

رستم التواریخ

تألیف

محمد هاشم
(رستم الحکما)

باہتمام
محمد مشیری

رستم التواریخ

تألیف

محمد هاشم آصف

(رستم الحکما)

(از روی نسخه موجود در کتابخانه آثار فرهنگی ایالت پروس آلمان بخط مؤلف)

تصحیح ، تحشیه و توضیحات و تنظیم فهرست های متعدد

از

محمد مشیری

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص مصحح است

طهران

آبان ماه ۱۳۴۸

این کتاب تحت شماره ۴۶۳ به تاریخ ۴۸/۶/۱۱ در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است.

چاپ تابان

« هدیه این کتاب را به روان پاک فرزند
فقید ناکام میرچنگیز مشیری نثار می‌کنم ،
محمد مشیری

مقدمه مصحح

چند کلمه درباره کتاب

کتاب جالب و بی‌مانندی که بنام عجیب «**رستم التواریخ**» نامیده شده و اینک توفیق انتشار آن بدست آمده است ، از نظر احتوای مطالب و حقایق بکری که تا کنون در نوشته و کتابی درج نشده ، در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد .
در این کتاب، به داستانها و مطالبی درباره حوادث و سوانح ایام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواسط پادشاهی فتحعلیشاه قاجار برمی‌خوریم که در نهایت سادگی و بدون حشو و زوائد ، وضع اجتماعی آن دوران را تشریح کرده و تا آنجا که از جریان وقایع اطلاع داشته و یا امکان بازگو کردن مطالب برای وی میسر بوده از ذکر و بیان آن دریغ نکرده است .

فایده کتاب

این کتاب صرف‌نظر از شمول حقایق تاریخی از قبیل حوادث دوران سلطنت شاه سلطان حسین و انقراض سلسله صفوی و هجوم افغانه و سلطنت محمود و اشرف و ظهور نادر شاه و دوران پادشاهی کریم خان زند و اخلاف وی و هرج و مرج ملوک الطوائفی و جنگهای فتحعلی خان قاجار و محمد حسن خان قاجار و ظهور آقامحمدخان و تشکیل سلسله قاجاریه و سلطنت فتحعلیشاه و غیره، مشتمل بر افادات بسیاری از وضع اجتماعی و اخلاقی مردم آن روزگار است ، که اطلاعات ارزنده

وجالبی از فساد امرای درباری و روحانیان و تبه‌کاری وزرا و حکام و طبقه ممتاز و ستمهای افغانان اشغالگر، بدست می‌دهد و نیز متضمن اطلاعات گرانبهایی است دربارهٔ حرفه‌ها و مشاغل و نام علما و حکما و خطاطان، هنرمندان و اطباء و پهلوانان و باشیان و عیاران و مکاران و لولیان، و نیز دربارهٔ مالیات و خراج شهرها و ولایات و نرخ بسیاری از کالاها و القاب شهرها و غیره، که از جهت مطالعات تاریخی اجتماعی آن دوره بسیار مفید می‌باشد.

امیدواریم با تنظیم فهرس متعدد و تزییل و تحشیه و توضیح بعضی از اصطلاحات و لغات نامأنوس استفاده از آن را تسهیل کرده باشیم.

مؤلف کتاب

نام مؤلف محمد هاشم است، که آصف تخلص می‌کرده و به لقب رستم‌الحکما اشتهار داشته است و بطوریکه خود می‌نویسد، این لقب را پدرش به وی داده: «... لاجرم ای فرزند دلپسند سعادت‌مند، چون نشانه‌های همایون طالعی و فیروز بختی، در تو می‌بینم، پس تو را ملقب و مخاطب نمودم به رستم‌الحکما که بر تو مبارک و میمون باد...»، ص ۶۲ کتاب.

رستم‌الحکما در جاهای مختلف کتاب القابی بشرح زیر به خود نسبت می‌دهد: حکیم سترک زمان، فیلسوف بزرگ دوران، عالم آرا، سید الفلاسفه، شمس الوزرا، زبدة العلماء، عین الفقها، عقیلة العرفا، سلسلة العداله، قطب الاسلام، صمصام الدوله، آصف العصر، ابوالمعالی، سلطان العرفا، هر مس صفات، ارسطو کمالات، فیثاغورث سمات و امثال اینها، و نیز می‌نویسد که از طرف فتحعلیشاه به لقب صمصام الدوله مخاطب شده، (ص ۲۱۳) رستم‌الحکما، شعر نیز می‌سروده و دیوان شعری بنام گلشن داشته که در کتاب حاضر از آن دیوان به مناسبت موضوع، گاهی ابیاتی آورده که خواننده ملاحظه خواهد فرمود.

وی تألیفات دیگری نیز دارد که چندتا از آنها به خط خودش در کتابخانه‌های

ملی و دانشگاه تهران و ملک و جامع گوهر شاد مشهد موجود است. ^۱ رستم الحکما خود را در حسن خط می ستاید و نیز مدعی است که خطی از تعلیق ابداع کرده که آن را به نام **مسلسل خاقان** پسند خوانده و ما نمونه چند از خط وی را در اول کتاب کلیشه کرده ایم که مانند اشعارش چندان چنگی به دل نمی زند و زیاد ممتاز نیست.

دانشمند گرامی **دکتر عبدالحسین نوائی** در کتاب **کریم خان زند**، با اینکه نسخه رستم التواریخ را در اختیار داشته و در سراسر کتاب تألیفی خود از آن استفاده شایان نموده اند، متأسفانه نام مؤلف را اشتبهاً **امیر حسن خوش حکایت** که پدر مؤلف بوده قید فرموده اند، تصور می رود ایشان از نسخه **ملک** که صفحات اول و آخر را ندارد، استفاده کرده اند و این اشتباه ناشی از آن باشد، گرچه در جاهای بسیاری از کتاب، نام مؤلف کراراً بطور صریح و کامل آمده است.

سبب تألیف کتاب

مؤلف، سبب تألیف کتاب را چنین می نویسد :

«... مرا نامور پدیری بود، حکیم منش و فیلسوف روش ... مشهور به **امیر محمد حسن خوش حکایت** ... که چون احساس نمود و اطلاع یافت که این مخلص درس چهارده سالگی، پای در دایره شاعری و انشاکری نهاده و دم از فصاحت و بلاغت می زند و به تصنیف اشعار آبدار و انشای منشآت، حلاوت مدار مشغول می باشد ... چنین گفت :

«... ای فرزند سعادت مند، از ابتدای دولت گردون مدت، سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین ... الی الآن از وقایعی که وقوع یافته، هر چه به چشم خود دیدم و هر چه از والدو عم خود شنیدم، قصه های شیرین و حکایت های دلنشین در خاطر و یاد دارم بتدریج و ترتیب ذکر میکنم و بدقت بشنو و بر صفحه تقریر به خامه تحریر در آور که از من و تو در این ناپایدار یاد گاری بماند.

۱ - مراجعه شود به مقالات دانشمند محترم محمد تقی دانش پزوه در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی (شماره ۵ و ۶ سال ۱۵، ص ۴۷۶) و شماره های بعدی آن مجله، و نیز مقاله فاضل محترم احمد سهیلی خوانساری در مجله وحید سال اول، شماره یکم، ص ۲۱

ای فرزند سعادت‌مند، این حکایات را که از من میشنوی، با کمال وضوح و اختصار بعبارات شیرین بیان کن که به فهم همه کس از خاص و عام نزدیک باشد و طریقه خیر الکلام ماقل و دل را از دست مده و زنهار کلمات مغلظه بهم پیچیده از فهم عوام دور، در این تاریخ می‌آور که باعث حیرانی خلائق باشد و برسبیل وجوب، برهان و کنز و فرهنگ و قاموس، بجهت فهمیدن الفاظ مشکله آن در میان آورند و این کتابها بسیار نادر و کم و نایاب است و این تاریخ را مسمی کن به رستم‌التواریخ و دیباچه آن را موشح و مزین نما و بیارا و زینت بده. بنام واسم‌گرامی شهنشاه کشورگیر، جهان آرا...» (ص ۶۳)

تاریخ تالیف

مؤلف، تاریخ تالیف را صریحاً می‌نویسد:

«غرض آنکه این تاریخ مبارک میمون را از سال یک‌هزار و صد و نود و سه هجری به تدریج نوشته، تا سال یک‌هزار و صد و نود و نه سال و یازده ماه هجری و مسوده‌های وقایع و حوادث آن بگوشه افتاده، در سال یک‌هزار و دوست و نه هجری که سال نهم سلطنت... سلطان محمدشاه قاجار (منظور آقا محمد خان است) مسوده‌ها را جمع نموده و نسخه نوشته و بگوشه نهاده تا آنکه در سال یک هزار و دوست و چهل و هفت که سال سی و هفتم شاهی فتح‌علیشاه، بنظر کیمیا اثر هفت شاهزاده... رسید و مورد تحسین و آفرین بسیار گردید.» (ص ۵۲،

۵۳)

نسخه‌های موجود

از نسخه‌های این کتاب آنچه که دیده شده عبارتند از:

۱ - نسخه حاضر که در جزو کتابهای Staatsbibliothek Preussischer

Kulturbesitz به شماره Ms. Or. Quart 820 موجود و بر حسب تقاضای من و

موافقت مدیریت دانشگاه توبینگن (Tübingen) میکروفیلم آن تهیه گردید

۱ - سال سی و پنجم صحیح است.

و اینک که توفیق چاپ و انتشار آن را بدست آورده، بر خود فرض می دانم که از اولیای دانشگاه مزبور و مدیریت کتابخانه و مقامات محترم دیگر سپاسگزاری نموده و مراتب تشکر صمیمانه خود را تقدیم بدارم.

توضیحاتی که داده می شود که این نسخه را آقای نجم آبادی ضمن فهرست کتابهای دیگر در مقاله خود در شماره ۳، سال، هفتم مجله دانشکده ادبیات تهران صفحات ۶۹ تا ۸۶ معرفی فرموده اند. متأسفانه جناب ایشان نام مؤلف را علیمراد خان قید فرموده اند که معلوم نیست این نام از کجا آمده است؟ این نسخه به خط مؤلف است و چهار برگ از صفحات مختلف آن را با قطع اصلی برای نمونه کلیشه کرده ایم.

۲- نسخه کتابخانه ملی ملک است که به شماره ۳۸۰۸ و به خط نستعلیق قرن ۱۴ در ۲۴۳ برگ ۱۱ سطر بقطع ۱۷/۵ × ۲۲/۵ سانتیمتر است و از آغاز و انجام آن ورقی افتاده است (با استفاده از اطلاعات آقای دانش پژوه) متأسفانه استفاده از این نسخه برای ما میسر نشد.

۳- طبق اطلاع، چند سال قبل مقداری از این کتاب به اهتمام دانشمند عالیقدر جناب آقای سلطانعلی سلطانی بهبهانی در چند شماره از روزنامه پیک ایران منتشر شده و با تمام سعی و کوششی که مبذول شد، نمونه از آن بدست نیامد و معلوم نشد که جناب آقای سلطانی از کدام نسخه استفاده فرموده اند و متأسفانه بعلت بیماری شدید ممتد ایشان از فیض ملاقات معظم له نیز محروم گشته و نتوانستم بفهمم که آیا نسخه ثالثی داشته اند، یا از نسخه کتابخانه ملک استفاده فرموده اند.



در خاتمه با نهایت فروتنی از پیشگاه فضلا و دانشمندان معذرت خواسته و از اینک که با بضاعت مزجات خود جسارت ورزیده و با چاپ و انتشار این کتاب، با اذحد خود فراتر نهاده ام، استدعای عفو و بخشش دارم و امیدوارم از لغزشهای فراوانی که مشاهده می فرمایند با لطف و کرم خود درگذرند.

فهرست مطالب

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۳۴۰	داستان خراباتیان ،	۳	مقدمه مصحح
۳۵۱	نام والیان ،	۹	مقدمه مؤلف ،
۳۷۱	یاغی شدن هدایت الله خان ،	۶۹	داستان جهانبانی شاه سلطان حسین ،
۳۷۳	یاغی شدن نصیرخان ،	۸۵	ذکر شمایل شاه سلطان حسین ،
۳۷۵	یاغی شدن تقی خان درانی ،	۹۳	بزرگان زمان شاه سلطان حسین ،
۳۸۰	یاغی شدن حیدرخان بختیاری ،	۱۰۰	ذکر تفصیل باشیان ،
۳۸۲	یاغی شدن میرمهنا ،	۱۰۴	ذکر اسامی پهلوانان ،
۴۸۴	ذکر نام اطبا و فضلاء آن زمان ،	۱۰۷	فساد اطرافیان شاه سلطان حسین ،
۴۲۳	مرگ کریم خان زند ،	۱۲۹	خیانت امرای دربار صفوی ،
۴۳۱	ذکر یاغی شدن ذوالفقار خان خنجر ،	۱۴۵	حسادت امرای دربار فتحعلی خان قاجار ،
۴۳۳	سلطنت ابوالفتح خان زند ،	۱۴۶	طهماسب میرزا صفوی ،
۴۳۹	سلطنت علیمرادخان زند ،	۱۵۷	محمود افغان ،
۴۴۹	سلطنت جعفر خان زند ،	۱۶۴	اشرف افغان ،
۴۵۱	مصطفی خان زند ،	۱۶۷	خلع شاه سلطان حسین ،
۴۵۳	آقا محمدخان قاجار ،	۱۷۴	ولیعهدی طهماسب میرزا ،
۴۵۷	فتحعلیشاه قاجار ،	۱۸۰	نادر قلی خان افشار ،
۴۸۰	شرح معانی بعضی از لغات ،	۱۸۴	خنده نادر در کشتن فتحعلی خان قاجار ،
۴۸۱	معنی بعضی از نامهای مشاغل ،	۱۸۹	شهادت شاه سلطان حسین ،
۴۸۷	فهرست نام کسان ،	۱۹۳	شاه طهماسب ثانی ،
۵۱۰	فهرست قبایل و ادیان ،	۲۰۱	مقدمات سلطنت نادرشاه ،
۵۱۵	فهرست حرفه‌ها ،	۲۲۷	الله یار خان ازبک ،
۵۲۰	فهرست القاب ،	۲۳۱	احمدشاه درانی ،
۵۲۸	لغات مربوط به اندرونی ،	۲۴۹	حکومت علیمردان خان ،
۵۲۹	فهرست نام جای‌ها ،	۲۵۹	آزاد خان افغان ،
۵۳۹	فهرست نام جانوران ،	۲۷۳	محمد حسن خان قاجار ،
۵۴۳	فهرست نام گیاهان ،	۳۰۵	کشته شدن محمد حسن خان قاجار ،
۵۴۷	فهرست نام آلات موسیقی ،	۳۰۷	سلطنت کریم خان زند ،
۵۴۹	فهرست نام آلات جنگ ،	۳۱۱	نرخ اجناس ،
۵۵۱	فهرست نام کتاب‌ها ،	۳۲۱	صورت مالیات دیوانی ،

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشارت برارباب اقبال باد مبارک بصاحب دلان فالان

برارباب دانش و پیش معلوم و بر اولوالالباب پاکیزه افز

مفهوم باد که این طالب حق با خلاص مطلق رستم الحکام در سن

چهارده سالگی در مینگامی که وکیل الدوله ملوک نیکوسلوک

صفویه انار الله بر افهم نواب الکرفاق همیشه ادا کمال القاب

داراب رقت دار اشوکت معمار ایران و ایران محمد کریم خان

زند بهوشمند کریم الطبع باسط البیدمت بلبله خلد اشیان کرید

و نه الفور

ملایط اصحاب مع قولہ و معانی ہذا • ملایط شہداء مع قولہ شہداء ہذا
ملایط

ملایط نفع قولہ ہذا • ملایط کتب ہذا
ملایط

ملایط شہداء مع قولہ ہذا • ملایط مع قولہ ہذا
ملایط

ملایط کتب ہذا • ملایط شہداء ہذا
ملایط

ملایط شہداء مع قولہ ہذا • ملایط شہداء ہذا
ملایط

برپاکنند و دولت ایران فاسد و مختل نمایند پس بنا بر مصلحت ملکه و صواب
دید عطف بقدر پنج شش هزار نفر از ولایان شیرین کار شکران شوی به بصورت
زیبا و سیرت خوب از ذریه الطایفه طرب انگری که شاه بهرام کور از هندو
بفارس آورده بود حسب الامر انوکیل و الاجاه در شکر شیراز داخل نمودند و در محله
از محلات شیراز ایشانرا جداوند و بجهت ایشان دستور العجا قرار داد که از آنجا
نمکنند

مطلوبه خوش
دوست تا

خلایق و خلائق و فوله حسن طرب با لطف و ملاحظه از کمال و کمال ایشان
گاد شکران شوی و فخر طرب شام همه با چشم خود دیدیم بقصدینه لاکه شنیدیم
بر ارباب دانش و پیش پوشیده مباد که والاجاه کریم خان و کبیل الدوله
جم اقتدار دارا رفتار دارا کردار بهرام اطوار از روی مصلحت ملکه بر
کساران و باده گشان و در دوشان میخانه و خرابان با لطف و ملاحظه
در ل

در خدمت شه وزیر دانا باید دستور شکافنده معما باید
کر پیروز مسند بود راه غامی در فعل امور مرد برنا باید

من کلام رسیده استم حکما

تا خالق فرد عقل موجود نکرد بر جمله ماسوای خود بود نکرد
عقل اول جمله ماسوی الله باشد دیوانه نکرد کار بس بود نکرد

من کلام رسیده استم حکما

من بکه حکیم کاروان ز منم من عارف حق شناس هر پنجم
که فعل قبیح سرزند از دایم من صاحب رسم و راه و فعل حسنه

من کلام رسیده استم حکما

شاهی که و را وزیر کامل نه بود از یاد نه پیش هیچ حاصل نه بود
بدنام جهان کرد و اخرا نام ذکر خیرش هیچ منزلت بود

رستم التواريخ

هذا

رستم التوار يخ

يا الله ، يا سبوح ، يا قدوس ، يا الله

بسمه تبارك و تعالی و تقدس

هو الفتح العليم

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارک به صاحب‌دلان فال باد .

بر ارباب دانش و بینش ، معلوم و بر اولوالالباب پاکیزه آفرینش، مفهوم باد که ، این طالب حق باخلاص مطلق ، «رستم‌الحکما» در سنّ چهارده سالگی در هنگامی که وکیل‌الدوله^۱ ملوک نیکو سلوک صفوی^۲ انارالله برهانهم نواب

۱ - وکیل‌الدوله ، منظور، کریم‌خان زند است که این لقب را برای خود عنوان کرده بود .
۲ - صفویه ، سلسله که در ایران از ۹۰۷ هـ . ق . (۱۵۰۲ م .) تا ۱۱۳۵ هـ . ق . (۱۷۲۲ م .) سلطنت کرده ، ظهور این سلسله در ایران ، از نظر مسئله وحدت ملی ایرانیان و ترقی هنرها و صنایع واجد اهمیت است .

مؤسس این سلسله ، شاه اسماعیل توانست که اساس وحدت ملی را بر پایه محکم بنا گذارد . وی نه فقط سراسر ایران را تحت یک حکومت درآورد ، بلکه بواسطه رسمی کردن تشیع ، هم مردم ایران را با یکدیگر متحد و متفق کرد و هم آنان را بر این داشت که دیگر زیر بار اقوام مسلمان کشورهای اطراف و مخصوصاً دولت عثمانی نروند .

نسبت صفویان ، به شیخ صفی‌الدین اردبیلی عارف معروف می‌رسد . پس از شیخ صفی پسرش صدرالدین جای او را گرفت و پس از آن خواجه علی پسرش مقتدای سلسله صفوی گردید و بعد از او پسرش شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه بر جای او نشست . بعد از شیخ شاه پسر کوچکتر او شیخ جنید جانشین وی شد .



مالکرقاب، جمشید ادا، کی القاب، دارابرتبت، دارا شوکت، معمارایران ویران، «محمد کریم خان^۱ زند» هوشمند کریم الطبع باسط الید، همت بلند،

→ جنید به دیاربکر رفت و طرف توجه اوزون حسن پادشاه آق قویونلو گردید. اوزون حسن خواهر خود خدیجه را در حبالة نکاح او در آورد و باین وسیله مریدان شیخ جنید را به سوی خود جلب کرد و ده هزار صوفی سلحشور حاضر به خدمت او گردیدند. شیخ جنید در جنگ با شروانشاه کشته شد، پسرش شیخ حیدر نزد اوزون حسن مقرب گشت و دختر او، عالم شاه بیگم را به حبالة نکاح در آورد، شیخ حیدر امردادتا مریدان وی به جای کلاه ترکی، کلاه سرخ رنگ (تاج دوازده ترک) به نشانه دوازده امام بر سر گذارند و بهمین جهت این گروه را «قزلباش» (سرخ سر) گفتند. شیخ حیدر نیز در جنگ با یعقوب و شروانشاه کشته شد.

شاه اسماعیل، پسر شیخ حیدر و عالم شاه بیگم است. وی دنبال اقدامات پدر را گرفت شیروان را مسخر ساخت و پس از مغلوب کردن ترکمانان در محل شرور در بهار سال ۹۰۷ ه. ق. به نام شاه اسماعیل، تاج سلطنت ایران را بر سر نهاده از آن پس بلاد دیگر را بتصرف در آورده و وحدت ایران را تأمین کرد. پس از او ده تن از اخلاف وی به سلطنت رسیدند.

سلسله صفویه، در زمان شاه سلطان حسین و پسرش طهماسب دوم (۱۱۳۵ ه. ق.) پس از فتنه افغانها و سقوط اصفهان به دست افغانه منقرض گردید.

۱ - کریم خان زند، محمد کریم و برادرش محمد صادق از طایفه لک منسوب به زند از طوایف لر، ساکن شهرستان ملایر، میان طایفه خود به مهارت در سواری و تیراندازی و رشادت مشهور و در بزرگترین نبردهای نادرشاه، از جمله فتح هندوستان در جزو ارتش ایران بودند و بعد از قتل نادرشاه، به ملایر برگشتند و با استفاده از ارادتی که مردم اصفهان به خاندان صفویه داشتند، در آن شهر ابونراب پسر ۸ ساله از نواده دختری شاه سلطان حسین صفوی را به عنوان شاه اسماعیل سوم به سلطنت برگزیده و او خود را وکیل الدوله یعنی، وکیل دولت شاه اسماعیل خواند (۱۱۶۵ ه. ق.). کریم خان برای از بین بردن یاغیان و گردنکشان محلی ایران و سرداران افغانی که در صدد به دست آوردن تاج و تخت و سلطنت ایران بودند، بسیار کوشید و زحمات زیادی را تحمل نمود و بالاخره بر همه آنها تسلط یافت و شیراز را پایتخت خود، قرار داد و تا پایان عمر به عنوان وکیل الرعایا سلطنت کرد.

کریم خان مردی ساده دل و رؤوف و دلیر و مهربان و رعیت نواز بود و در زندگی خصوصی بی تکلف بود و هر چند سواد نداشت، ولی به دانشمندان و اهل علم احترام می گذاشت، وفات وی در ماه صفر ۱۱۹۳ ه. ق. در شیراز اتفاق افتاد. از وی آثار بسیاری از جمله بازار و مسجد و کیل در شیراز باقی مانده است.

خلد آشیان گردید و فی الفور زکیخان^۱ سفاک بیباک، بمکر و خدعه و تزویر دست یافته، سی چهل نفر از امرا و خوانین طایفه زند^۲ بکله که همه خواهر-

۱- زکی خان زند ، از سرداران مشهور زندیه ، پسر بوداق خان و پسرعموی کریم خان زند و همچنین برادر مادری وی بود .

زکی خان ، در روزگار دولت «کریم خان» غالباً ملازم رکاب بود ، چندی در بنادر جنوب و نیز در مازندران حکومت راند ، چندی نیز بر کریم خان طاعی شد ولی مورد عفو قرار گرفت . مردی متهور و شجاع بود . پس از فوت کریم خان برای سلطنت پسر کوچک کریم خان ، محمد علی خان زند که دامادش بود ، هشت نفر از خوانین زندیه را به قتل رسانید ولی چون موفق نشد ، عاقبت راضی گردید که ابوالفتح خان پسر بزرگتر را به سلطنت بردارد و محمد علی خان را نیز با وی شریک سازد ، با اینهمه خودش به نیابت و وکالت پسران کریم خان زمام امور را به دست گرفت و صادق خان برادر کریم خان را که از بصره عازم شیراز بود دفع کرد و ابوالفتح خان را که نسبت به صادق خان علاقه و تمایلی داشت از سلطنت خلع نمود و نام سلطنت بر محمد علی خان نهاد . و شیراز را به فرزند خود اکبر خان سپرد و برای دفع علیمراد خان زند به اصفهان لشکر کشید . اما در منزل ایزدخواست در اثر رفتار وحشیانه و اعمال ناشایسته نسبت به سکنه آن شهر به دست عده از قراولان مافی و یاران خود که از ظلم و تعدی او به ستوه آمده بودند ، کشته شد . و تا چند روز جسد او همچنان در کنار قلعه ایزدخواست افتاده بود تا مردم آن را دفن کردند . (۱۱۹۳ هـ . ق .)

۲- زندیه ، سلسله از پادشاهان ایران که از ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۸ هجری قمری سلطنت کرده اند .

مؤسس این سلسله کریم خان زند ، از طایفه الوار فیلی که در حدود قلعه پری لریستان تا ملایر سکونت داشتند ، می باشد .

این طایفه مقارن قتنه افغان در محل سکونت خود قدرتی یافتند . و در اوایل قدرت نادر شاه ، باباخان چاپشلو به تدبیر به رؤسای این طایفه دست یافته ، جمعی از آنها را کشت و بقیه را به خراسان کوچ داد و در حدود ایبورد و درگز سکونت داد . بعد از قتل نادر (۱۱۶۰) طایفه زند تحت سرپرستی کریم خان به مساکن خود بازگشتند و کریم خان از هرج و مرج ایام پس از قتل نادر ، استفاده کرده و به دعوی ساطنت برخاست و عاقبت رقبا و مخالفین خود را از میان برده ، دولت زندیه را تشکیل داد ، اما بعد از او بین فرزندان و برادرانش اختلاف افتاد و آقا محمد خان قاجار ، سربرآورد و صادق خان زند و پسر او جعفر قلی خان زند و حتی نواده دلیرش لطفعلی خان زند ، هیچ یک نتوانستند در مقابل قدرت و جلالت خان قاجار مقاومت کنند . عاقبت دولت زندیه بر افتاد . مرکز سلطنت زندیه شیراز بود و در واقع آن سلسله بعد از وفات کریم خان فقط حکمرانان کما بیش مستقل فارس و کرمان و عراق بشمار می آمدند .

زاده و عموزاده و عمّه زاده و خاله زاده خود و مرحوم کریم خان که برادر مادریش بودند و هر يك از آن امرا و خوانین در رتبه و شوکت و پهلوانی و کاردانی و پر خاشجوئی رشک سام نریمان و غیرت رستم زال بودند ، همه را در يك روز بنامردی گرفت و کشت و برسوائی بیای دار انداخت و چهار پسر کریم خان ، ابوالفتح خان و محمدعلیخان ، که داماد خود بود و صالح خان و ابراهیم خان را مقید و محبوس نمود و فی الفور عالیجاه بسطام خان کارخانه که سردار دوازده هزار غلام چخمافی بود ، با پانصد نفر دلیر خنجر گذار ، بادستور العمل بجانب اصفاهان روانه نمود و عالیجاه بسطام خان ، چون وارد اصفاهان شد ، عالیجاهان مرحومان محمد رشید خان و جهانگیر خان ، دو پسر عالیجاه فتحعلی خان سردار افشار^۱ که کریم خان و کیل الدوله زند ، ایشان را از شیراز مرخص نمود که بجانب ارومیه^۲ با ایل خود بروند که مبادا بعد از رحلتش ایشان کشته شوند ، ایشان براه نمائی اهل اصفاهان فریفته شده و ده روزی ادعای

۱ - افشاریه ، سلسله از پادشاهان ایران ، که از سال ۱۱۴۶ . ه . ق تا حدود ۱۲۱۰ . ه . ق . سلطنت کرده اند . چون مؤسس این سلسله «نادرشاه» به شعبه قرقلو ، از طایفه افشار منسوب بود ، در تاریخ ، اعقاب واحفاد او به افشاریه موسوم شده است . قلمرو وسیع مملکت نادر شاه ، بعد از قتل او (۱۱۶۰ . ه . ق .) بسبب بی لیاقتی اعقاب او و هم به علت ظهور مدعیان مختلف تجزیه شد و برادر زاده او علیقلی خان که به نام (عادلشاه قاجار) بعد از او به سلطنت نشست . بعد از کشتن پسران و نوادگان نادر بامخالفت برادر خود (ابراهیم خان) مواجه گشت ، و عاقبت هردو مدعی به دست امرای شاهرخ (پسر رضاقلی میرزا و نواده نادر) مغلوب و مقتول شدند . شاهرخ که داماد عادل شاه بود و به دست وی کور شده بود ، حدود قلمرو وی فقط خطه خراسان بود که حتی در آنجا هم چندان قدرت و حیثیت نداشت و امرا و فرزندانش بر امور مستولی بودند . آقا محمد خان قاجار پس از آنکه سلسله زندیه را برانداخت ، خراسان را نیز تسخیر کرد و شاهرخ را با تعذیب و شکنجه بسیار هلاک نمود . (۱۲۱۰ . ه . ق .) در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار ، نادر میرزای افشار ، پسر شاهرخ دوباره در خراسان علم طغیان بر افراشت که عاقبت به قتل او منتهی شد و نتوانست دولت منقرض و متوفای افشاریه را احیا نماید .

۲ - ارومیه ، نام قبلی شهر رضائیه ، مرکز استان آذربایجان غربی است .

شاهی کردند ، چون شنیدند که بسطام خان آمد ، عالیجناب محمدرشید خان و جهانگیر خان و علیمرادخان و عبدالله خان و اغلی (اوغورلو) خان بادوازده نفر دیگر از بزرگان افشار ، از راه حماقت آمدند ، بدیدن بسطام خان فی الفور بسطام خان که با ایشان کمال مودت داشت ، لابد بنا بردستور ، ز کیخان باچشم کریان حکم نمود ایشانرا گرفتند و طناب بر گردنشان افکندند و ایشان را خفه نمودند و بعد از ده یوم دیگر و الاجاه علیمرادخان ، خواهر زاده ز کیخان از شیراز ، بحکم ز کیخان به اصفاهان آمد و بجانب عراق و قلمرو علی شکر ، رفت و سی چهل هزار نفر قشون عراقی را بخدعه و مکر ، بدور خود فراهم آورده و بجانب اصفهان آمد . بسطام خان از اصفاهان فرار نموده بشیراز نزد ز کیخان رفت و الاجاه علی مراد خان با کو کبه پادشاهی و دبدبه ایران پناهی وارد شهر اصفاهان گردید و پادشاهانه لیلاً و نهاراً بشرب باده خوشگوار و عیش و عشرت ساز کار مشغول گردید . چون ز کیخان از اینداستان آگاه گردید ، فی الفور با پنجاه شصت هزار نفر قشون آراسته رکابی از شهر شیراز بغتة بیرون آمده با کمال سرعت بجانب اصفاهان روان شده چون بمنزل ایزدخواست ، میانه شیراز و اصفاهان باشد ، رسید در آنجا ظلم و بیداد و قتل و غارت نمود در همان جا دلیران خونخوار او را کشتند و ابو الفتح خان پسر کریم خان و کیل اللوله را از قید رها نموده و برمسند فرمانفرمائی نشانند و بآستین طرب و نشاط از چهره روزگار ، کرد غم و غبار هم بر فشاندند .

و الاجاه ابو الفتح خان با کو کبه پادشاهی ، وارد شهر شیراز گردید و فی الفور صلاهی باده کشی در داد و بحد افراط شرب خمر نمود لیلاً و نهاراً و مست و مخمور بیخبر از احوال خود و ملک و ممالک ، چون مردار بگوشه افتاد . رندان بیباک ، چالاک سینه چاک ، فرصت یافته باندرون خانه اش آمد و شدی ، مینمودند و کامی حاصل میکردند چون و الاجاه صاق خان ، برادر صلبی و بطنی

کریم خان و کیل^۱ بیگلربیگی در بصره از اینداستان آگاه گردید از راه حمیت مانند شیر نر غرید و چون ازدها بر خود پیچید و فی الفور با دبدبه پادشاهی از شهر بصره بیرون آمده و بجانب کرمان رفته و از آنجا بجانب شیراز رفته چون وارد شهر شیراز شد فی الفور، ابوالفتح خان مست مخمور را گرفت و محبوس نمود و خیانت کاران را بسزای خود رسانید و خود متوجه نظم و نسق امور ممالک گردید.

مقارن اینحال خبر رسید که ذوالفقار خان افشار^۲ خمسۀ طبیل طغیان کوفته ولایات و بلاد را درهم آشوقته فی الفور فرمان داد که و الاجاه علی مراد

۱ - صادق خان زند ، ملقب به استظهارالدوله ، برادر کریم خان زند ، همواره از کریم خان اطاعت می کرد و کریم خان او را با سی هزار سوار مأمور فتح بصره کرد و او شش ماه بصره را در حصار گرفت ، پس از اعتراض سلطان عثمانی کار به مصالحه کشید و صادق خان بصره را تخلیه کرد و رو به شیراز نهاد و چون به یک منزلی شیراز رسید و خبر مرگ کریم خان و قتل خوانین زند را شنید بهرشت گریخت و لشکری فراهم آورد و به جنگ زکی خان روی نهاد، در یک منزلی اصفهان پسر کریم خان ، ابوالفتح خان با سران سپاه متفق شده و زکی خان را بکشت و خود در سلطنت مستقر شد . صادق خان به شیراز آمد و با ابوالفتح خان سازش کرد و چون ابوالفتح خان بی ایافت بود و به میکساری پرداخت ، لشکریان ، صادق خان را به سلطنت برگزیدند .

در سال ۱۱۹۶ هـ . ق. علی مراد خان زند ، شیراز را فتح کرده و صادق خان را کور کرد و پسران او را بکشت و صادق خان پس از کور شدن انتحار نمود .

۲ - ذوالفقار خان افشار ، از رؤسای افشار و حکام و رجال آذربایجان ، در اواخر عهد کریم خان زند ، در مراجعت از لشکر کشی آذربایجان ، کریم خان ولایت خمسه را به او داد و او یک چند برسبیل ترمرد از حضور در درگاه خان زند ، خودداری نمود . کریم خان به دفع او فرمان داد و علی محمد خان زند به اتفاق علی مراد خان زند او را شکست دادند و به شیراز بردند . کریم خان او را بخشود و بار دیگر به حکومت خمسه فرستاد . بعد از وفات کریم خان وی به کیلان تسلط یافت و علی مراد خان زند ، بعد از قتل زکی خان از اصفهان به دفع او شتافت و ذوالفقار خان مغلوب شد و به جانب خمسه گریخت ، اما در حدود زنجان گرفتار شد و به امر علی مراد خان به قتل رسید . (۱۱۹۵ هـ . ق .)

خان زند^۱ مذکور که پسرزنش باشد، از اصفاهان برود به محاربه ذوالفقارخان و والجاه جعفرخان^۲ ولد صلبی خود که برادر بطنی، علی مراد خان مذکور باشد با پنج هزار نفر مرد جنگی از امرا و خوانین و سرهنگان و مهتران و بزرگانی که کریم خان و کیل همه را بضرب شمشیر بشیراز آورده بود و با احسان و انعام ایشان را نگهداری نموده بود، روانه باصفاهان نمود، پس علیمرادخان مذکور بادیبه سرداری بجانب ذوالفقارخان، رفته و او را بضرب شمشیر آبدار مقهور و مقتول نموده و با غرور و نخوت تمام، رو بجانب اصفاهان آمد. جعفرخان مذکور از اصفاهان بجانب شیراز رفت، سرهنگان گردوی همه متفرق شده هر یک بجانب دیار خود رفتند و غوغا و آشوبی برپا نمودند. دانشمندان این را بدانند که پادشاهی ایران موقوفست بنگاهداشتن سرهنگان پهای تخت اعلی و بس.

علی مرادخان با کوبه پادشاهی وارد اصفاهان شد و بعیش و عشرت مشغول گردید و الاجاه صادق خان، عالیجاه علی نقی خان، پسر خود را با لشکری خونخوار بجانب یزد فرستاد، یزد را تاراج نمودند و باهلس آزار و آسیب رساندند و بعد از آن بجانب اصفاهان آمدند علی مرادخان لشکرش از هم پاشیده

۱ - علی مراد خان زند، چهارمین پادشاه از خاندان زندیان، او شیراز را از صادق خان گرفت و به تخت نشست. وی مردی شرابخوار و تندخو بود و رقیبی نیرومند چون آقا محمدخان قاجار در برابر خود داشت. در سال (۱۲۰۰ هـ. ق.) وفات یافت.

۲ - جعفرخان زند، جعفرخان پسر صادق خان و از پادشاهان سلسله زندیه است پس از فوت علی مرادخان در ربیع الاول ۱۱۹۹ در اصفهان جلوس نمود و در جمادی الثانی همان سال به شیراز رفت و آنجا را پایتخت خویش ساخت. آقا محمدخان قاجار برای شکست وی دوبار به اصفهان لشکر کشید و تا نزدیک شیراز هم رفت اما نتوانست آنجا را مسخر بسازد در (۱۲۰۰) جعفرخان به اصفهان آمد و آنجا را از دست قوای آقا محمدخان مسترد داشت و به شیراز برگشت. عاقبت پس از مدت ۴ سال فرمانروائی در ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۲۰۳ بدست عده از اقوام خود و خوانین زند که در زندان وی بودند، به قتل رسید و قاتلان وی، سرش را از دروازه ارک شیراز به زیر انداختند.

جعفرخان زند به زور بازو و قوت سرپنجه ممتاز بود ولی تدبیر و کفایت لازم را برای فرمانروائی فاقد بود.

بازارهای اصفهان را تاراج نمودند و علیمراد خان بافوجی از خواص درگاه بجانب همدان فرار نمود و علی نقی خان وارد اصفهان شد و در ماه رمضان المبارک، شب و روز بشراب خمر و اعمال شنیعه، خود و عمله جانش مشغول گردیدند و پسر جمیل و دختر جمیل در هر جا سراغ می نمودند بزور می بردند، ناگاه علیمراد - خان از جانب همدان بالشکری آراسته چون هژبرینجه، در رسید. علی نقی خان بالشکر خونخوار خود بیرون رفته و با علیمراد خان محاربه نمود و مغلوب و مقهور، منهزم بجانب شیراز رفت.

علیمراد خان با لشکر بسیار و آتشخانه بی شمار بجانب شیراز رفته و لشکرش قلعه شیراز را که در استحکام بی نظیر بود، چون نگین انگشتی در میان گرفتند و مدت نه ماه از طرفین بجنگ و جدال مشغول بودند و از مردان دلیر نام آور دو جانب، پانزده هزار نفر مقتول شده بودند. آخر الامر شیراز را مفتوح نمود و الاجاه صادق خان برادر کریم خان و کیل که شوهر مادرش باشد، با سی چهل نفر پسر دلاورش که خویشاوندش بعضی را بخواری کشت و بعضی را کور کرده و دستگاه و اسباب و آلات پادشاهی را با همه امرا و وزرا و خوانین و باشیان و صنایع و اعزه و اعیان و ارباب حل و عقد و همه قشون را تبه خوار رکابی برداشته به اصفهان آمد و در آن شهر بهشت مانند، رحل اقامت گسترد و با حسن سیاست مشغول ریاست شد و با آداب ملوک خوش سلوک رفتار نمود.

وی فرمانروائی بود با نظم و نسق و تمیز، دارائی بود با عدل و انصاف و بحساب و احتساب، سفاک و خونریز، اما در حالت هشپاری انسان کامل، خردمندی با تدبیر و در حالت سرمستی، جانوری با افتضاح، پر آسب و آزار، پرداز و گیر بود. در آن زمان این طالب حق، هفده ساله بودم و در دبستان مشغول بدرس خواندن بودم و از جانب مرحمت پناه، معلم نایب و خلیفه، در مدرسه و مکتب بودم و تخمیناً بقدر هفتاد نفر از امیرزادگان و وزیرزادهگان و عالم زادگان و کدخدایان - زادگان و حاجی زادگان، همه با حسن و جمال، همه با جاه و جلال، همه بالطف

وصفا ، همه با شرم و حیا ، بنده وار و سرافکنده با خفض جناح و خوف و تشویش ، در تحت امر و نهیم بودند و با کمال وقوف متوجه درس و مشق ایشان بودم .

مرحوم معلم ، ده نفر از اهل مکتب را بجهت این طالب حق عملیه گیرودار و زدن و بستن مقرر داشت و این طالب حق ، نظامی برپا نمود که هر کدام از اطفال که بامداد درس خواندند و تا آخر روز روان ننموده باشند در وقت خواندن اگر غلط بخوانند ، غلطی ده چوب برپای ایشان زده شود و اگر بد بنویسند ، ده چوب بکف دستشان زده شود و یک تخته را بیک رویش آمد و بیک رویش رفت ، نوشته و بدیوار آویخته از برای رفتن و آمدن اطفال به بیت الخلا که مبادا دو نفر از عقب همدگر بروند و فعل و انفعالی در میان ایشان واقع شود و هر وقت که به بیت الخلا خواهند روند ، بانگشت کوچک اشاره نمایند و رخصت خواهند و آب اگر خواهند بنوشند بانگشت سیاه اشاره نمایند و رخصت طلبند و قدغن نمودم که در وقتی که جناب معلم حضور ندارد ، هر کس که داخل مکتب بشود او را بشدت تمام بزنند و از مکتب بیرون نمایند ، چه اگر رفیق و مصاحب معلم باشد .

و از جمله اطفال مکتب مذکور ، محمد خان ولد زکیخان زند مذکور و رستم خان ، ولد اکبرخان زند ، ولد زکیخان و علیخان ولد موسی خان زند ، و فریدون خان و اسماعیل خان ولدان شفیع خان زند و میرزا محمد حسین ولد آقا عبدالله ، شاطر باشی کریم خان و میر محمد هادی ، پیشنماز و واعظ و دوپسر میرزا رضای طبیب ، شهیر بشرابی که یکی میرزا تقی ، طبیب ابراهیم خان ، داماد شاه و دیگری میرزا هادی ، طبیب نواب سیف الدوله^۱ ، شاهزاده و میرزا محمد که مستوفی دیوان پادشاهی شد و میرزا محمد علی که مستوفی اصفهان و وزیر نواب سیف الدوله شد و آقا جانی خان ولد ابراهیم آقای مگری که

۱ - سیف الدوله ، نام وی سلطان محمد میرزا ، پسر سی و هشتم فتحعلی شاه قاجار بود ، از او فرزندی نمانده ، مادرش تاج الدوله ، از بانوان سوکلی شاه بود . تولدش در روز پنجشنبه ۲۸ جمادی الاول سال ۱۲۲۸ ه . ق . بود . در زمان پدر به حکومت های مختلف کمارده می شد .

آخر الامر بحکم نواب شجاع الملکی ، محمد علی میرزای^۱ ولد فتحعلیشاه^۲

۱ - محمد علی میرزا ، سردوم فتحعلی شاه است ، در شعر تخلص «دولت» داشته و به دولت شاه ملقب بود.

او در شب هفتم ربیع الثانی سال ۱۲۰۳ هـ . ق . در قصبه نوا متولد شد . او را بیست و چهار فرزند بود که فاضل تر و شاخص تر از همه آنها طهماسب میرزا ، مؤید الدوله بود . محمد علی میرزا ، دولت شاه ، شاهزاده بی بغایت شجاع و دلار و عادل و با کفایت بود و اگر به جوانی وفات نمی کرد ، شاید سر و صورتی به سلطنت خانواده قاجار می داد در محرم ۱۲۱۲ هـ . ق . که عم پدرش آقا محمد خان کشته شد و فتحعلی شاه از شیراز به طهران می رفت ، به ابالت فارس و سال بعد به حکومت قزوین منصوب گردید و در جنگهای مشهد و جنگهای روس و ایران شرکت داشت و در سال ۱۲۳۷ هـ . ق به فرماندهی سپاه ایران با عساکر عثمانی ، جنگ کرده و لشکریان ترک را منهزم ساخت و در اثر بیماری ، از سلیمانیه به ایران مراجعت و در منزل طاق گرا مرض شدت یافت و معالجات دکتر طمس انگلیسی که از بغداد برای معالجه وی آمده بود ، مفید نیافتاد و در سحرگاه شب پنجشنبه ۲۶ ماه صفر سال ۱۲۳۷ هـ . ق . در طاق گرا وفات یافت و نعش او را به کرمانشاه حمل نموده و پس از مدتی به کربلا برده در رواق حسینی (ع) دفن کردند .

از دولت شاه ، تألیفاتی باقی مانده که مهمترین آنها « تذکره دولتشاهی » درمآثر دنیا و تاریخ است و « دیوان اشعار » او نیز حاوی اشعار رزین و محکم است .

۲ - فتحعلیشاه قاجار ، وی پسر حسینقلی خان و برادرزاده آقا محمدخان قاجار و دومین پادشاه سلسله قاجاریه است . پیش از جلوس ، با باخان نام داشت . در ۱۲۱۲ که آقامحمد خان کشته شد ، با باخان از فارس که در آنجا حکمرانی داشت به طهران حرکت کرده و مخالفان را برانداخت ، عموی خود علیقلی خان قاجار و نیز محمد خان زند پسر زکی خان را نابینا ساخت و صادق خان شقاقی و سلیمان خان نظام الدوله را که دعوی سلطنت داشتند ، شکست داد و برادر خود حسینقلی خان را که یاغی شده بود دستگیر نموده و کور ساخت . فتحعلیشاه فرزند خود عباس میرزا را نایب السلطنه و ولیعهد کرد و روانه آذربایجان نمود و نادر میرزا پسر شاهرخ افشار را که به مساعدت افغانان به خراسان مستولی شده بود در سال ۱۲۱۸ دستگیر کرده و در طهران کشت .

بشرحی که در متن تواریخ آمده حاج ابراهیم شیرازی صدراعظم خود را که نفوذ و قدرت بسیار حاصل کرده بود ، با بسیاری از خویشاوندان و اتباعش به قتل رسانید و در اواخر سال ۱۲۱۸ تمام فتنه های داخلی فرو نشست و بنیان سلطنت وی استوار گشت .

مهمترین وقایع سلطنت فتحعلیشاه ، رقابت انگلستان و فرانسه و تجاوزات دولت روسیه نزاری به اراضی ایران و تیرگی روابط ایران و عثمانی است .

ناپلئون در نظر داشت که از راه ایران به هندوستان حمله برده و آن کشور را از دست

طَلَّ اللهُ درخوزستان و همهٔ عربستان بیکار بیگی بالاستقلال شد و محمد رضای

→ انگلستان مستخلص سازد و برای این منظور با فتحعلیشاه داخل مذاکره کردید و زو بر و سپس کاردان را از طرف خود (در ۱۲۲۲) مأمور دربار ایران کرد و تعهد نمود که روس‌ها را وادار کند که شهرهای ایران را بتصرف آورده، تخلیه نموده و تسلیم ایران نمایند و در مقابل دولت ایران به دولت فرانسه اجازه عبور قشون فرانسه را بدهد که به هندوستان حمله کنند. فتحعلیشاه ژنرال کاردان و فرستاده‌های بناپارت را محترم داشت و پیشنهاد امپراطور فرانسه را قبول کرد. انگلیسیان برای از بین بردن ناپلئون با روس‌ها متحد شدند و بین روسیه، پروس، اتریش، انگلستان، سوئد و دول دیگر اروپائی اتحادی بعمل آمد و از هر طرف با ناپلئون بنای مخالفت گذاشتند، تا وی شکست خورده و مجبور به استعفا گردید و مسلم است کلیه تعهدات وی در مقابل ایران بدون اثر ماند و از طرف دیگر دولت انگلستان در صدد جلب خاطر پادشاه ایران برآمد و «سرجان ملکم» از طرف فرمانفرمای هندو «هارفورد جونز» از جانب دولت انگلیس به سفارت ایران مأمور شدند و وعده مساعد دادند تا دولت ایران از دوستی با فرانسه دست بردارد و با ورود سفیر انگلیس، کاردان و هیئت فرانسوی از ایران خارج شدند. با جدیت انگلستان عهدنامهٔ گلستان بین ایران و روس منعقد گردید و وعده‌های دولت انگلستان، کاملاً بدون اثر ماند و هیچگونه مساعدت مادی و معنوی از طرف آنها بعمل نیامد و مجدداً روس‌ها به خاک ایران حمله آورده و طبق عهدنامهٔ ترکمان چای اراضی دیگری نیز از ایران منتزع و به آنها واگذار گردید.

جنگهای روس و ایران به دو دوره تقسیم می‌شوند، دورهٔ اول، از اواسط سال ۱۲۱۸ تا اواخر سال ۱۲۲۸ هـ. قمری طول کشید و دولت ایران مغلوب گردید. دورهٔ دوم از اواسط سال ۱۲۴۱ با حملهٔ غیرمترقبهٔ قشون روسیه، به مرزهای جدید ایران آغاز شد و در اواسط ۱۲۴۳ پایان یافت و در نتیجه، قفقازیه تارود ارس و قسمت عمدهٔ دشت مغان و بندر لنکران به دولت روسیه واگذار شد. عواقب و نتایج این جنگها برای ایران بسیار ناگوار و ننگین بود و خوشبختانه کلیهٔ عهدنامه‌ها پس از انقلاب دولت روسیه و از بین رفتن نیکلا، تزار روسیه و تشکیل حکومت جدید منسوخ و باطل اعلام گردید. مساعی عباس میرزا نایب السلطنه در این جنگها گرچه به نتیجه نرسید ولی قابل تقدیر است در سال ۱۲۳۵ روابط ایران و عثمانی تیره گردید و در ۱۲۳۲ در ارزنة الروم، فرستادهٔ ایران را محبوس ساخته و صادق پاشا را که در تحت حمایت دولت ایران بود بقتل رسانیدند و در نتیجه تیرگی روابط نیروهای دولت ایران و عثمانی جنگ در گرفت و عباس میرزا ولیعهد، تا با یزید جلورفت و لشکریان عثمانی بیایی شکست خوردند و در جبههٔ کرمانشاه نیز شاهزاده محمدعلی میرزا به مقابلهٔ عثمانیان پرداخته و تا نزدیکی بغداد آنان را عقب راند ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۱۲۳۸ در نتیجه شکست عظیم، قشون عثمانی، بین دولتین مصالحه برقرار شد و ایران شهرهایی را که گرفته بود به عثمانیان مسترد کرد و دولت عثمانی تعهد شد با زوار ایرانی خوش رفتاری کنند.

فتحعلیشاه، پادشاه عیاشی بوده در زمان او روحانیان اقتدار بسیار یافتند، بدبختی بزرگ

ولد آفا کبیر صراف که به هندوستان رفته و دعوی پادشاهی نمود و باطایف - الحیل پای تخت زنگبار را گرفت و مهراج را معزول نمود و گنجهای بسیار از زروسیم و جواهر را مالک شد .

از بدو فطرت تا بحال ، هیچ سلطانی و صاحبقرانی بدان مملکت دست نیافته و تسلط نیافته، دوازده سردار انگلیز که با لشکر و آتشخانه بسیار در پی تسخیر آن مملکت رفته بودند و همه مغلوب و مقهور شده بودند و اسیر شده بودند و محبوس و مقید شده بودند .

در آنوقت پنه پارتی ۱ پادشاه انگلیز ایلچی بتهنیت و مبارکباد نزد نواب بنده پرور، که آقا محمد رضای مذکور باشد، فرستاد . نواب بنده پرور فرمود همه ایشان را کشتند و ایلچی را ناقص الاعضا نموده و اخراج نمود و کشته‌های فرنگیان را فرمود با پنجاه هزار من چوب عود با آتش سوختند و بقدر هزار هزار من طلای ساخته از آلات و اسباب زندگانی را فرمود در بر که آبی که بقدر نیم فرسخ در نیم فرسخ طول و عرض آن و عمقش از هزار زرع بیشتر بود ریختند که بیرون آوردنش امکان ندارد.

و پادشاه انگلیز چهار مرتبه لشکر بجانب او فرستاد همه کشته و اسیر شدند و نواب بنده پرور یعنی آقا محمد رضای شبکه‌سای زرنگ حیلہ گر در سلطنت

این پادشاه اختلافات خانوادگی بود و هر کدام از فرزندان وی که حکومت و فرمانروائی قسمتی از کشور را داشتند، برای خود حکومت مستقلی داشته و در موارد لزوم، علاوه بر آنکه هیچگونه کمکی بپدر ناجدار خود و برادرشان عباس میرزا نایب‌السلطنه نمی نمودند، حتی از کار شکنی و موش کشی هم مضایقه نداشتند .

شواهد بسیار زیادی مخصوصاً در موقع جنگهای روس و ایران بر این گفته در تاریخها می توان یافت.

فتح‌المیلشاه در ۱۹ جمادی الاخر سال ۱۲۵۰ در اثر بیماری ذات‌الجنب، در شهر اصفهان فوت کرد و جسدش را به مقبره که در شهر قم قبلاً برای خود در جوار حضرت معصومه آماده کرده بود نقل کرده و مدفون ساختند .

۱ - منظور بناپارت (ناپلئون) است ، مؤلف بی اطلاع از اوضاع دنیای آن روز بوده و چون نام انگلیس را زیاد شنیده ، تصور نموده است که بناپارت پادشاه انگلیس است و بعداً هم فرنگیان را با انگلیسیها تخیل کرده است .

کمال استقلال یافته و تاج مرصع مهر اچ را بر سر نهاد و بر تخت مهر اچ که پنجاه زرع در پنجاه زرع از زر ناب و جواهر گرانبهای خوشاب (خوش آب) ساخته بودند بر مسند مکمل به لئالی بر نشست و بعدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز با اهل آن حدود رفتار نمود و همه ایشان بقدر پنج گروور بحکم نافذ او شرف اسلام یافته ارادت و اخلاص بوی ورزیدند و فرمود حسینیه های بسیار در آنجا بنا نمودند و گنبدها و کلدسته های آنها را که از طلا ساختند و متولّیها و مستحفظها و عمله و خدمه بجهت آنها و اخراجات که در آنجا امام پاره میگویند شبانروزی قرارداد.

و چون این وقایع بعرض پادشاه انگلیز و بزرگان لندن رسید بساط مشورت چیدند و کنکاش و کوئل نمودند و از روی مکر و خدعه بقدر دو سه هزار نفر بر رسم فرار آمدند، در خدمت نواب بنده پرور و بشرف اسلام قرین و ملازمت اختیار نمودند و بحسن خدمات رسوخی در مزاج نواب بنده پرور نمودند و کمال تقرب یافتند.

اهل آن سرزمین چون از حال و خلق و مکر و تزویر فرنگیان باخبر و آگاه بودند، بخدمت نواب بنده پرور عرض نمودند که مرخص بفرما تا فرنگیان را با آتش بسوزانیم زیرا که اراده خیانت دارند و بمکر و تزویر شمارا خواهند گرفت و سخن ایشانرا بیهوده شمرد و التفاتی نفرمود.

نواب بنده پرور چنان شهرتی و عظمتی در آن حدود یافته بود که در هر خانه صورتش را نگاشته و از دیدن آن برکت طلب می نمودند.

اتفاقاً اراده بشکار رفتن نمود پنجاه هزار سوار و پیاده آراسته و پانصد فیل آذوقه کش و پیشخانه و پسخانه و آتشخانه بسیار و سراپرده ها و خیمه های زربفت و مروارید دوخته و کرسیها و اریکه ها و سریرهای زرین و سیمین و عاج، بعضی مرصع و بعضی ساده و فرشهای نفیسه و ظروف زرینه و سیمینه و چینی و بلور و یشه و هزار و هفتصد سکه و یوز و کرک تربیت یافته شکاری و سیصد و پنجاه

مرغ شکاری، از باز سفید و چرخ و شنقار و طغرل و بحری و شاهین و باشه و دو بیست و پنججاه جنبیه با یراق و بیرق و اسباب زرین و مرصع و چهل مار بازی گر رقص " و صد خرس و بوزینه و صد سگ و صد فیل بازی گر رقص " و صد و هفتاد قفس زرین مرصع بجواهر از مرغان خوشخوان از قبیل بلبل هزارستان و طرغال (طرغرل) و طوطی و مینا و مرغان خواننده دیگر و صد و هفتاد خروس جنگی و دو بیست قوچ جنگی و صد بز با تربیت رقص، زبان فهم سخن دان همه بازیورهای زرینه و پنجهازار نفر از لولیان شیرین کار طماز خواننده و نوازنده و سازنده و بازی گر و بند باز، همه رعنا و زیبا، همه ماهر و همه هلال ابرو و همه دلاربا، همه مشکین مو، همه شوخ و بی پروا و همه نیکوزلف و کیسو و خوش خلق و خود مجلس آرا و همه بادف و نقاره و عود و رود و بر بطن و سنطور و چنگ و چفانه و رباب و موسیقار و صد و پنججاه کرنای زرین، از طرف دست راست و صد و پنججاه کرنای سیمین، از طرف دست چپ و صد کوس اسکندری، از چرم فیل که بر پشت فیل می نهادند، با بوقها و سنجها و کور که های بسیار، با چهل عدد شپش پرورده که هر یک بقدر کبوتری بودند و هر یک، یک مو کلمی داشتند و بیست کر کردن و ده چهل پا و چهل پا جانور بیست پر نقش و نگار بالوان مختلفه و عرض آن بقدر هفت زرع، طولش ده زرع و ارتفاع جسم آن بقدر پنج زرع و گردنش مانند شتر قوسی، بقدر هفت زرع طولش و ارتفاع جسم آن بقدر پنج زرع و دوشاخ دارد هفت پیچ در پیچ و ازدو طرف دو چشم بقدر کف دست مانند شعله آتش و بدور هر چشمش، شش چشم کوچک سفید رنگ و علی الدوام مانند هزارستان بدوازده مقام، بزیر و بم خوانندگی مینماید.

محمد شاه غازی گورکانی خواست که یکی از آن جانوران را بجبهان آباد بیاورند، از مکان ناهمواری، بد آب و هوایی که در آن حدود می باشد و هر وقت که آن با آنجا رسید فی الفور نعره بر کشید و افتاد و مرد و متعفن شد و از عقوبت آن، و بادر میان ساکنان آن سرزمین یافت شد و خلق بسیار مردند. پس آن پادشاه کامکار از روی مرآت ناچار از این خواهش گذشت.

پس نواب بنده پرور، بر فیل سفید سنکوسی در اورنگ زرین مرصع

بجواهر شاهوار نشسته و هزار شاطر زرین کلاه مخمل پوش، هر صد نفر بیک رنگ لباس بعضی عمود زرین و سیمین در دست و بعضی مضراب در دست از پیش رویش روان و بقدر هفت هزار تفنگچی از اطرافش روان با چنین کو کبه و دبدبه و طمطراق و مطربان با دف و نقاره و اقسام سازها و رامشگری او را در میان گرفته آمدند تا نزدیک بمنزل، نیم فرسخ بمنزل مانده از طرف دست راستش زرمسکوک میافشانند و از طرف دست چپش سیم مسکوک میافشانند، با کمال عزت و ناز وارد و نزول اجلال در منزل نمود و مشغول بعیش و کامرانی شد و با بیست و پنج هزار نفر، بمنزل دویم رفت و با دوازده هزار نفر، بمنزل سیم رفت و با شش هزار نفر، بمنزل چهارم رفت و با سه هزار نفر، بمنزل پنجم رفت و با هزار و پانصد نفر بمنزل ششم رفت و با هفتصد و پنجاه نفر، بمنزل هفتم نزول اجلال نمود و جشن پادشاهانه برپا نمود و بعد از اکل و شرب و نوم، نواب بنده پرور، با پنجاه نفر از خواص در گاه و مقربین حضرت خود برخواستند و خود را با سباب صیادی آراسته و بجانب جنگل روان شده.

ناگاه آهو برهٔ زیبایی، رو بروی نواب بنده پرور پیدا شد.

نواب بنده پرور، خواست آنرا بگیرد آن بره آهو فرار کرده و از گذر گاه رود عظیمی گذشت نواب بنده پرور از دنبالش از رود گذشت و هر چند دوید نتوانست آنرا بگیرد آخر الامر خسته و بیحال باز گشت، گذر گاه رود را کم نمود و نتوانست از رود بگذرد و در آن جنگل بیکرانه متحیر و حیران و تا دو سال از میوه های جنگلی میخورد و مو کب و دستگاهش بیصاحب ماند و خدم و حشمش تا یکماه در انتظارش بودند، بعد مایوس شدند و بادل فکار و چشم اشکبار باز گشت بدارالملك مهر اج نمودند و چون مهر اج با زن و دخترش در معبدی منزوی شده بود، او را با کمال اعزاز و اکرام بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و شهر را زینت و زیور بستند و چراغان نمودند و بعیاشی و طرب و کامرانی کوشیدند و با فرنگیان اهل لندن، بنای مصالحه و مسالمة و مراد و دوستی نهادند و قرار دادند که هر ساله ربیع پادشاه انگلیز بدهند.

نَوَاب بنده پرور در میان جنگل بی پایان بخوردن میوه های جنگلی و نباتات معاش میکرد .

اتفاقاً نواب بنده پرور ، در جنگل در کنار نهر آبی باستراحت خوابیده بود که بیری نعره زنان رو بجانب وی آمد . وی بیدار شد و حرکت نمود و چشم نگشود ، بسبب آنکه بیر وشیر شخص خفته را نمی گیرد ، تا چشم نگشاید و بیر وشیر وفیل و کرکدن و پلنگ و کرک از هلاهل میترسند و گریزان میباشند . غرض آنکه بیر آمد و دستها و پاها ی خود را فراخ نهاد و نواب بنده پرور را در میان دستها و پا های خود گرفت و نگاه بچشمهای نَوَاب بنده پرور میکرد که تا چشم بگشاید ، سرش را بر کند و گاهی از ترس هلاهل بقفای خود نظر می کرد .

نواب بنده پرور ، چون بلندقد بود و دستش دراز بود ، بیر چون بقفای خود نظر نمود ، نواب بنده پرور ، خایه اش را گرفته بیر مشوش شده ، پس جست که ببیند کیست که نَوَاب بنده پرور خود را در نهر آب افکند ، بیر خشمناک گردیده خود را بر زمین زده و فریاد و فغان بسیار نمود و رفت و نواب بنده پرور ، سلامت از رود بیرون آمد و رفت . اتفاقاً یکبار دیگر هم ، چنین وقوع یافت که نواب بنده پرور ، خوابیده بود که بیری نعره زنان آمد و بر سر او ایستاد و بچشمهای او نگاه میکرد و او چشم بر هم نهاده و حرکت نمیکرد ، بقدر شش ساعت بیر میفرید و مهممه می نمود که ناگاه فریاد هلاهل بر آمد . بیر مضطرب شد خواست فرار نماید که هلاهل خود را بآن رسانید و زهر خود را بر آن ، از سر دم خود که مانند قاشوق میباشد و دم را بزیر پا آورده و در آن شاشید و بجانب بیر پاشید بیر افتاد و مہرآ شد .

نواب بنده پرور ، از درختی بالا رفته و قرار گرفت ، ناگاه دو فیل بسیار بزرگ از یکجانب پیدا شدند و از یکجانب کرگدن عظیم جثه که یکشاخی بر میان پیشانی داشت ، بقدر سه زرع و بجانب فیل نر تاخت و شاخ خود را بر پهلویش فرو نمود و آنرا بر شاخ خود ، بند نموده و روان شده و فیل ماده از عقب بیای

کرگدن، خرطوم خود را پیچیده و بقوت تمام میکشید و آن کرگدن براه میرفت و از کشاکش طرفین، خرطوم فیل ماده گسیخته شد و نالان بر زمین افتاد که ناگاه هلاهلای پیدا شد و از عقب کرگدن دوید و زهر خود را بر آن افشاند، کرگدن افتاد و مرُد و مهرّا شد، با فیلی که بر سر شاخش بند بود. ناگاه افعی بسیار بزرگی نمودار شد هلاهل آنرا دیده فریادی بر آورده و افتاد و مُرد. افعی آمد و آنرا بلعید.

آن افعی طولش، بقدر ده دوازده زرع و عرضش بقدر پنج شش زرع، دهن گشوده و کرگدن و فیل بهم بند شده را بلعید، با فیل دیگر که خرطومش گسیخته بود و خود را بدرخت عظیمی که نَوّاب بنده پرور، بر آن بالا رفته بود رسانید و بدور آن پیچید و چنان زوری آورد که از صدای شکستن استخوان، کرگدن و فیل در شکم افعی نَوّاب بنده پرور بر درخت بیهوش شد.

بکمر درخت شاخه عظیمی، خشک سر تیزی بود، بشکم افعی فرورفته و افعی بدرخت بند گردید و افعی بقوتی که داشت، از هر طرف حرکت میکرد و چاره نمیشد و چون دندان افعی مانند قلاب خم میباید، سر خود را نزدیک بشکم خود آورد دندانش بر خنّه شکمش بند شده، زور آورد، شکمش پاره شد و زنده بود.

ناگاه دو خرس نروماده پیدا شدند، دیدند که افعی چنان بر درخت بند شده و شکمش پاره شده دو سنگ بسیار بزرگ پیدا کردند و بر کاسه سر افعی چندان کوفتند، که کاسه سرش شکست و افعی مُرد. ناگاه پلنگ نر بلندقدی که طول آن بقدر پنج زرع بود، از گوشه در آمد و بجانب آن دو خرس تاخت و بچنگال، آندو خرس را از هم درید و انداخت و آمد بپای درخت و راست شد، که نواب بنده پرور را از درخت بزیر آورد که نَوّاب بنده پرور نجقی از فولاد تند و تیز آبدار، در دست داشت. فریاد بر آورد که «یا علی از تو مدد» بفریادم برس و نجق را فرود آورد بسر پنجه پلنگ که سر پنجه پلنگ قطع شد و افتاد. يك نجق دیگر بر کاسه سرش زد کاسه سرش شکافته شد و افتاد و چنان نعره زد که نواب

بنده پرور بیهوش شد و پلنگ افتاد و خود را بر زمین میزد و از چنگال پا، زمین را مانند کلنگ می‌کند و میافشانند و مُرد .

نواب بنده پرور، از درخت بزیر آمد و سجده شکر بجای آورد و حمد و ثنای خدا بجا آورد و روان شد. چند روزی در جنگل متعیر براه میرفت تا آنکه راهی پیدا کند و خود را بمنزل و معموره رساند، ناگاه دید شخصی از دور پیدا شد، خوش صورت و خوش لباس و آمد، نزدیک باو ودست بر سینه گرفت و گفت السلام عليك! ای نواب بنده پرور، آنوالاجاه، با چشم گریان جواب سلامش گفت و از وی با تواضع و احترام پرسید: شما کیستید؟ گفت من از طایفه پری میباشم و نام من «ابوالفرج» و نام من دلیل بر فعل منست و نام پادشاه فرمانفرمای ما «سلطان ابوالفتوح» میباشد و جای ما روضه عدن است که حضرت آدم صفی و حضرت حوای صفیّه در آن، بامر الهی مخلوق شدند و ابلیس پر تلبیس ایشانرا بلطایف الحیل بخوردن گندم که منهی الهی بود نظمیع و دعوت نمود و ایشان بسبب خوردن گندم از آن باغ روحانی رانده و در بدر شدند و بحکمت نامتناهی الهی، چنین اوضاعی که تماشا مینمائی فراهم آمد و ما از دوستان «حضرت محمد مصطفی و آل طیبین طاهرینش» میباشیم و کار ما اینست که در هر جائی که دوست خالص مخلص محمد (ص) و آلش در بلیه و ورطه گرفتار شوند و از ایشان، طلب مدد و نجات نمایند، بامر الهی ما جمعی میباشیم که موکل و مأمور باین خدمت میباشیم و آن گرفتار را نجات میدهیم .

نواب بنده پرور، پرسید که از عمرت چند گذشته؟ گفت دوست و پنجاه هزار سال. نواب بنده پرور، در تعجب ماند و گفت از زمان حضرت آدم تا حال از هشت هزار سال بیش نگذشته . وی در جواب گفت: ای بشر بیخبر مگر از علم نجوم و هیأت اطلاع نداری و از روی درك و فهم و بصیرت، در «روز» این آسمان نیلگون و آفتاب عالم آرای جهان آرا، که سیصد و شصت برابر جرم زمین میباشد و بامر الهی مربی همه کائناتست و در «شب» ماه انور و سیاره های دیگر با ثوابت بشمار باصورت های باختلاف را که هر يك چندین برابر جرم زمین میباشد ملاحظه،

یافکر و تاقل نمیکنی و در خلقت اشیا گوناگون از حیوانات و نباتات و جمادات و فصلهای چهار گانه بهار و تابستان و پاییز و زمستان و ساعات و روز و شب و هفته و ماه و سال و قرن و صحت و دردها و دواها و خواص و فواید اشیا و توزیع و تولد و حیات و معاش و ممات ، تفکر نمی نمائی و از شراب غفلت مست میباشی و از روی مالیخولیا فکرهای دقیق ، بیهوده باطل مینمائی، گویا اکثری از بنی آدم، باین درد مبتلا میباشند و بسیاری مذهب دهری پیش گرفتارند .

از مذاهب باطله، از مذهب «دهری» بدتر مذهبی نیست، ای بشر از حق بیخبر، این را بدان و آگاه باش که خدای یگانه ، بی جفت و همتا و رب الارباب و خلاق و قیاس ، ازلی و ابدیست و محیط بماسوای خود است. از روی علم و قایم بذات خود است و همه ماسوایش قایم بذات پاک بیمانندش میباشند و او را اولی و آخری نمیباشد و همیشه بوده و کارش خلاق و رزاقی و قیاضی و غفاری و عدل و احسان و حنائی و منائی بوده و همیشه خواهد بود. باین صفات مذکوره و تأثیرات از او بفلك الافلاك و از آن به هشت فلك دیگر و از آنها به سیارات و ثوابت و از آنها بارکان و عناصر و اهوویه و طبایع موالید ثلاثه، یعنی جماد و نبات و حیوان سیما، بنی جان و بنی آدم که بعقل ممتاز و اشرف مخلوقات میباشند و در نوع بشر، ملوک و انبیا و اوصیا و وزرا و امرا و حکام و حکما و علما و موالی و رؤسا و سادات و ائمه و اهدد ، همد متأثر از افلاك و انجم و آنها متأثر از رب الارباب میباشند.

ای ابله، آیا با خود اندیشه نمی نمائی که از اشیا ی کثیفه متعفنه، مار و مور و پشه و زنبور و کژدم و رتیلا و شپش و کیک و جعل و امثال اینها، از حشرات الارض خلق الساعه میباشند. خلقت اینها با هوا و طبیعت میباشد، خدا را احسن الخالقین بدان، مثلا کرم در معده و مزبله را خدا جان نمیدهد، بلکه هوا و طبیعت جان میدهد در خلقت جعل نظر کن، که در بعضی مکانها و در آفتاب تابستان، زبل چهار- پایان در نیم ساعت تکون جعل میشود، در اینجا تکوین جعل را هوا و طبیعت میکند و همچنین بدان همه حشرات الارض و هوام بدن آدمی را و بنی آدم و همه حیوانات، چون از خاک و آب مخلوق میشوند ، ثقیل میباشند ، و هر حیوانی، چه بنی آدم

و چه غیر بنی آدم که جزء ناریش بیشتر میباشد، خفتش و چالاکگی و چستی و حرکتش بیشتر میباشد و بنی جان، چون از دو رکن عالی که آتش و باد باشد، مخلوق میشوند، بآن سبب لطیف و خفیف میباشند، بچشم بشر دیده نمیشوند، مگر در جسم او حلول نمایند، صورتی میباشند بی ماده، اما باقوت و استعداد و تکبرند و خوراک و پوشاک و خواب ندارند و بهر صورت که خواهند متشکل میشوند و مرگ ندارند و بیماری ندارند و هزار فرسخ راه را، به نیم ساعت طی مینمایند و از بسم الله الرحمن الرحیم، فرار میکنند و از نامهای خدا می ترسند و بعضی مسخر صاحبان ذکر اسماء الله میشوند و خلقت اشیا مینمایند و در میانشان اهل کفر و اهل اسلام میباشد و در بنی آدم و حیوانات دیگر حلول مینمایند و هر چیزی که مهر یا نشان دارد یا قفل کرده اند یا شمرده اند در آن دخل و تصرف نمی کنند و با هر کس که آشنا شدند، اگر کسی راز ایشان را بروز دهد او را آزار مینمایند و از دزدی و خون کردن و قتل، خبر راست نمیدهند و از آهن و اسباب حرب می ترسند و میگریزند و کشته میشوند و گرگ هر کدامشان را که موزی میباشد، میخورد. بشر کمیت و کیفیت وجود ایشان را نمیتواند درک نمود، بهیچوجه، با وجود این چگونه بدلائل و براهین باطله میخواهد، پی بذات پاک حضرت رب الارباب واجب الوجود بپردازند و همچنانکه در میان نوع بشر، ملوک و وزرا و امرا و حکام و حکما و علما و مشایخ و رؤسا و اکابر و اعزّه و اعیان میباشند، در میان نوع جنّ نیز بهمین قسم میباشد و عجایب و غرایب احوالشان و اسرارشان بسیار است، بیش از این گفتنی نیست و در میان جنّ بعضی هستند که از پانصد هزار سال بیشتر عمر دارند و آدم و حوای بسیار بیاد دارند و بسیاری از شیاطین جنّ، رو با آسمان بالا میروند و شهاب ایشان را میسوزاند.

ای بشر ابله بیخبر، اگر میخواهی خدای یگانه رب الارباب را بشناسی همان قسم که خود، تعریف ذات پاک خود در سوره مبارکه توحید میفرماید، بهمین قدر اکتفا کن و از این حد تجاوز منما که گمراه خواهی شد، از شناختن

مصنوعات ، صانع شناختد میشود . زیرا که هر مصنوعی دلالت بر وجود صانعش مینماید .

ای بشر ابله بیخبر ، اکنون که با تو آشنا و رفیق گشته‌ام ، میخواهم ، ملت حق و منهاج مستقیم را بتو نمایم ، صحف مطهره حضرت ابراهیم خلیل الله از جانب خدا است ، و بر حقست و تورا با برکات حضرت موسی کلیم الله ع که اول بر الواح زمرد ، بقلم قدرت الهی نوشته شد و بر آنجناب نازل شد و مرتبه ثانی ، بر الواح الماس نوشته شد و بر آنجناب نازل شد و آننها اکنون ، در نزدما است ، بآنها عمل مینمائیم ، زیرا که چون بنی اسرائیل بعد از رحلت موسی ع و خلفایش عاصی و طاغی شدند و از تورا با برکات و وصایای موسی ع انحراف ورزیدند بخت النسر^۱ برایشان مسلط شد و ایشانرا قتل و غارت نمود و خیمه مجمعی که حضرت موسی ، حسب الامر خدا ساخته بود و بجهت آنکه با خدا ، در آن خیمه مکالمه مینمود ، پاره پاره نمودند ، و از هزار کرور زر و سیم و جواهر بیشتر خرج آن شده بود ، صندوق زرین متبرکی که الواح تورا با برکات و عهدنامه در آن بود ، با نخت زرین مرحمت و شمعدان هفت شعبه زرین ، که شب و روز روغنهای معطر در آن میسوخته و خوان زرین با آلات و ظروف و اوانی زرینه و سیمینه و حجاب نافته ، زر بافته قدس القدس و تاج و کمر زرین و سینه بند جواهر دوازده گانه حضرت هارون ، که بمیراث باو لادش پشت بیشت رسیده ، و عصای موسی ع و دو مجمره زرین ایشامارو العاذار ، دو فرزند هارون ع ، را ما ربودیم و بردیم ، اکنون در روضه عدن ، در نزد ما است و انجیل جلیل حضرت عیسی بن مریم ، روح الله ، کتاب خدا است و مقوی توراتست و نزد ما هست ، و زبور پر نور ، حضرت داود مسعود ، کتاب خدا است ، و بر حقست و نزد ما هست ، و قرآن مجید ، محمد مصطفی (ص) که اشرف و افضل و احسن ، از همه کتب آسمانیست و متضمن همه اصول و فروع کتب آسمانیست و بخط مبارک « حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب » وصی بر حق محمد مصطفی (ص) ، که از مداد مشک بر پوست آهو نوشته ، در نزد ما

است و ما علی ابن ابیطالب ع را خلیفه بر حق محمد (ص)، میدانیم، که خدا او را قرارداده و اشرار و منافقین و مفسدین امت به اجماع، او را معزول و خلفای ثلاثه را بجبر و زور منصوب نمودند و دین خدا را رواج و قوت و رونق دادند و بعد از ایشان حق بمرکز خود قرار یافت و بعد از امامت و خلافت علی ابن ابیطالب ع و یازده فرزندش را پشت بیشت، امام بر حق میدانیم، خصوصاً امام دوازدهم، حضرت قائم آل محمد، که انشاء الله در سال یکهزار دویست و پنجاه و یک در ایران، یکی از اولاد فتحعلیشاه بنیابت آنجناب بر تخت پادشاهی خواهد نشست و بعد از انصاف سلوک خواهد نمود و در سال هزار و دویست و شصت و شصت دو بسبب غلبه کفر بر اسلام، آنجناب از ارض غری^۱ ظهور خواهد نمود و کفر و شرک را مغلوب و ظلم را فانی و ضلالت را معدوم و عالم را مسخر خواهد نمود و او را، وزیر کهنه سالی از اهل فارس خواهد بود که مجموعه جمیع کمالات و فضایل و آداب و علوم و فنون و لموم و حکمت و معرفت و امانت و دیانت و صلاح و سداد و تقوی و اسوه حسنه خواهد بود بلکه از ارسطو و اصفابن برخیا، افضل خواهد بود و حضرت قائم ع چون بعد از انصاف با خلائق رفتار مینماید و اهل عالم هرگز بعد از انصاف راضی نخواهند بود اهل اصفهان در وقتی که آنجناب بتسخیر ممالک بعیده رفته باشد، بر آنجناب یاغی و طاغی شوند و خواهند گفت که، این پادشاه سفیانست و از دودمان اکابر اصفهان، شخص یک چشم بزرگ، قطور، بزرگ شکم، دلیر، سخی، مزور، مکار، عیار، کیمیاگر، دهری مذهب، بلند همت، پر ذولت و ثروت، نیرنگگر، شعبده بازی که از بزرگ جنگی نتواند سوار شود، مگر براستر و خربزرگ که جثه و مرکبش را منقش نمایند و از سمت لرستان خروج نماید و درویش چرسی ساحری، وزیر و معینش باشد و آوازه کوکبه و دبدبه اش به هفت کشور رسد و های وهوی عظیمی از او بمالم در افتد و دین و مذهب حق را براندازد و هر کس رویش را ببیند، مریدش شود و بسیار شیرین زبان و با همه خلائق مهربان باشد، و مدت ده، دوازده سال با حضرت قائم ع مجادله و محاربه نماید و آخر الامر بردامنه

۱- غری، نام مدینه منوره در حجاز است.

کوه طور سینا بدست مبارک حضرت عیسیٰ ع باعصای موسیٰ ع کشته و شکم دریده خواهد شد، بیش از این نخواهم گفت.

حالا چون تو، خلایق بسیاری از اهل کفر را داخل دین حق، و بشرف اسلام سرافراز نمودی و بادل پاک و نیت خالص از حضرت علی ابن ابیطالب، ع نجات و مدد طلب نمودی، بر ما واجب شد که تورا به آبادی و شهرستانی برسانیم، اگر تو را بدار الملك مهر اج برسانیم تورا خواهند کشت، بهتر آنست که تورا بکلکته برسانیم، که تورا بعزت و حرمت خواهند گرفت و محبوس خواهند نمود. بقسمی که از پادشاهی از برایت بهتر و خوشتر خواهد بود و از راه حماقت بعد از سالهای بسیار، آخر الامر بایران خواهی رفت و پیشیمان خواهی شد و پیشیمانی، ترا سودی نخواهد داد، بعد او را گفت چشم برهم نه، برهم نهاد و سه دقیقه بعد گفت چشم بگشا چون چشم گشود، خود را در زمین کلکته دید.

ابوالفرج پری، نواب بنده پرور را وداع نموده و غایب شد.

اهل آن سرزمین آن والا جاه را چون دیدند، شناختند و بعزت و حرمت او را گرفتند و نزد حاکم کلکته بردند، حاکم او را از راه تعظیم بر جای خود نشانید، بعد او را با احترام برد در باغ دلگشای آراسته پیراسته که در آن، حوضی پنججاء زرع در پنججاء زرع، که حواشیش از سنگ رخام بود و تختی از چوب فوفل و عود و آبنوس و صندل سرخ و سفید و شمشاد و عاج بر آن ساخته و نهاده بودند و باطرافش ستونهای زرین نصب نموده و آئینه های بسیار بزرگ بجوانبش مرتب نموده و سقفش را از مفتول آهن مذهب و مفضض بنقش و نگارهای دلکش بافته بودند و فرش آنرا وسط، ابریشمین و حواشی، ترمه و بر صدر آن، یک کرسی طلا بجهت نواب بنده پرور، و یک کرسی نقره بجهت آنکه هفته یکبار حاکم کلکته بدیدن نواب بنده پرور، بیاید و کرسی از چوبهای مذکوره بجهت دیگران و ساعتی طلا و نقره، بصورت آدمی و حیوانات دیگر، برابر هر کرسی یکی نهاده و قفسهای زرنگار با آویزه های آبدار با مرغهای خوش آب ورنک خوش الحان و طوطیان شکر خای، سخن گوی، شیرین زبان، باطراف آن بارگاه، آویزان و خدمتکاران

خوش شکل و شمایل، بازیب و زیور بر او گذاشتند و چنین قرار دادند، که هر قدر که خرج او و عمله جات و مهمانهایش بشود، از سر کار حاکم بدهند و پاسبانان بر او گذاشتند و هر وقت که بجهت تفریح دل و دماغ و تفریح بجائی برود، او را در هودج، بادبده و دور باش میبردند و میآوردند و دختران و پسران و مردان و زنان فرنگی و غیره، بدیدنش میآمدند و با ایشان عیش و عشرت مینمودند و از همه جا پیشکش و نذورات بجهت او میآوردند و درویشی، شیشه روغن اکسیری ساخته بود که از گوشت خوک و زبوق و زرنیخ بتعفین نهاده، بوی پیشکش نمود، بقدر پنج شش مثقال و طریقه عملش را هم تعلیمش نمود و این عمل مشهور است، گاهی می شود و گاهی نمیشود.

غرض آنکه دوازده سال باین قسم زندگانی نمود، برادری داشت ابوالحسن نام، خاتم ساز و عاج تراش در شهر شیراز، آمد بدار الخلافه طهران و بخاک پای سر مه آسای نواب همایون جمجاهی، ظل اللهی فتح علی شاه خلد الله ملکة، عرض و استدعا نمود و فرمانی صادر نمود که حاکم کلکته، نواب بنده پرور را مرخص نمایند و فرمان را برداشته و بکلکته رفت، حاکم و اعیان کلکته باستقبال او آمدند و او را باعزت و حرمت داخل شهر نمودند و او را در خانه بسیار خوبی جای دادند و فرمان قدر نشان پادشاهی را زیارت نمودند و بوسیدند و بر چشم نهادند و نثار از برایش ریختند و نواب بنده پرور را مرخص نمودند.

نواب بنده پرور، بادستگاه پادشاهی عازم سفر شد، حاکم کلکته هر وقت که بدیدنش میآمد، با اذن و رخصت داخل بارگاهش میشد، در روز مرخص شدن، بی اذن و رخصت داخل بارگاهش شد، نواب بنده پرور متغیر و برآشفته شده و از کرسی برخاسته و حاکم را گرفته و بر زمین زده و کفش بردهنش زده و دشنام بسیار باو داد که کار من بجائی رسید که تو بدمذهب، بی اذن من داخل بارگاه من بشوی، حاکم با صورت و دهن خون آلود بیرون آمده و بکسان خود گفت این ایرانی هنوز دیوانه است، اگر برود فتنه و فساد برپا خواهد کرد و او را از رفتن مانع شدند.

نواب بنده پرور، بقدر يك کروور نقد و جنس بجهت پیشکش مهیا نموده با هفت نفر اشخاص فهیم سخن گوی، تیز زبان، با فصاحت و بلاغت، با برادرش ابوالحسن بجانب ایران فرستاد، چون بکشتی سوار شدند کشتی ایشان در دریا غرق شد و اشخاص و اموال ناپدید شد و جسد ابوالحسن را از روی آب گرفتند و بمسقط آوردند و امام مسقط فرمود، انگشتری الماس که در انگشت ابوالحسن بود، خرج دفن و کفنش نمودند، پس نواب بنده پرور را دوازده سال دیگر نگاه داشتند و راه آمد و شد و منافع و مداخل بر او بستند، تا آنکه حا کم کلکته مرد و حا کم دیگر بجایش نشست و نواب بنده پرور با دختر جمیله او آشنائی و محبت و الفتی پیدا نموده از وی خواهش نمود که از پدرش رخصت خلاصی و نجات او را بخواهد، دختر نزد پدر واسطه او شد و در حالت مستی حا کم رخصت داد و چون بهوش آمد پشیمان شد و چاره نداشت، زیرا که در مذهب و طریقه ایشان، نقض عهد و میثاق و بر گشتن از قول، کمال قباحت دارد و چون نواب بنده پرور عازم سفر گردید، چند دانه قیمتی از الماس و یاقوت رمانی که تخمیناً قیمت آنها چهل هزار تومان بود، با خود داشت، و هزار تومان هم نقد داشت، حا کم کلکته بدیدنش آمد و با تعظیم و ادب بخدمتش عرض نمود که هر قدر خرجی شمارا ضرور است بشما پیشکش نمائیم، او با کمال تکبر جواب گفت که تا سایه پادشاه ایران بر سر ما میباشد، احتیاجی بشما نداریم.

حا کم، بوی عرض نمود که نواب جعفر علیخان را ما مرخص نمودیم و بجهت وی بقدر کفایت معاش مستمر و برقرار نمودیم که در هر جا که باشد، هر ساله باو برسانیم، بلکه پشت پشت باو لادش برسانیم، جناب شما هر قدر خواهش بفرمائید برقرار مینمائیم که از ما خوشنود باشید، باز در جواب حا کم فرمود، ما را بشما احتیاجی نیست خدا سایه فتحعلیشاه را از سر ما کم نکند، و باده بیست نفر ملازم بیرون آمد، از کلکته باشوق تمام که بخدمت نواب همایون فتحعلی شاه شرفیاب گردد و چهل پنجاه هزار نفر لشکر از او بگیرد و برگردد، با پادشاه انگلیز محاربه نماید، در وسط راه ناظرش جواهرهای او را ربوده بانهد صد تومان نقدش و فرار

نمود، ملازمهای دیگرش، بسبب نبودن خرجی از او جدا شدند و رفتند.

نواب بنده پرور، با صد تومان چیت فرنگی و یک غلام بچه هندی وارد شیراز شد، اینمطلب بذروه عرض نواب مالک کرباب، توامان الملکی، فرمانفرمای ممالک آرای فارس «حسینعلی میرزا» رسید، او را بخدمت خود طلب فرمود. اتفاقاً در آن وقت اینمخلص هم آلات حرب سراپا پوشیده، یعنی کلاه خود فولادهندی زران دوده، سه ابلق بهادری و پهلوانی، از پر مرغ همایون، بر آن نصب نموده، بر سر نهاده، و زره داودی پوشیده و چهار آئینه فولادهندی، امیر تیموری، بر سینه و پشت و پهلو بسته و ترکش پر تیر زره شکاف گلناری، قبه طلا، بر میان بسته و شمشیر آبدار، آتشبار هندی، و خنجر بران، با قمه تیز خونریز، زیر کمر بسته و دو طپانچه از پیش و پس زده و قلچاق بهر دوساعد بسته و زانو بند بسته و چکمه بلغار بپا، و گرز گاوسر فریدونی، در دست راست و کمان سخت پنجاه من زور، در دست چپ در خدمت فلک رفعت فرمانفرما، حضور داشتم که نواب بنده پرور آمد و قواعد تعظیم فرمانفرما بجا آورد و فرمانفرما، کمال تفقد و التفات باو نمود و او را بالای کاخ کلاه فرنگی طلب نمود و او را به پهلوی عالیجاه میرزا محمد باقر جواهری که در خدمتش کمال تقرب و اعتبار دارد، جای داد و اذن نشستن او را نفرمود و او را بعد از ساعتی مکالمه مرخص فرمود، باهم آمدیم بمسجد و کیل که نماز بگذاریم باو گفتم آیا مرا میشناسی؟ گفت: شما صمصام الدوله فتحعلیشاه میباشید، آوازه شمارا در کلکته شنیده‌ام. باو گفتم که نام اصل من میرزا محمد هاشم میباشد، در عهد طفولیت، در زمان دولت علیمرادخان زند، در شهر اصفهان، در محله لنبان، در لب نهر شاه، در مکتب آخوند ملا اسدالله ما و توهم مکتب بودیم و من خلیفه مکتب بودم و شما دوسال درس خواندی و نام شما آقا محمد رضا و نام پدرت آقا کبیر صراف و نام دو برادرت محمدعلی و ابوالحسن. ناگاه آهی کشید و گریان گردید و خم گشته و دستم را بوسید و مرا بخانه خود برد، من بوی گفتم که عالیجناب میرزا رفیع برادر عالیجاه رستم خان نوری که بهندوستان آمده بود، از کیفیت احوال و افعال و اعمال شما، تلبیسات و نیر نجات عجیبه و غیره کتابی نوشته

بود و از برای سرکار فیض آثار پادشاهی آورد، گفت همه افسانه و دروغ و مزخرفات است و گفت، در شیراز در ماه محرم و ماه صفر شغل من تعبیه و صورت تعزیه و شبیه - گردانی بود، رفتم به هندو باین فن مشهور شدم و در سر نوابی که دولت و مکنشش بیش از حساب بود، بسبب این فن کمال اعتبار یافتم و با پسرش کمال دوستی و اتحاد یافتم چون، نواب رحلت نمود پسرش جانشینش شد، من گستاخانه در اموال بیش از حسابش دخل و تصرف نمودم و بهر قسم که خواستم از اموالش خرج نمودم، ناگاه هوای پادشاهی در دماغم راه یافته دوهزار مغل^۱ زاده را فراهم آورده و با هم عهد و میثاق نمودیم و خروج نمودیم، فرنگی بالشکر و آتشخانه رو با آمد لشکر من تاب نیاوردند و گریختند، من اسیر فرنگی شدم مرا حبس نمودند نوابهای هندی نزد فرنگی، مرا دیوانه شمردند و نجات دادند و تا سه بار چنین اتفاق افتاد بعد من صدسوار آراسته، بادستگاه سرداری و لباس جواهر دوخته و مسند جواهر دوخته و کرسی مرصع و پنجاه هزار تومان نقد، رو بجانب مملکت مهراج، که میانه چین و زنگبار باشد، روانه شدم، رسیدم بجائی که دهنه و سر حد مملکت بود و چهل هزار نفر مرد جنگی با آتشخانه بسیار در آنجا با هر حر است و پاسبانی مشغول بودند بر ما سر راه گرفتند و پرسیدند که شما کیستید؟ و اراده کجا دارید؟ گفتیم ما مسافریم. گفتند ما بیش از هفت نفر شمارا اذن بر رفتن نمیدهیم و نود و سه نفر ملازمهای ما از من جدا کردند و در آن منزل رحل اقامت انداختم و کلاه جواهر بر سر نهادم و قبای جواهر پوشیدم و بر مسند جواهر نشستم و پیش خدمتم بالباس جواهر گاهی قلیان مرصع را با تواضع و تعظیم بدستم میداد و این هفت ملازمانم در تزویر و تلبیس و مکر و خدعه و تیزبانی، بی نظیر بودند مردم از ایشان می پرسیدند که این شخص کیست؟ میگفتند، این شخص مولائست و واجب الاطاعه و صاحب کرامات و مقامات، اگر خواهد مانند عیسی ع ابن مریم کمالات ظاهر کند میتواند، بلکه علاوه بر آنها و هر کس که میخواست نزد من بیاید، او را با پای برهنه و سجودکنان میآوردند و از کمالاتی که در من نمیباشد دروغها بمردم میگفتند و مردم را فریب

میدادند و مریدمن میکردند، غرض آنکه آن چهل هزار پاسبان با اهل آن سرزمین همگی بدست من مسلمان شدند و شرف اسلام یافتند، خبر ایندستان بمهرج رسید، بوزرا و امرا و مقربان در گاه خود فرمود، در این باب مصلحت چیست؟ چه باید کرد، بعضی عرض نمودند که باید لشکر با آتشخانه بر سرش فرستاد و او را دفع نمود و بعضی عرض مینمودند که صلاح نیست با او ستیزه کردن بسبب آنکه نفسی است قوی و صاحب نفس مؤثر است، اگر خواهد همه هند را بیک نفس میسوزاند.

مهرج متحیر و مات مانده، معلم مرحوم آصف الدوله، که بعد از فوت آصف الدوله در خدمت مهرج آمده و کمال تقرب و اعتبار یافته، مهرج او را بادو کشتی پراز نقد و جنس بخدمت نواب بنده پرور فرستاد، ملازمهای مکار، و عیار، مزور، سر هم بند ما، او را از شش فرسخی پیاده با پای برهنه نزد من آوردند، هفت مرتبه بخاک افتاد و زمین را بوسه داد و دست بر سینه نهاد و با ادب ایستاد، اتفاقاً در آنوقت شاخه‌پر میوه موزی پیشکش آوردند من اشارت کردم که در میان ملازمها قسمت کن اگر دودانه بماند نزد من بیاورید. معلم آصف الدوله این سخن مرا حمل بر حکم نمود و در دل نیت کرد که اگر دودانه موز بماند، یقیناً نواب بنده پرور واجب الاطاعه و مفترض الطاعه و مؤید من عند الله میباشد، چون قسمت نمودند دودانه باقی ماند، معلم آصف الدوله با خضوع و خشوع بر روی پای پیشخدمتم افتاد و بسیار پایش را بوسه داد و گفت من را قابلیت خدمت نواب بنده پرور نمیشد، من سگ آستان تو میباشم، اگر قبول کنی و اذن بازگشت گرفته و بخدمت و الاجاه مهرج مراجعت نمود و با آب و تاب تمام کیفیت را یک بر صد علاوه بذروره عرض آن پادشاه و الاجاه رسانید. بعضی بخدمتش عرض نمودند که این ایرانی مزور و نیرنج باز و پیر تلبیس و شعبده گر میباشد، باید به سپاه و آتشخانه در دفع او کوشید. و الاجاه مهرج از شنیدن این گفتگوهای ضد هم، در میان خوف و رجاس گردان و از استماع این مقالات مانند آب و آتش مات و حیران ماند. آخر الامر باستصواب ورزا و ارکان دولت، سرداری باسی هزار لشکر آراسته با آتشخانه بسیار بجانب او

روانه نمود، بنوآب بنده پرور، یعنی اینمخلص مضطر عرض نمودند که سی منزل از اینجا گذشته مرغزار است خوش آب و هوا و گلزار است با لطف و صفا و جنگلی است پر درختهای میوه دار و وحوش و طیور بسیار و چشمه های آب شیرین خوشکوار و خلایق بسیار با ناز و نعمت بسیار و اموال بیحد و شمار، اگر شما را میلی باشد راه سی روزه را بیکروز از برای شما طی مینمائیم و ما را بخواهش ما بردوش گرفتند و از کوه بالا بردند و بهمان منزل مذکور رساندند، شیری در آنجا بچه نهاده بود بچه های خود را برداشته فرار نمود، اهل جنگل بعدد مور و مار بیرون آمدند و بتلبیسات و نیر نجات و لطایف الحیل ملازمهای ما، بدست ما مسلمان و مرید و فدوی ما شدند و نذرهای بسیار از نقد و جنس بجهت ما آوردند هر قدر ندور و پیشکش اغنیا بجهت ما میآوردند، ما همه را بفقر قسمت مینمودیم و فی الفور بار گاهی از چوب شمشاد و آبنوس و فوفل و صندل و عاج بنا نمودند و تذهیب کردند و اسباب و آلات معیشت و ظروف و اوانی از طلا و نقره و چینی و بلور و بارفتن در سر کار ما آوردند و بجهت ما دستگاہ پادشاهی برپا نمودند و ما مرافق حق، بعدل و احسان و قسط و انصاف برایشان فرمانفرمائی مینمودیم و همه ایشان از ذکور و اناث از ما راضی بودند و احدی از ما شاکی نبود و بر وفق تمیز و قانون و نظام و مشورت با عقلا، با ایشان مانند ملوک، با حسن سلوک، رفتار مینمودیم و امر و مقرر فرمودیم که قواعد دین مبین و قوانین منهاج مستقیم و رسوم ملت بر حق ربانی یعنی آداب مسلمانی را باین تفصیل بنویسند و بجهت جدیدالاسلامان بیاموزند.

خدای آسمان و زمین یعنی حضرت رب الارباب، آفرید کار عالم و مافیہ رب العالمین، یگانه و بیهمتا و جفت و مانند و معین و واجب الوجود قایم بذات پاک قدیم خود و ما سوایش، قایم بذاتش و محیط بر ما سواى خود، بعلم و عادل و قادر و مدرك و علیم و سمیع و بصیر و صادق و متكلم و ازلی و ابدی و حی لا یموت و نه والد است و نه ولد است و نه مولود و نه صادر است و نه مصدر و بعد از توحید خدا، احسان و نیکی بپدر و مادری که فرزندان را می پرورند تا بعد تمیز و رشد میرسد، بعد از احسان بوالدین، احسان و نیکی نمودن با قربا و خویشانی که بدل و جان، دوستدار بی نفاق

وغمخوار با اتفاق باشند و معلمان و استادان و آموزگاران و مربیان و همسایگان
 بی آزار و چاکران و خدمتکاران با اخلاص و امانت و دیانت و اعتبار و احباب و رفقای
 خیر خواه غمگسار می باشد، دیگر فعل خیر و اتفاق فی سبیل الله بقدر قوه و در روز جمعه،
 ترك امور دنیوی کردن و مشغول بامور اخروی گردیدن و آنرا عید مبارک محمدی
 شمردن و در آن روز بدیدن پدر و مادر و اقربا و احباب رفتن، دیگر باخلاص و
 ارادت و اطاعت پادشاه و فرمانفرمائی که محافظت جان و مال و عرض مینماید نمودن،
 دیگر زنا و لواط نکردن و قتل ناحق نکردن و دزدی نکردن و دروغ بدینا و دین
 ضرر رساننده نگفتن و افترا و بهتان نگفتن و شهادت ناحق ندادن و اموال مردم را
 ناحق نخوردن، خصوصاً مال یتیم و بیوه زنرا و ترازو و قیان و پیمانها را بی بیش و کم
 بر استی و درستی و قسط بکار بردن و دشنام و سخن بد ب مردم نگفتن و اسراف و زیاده
 خرجی نکردن و استهزاء مردم نکردن و ظلم و جور و احجاف نکردن و وفا بعهد
 و میثاق حق نمودن و آزار و بدی بخلائق نکردن، نه بدست، نه بزبان، و بدن و
 جامه را بآب پاك مطلق پاك داشتن و بعد از بجا آوردن آداب طهارت نمازهای
 پنجگانه واجبه را ادا نمودن، بانمازهای واجبه آیات آسمانی و ندور و نیت و ماه
 رمضانرا تمام روزه داشتن و قرض الحسن دادن و از روی استطاعت بمكّه معظمه
 مشرف گردیدن و به نبوت حضرت آدم، صلی الله ع و حضرت نوح، نجی الله ع و حضرت
 ادریس، رفیع الله ع و حضرت ابراهیم، خلیل الله ع صاحب صحف مطهره و حضرت
 اسماعیل، ذبیح الله ع و حضرت اسحاق، و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت
 موسی، کلیم الله ع و صاحب توراة بابرکات و حضرت هارون ع و حضرت عیسی، روح
 الله ع، صاحب انجیل جلیل و حضرت داود ع، صاحب زبور پر نور و حضرت
 سلیمان ع، و حضرت ایوب ع، و حضرت الیاس ع، و حضرت زکریا و حضرت
 یحیی ع و حضرت ذوالکفل ع، و حضرت صالح ع و حضرت یسع ع و حضرت خانم
 النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی، حبیب الله و آل اطهار و اصحاب ابرار و
 خلفای راشدین و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صاحب کتاب

کریم‌مبین یعنی قرآن مجید و فرقان حمید که اشرف و افضل و امجد و احسن از همه کتب آسمانیست .

پس این مقالات را دستورالعمل نوشتیم و هر کس را که بدست ما مسلمان شد، يك نسخه از این آداب مسلمانی دادیم، پس سالار و سرداری که از جانب مهرآج با سی هزار نفر لشکر در پی دفع ما آمده بودند در روزی که ما را از کوه بالا نمودند، فردای آن روز وارد همان منزل شدند و سراغ ما نمودند اهل آن سرزمین بوی گفتند که نواب بنده پرور از راه معروف رفت، رو بجانب فلان جنگل. ایشان به تانی منزل بمنزل آمدند، بامکت آمدند، بعد از دو ماه بسر منزل ما رسیدند، بخاطرشان رسید که ما پیش روی ایشان یکروز پیشتر از ایشان وارد گردیده ایم و این بارگاه و دستگاه بکرامت کشف از غیب، از برای ما بهم رسیده و ندانستند که ما دو ماه پیش از ایشان آمده ایم. این بساط را فروچیده ایم، ملازم‌های شعبده باز ما بلطایف الحیل و افسونگری ایشان را فریب داده و ایشان را مرید و فدوی ما نمودند و ایشان با کمال تواضع و عذرخواهی و خفض جناح خاک آستانه ما را بوسیدند و از روی ارادت تیمناً و تبرکاً با خود بردند و بجانب دارالملک مهرآج روانه شدند و چون بخدمت مهرآج رسیدند، وقایع را يك برصد بعرض آنوالاجاه رساندند. آنوالاجاه کمال ارادت بما بهم رسانیده که بخدمت ما شرفیاب شود که بعضی از ارکان دولت بخدمتش عرض نمودند، که این مرد ایرانی افسونگر و شعبده باز است آنوالاجاه فرمود، که بر ما واجب شد که خود، او را امتحان بفرمائیم و امر و مقرر فرمود، که نزدیک ما دو کاخ از چوبهای نفیسه و کونا کون زراندوده با آئینه های موزون بسازند، ساختند و والاجاه مهرآج بادستگاه پادشاهی آمد تا يك منزل بسامان ما مانده، یکی از ملازم‌های ما نزد او رفت و گفت این منزل را باید بیای پیاده و برهنه طی نمائی و اگر نه به آتش خواهی سوخت و آنساده دل چنین نمود و آمد در کاخ زرین خود قرار گرفت و فرمود در کاخ دیگر ما را با احترام و عزت بردند و جای دادند و در میان این دو کاخ بقدر یکفرسخ فاصله بود، بعد کسی از جانب والاجاه مهرآج آمد و با تعظیم و احترام بماعرض نمود که مهرآج عرض مینماید که در باب

شما مائیتی دردل نموده ایم مارا خبرده که آن نیت خیر است یا شر ما حیران شدیم که در جواب چه گوئیم؟ فرمودیم، که بمهر اراج عرض نمائید که آنچه در باب ما نیت نموده از دل خود پیرس. چون این جواب را بوی عرض نمودند از قضای فلکی غذای نفاخی خورده بود بغتة دلش بدرد آمد و نالان گردید و گفت باطن نواب بنده پرور مارا به این درد مبتلا نمود و فی الفور چون عزم باز گشت نمود، درد دلش ساکت شد و بدار الملک خود رفت و دو کشتی از اشیاء نفیسه از برای ما فرستاد.

مقارن اینحال یکی از ملازم های ما شیطنتی به خاطرش رسید و از نزد ما فرار نموده و بخدمتش عرض نموده که نواب بنده پرور «محمد رضای خاتم ساز» عاج تراش شیرازیست و هیچ ندارد مگر حیل و سرهم بندی، امر بر مهر اراج مشتبه شد، فرمود هفتصد هزار نفر با هزار و هفتصد توپ و خمپاره بیایند و دور ما را بگیرند آمدند و دور منزل ما را احاطه نمودند و هزار نفر مرد جنگی نامور، با سالار بسیار قوی هیکلی که نام او «لاله هزار خونریز» بود متعهد شدند که بیایند و ما را بگیرند اگر چاره ما را نکنند هزار و هفتصد توپ را آتش بدهند.

غرض آنکه هزار نفر رو بما می آمدند و ما هم بالای کوه، دل پر خوفمان مانند خایه حلاج میلرزید و متحیر مانده بودیم که چگونه خواهد شد، اما از راه زرنگی گاهی سبیل های خود را تاب میدادیم و دست بر کمر زده و جولان و خود نمائی با کمال تشخص مینمودیم و از هر طرف با کلاه جواهر و لباس جواهر جلوه مینمودیم و گاهی، پیش خدمت مرصع پوش، پر مکر و نیرنگ، قلیان مرصع را با تعظیم بدست ما میداد و ما قلیان میکشیدیم و با طرف نظر مینمودیم، همین رفتار باعث وحشت ایشان میشد و بیکدیگر میگفتند که این ایرانی تا خود را از ما زیاده و غالب بر ما نداند باین جرأت باین مکان نمی آید و چنین تشخص و خود نمائی بکار نمیرد.

لاله هزاری، سردار هزار نفر مرد جنگی که همراهش بودند، بمکانی که صف آرائی نموده و خود مانند دیو پتیاره، سراپا آلات حرب پوشیده، از کلاه خود و خفتان وزره و چهار آئینه فولاد و شمشیر و خنجر و طپانچه و کمان با ترکش پر تیر

مانند شیرژیان و پیل دمان و ازدهای آتش فشان رو بما آمد و زمین را با ادب بوسه داد و عرض نمود که و الا جاء مهراج ، میفرماید که شما مردم ایران میباشید و باین حدود تشریف آورده اید مهمان ما، بلکه برادر باجان برابر ما میباشید . هر چه از ما خواهش بفرمائید بشما خواهیم بخشید، هر ولایت مارا که بخواهید پیشکش شما خواهیم نمود .

ما از روی غضب دشنام باو دادیم و گفتیم پادشاه تو کیست ، مگر در عالم پادشاه واجب الاطاعة میباشد، غیر نواب همایون ما ، ای ملعون بدبخت، اجل رسیده بر گرد برو و بمهراج بگو که ما مالک همه عالم میباشیم ، اگر رأی مبارك ما قرار بگیرد میتوانیم بیک نفس تو و مملکت و اهل مملکت تو را بسوزانیم حد خود را بدان و بحد کلیمت پادرازکن، لاله هزاری شمشیر آبدار آتشبار، دوزرع طول، چهارانگشت عرض، خود را از غلاف بیرون کشیده و بالای سر ما نگاهداشت و گفت اگر ما فرود آریم بشما، دو نیمه میشود ، بدن شما ، از فرق تا قدم شما ، دیدم ملعونی راست میگوید ، گفتم « یا علی از تو مدد و یا صاحب الزمان ادر کنی » و شمشیرم را از غلاف بر کشیدم بچستی، وزدم بر سر شانه اش که از زیر بغلش جستن نمود و نیمه تنش بر زمین افتاد و آن هزار نفر، از دیدن این داستان فرار کردند و های و هوی در میان خلائق افتاد و آن ، هفتصد هزار کس بدور ما جمع شدند و فیل سفید که لاله هزاری بر آن سوار میشد و یراقش زرین بود، آوردند و ما را بر آن سوار کردند و بجانب دارالملک مهراج روانه گردیدیم و ما در کار خود متعجب مانده بودیم که هرگز ما شمشیر بچیزی نزده بودیم، چگونه شد که شمشیر ما لاله هزاری را از روی چهار آئینه وزره و خفتان و قبای پيله دوز ، بدونیمه نمود و دائم بذکر لاحول و لا قوۃ الا بالله مشغول بودیم .

چون بنقاره خانه مهراج رسیدیم دیدیم که بقدریک میدان اسب، طول آنست و کوسهای اسکندری همه از چرم فیل است و کرناهای آن از طلا و نقره میباشد، با کو کبه سلیمانی، بسهولت و آسانی داخل شهر شدیم و آمدیم و داخل دولتخانه

مهراج شدید، دیدیم، که خانه ایست مانند بهشت برین، از هر طرفش کاخها و قصر های موزون شاه نشین، همه زر اندوده و مصور و پر نقش و نگار، از هر جانبش آئینه های شفاف نصب بر در و دیوار، تخت زرین مرصعی، در میان نهاده و مهراج بر آن نشسته و هزار نفر غلام زرین کلاه، مخمل و اطلس پوش، بدورش ایستاده. و همه زرین کمر و با شمشیر و ترکش و کمان و خنجر و تدبیر در محاربه ما می نمودند، که ناگاه چشمشان بر ما افتاد و همه متفرق شدند، ما رفتیم بیالای تخت، مهراج افتاد بر روی پای ما و پای ما را بسیار بوسه داد و گریه کرد و فرستاد کتابی آوردند که در آن نوشته بود، از قول برهمنی که بعد از پنجهزار سال از ایران بیکه مردی باین شکل و شمایل می آید و این مملکت را باسانی مسخر نماید، پس آمدند همه اشراف آنجا و کلاهم را برداشتند و سرم را ملاحظه نمودند و دست و پایم را نیز ملاحظه نمودند، بیکبار همه بر روی پایم افتادند و گفتند همان کس توئی. پس مهراج فرمود کلیدهای خزاین و کنوز و انبارهای خود را آوردند و پیش ما نهاد و گفت ما ملک و مملکت را به اشد رضا و رغبت تمام، بشما وا گذاشتیم و بازن و یک دختر خود میرویم بر بالای کوه، با دوسه خدمتکار و در معبد قرار میگیریم و شما بقدر کفایت ما، اخراجات از املاک موروثی ما، بما برسانید و علاوه هر چه بماند، ما بشما بخشیدیم بطیب خاطر و رضا و رغبت، بجهت معاش شما و هر چه در خزاین و انبارها میباشد، از نقد و جنس، بجهت لشکر آرائیست و نگهداری مملکت و اهالش و از زمان حضرت آدم تا حال، پادشاهی از کیومرث پشت پشت بما ارث رسیده و از آن زمان، تا حال هیچ پادشاهی بر ما مسلط نشده و به مملکت ما دست نیافته و قانون ما اینست که نمیکشیم مگر قاتل ناحق را یا کسی که در محاربه پادشاهی کشته شود و در قلمرو ما از غنی و فقیر، از مرد و زن باید کسب و پیشه داشته باشد و از غله جات و حبوب و ثمرات و هر چه حاصل از زراعت آید، در چهار فصل، پنج يك آنهارا باید بخزانۀ پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریا یا چیزهائی که بی مالکست حاصل آید، حق پادشاهست و هر که بمیرد و بی وارث باشد، وارثش پادشاهست و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل

آید، پنج‌یکش را باید بخزانۀ پادشاه رساند و معاملات شهرستان، پنج‌یکش را باید بخزانۀ پادشاه رسانده شود و هر چه وارد کمرک پادشاهی شود، چهل يك آنرا باید بخزانۀ پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریه عظیمی باید بیمارخانه، باطیب حاذق و عملجات و اخراجات از سرکار دولت باشد و باید در هر شهری، عدد سکنه از مرد وزن و بزرگ و کوچک، از غریب و بومی، در دفتر پادشاهی نوشته باشد و پادشاه باید ضامن جان و مال و عرض کسانی که در فرمانش باشند، باشد و از عهدۀ فساد آنها بر آید و در قلمرو پادشاه، باید شاهراه‌ها را چنان بسازند که راه روان آزار و ضرر و رنج نیابند، خصوصاً در شهرستانها کوچکها و خیابانها باید زمینش هموار باشد و بجهت آب باران تدبیرها کنند که راه روان آزار نیابند.

در همه منازل قلمرو و در همه کوچکها و بازارها باید پاسبانان، پاسبانی اموال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمه روز بدیوانخانه بنشیند، با هفت وزیر با تدبیر و مهمسازی خلایق مشغول باشد و از نیمه روز تا شام نایبش با نایبهای هفت وزیر مهمسازی خلایق نمایند، پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینه‌وری و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند، مگر بمشورت با عقلا و از روی مصلحت.

پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نخندد و خاین را بملازمت نگاه ندارد و خطابش عقاب‌آمیز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمان برداران و پیروان، پدر باشد و به عدل و احسان و قسط و انصاف و حساب، با خلوص نیت و پاکدلی با خلایق سلوک نماید و در امور بلند همت باشد و طامع نباشد و اخذ و ضبط حبه و دینار، حقوق دیوانی ننماید، مثلاً اگر دانه‌کندم یا جو یا هر يك از حبوب، چه اگر دانه خردل یا خشخاش باشد افتاده باشد بر زمین، خم بشود و بردارد و ضبط نماید و بجایش صرف نماید و از این طریقه عارش نیاید، زیرا که اخراجات حساب دستگاه پادشاهی، بیش از حسابست و اگر نظر و تأمل در امور پادشاهی نمائی، پادشاهان

از همه فقرا، فقیر تر و از همه محتاجان، محتاج تر میباشند و گنج یادفینه سلطانی که بروز نماید حق پادشاه است و از اموال دشمن ملك و ملت، لشکریان، هر چه غنیمت آرند، پنج يك آن حق پادشاهست.

باید بحکم پادشاه کوچه‌ها و خیابانها و بازارها را از مردار و فضلات و چیزهای کثیف و خبیث و عفونت پذیر، پاك و پاکیزه نمود، تا باعث عفونت هوا و بیماری نگردد و باید مردمان عیار، مگار، زیرك، محقق، را شاه باطراف و جوانب ممالک خود و غیر خود روانه نماید که از وقایع و کون و فساد همه عالم خصوصاً از همه قلمرو و دستگاهش اخبار باورسانند که از همه جا باخبر و آگاه باشد.

پادشاه، باید بردبار و پر حوصله باشد و همیشه بر نفس اماره خود سوار باشد، نه آنکه نفس اماره را بر خود سوار نماید و همیشه شهوت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد که بروی غالب شوند و باید در هر شهر و ده و سرحدی بجهت طی دعوا و رفع ادعا و تفریق حق و باطل و قطع نزاع و جدال خلیق، فیصلیهای عالم از همه جا آگاه و حکمهای عادل، با معرفت، قرارداد، پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد و پادشاه باید دائم در پی اصلاح امور مملکت و اهلس باشد و پادشاه باید بسیار حریص باشد در جمع کردن اموال و آلات و اسباب پادشاهی.

بعد گفت ای پادشاهی که خدا تورا بقدرت کامله بر ما پادشاه کرده و ای نواب بنده پرور، بدان و آگاه باش که در میان پادشاهان هفت کشور، پادشاه ختا، مداخل و منافع و ذخایرش از همه ملوک بیش و خزاینش معمورتر است، زیرا که معدنهای بسیار دارد و در هر باب استغنائی ما از او بیش است.

بعد گنجور خود را طلب نمود و بقدر يك خروار کلید خزاین و انبار خود را نزد ما آوردند و ما را بر سر خزاین و انبارها برد و در آنها را باز کردند از بس زر و سیم مسكوك و غیر مسكوك و ظروف و اوانی و آلات و اسباب زرینه و سیمینه و آلات و اسباب حرب، همه زرا نودوده و امتعه و اقمشه و ماکولات و آتش خانه و

جواهر، بیش از حساب و شمار، رنگارنگ، گرانبهای آبدار، بچشم خود دیدیم، مات و متحیر شدیم و بعد همه وزرا و امرا و باشیان و همه عملدجات را بماسپرد و یکزن و یکدختر و چهار پنج خدمتکار و اسباب و آلات معیشت بقدر احتیاج برداشت و رفت، در معبدی که بر بالای کوه بود در آنجا ساکن گردید و مادوسه سال، موافق نصایح و وصایا و دستور العمل او پادشاهی نمودیم تا آنکه ایل انگلیز و فرنگیان اول بضر و زور تاسه بار بر سر ما آمدند، بادستگاه و لشکر و آتشخانه بسیار و مقهور و مغلوب گردیدند، آخر الامر بر رسم ملازمت پیش آمدند و خدمت ما را اختیار نمودند و بسیار خوب، خدمت بمانمودند و هندیها ما را آگاه نمودند، از مکر و خدعه و دستان و تزویر ایشان، ما قبول نفرمودیم. آخر الامر ما را بهمان آئین که میدانی و نوشته بشکار گاه بردند و در جنگل، از سپاه خود دور افتادیم و راه گم نمودیم و دو سال در جنگل، بخوردن نباتات و میوه های جنگلی معاش نمودیم، آخر الامر اسیر فرنگیها شدیم و ما را بردند بکلکته و بیست و چهار سال بعزت و جلال و احترام، نگهداری نمودند و حالا نجانی یافته ام، میخواهم بروم بخدمت «فتحعلی شاه» و سی چهل هزار لشکر از او بگیرم و بروم و با انگلیز محاربه بکنم.

من باو نصیحت نمودم که چنین استدعائی از شاه مکن که نخواهد شد و از شیراز سفارش نامه چه نوشتم، در باب او بنظام الدوله و رفت بطهران، بخدمت شاه و شاه کمال التفات و تفضل باو نمود و فرمود، حکومت ولایتی را بتمویدهم، او عرض نمود که شاه سی هزار نفر لشکر، بمن شفقت بفرماید بروم با انگلیز جنگ کنم، دیگر شاه التفاتی بوی نفرمود.

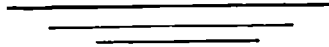
از طهران مأیوس شد، رو بجانب کرمانشاهان روانه شد که بخدمت نواب شجاع الملکی «محمدعلی میرزا» خود را برساند و از وی مقصود خود را حاصل نماید محمدعلی میرزا خلد آشیان گردید، رفت بجانب قندهار و کابل که از ملوک افغان استمداد نماید، در راه دزد او را برهنه نمود بر گشت بکرمانشاهان و مشغول به کاسبی گردید.

من کلام حافظ

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است
 غرض آنکه در طفولیت در تعلیم‌خانه و مکتب، چنان ریاست شیرین و
 فرمانفرمائی دلنشین، با نظم و نسق و نظام و قانون، در خور تحسین، نمودم که هیچ
 پادشاه ننموده و در آنوقت از آغاز جلوس، خاقان علیین آشیان «شاه سلطان‌نحسین
 الموسوی‌الصفوی» تا وفات دارای جم‌نشان، شهنشاه اعظم «آقا محمدخان قاجار» و
 عهد برادرزاده و پسرزنش فتحعلی‌شاه قاجار خلدالله ملکه، و قایعی که رو داده از
 بیست پادشاه و حکمران که اول شهنشاه جم‌شید جاه، شاه سلطان‌نحسین، شهره‌خافین
 دویم محمود، شاه افغان. سیم اشرف، شاه افغان. چهارم شاه‌طهماسب پسر شاه سلطان
 نحسین. پنجم نادر پادشاه تاجبخش، گیتی‌ستان، چاکر آستان شاه‌طهماسب مذکور.
 ششم علیشاه، برادرزاده نادر پادشاه. هفتم ابراهیم‌شاه، برادر علیشاه مذکور هشتم
 میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی مشهور بشاه اسماعیل. نهم آزاد خان افغان. دهم
 علیمردان خان بختیاری که شهر اصفاهانرا بتاراج داد. یازدهم فتحعلی خان
 افشار، که قم‌شهر را بتاراج و اسیری داد. دوازدهم ابوالفتح خان، ایلخانی کل‌طوایف
 بختیاری از نسل شیخ‌زاهد کیلانی، استاد شیخ صفی‌الدین موسوی سیزدهم خان
 عیوق‌شان، علیین آشیان محمدحسن خان، ولد صدق‌شاه سلطان‌نحسین که مادر محمد
 حسن خان مذکور از اعیان قاجار تیموری بود. چهاردهم دارای جم‌جاه جهاندار،
 وکیل‌الدوله اول ایرانمدار، محمد کریم خان زند، همت‌بلند. پانزدهم فرمانفرمای
 قلمرو ایران، محسود ملوک‌عالم، علی‌مرادخان، وکیل‌الدوله ثانی زند. شانزدهم
 شاهوش، جم‌جاه، کی دستگاه، جعفر خان زند، برادر زاده کریم خان و برادر
 مادری علیمردان خان. هفدهم عالیجاه، سیدمرادخان زند. هیجدهم لطف‌علیخان زند
 مذکور. نوزدهم والی‌جاه، آقا محمدخان قاجار. بیستم شاه‌شاهان، فتحعلیشاه
 قاجار مذکور، بطریقه اختصار در کمال وضوح ذکر نموده که بفهم خاص و عام
 نزدیک باشد و آنرا بفیروزی و فرخی و فرخندگی و خجستگی و همایونی و میمونی
 و مبارکی به «رستم‌التواریخ» نامید.

خدا بر مورخ و اهلش و همه خوانندگان و شنوندگان میمون و مبارک کناد.
بمحمد و آله الامجاد .

بر اولوالالباب پوشیده مباد که مقدمه «رستم التواریخ» و مطالعه آن به
هفتاد و دو ملت از شاه و کدا و غنی و بینوا و فاجر و پارسا مبارک خواهد آمد و الله
علم بالصواب .



نصایح سودمند حکیمانه

و

موعظ فیلسوفانه رستم الحکما

ای برادران ایمانی و ای دوستان جانی و ای دانشوران پاک طینت وای
خردمندان حق طلب هفتاد و دو ملت، بدانید و آگاه باشید که دنیا، دار اضداد است،
یعنی هر چیز را یک ضدی می باشد، مثل آنکه ضد پادشاهی، گدائیست و ضد
کامرانی، بینوائی و ضد تندرستی، بیماری و ضد عزت و ارجمندی، ذلت و خواریست
و ضد شادمانی، غم و ضد سور، ماتمست و ضد آزادی، گرفتاری و ضد نیکوکاری، بد
کاریست و ضد نور، ظلمت و ضد هدایت، ضلالت است و ضد دانائی، نادانی و ضد شواری
آسانیست و ضد دوستی، دشمنی و خوف، ضدا یعنی است و ضد حیات، مرگ و ضد
فعل، ترکش و ضد آب، آتش و ضد خوش، ناخوش و سیاه، ضد سفید و یأس، ضد امید
است و ضد سردی، گرمی و ضد شدت، نرمیست و گریه، ضد خنده و ضد آزاد، بنده
است و ضد روز، شب و ضد آندوه، طربست و ضد گل، خار و خزان، ضد بهار است و ضد
بالا، زیر و ضد چاره، ناگزیر است و ضد صلاح، فساد و ضد داد، بیداد است و
بیداری، ضد خواب و آ باد، ضد خرابست و مستی، ضد هشیار است و غیوری، ضد
بیعاریست.

دنیا، محل حوادث است و آسمان، همیشه بکام کسی نمیگردد و علی الدوام،
با کسی مهر نمیورزد، بفریبش مغرور و بریش خندش مسرور شوید.

حافظ

کس غسل بی نیش از این دکان نخورد

کس گسل بیخار از این بستان نچید

حافظ

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا
 غرض آنکه این تاریخ مبارک میمون را از سال یک هزار و صد و نود و سه
 هجری، بتدریج نوشته تا سال یک هزار و صد و نود و نه سال و یازده ماه هجری و
 مسوده های وقایع و حوادث آن بگونه افتاده، در سال یک هزار و دو بیست و نه
 هجری، که سال نهم سلطنت خاقان سکندر شان، سلیمان نشان، دارا دربان، قیصر
 یاسبان، چنگیز اطوار، تیمور رفتار، از عدل بر ملوک مباهی، اعلیحضرت جمجاهی
 ظل اللہی سلطان محمد شاه قاجار غفر الله له باشد، حسب التمنای، نخبه مقررین درگاه
 سلطانی، زبده صنایع و سرهنگان ایرانی، یگد غلام عقیدت فرجام باعز و جاهش،
 بلکه ترخون گستاخ درگاهش، «الله ویرد بخان افشار» خویش مادری خود و میر
 محمدخان قهوه چی باشی» ولد «دوست محمدخان سردار افغان» برادر مادری خود،
 مسوده ها را جمع نموده و نسخه نوشته و بگوشه نهاده، تا آنکه در روزگار فرخنده
 آثار خاقان صاحبقران، ظفر توأمان، زبده سلاطین زمان، افتخار خواقین باعز و
 شان، شاه شاهان، فخر ممالک پناهان، فرمانفرمای بحرو بر شهنشاه صدپسر، دیهیم
 و افسر بخشای ملوک، شمس الملوک، نیکو سلوک، آفتاب جهانتاب سپهر جهانیانی،
 دردانه دری آب و تاب صدف سلطانی، ابوالخواقین، نواب همایون، اعلیحضرت
 جمجاهی ظل اللہی ملجاء ملک و ملت، غمخوار سپاه و رعیت، السلطان ابن السلطان
 ابن السلطان، الخاقان ابن الخاقان، جهانمطاع اعظم، اولوالامر معظم
 فتحعلی شاه الموسوی الصفوی»^۱ بهادرخان من جانب الآباء، والقاجار التیموری

۱ - موضوع سیادت سلاطین قاجار، گاهی جسته گریخته در کتابها و یادداشتها دیده شده ولی بطور جدی و صحیح مورد بررسی واقع نشده است. (کما اینکه در مورد سیادت خود پادشاهان سلسله صفویه هم حرف بسیار است و مورد تردید بعضیها قرار گرفته و مرحوم کسروی در این مورد در کتاب «شیخ صفی و تبارش» دلائلی برای رد سیادت صفویه ارائه می دهد. باری، مرحوم خان ملک ساسانی در مقدمه جلد اول کتاب «سیاستگران قاجار» چنین می نویسد:

«نظر به خدماتی که فتحعلی خان قاجار قوائلو کرده بود، شاه سلطان حسین صفوی، یکی از جواری خود را که گرجیه و مسسات به «خیرالنسا خانم» بود باو بخشید.

الجورکانی، من جانب الامهات، خلد الله ملكه در سال يك هزار و دوست و چهل و هفت هجری که سال سی و هفتم شاهی آنوالاجاه باشد، این تاریخ مبارک با آب و تاب، و این کتاب میمون مستطاب، بنظر فیض منظر کیمیا اثر هفت شهنشاهزاده آزاده ازعیوب و شیون ساده، یعنی شهریاران، کامکاران، نامداران، بختیاران، فرمانفرمایان مملکت پرور، حکمرانان عدالت گستر، نواب مالکرقاب، قهرمان الملکی، ولیعهدی، نایب السلطنه بلصاحب السلطنه، خاقان اُغلی «عباس شاه غازی» غمخوار پدر کامکار، فرمانروای کل ایران، شایسته تخت و افسر پسندیده ملوک هفت کشور، نواب مالکرقاب توامان الملکی «حسینعلی میرزا» فرمانفرمای ممالک آرای فارس، نواب مالکرقاب، اعتماد الملکی، شجاع السلطنه «حسن قآن» بهادر خان، نواب مالکرقاب، حامی الملکی، شریک الامر، باشی شاهزادگان نامدار، ظل السلطان تاجدار، نگهبان پای تخت اعلی، «علیشاه میرزا» نواب مالکرقاب. امین الملکی، حجة السلطنه، «علی نقی میرزا» نواب مالکرقاب، رکن

→ خان قاجار هم آن جاریه را به استرآباد فرستاد؛ پس از آنکه به استرآباد رفت با او عزم زفاف کرد، آن زن اظهار نمود که از شاه حمل دارد، فتحعلی خان او را به منزل «میر ابو جعفر مفیدیه» امام جمعه استرآباد فرستاد. میر ابو جعفر صورت حال به شاه سلطان حسین نوشت. شاه در جواب باخط و مهر خود، اظهارات خیرالنسا را تصدیق نمود. چندی بعد جاریه گرجیه، پسری به دنیا آورد اسمش را «محمدحسن میرزا» گذاردند. طولی نکشید که فتحعلی خان به خراسان رفته کشته شد و محمدحسن خان را برای مصون بودن از دشمنان بنام میان تر کمانان بردند تا به سروری و جهاننداری رسید.

آقامحمدخان قاجار، که از نسب خود کاملاً مستحضر بود به همه سادات «اخوی» می گفت: بعلاوه مطابق نوشتجات و روایات متواتره، فتحعلی شاه مکررمی خواسته است، عمامه «صفوی» بر سر گذارد ولی امراء قاجار مخالفت کرده اند.

مرحوم خان ملک می نویسد:

«مرحوم آقای حاجی زین العابدین کرمانی، نواده محمدحسن خان در کتاب «صواعق البرهان فی رد دلائل العرفان» که در سال ۱۳۳۱ قمری به طبع رسیده، این موضوع را در صفحه ۲۶۷ به تفصیل نوشته اند.

ناصرالدین شاه هم به این وقایع آشنا بوده و می خواسته است نسب حقیقی خود را باجلال و احتشام آشکار سازد. انتهى.»

نویسنده حواشی این کتاب، بی نهایت متأسفم که با وجود سعی و کوشش بسیاری که به عمل آوردم موفق به دیدن تألیف مرحوم آقای حاجی زین العابدین خان کرمانی نشدم.

الملکی، «میرزا الغیبیک ثانی» مدرس مدرسه علم و حکمت، رشک حکمای یونانی، «احمدعلی میرزا» نواب مالکرقاب، فاتح الملکی، سیف الدوله «سلطان محمد میرزا» فرمانروا و حکمران دارالسلطنه اصفهان و مضافات رسیده و مورد تحسین و آفرین بسیار گردیده و حسب الاشاره آن ولی نعمت زادگان بافهم و کیاست، با کمال دقت و غوررسی و تهذیب و با نهایت جرح و تعدیل، با نظم و ترتیب، بنوشتن آن، اشتغال نمود و قصه شیرین و دلکش و داستان نغز خوش آقا محمد رضای خاتم ساز، عاج تراش، مشهور بنواب بنده پرور، ولد آقا کبیر صراف، اصفاهانی را از روی مصلحت بر او افزودیم و مقدمه «رستم التواریخ» بنمودیم، تا اولوالالباب از خواندن و شنیدن آن متنبه و آگاه و از خواب غفلت بیدار و با اعتبار، همراه شوند و بفریب زمانه ریشخند فلك شعبده باز نشوند. **العاقل یکیفه الاشاره (والله علم بالصواب).**

تاریخ رستم التواریخ

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه ثقنی وتوکلنی

حمد بیحد و سپاس بی‌عدد، مر خداوندی را سزا است که در خداوندی و پروردگاری یگانه و بی‌همتاست، خبازی که رغایف نجوم را بسر پنجه قدرت کامله در تنور صنع پخته و بر بساط بسیطه هفت فلک، سیما فلک هشتم چیده، بزم آرائی که شبستان سپهر نیلوفری را بمصاییح اجرام نورافشان، منور کرده و سفره منقش کاهکشان را در آن گستریده. خیاط یگانه که اطلس آبگون فهم و محدّد جهانست و خود در دستگاه طبیعت، خامه بافته و بر قامت عالم کون و فساد بسر پنجه قدرت کامله از مقرض تقدیر، بریده و با مخیط تدبیر و رشته حکمت دوخته، نجار بی‌مثالی که فلک مشحون جهان پر اضداد را با هزاران فنون استادی به نیروی بازوی توفیق، بضرب منحت ابداع و مثقب اختراع، در نهایت خوبی و غایت مرغوبی ساخته و پرداخته و در آن امتعه کاینات و اقمشه موجودات و مکنونات را اندوخته و آنرا در بحر فرمان، بری روان، و آنرا مؤسس امور جهانیان نموده، صانعی که حقه نورانی فلک هشتم را به لالی انجم رخشان و درر دراری و کواکب فروزان، ملتمح و مرصع نموده، کامبخشائی که انواع موجودات و اصناف کاینات و اقسام مکنونات را فرداً فرد به آئین خوش، بلباس فیضی درخور و لایق، و اساس جودی مناسب، و تشریف احسان موافق، ملبس و مشرف و مخلع نموده و خواهد نمود. **فتبارك الله احسن الخالقين وتعالى الله الملك الحق المبين، هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم.**

من کلام مؤلف یعنی رستم الحکما

خیاط یگانه دل افروز بر قامت جان لباس فن دوز
هر لحظه بگو تبارک الله ای عارف حق پرست فیروز

حضرت کریمی، که سفره کرم و احسانش و خوان و جود امتناش، چه در صحرا و چه در دریا، چه در شهرستان و چه در ده و هامون، از افق تا افق عالم، نزد هر ذی حیاتی سیما بنی آدم، در کمال خوبی و مرغوبی گسترده، جناب رب الاربابی که از نعمتهای گوناگون خود، هر نفسی را در نهایت مرغوبی پرورده و درود نامحدود و سلام نامحدود، بر صدر اعظم بارگاہ رسالت و بدر مگرم آسمان جلالت، اکمل انبیاء و رسل، اعقل اشرف، امجد کل، افضل مرسلین، ذوالمناهج و سبل، محیط بیکرانه نوم و لموم، فلک مشحون حکمت ربانی، جهان حسن اخلاق، گنجینه اسرار و نوامیس سبحانی، اشرف ذریه آدم، حضرت خیر الانام، یعنی جناب مستطاب مقدس، محمد محمود، ذوی العز و المجد و الاحترام و بر آل اطهار و اصحاب ابرار و احباب اخیار و خلفاء راشدین و انصار و اتباع و اعوان مهتدینش باد، الی یوم المعاد.

بیت لمؤلفه

محمد تاجدار کشور فضل	که باشد در حقیقت مظهر فضل
خدا بنموده اش تاج النبیین	نهاده بر سر وی افسر فضل
سرافرازی که پابنده بر عرش	مشرف گشتش از پامنبر فضل
خداوند جمیع معجزاتست	نیامد همچو وی پیغمبر فضل
تعالی الله که چشم ندیده	چو او از بحر صفوت گوهر فضل
چنین گویند خوش آبای علوی	چو او رودی نزاده مادر فضل
حکیمانرا منم رستم ای آصف	که باشم کلب آن دین پرور فضل

اما بعد، چنین گوید، کودک فرزانه زیرک، خورد سال نوجوان، لبیب فرخنده
فال، عارف روشندل هوشیار، فاضل حق پرست، بختیار «محمد هاشم الحسینی
الموسوی الصفوی» آصف تخلص نامدار شهیر، به «رستم الحکما» نواده امیر

شمس الدین محمد، کارخانه آقاسی سلطانی، از ذریه جلیله مرحمت پناه «شیخعلی خان اعتمادالدوله زنگنه» ابا و از نسل پاك غفران پناه «کنجعلی خان» امیر الامراء مشهور اما و نبیره قدوة السادات و النجباء، زبده الافاضل، صاحب الاجازه و الارشاد، امیر محمد حسین الشهید الموسوی الصفوی البرزانی اصفهانی، قدس سره که مرا نامور پدری بود، حکیم منش و فیلسوف روش، کنجینه اصالت خانواده «شیخعلی خان اعتمادالدوله زنگنه» از جانب مادر ولد صرف شاه «صفی الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان» ادام الله آثاره و کنجور خزانه مناعت کنجعلی خان امیر الامراء ذوالقدر و افشار ابا و اما غفرله، یکدانه گوهر خورشید آب و تاب، صدف فررانگی، یگه سوار، نامدار، دستان اطوار عرصه مردی و مردانگی فرزندان حلال زاده پدر و پدر پاك فرزند پرور، مشهور به «امیر محمد حسن» خوش حکایت شیرین روایت اصفهانی غفر الله له و لوالديه .

لمؤلفه نظم

بمیدان مردانگی یگه مرد	لبیب هنرمند در عصر فرد
سختی حسن نام احسن خصال	که بد در جهان صاحب حسن حال
جوانمرد دانا و بینای خاص	علیم و حلیم و توانای خاص
صفاتش پسندیده ذاتش پسند	بخیرات ساعی و همت بلند
چو بوده نکوئی همی کار وی	بکس نارسیده مر آزار وی
بهر کار دستش همایون بدی	قدومش بهر باب میمون بدی
چو باب تهمتن ادب پیشه بود	چو پیران ریشه خوش اندیشه بود
خداوند ازان بنده خوشنود باد	همش آخر کار مسعود باد
بهشت برین باد ماوای وی	دهد حق بخلد برین جای وی

که چون احساس نمود و اطلاع یافت که این مخلص درس چهارده سالگی و پانزده سالگی و شانزده سالگی پای در دایره شاعری و انشاگری نهاده و دم از فصاحت و بلاغت میزند و بتصنیف اشعار آبدار و انشای منشآت، حلاوت مدار، مشغول میباشد و اتفاقاً و کیل الدوله ثانی دولت خلود آیت صفویه، سلطان ذوی العز

والاقتدار، فرمانفرمای کامبخش کامکار، عدوبند، دوست نواز، بدخواه گداز، ولایت ستان فیروزمند، دارای روشن رأی، ملک آرای ممالک آرا «علیمراد خان زند» غفر له این سرای فانی را بدرود نموده و بسرای باقی جاودانی ورود کرد، یعنی در سال يك هزار و صد و نود و نه هجری که آن سلطان والاشان، مذکور مسلولاً مدقوقاً از غصه شکست یافتن امیرزاده اعظم «شیخ اویس خان» پسرش و لشکر کینه و رش دردارالمرزمازندران در دورقلعه استراباد از خسرو دارا درایت، داراب رایت، جمجاه، آقا محمدخان، ولد محمدت نشان، مجددت بنیان، خاقان عتیوقشان، «محمدحسن خان» ولدصرف، خاقان علیین آشیان «شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادرخان» و مادرش دختر حسینقلی آقا از نسل یعقوب سلطان امیرالامرای عهد «شاه عباس» جنت مکان و مادر مادرش، خواهرزاده سالار یموت و کوکلان و ترکمان «بکنج خان بهادر» بوده و همه سرهنگان و سالاران و سرداران سپاه امیرزاده اعظم مذکور، اسیر و جمله سپاهش دستگیر سپاه ظفر همراه قاجار گردیدند، از جانب ری بجانب اصفهان می آمد، در حالت بیماری و سوگواری و در منزل قریه مورچه خورت که يك منزل بشهر اصفهان مانده باشد وفات یافته و بخلد برین شتافت.

در بلده اصفهان، آقا محمدباقر نامی از اهل قریه خراسکان، از بلوکجی اصفهان، که کدخدای قریه خراسکان بود، و در ایام دولت آن سلطان والاشان کسری نشان، بمرتبه خانی و درجه حکمرانی رسیده بود و بسیار قوی هیکل و نیرومند و فصیح و متکبر و متهور و صاحب جرأت بوده و چنان پهلوان زبردستی بود که بيك مشت، که بر بنا گوش اشترمستی زده اشتر، بیهوش بر زمین افتاده بمرد و براسبی سرکش سوار بود، که ناگاه اسب از جا برانگیخته، عنانش بکسیخت، از دو طرف اسب دست، در دهان اسب افکنده و تابنا گوش اسب را بدرید و اسب را درهم شکست و چهار فعل اسب را بر روی هم، مانند موم پاره می نمود و گاو مست دیوانه که فوج نیرومندان از آن کریزان بودند، بروی حمله آورد هر دو شاخ آن گاورا بدو دست خود گرفته و بقوت بازو آنرا بر زمین زده و چند

لگد، بر آن زده و سرمستی و دیوانگی را از سر آن گاو، بیرون نموده و چنین هنرها بسیار از او بظهور میرسید و در حکومت بسیار غیور و با ناموس و نام و وننگ و در ریاست با حسن سیاست و نظم و نسق و دانش و فرهنگ بود.

اگرچه زبردستان نیرومند بسیار در آن زمان بودند که از او بسیار پهلوانتر و زبردست تر بودند، از آن جمله حاجی محمد نامی کدخدای قریه نصر آباد اصفهان، روزی در ایام کدخدائی باقرخان بامشارالیه بسبب قسمت نمودن آب بجهت زراعت مجادله و منازعه نموده، بقوت بازو، سرینجه بر کمر بند باقرخان افکنده و او را از زمین روده و در عرض نهر خوابانید و از بیل، گل بسیار، باطرافش انباشت.

باقرخان مذکور تخم کینه آن پهلوان را در مزرعه دل کاشت، تا زمانی که حاکم بالاستقلال اصفهان گردید، تلافی مافات نموده بیپانه ای حاجی محمد مذکور را طلب نمود و حکم نمود پاهای او را در فلکه نهادند و بر کف پایش چوب بسیار زدند و بفاصله چند روزی از آن حادثه، حاجی محمد، پهلوان غیور، از غم و غصه مرد.

غرض آنکه باقرخان مذکور، بعد وفات علیمرادخان زند مذکور، فی الفور دیگ طمع خامش بجوش آمده و باد غرور و نخوت در دماغش راه یافته و بسرینجه هوای نفسانی در دستگاه خاطر، خیالات فاسده شیطانی بسیار یافته، در دولتخانه برکت نشانه سلاطین صفویه بر مسند فرمانفرمائی بر نشست و مدت چهارده روز به لشکر آرائی و تهیه آلات و اسباب جنگ و جدال مشغول بود، که ناگاه برادر زاده سلطان نامدار شهیر به کریم خان و کیل الدوله، جعفر خان، برادر بطنی علیمرادخان زند مذکور، که پدر جعفر خان مذکور، صادق خان زند، برادر صلبی و بطنی کریم خان و کیل الدوله مذکور، بوده و در بزرگ جنگی و قوی هیکلی چنان بود که هر اسب قوی جثه در یکمیدان، که هفتصد قدم باشد، بیشتر تاب سواری وی نمی آورد و زنبورک را بر زانو می گرفت و مانند قلم دبیران میشکست، و یک گوسفند را بریان کرده تمام می خورد و در ریاست، با حسن سیاست و در نظم

ونسق، بی نظیر و در شجاعت بی‌عدیل، و در سخاوت بی‌بدیل، و روشن رأی و صافی ضمیر بوده و همیشه بعدل و احسان و قسط و انصاف، راغب و مایل و از گلزار طبیعت، خار و خس و خاشاک حیف و میل و اجحاف را زایل داشت، بجانب مهمی رفته بود، چون از وفات برادر بطنی خود «علیمرادخان زند» مغفور اطلاع و آگاهی یافته، با فوجی معدود، مردانه بجانب اصفهان توجه نموده و شتافته، از استماع توجه «جعفرخان» مذکور بجانب اصفهان عنان اختیار و زمام طاقت در دست «باقرخان» مذکور بغتاً گسیخت و مانند کورنر که از آهنک شیر میگریزد گریخت و فی الفور قیصریه و بازار بزازها و کاروانسراها و چهار بازار دور میدان شاه، بلکه همه محلات اصفهان بی‌غما و تاراج رفت و در سه روز که علم حساب و احتساب از یا افتاد و سنجق ظلم و بیداد بر پا ایستاد؛ پدر، پسر را و پسر، پدر را و برادر، برادر را و خویش، خویشاوند را و همسایه، همسایه را و آشنا، آشنا را پیوند، پیوند را بضر و زور و شلتاق برهنه نمودند و جعفرخان، و الاسان مذکور بآبدبده پادشاهی و کوبه عالم پناهی در شهر اصفهان، نزول اجلال نمود و بر مسند فرمانفرمائی، نزول اجلال نمود و جارچیانرا فرمود، که در هر کوچه و بازاری جار کشیدند که کسی را با کسی کاری واحدی را باحدی آزاری نباشد و خلابیق در زیر سایه بلند پایه حفظ و حراستش، در مهد امن و امان آر میدند و باقرخان مذکور را که گریخته بود، بچنگ آورد و با خطاب و عتاب و عقاب و بند و نکال، او را تنبیه فرمود و بعد او را بغلعت حکومت سرافراز نمود و اهل و عیالش را بجانب شیراز روانه نمود.

در همان سال مقارن این حال، چون در دارالمؤمنین استرآباد، من محال گرگان، شهنشاه کامبخش جمشیدجاه، خاقان کامکار، فریدون دستگاه بهادرخان، رزمگاه شجاعت و مردانگی، صدرنشین شاهنشین کیاست و فرزانگی، سرخیل خواقین روزگار، سردفتر فرمانروایان ذوی الاقتدار، مظهر امن و امان، معدن عدل و احسان، آفتاب جهانتاب آسمان جلالت، اختر رخشنده برج بسالت، نره شیر بیشه دلاوری، یگه شاهباز کنگره سروری، شاهسوار عرصه مرّوت، بالا نشین

شاهنشین همت، محسود ملوک زمان، رشک سلاطین دوران، روشنی مردم دیده داد گستری، یکه شمع فروزنده شبستان رعیت پروری، یگانه کوهر کنجینه دانش، رخشان اختر برج بینش، چشم و چراغ دودمان تیمورخانی، وارث اخلاق چنگیزی بوالاشانی، شاهنشاه اعظم، ولی نعمت معظم، تاجبخش قیصر و خان، فرمانفرمای والانبارا ایران، السلطان ابن السلطان والبخاقان ابن البخاقان «سلطان محمدشاه الموسوی الصفوی بهادرخان» من جانب الآباء والفاچار التیموری، من جانب الامهات.

لمؤلفه بیت

آنکه با خلق سلوکش خوبست دربرشاه و گدا محبوب است
مظهر امن و امانت باشد کنج انصاف و عدالت باشد

متحصن و محصور دشمن، یعنی «محمدظاهرخان» پسرخاله علیمرادخان والاشان زندمذکور، سرداری از جانب معظم الیه بایست هزار نفر مرد جنگی خونخوار، و آتشخانه بسیار، از توپها و زنبورکهای آتشبار قلعه سلالم آثار استرآبادرا مانند نگین انگشتری، در میان فرو گرفته بودند و شب و روز از درون و بیرون بجنگ و جدل مشغول بودند.

چون علیمرادخان فرمانفرمای والاشان زند مذکور خواهر آن سلطان و سلطانزاده قاجار محصور را در حباله خود داشت، یکه غلام مؤدب خود «علیخان سربندی» را بر سالت بخدمت آن سلطانزاده محصور فرستاده بود که شاید آن والاجام را بملایمت و مداهنه، از قلعه استرآباد بیرون آورد و در سلك مطیعان جای دهد. لاجرم بقوانین صلح و آشتی و بمراسم جنگ و ستیز، مقصود فرمانفرمای والاشان زند مذکور، بحصول نه پیوست و مرادش بوصول نه انجامید و از الطاف حضرت قادر ذوالمن آن سلطان زاده محصور که در آنوقت به آقا محمدخان قاجار مشهور بود غالب و فایق و مستولی بردشمنان گردیده و بضرب سنگ شجاعت و مردانگی و بعمود لطایف الحیل فرزاندگی، شیشه طاقت و جام مقاومت اعداراشکست و «محمد ظاهرخان زند» مذکور قاجار بالشکر خونخوارش سرشبر و بگریز نهادند.

بسبب نبودن آذوقه و بیماری بسیار و غلبه اعدا اتفاقاً در شب تار راه را کم نمودند و لشکرش در جنگل مازندران متفرق و پراکنده گردیدند، و محمدظاهر خان زند مذکور را که روئین تن زمان خود بود، با دست بسته بخدمتش آوردند، دلیرانه ایستاد و سرفرو نیامورد و هر چند او را نصیحت نمودند که سرفرو آورد، نیامورد و آن والا جاه او را بدست شخصی داد که برادرش را محمدظاهر خان کشته بود، آن سردار نامدار را کشت و برگردن سرهنگان و سالاران و رؤسای لشکر آن سپهدار نامدار مقتول زند، بند کردن و زنجیر نهادند و مابقی آن لشکر شکسته را یموت و کو کلان و تر کمان جوانب گرگان، باسیری بجانب ترکستان بردند و آن سلطان زاده نامدار، کامکار، فارغ البال بر مسند فرمانفرمائی ایران بر نشست و بر میان خود کمر مردی و مردانگی بست و عازم کشورستانی شده و دم از ظفر توامانی زده و آوازه خروجش در آفاق عالم افتاده و ابواب نظم و نسق بر روی جهانیان بسر پنجه حساب و تمیز گشاد.

امیر حسن خوش حکایت غفرالله که پدر این مخلص مؤلف باشد باین مخلص بمهر بانی گفت که :

« ای فرزند سعادت مند و ای نور چشم دلپسند ، از خدمتگذاری تو نسبت بخود بسیار راضی و خورسندم خدا از تو راضی باد و تو را بکمال فیروز بختی و پیری برساناد ، بدان و آگاه باش که من در خواب دیدم که ستاره در حقارت مانند سها از وبال بیرون آمده از جانب استرآباد با چند ستاره دیگر، سیرکنان بجانب عراق رونمود و هر چند پیشتر آمد بزرگتر شد و نورش بیشتر گردید و فروغش زیاده گشت ، تا آنکه چون بمراق رسید مانند ماه تمامی شد و بر اوج بر آمد و نورش چون نور ماه عالم را فرو گرفت و احاطه نمود .

از تعبیر این خواب بر من از روی یقین معلوم گردید که یکی از پسرهای خلدآشیان محمدحسن خان قاجار سلطان ایران خواهد شد و حق بمن له الحق خواهد رسید و ظن غالب آنست که آقا محمد خان سلطنت همه ایران را ضبط نماید .

نظر بآنکه من با همه امرای ایران و خوانین عالیشان، مصاحبت کرده‌ام و مانند وی، قوی ماده گرانمایه نیافتم و از همه امرا و خوانین و والیان و بیگلربیگیان و باشیان و اعزه و اکابر و اعیان و صناید عصر، او را اعقل و اکمل و افضل و عادل و پرتدبیرتر یافتم.

ای فرزند سعادت‌مند، بدان که در عهد خاقان علیین آشیان سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادر خان ادام‌الله آثاره چون امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آقاسی، پدرم با حاجی علی‌خان سجاده‌دار باشی، پسر عم‌کاظم خان قرا اوغلو، هم‌داماد بودند و کاظم خان مذکور در محله لبنان اصفهان، همیشه در خانه ما مهمان بوده و خان و الاتبار زوی العز و الاقصدار صوفی یکرنگ درگاه فلک‌اشتباه صفویه، فتح‌علی خان قاجار تیموری سقی‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه، با کاظم خان مذکور بنای اخوت و اتحادی داشت و اکثر اوقات در خانه ما شرف نزول داشت و ما بخدمتگذاریش قیام و اقدام و در مهمسازی و حکم‌پذیری وی، کمال سعی و اهتمام داشتیم و در زمانی که خاقان عیوق شان، محمد حسن خان صفوی ابا و قاجار اماً در اصفهان نزول اجلال نمود و عم «امیر محمد سمیع» کارخانه آقاسی بخدمتگذاریش بسیار سعی و اهتمام نموده و و الاجاه کریم خان وکیل‌الدوله زند، بهمین سبب خانمان دویست ساله ما را بدو ساعت برباد فنا داد و در شیراز آن و الاهمت، باسط الید کریم‌الطبع، تلافی مافات بامان نمود و ابواب احسان و انعام بر روی ما گشود و خود در آن زمان بسططان ظفر توامان آقا محمدخان قاجار و لد خاقان عیوق شان، محمد حسن خان بسیار خدمات نموده‌ام و بسیار وعده‌های مرحمت و عنایت و احسان و انعام، باین مخلص خود در هنگام نجات و خلاص یافتن نموده لاجرم ای فرزند دلپسند سعادت‌مند، چون نشانه‌های همایون طالعی و فیروزبختی و بلند اختری و آثار کیاست و حکمت و علامات بزرگی و مهتری در تومی بینم، پس تورا ملقب و مخاطب نمودم. بمبارکی و میمونی به رستم‌الحکما، که بر تو میمون و مبارک‌باد.

ای فرزند سعادت‌مند، از ابتدای دولت‌گردون عدت، سلطان جمشید نشان،

شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی الی الآن از وقایعی که وقوع یافته، هر چه بچشم خود دیدم و هر چه از والد و عم خود شنیدم، قصه های شیرین و حکایت های دلنشین در خاطر و یاد دارم بتدریج و ترتیب ذکر میکنم بدقت بشنو و بر صفحه تقریر بنحاهت تحریر در آور که از من و تو در این ناپایدار، یادگاری بماند.

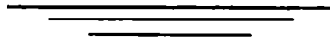
ای فرزندان سعادت مند، این حکایات را که از من میشنوی با کمال وضوح و اختصار بعبارات شیرین بیان کن که بفهم همه کس از خاص و عام نزدیک باشد و طریقه خیر الکلام ماقل و دل را از دست مده و زنهار کلمات مغلقه بهم پیچیده از فهم عوام دور، در این تاریخ می آور که باعث حیرانی خلایق باشد و باید بر سبیل وجوب، برهان و کنز و فرهنگ و قاموس بجهت فهمیدن الفاظ مشکله آن در میان آورند و این کتابها بسیار نادر و کم و نایابست و پیش از این گفته اند النادر کالمعدوم و این تاریخ را مسمی کن به «رستم التواریخ» و دیباچه آنرا موشح و مزین نما و بیارا وزینت بده، بنام نامی و اسم گرامی این شهنشاه کشور گیر جهان آرا و خدیو ممالک پرور گیتی پیرا، داور داراب شکوه، فریدون فر، دارای جمشید جاه دین پرور، آفتاب جهان تاب اوج عدالت و نصفت، گوهر خورشید آب و تاب درج جلال و شوکت، م مهد قواعد شهنشاهی و مؤسس دستگاه عالم پناهی، نواب مستطاب فلك جناب، قمر رکاب، آفتاب قباب، مالک رقاب، سکندر- آداب، سلیمان القاب، اعلی حضرت قضا ارادت، قدر قدرت، قمر رؤیت، عطارد فطنت، ناهید عشرت، خورشید رأی، بهرام صلابت، برجیس سعادت، کیوان رفعت، سلطان السلاطین، خاقان الخواقین، سلطان محمد شاه الموسوی الصفوی، من جانب الآباء والقاجار التیموری الکورکانی من جانب الامهات، خلد الله ملکه تا آنکه ان شاء الله من به نظر آفتاب اثرش بر ساتم، شاید مارا فواید بخشد.

اینمخلص فی الفور، از روی شوق، این دو ماده تاریخ را از برای خروجش عرض نمودم و ابواب دولت و ثروت و عزت بر روی خود گشودم.

لمؤلفه نظم

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارك بصاحب دلان فال باد

که بنمود برگاه شاهی جلوس	بتابید این گنبد آبنوس
شهنشاه والا نژاد سترک	که باشد بجمله سلاطین بزرگ
بگفت آصف آن رستم الحکما	که توفیق بخشاید او را خدا
ز بهر خروجش دو تاریخ خاص	که باشد پسند عوام و خواص
حبیب خداراسمی کرام ۱۱۹۹	محمد شهنشاه عالی مقام ۱۱۹۹



برارباب دانش و بینش پوشیده مباد ، که خاقان عیوق‌شان، محمدحسن خان قاجار غفرله‌را هفت پسر بود که هر يك در شجاعت و رشادت، بهتر از سام نریمان ورستم‌داستان بودند .

نامهای ایشان آقا محمدخان و مهدی‌قلیخان و حسین‌قلیخان که مادر نجیبه ایشان از نجبای قاجار بود و باهم اتفاق داشتند و علی‌قلی خان و مصطفی‌قلیخان و مرتضی‌قلیخان و رضاقلی‌خان، از مادرهای دیگر بودند و يك دختر داشت و چون مرحوم محمدحسن خان مذکور، از نادر پادشاه کشورستان ، تاجبخش باج گیر، یاغی و طاعنی بود و در دشت قبچاق گذران مینمود و هر چند نادر پادشاه، سعی نمود که او را بچنگ آورد، نتوانست.

بعد از قتل نادر پادشاه ابراهیم شاه برادر زاده نادر پادشاه که برادر خود علیشاه را کور نمود، آقا محمدخان پسر اکبر ارشد مرحوم محمدحسن خان قاجار را بچنگ آورده و آلت رجولیتش را ، فرمود قطع نمودند و بعد از زوال دولت نادری، که ملوک طوایف، یعنی آزادخان افغان و فتحعلی خان افشار و ابوالفتح خان بختیاری، از نسل شیخ زاهد جیلانی و علیمردان بختیاری و توشمال، کریم خان زندهمت بلند، شیرگیر، بیرنخجیر، از هر طرف بر سر کشیدند و از آمد و شد و گیردار و کش و مکش، همه ایران را خصوصاً اصفهان را بی‌رونق و خالی از آب و تاب نموده بودند ، تا آخر الامر خاقان خلد آشیان محمد حسن خان، بر همه غالب و فایق آمد و سپاه افغان و ازبک، بسیار خوانخواری که در ایران به قتل و غارت و خرابی مشغول بودند همه را بقتل رسانید و از رؤسای ایشان جمعی را امان داده و به چاکری نگاهداشت و فرمانداد در اصفهان، بسبب قحط، گدا نویسی نمودند و فقرارای باین حيله نگهداری نمود.

چون اصفاهان و توابعش از نظم و نسق زراعت دور افتاده بود، فرمانداد از خراسان و دارالمرز و طبرستان وری و قلمرو علی شکر عوامل و بذر آوردند و اصفاهان و توابعش را زرع و کشت نمودند و قاطبه کشور ایران را ضبط و تصرف نمود، مگر حصار شهر شیراز را که کریم خان و کیل الدوله زنند همت بلند، در آن متحصن و محصور بود.

فی الحقیقت، والا شان محمد حسن خان قاجار، سلطانی بود صاحب تمیز و نظم و نسق و داد و دهش و در ریاست صاحب حسن سیاست و در لشکر آرائی و رعیت پروری و مملکت پیرائی بهتر از همه ملوک، نیکو روش بود غفر الله له و لوالدیه .

غرض آنکه آقامحمد خان مذکور را برادران غیور ورشید، بسیار حقیر می شمردند و او را آزارها می نمودند و قصد کشتنش می نمودند، آخر الامر خدای عالم او را خلعت نجات و فرج در پوشانید و زمام مرزبانی و عنان جهانبانی بدستش داد و از جام سلطنت او را شراب کامرانی نوشانید و چون برمسند فرمانفرمائی و اریکه دارائی متمکن و برقرار گردید، عالیجاه مرتضی قلیخان از روی مصلحت کار خود، بجانب ممالک روس توجه نمود و بخورشید کلاه^۱ پادشاه روس که زنی بود در کمال صباحت و جمال و کیاست و کمال، مانند شاه داماد و عروس پیوست و ازدل عقده غم گشود .

عالیجاه رضا قلیخان، که یارغار و همنشین دارای کامکار علیمرادخان زند مذکور بود و بیکه جوانی بود شکیل و آراسته و پیراسته و تیر کمانش، چون از شصتسرها میشد، از چند بیل پران بیرون میرفت، جلای وطن اختیار نمود و در غربت رو بدارالسلام بهشت نمود .

عالیجاه مصطفی خان، که بقوت بازو و سر پنجه، بیک ضربت شمشیر آبدار شتری باجهاز و جفت زنبورک که در زیر جهاز پنهان بود بدونیمه کرده بود و

۱ - بکاترین ملکه و پادشاه روس را در تواریخ ایران «خورشید کلاه» می نوشتند.

آقا محمد خان بیچشم خود دیده بود، بنا بر تدبیر عقلی و مصلحت ملکی در مجلس شرب و سرمستی چشمان او را بر کنندند.

جعفر قلیخان مرحوم عالیجاه، را بخدعه و مکر گرفت و او را بقتل رسانید.

عالیجاه علی قلیخان، که سازگار و به فرمان برادرش بود او را بسرداری و لشکر کشی همیشه مأمور می نمود.

والاجاه حسینقلی خان، برادر بطنیش که در عهد کریم خان و کیل الدوله زند، طبل پادشاهی در نواحی کرگان میکوفت و کار و بار حکام آن حدود را در هم می آشوفت و آخر الامر در شب در خواب ناز در جنگل مازندران بدست غلام ترکمان خود شهد شهادت نوشید و او را دو پسر بود، پسر اکبر را «فتحعلی خان» نام و شهیر به «باباخان سردار» بود و پسر اصغر مسمی به «حسین قلیخان» و شهیر بکوچک خان و چون آثار شهنشاهی و انوار جهان پناهی از ناصیه و الاجاه باباخان، مشاهده مینمود و او را مانند جان شیرین می پرورید و اطراف او را از طاغیان و یاغیان خالی مینمود و هر چیز شاه پسندی از براق و آلات و اسباب و مآکول و ملبوس و اسب و استر و صاحب حسن و جمال و درو گوهر و زیور که بیچنگش میافتاد بوی می بخشید و قرعه سلطنت و تاجداری را با اسم سامی و نام گرامی نامی آن آفتاب جهانتاب سپهر سلطنت و تاجداری و آن دُر دانه محیط کامبخشی و کامکاری زده و در ایوان سلطنت او را قرین خود می نشانید و والدۀ ماجده او را در حباله خود در آورده و بعد از یازده سال لشکر کشی و ولایت ستانی، عنان پادشاهی را بدستش داد و آن خاقان صاحبقران، برازنده پادشاهی و چتر و دبهیم و خاتم و تاج و تخت، بعد از رحلت شاه عموی خود به قوت بازو و مردی و مردانگی و تدبیر و کیاست و فرزاندگی خصم، سلطنت طلب، جنگجوی نامدار را بشمشیر آبدار کشت و پادشاهی و مرزبانی را بالاستقلال متصرف و مالک کشت و صاحب دولت خداداده و عیش مهنای آماده شد.

بیت

من کلام قدماى نکته پرداز

عروس ملك كسى تنك در بغل كيرد

كه بوسه بر دم شمشير آبدار زند

داستان سلطنت و جهان‌بانی

سلطان السلاطین ، خاقان علیین آشیان ، شاه سلطان‌الحسین
الموسوی الصفوی ، بهادرخان

اما بعد، چنین روایت نماید «امیر حسن خوش حکایت، گنجعلی خانی اصفاهانی» که چون بعد از خاقان علیین آشیان «شاه سلیمان» سقی‌الله‌تراه و جعل الجنة مشواه، فرزندهما یون، یعنی خلف مبارک، جانشین میمونش، خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، قیصر پاسبان، دارا دربان، قاآن جمشیدشان، کی نشان، عشرت توامان، سلطان دادگستر، رعیت پرور، نصرت قران، شهنشاه فریدون دستگاه، خسرو بارگاه کسری عزوجاه، ایران پناه، دولت و اقبال همراه، آفتاب جهان‌تاب سپهر سلطنت و جهان‌بانی، یگانه گوهر خورشید آب و تاب محیط خاقانی، دارای فغفور دربان، محسود قیصر و خان، السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان، شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی، بهادرخان، درایوان شهنشاهی، بر اورنگ جهان پناهی، جاودرسرادق عظمت و جلال، برمسند دارائی و فرمانفرمائی مأوی نمود و بنظم و نسق و رتق و فتق امور جهان‌داری و مرزبانی مشغول و در نهایت خوبی و مرغوبی به حل و عقد مهمات ملکی و مملکت مداری و مصالح امور عظیمه جهان‌بانی متوجه بود و فتوحات کبیره کشورستانی از وجود ذی‌وجود مسعودش، بحصول و وصول می‌پیوست و در زمانش، در ربع مسکون، پادشاهی از او بزرگتر و پراسباب تر و عظیم‌الشان تر و لشکر آراتر و رعیت پرور تر، نبود و کشور ایران در ضبط و تصرفش و از آراستگی و پیراستگی کشور ایران برش کشور دیگر، تفوق داشت.

بی‌گفت و شنود، همه اهل عالم آن ذات مقدس حمیده صفات را اولوالامر

مطاع و فرمانفرمای واجب‌الاطاعه لازم‌الاتباع، میدانستند و فرمان لازم‌الاذعان‌ش در آفاق عالم جاری و احکامش در اطراف و اکناف گیتی نافذ و ساری بود، مدت سی سال و کثیری بدولت و اقبال و عزت و جلال بعیش و عشرت و خرمی و شادمانی و سور و سرور و نشاط و کامرانی، براهل ایران بخوبی و دلخواهی سلطانی نمود، و ابواب فراغت و راحت و استراحت و رفاهیت و سرور و بشاشت و کامکاری و حساب و احتساب بر روی جهانیان گشود و قاطبه ممالک ایران یعنی کابل و قندهار و هرات و بلخ و همه خراسان و مرو و کرمان و بلوچستان و سیستان و زابلستان و نیمروز و فارس با جمیع توابع و بنادر و بحرین و قطیف و لحساو دارالسلطنه اصفهان مع توابع و یزد مع توابع و کاشان مع توابع و قم که در وسعت مانند دل ملوکست مع توابع و دارالملکری و طهران و خار و ورامین مع توابع و طبرستان و دارالمرز مازندران و کیلان و کرگان مع توابع و همدان مع توابع و کرمانشاهان مع توابع و بروجرد مع توابع و قلمرو علی‌شکر و آذربایجان مع توابع و شیروانات مع توابع و داغستان و قراداغ و قراباغ مع توابع و گرجستان و تفلیس و ارمنیه مع توابع و لرستان مع توابع و کردستان مع توابع و خوزستان مع توابع و عربستان مع توابع و مسقط مع توابع خلاصه کلام آنکه همه ایران و اطراف و اکناف و حدودش در تصرف کارگذارانش بود.

از هندوستان و سند و حبشه و زنگبار و روم و ترکستان و بخارا و سمرقند و شهرسبز و تاشکنت و فوقان و قرشی و خجند و ارکنج و ابرخان و بدخشان و مرغابه و داسنجر و تبت و خلخ و فرخار و کاشغر و خانبالق و چین و ماچین و ختا و سقلاب و بلغار و مسکا و همه ممالک روس و هفت قرال فرنگ و از همه بروبحر عالم، باج و خراج و ارمغانی و پیشکش و تحف و هدایا، بدرگاه عالم پناه و دربار معدلت مدارش بالطوع والرغبه، می‌آوردند، باحسن نمود و بطیب خاطر و رضای دلبی گفت و شنود.

قریب به هزار دختر صبیحه جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم، باقواعد عروسی و دامادی با بهجت و سرور و دلشادی، با

ساز، کوس و کور که و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، بعقد و نکاح و حباله خود در آورده و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً بقدر هزار نفر رسیده بودند و همه بنام نعمت پرورده بودند.

همه امور سلطنت و جهان‌بانی‌ش موافق نظام و قانون حکیمانه، راست و درست و خوبی و خوشی انگیز، مصلحت‌آمیز بوده و شهر دلگشای خلد آسای دارالسلطنه اصفهان که پای تخت اعلا بود چنان بر متوطنین و ساکنین تنگ شده بود، از فرط معموری و آبادی، جا و مکان خالی نیست و نایاب شده بود، که زمین ساده، زرعی به‌ده تومان قیمت رسیده بود و یافت نمیشد و از این قیمت بیشتر هم خرید و فروش میشد اما بسیار کم.

لاجرم از تنگی مکان، یک فرسنگ از شهر دور، قریب بدامنه کوه صفا با صفا، شهر نوی مستی به فرح آباد، با عمارات عالیه و ابنیه رفیعیه از بیوتات و حجرات و غرفه‌ها و قصرها و ایوانها و کاخ‌ها و رواقها و باغچه‌ها و گلزارها و جدولها و حوضها و دریاچه‌ها که از خوبی و مرغوبی و دل‌پسندی، رشک ارم ذات العمد، بفرمان وی فرمان پذیران، بنا نمودند و در کمال لطف و صفا و در نهایت متانت و غایت استحکام، از سنگ و آجر و گچ همه آن را ساختند و پرداختند و بیوتات و حجرات و غرف و قصور و در و دیوار آن را باطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و آئینه‌های صافی، مصور و منقش و مزین نمودند و شاهنشین دلپسندی، مخصوص وی، ساخته بودند که هر وقت که در آن می‌نشست و امرا و وزرا و باشیان و غلامان بنظام و ترتیب از یک جانب او صف می‌کشیدند و از جانب دیگرش قریب به هزار زن ماه‌پیکر پری منظر، یک از یک بهتر و زیباتر و رعنا تر و خوشتر، همه با زینت و زیور و غرفه در گوهر، بنظم و نسق و ترتیب، صف می‌کشیدند و شاه همه را میدید و تماشا مینمود.

همه ایشان جمال عالم آرای شاه را مشاهده می‌نمودند، اما مردان زنان را نمیدیدند و زنان مردان را نمیدیدند.

در دولتخانه‌اش خیابانی به هزار ذرع طول و صد ذرع عرض، باطاق‌نماهای

خوب، بجهت نشستن خدم و حشم و ارباب سیف و قلم، با نقش و نگار ساختند و دو دریاچه، فرمود ساختند، یکی به هشتاد جریب، طول و چهل جریب عرض، و یکی دیگر، به چهل جریب طول و بیست جریب عرض، و حواشی آنها، سنگ تراشیده و همه با جای شمع و جای فواره های کوچک، مسینه و حمام و وسیع بی نظیر، در خوبی و مرغوبی و موزونی و کاروانسرای بسیار وسیع دلگشا و تکیه دلکش، پر گل و لاله و ریحان و سرو و صنوبر در نهایت آراستگی و پیراستگی در آن ساختند.

در اطراف آن دولتخانه مبارکه پادشاهی بجهت امرا و وزرا و باشیان و غلامان خاصه و مقربان درگاه عالم پناهی، خانه های موزون پسندیده، بقدر رتبه هر کس در خیابانهای موزون که درهای آنها همه روبروی هم بوده، غرض آنکه مثل آن شهر پر نقش و نگار، آراسته و پیراسته موزون، پر ریاض و بساتین و جنات و انهار و جداول و جمافیر دلخواسته، در ربع مسکون کسی ندیده و نشنیده.

از برای خود در شهر اصفهان در جنب دیوانخانه برکت نشانه شاه عباسی که مسمی بچهل ستون است، و در وسط ساحت دلگشا و عرصه جانفزایش که بقدر هزار زرع در هزار زرع میباشد و بقدر صد زرع در صد زرع، از طرف شرقی طالار سقف چوبین، منقش بطلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی و آئینه های صافی با چهل ستون و درمیانش، حوض آب و بچهار مرتبه و در عقب طالار شرقی، طنابی با سقف مرتفع مصور، که رزم و بزم ملوک صفویه بهمان قسم، که بوده اند بر دیوار های آن نگاشته اند و از عقب آن طنابی از طرف غربی، ایوان گردون رفعتی و از طرف جنوبی و شمالی آن دو طالار طولانی و در هر طالار طولانی، دو طالارچه فوقانی و از هر طرف طنابی، سه در گشوده، با حجرات و بیوتات مناسبه ضروریه.

همه پایه های عمارت، از درون، سنگ مرمر و رخام و از بیرون سنگ گردون قام و از دو طرف شرقی و غربی آن دو دریاچه طولانی و از دو طرف جنوبی و شمالی آن دو حوض و پیرامون آن جدولی پر، فواره با آب افشار و متصل به طالار

طویلۀ شاه عباسی و دوارسی چهار قسمتی از دو طرف طالار با سقف های مقرنس منقش مصور باطلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی که طالار هفت مرتبۀ چهل ستون علی قاپی متصل بر آنست و باطرافش آخورهای سنگین از برای اسب های خاصه پادشاهی باجله های زربفت و یراقهای مرصع بجواهر آبدار بدلخواهی و از يك طرف محدود به انگورستان شاه عباسی که رشك بهشت برین است و از یکطرف محدود بباغ فردوس آسای مسمی به هشت بهشت شاه سلیمانی، که در طول و عرض تخمیناً بقدر دوهزار زرع در دوهزار زرع، عرصه آنست و در وسط آن رواق بلند طاقی، مانند گنبد سپهر مینا فام، پر نقش و نگار و دراری و اجرام از چهار جانبش چهار طالار با ستون های محکم مستدام و در وسط آن حوض مثنی از سنگ رخام با حجرات و غرفه ها و قصرها و زاویه های فوقانی و تحتانیۀ تودرتوی دلگشا و همه منقش و مصور و مزین بطلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی و آئینه های صافی روحانی جانفزا و از جانب شرقی و غربی آن دو دریاچه پر آب مروق درخور زورق و پیرامون آن جدول آب جاری.

از جانب جنوبی و شمالی آن دو حوض از سنگ رخام با آب افشار با کمال خوشگواری و از آن بفاصله دوست قدم، عمارتی مسمی به گلدسته همه آن از سنگ و آجر کاشی رنگین و چوب صنوبر و شمشاد و چنار جوهر دار و سقفش قبه سر نیز دل آویز و دامنه اش فراخ و از اطرافش ستونها از چوب عظیم و عود عطر آمیز و در وسطش حوض مثنی رخام فوقانی .

بدور حوض جدول پر فواره بجهت آب افشانی و آب افشار بنقش سینه باز و از جانب زیر، بدورش نشیمن های دلنشین روحانی و بدورش نیز از جانب زیر چهار حوض متصل به جدول آب پر فواره و از جانب فوق آن طارم بگردش کشیده و در حقیقت از نقش و نگار و آئینه های بسیار، مانند آسمان پر ستاره .

بر اطراف چهار خیابانش چنار و صنوبر و سفیددار و عرعر و بجوانبش گلزار های پر گل و لاله و ریحان و سبزه و سه بر که، که در فصول اربعه در هر فصلی گلها و لاله های رنگارنگ و ریاحین پر عطر و بوی مناسب آن فصل، بی درنگ آراسته

و پیراسته و بدور گلزارها، اشجار شکوفه آور با ثمرات گوناگون بسیار، کهنه و نو خواسته و درگاهش وسیع، به اجناب عالی و سردرش بامنظره رفیعه باملحقات و منضامات موزونه بانقش و نگار.

آن ذات اقدس، آن نفس مقدس مخصوص نفس نفیس خویش امر و مقرر فرمود که حریم پسندیده خوش و اندرون خانه بسیار خوب و دلکش ممتازی ساختند، بطول و عرض هزار و پانصد زرع، در هزار و پانصد زرع، مشتمل بر پانصد ایوان و طالار و کاخ و حجره تودرتوی، با وزن و نظام که هر يك باده لاحقه که لاحقۀ نهم جای چاه و حوض آب و لاحقۀ دهم که محل بیت الخلا است و همه پاك و پاکیزه و در آنها بوهای خوش نهاده و در وسط آن از برای آن ذات اقدس عمارت دلنشین بی نظیری بنا نمودند و در طول و عرض دو بیست زرع در دو بیست زرع به چهار مرتبه با حجره ها و کاخها و غرفه ها و قصرها و منظره ها و زاویه های بزرگ و کوچک تو درتوی، بنقش و نگار و آئینه و زینت های بسیار ساختند.

از جانب شرقی آن طالاری با چهل ستون، همه درودیوار و سقف و ستونهایش منقش و مصور بطلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی و آئینه های لطیف روحانی و رو بروی چهل ستون مذکور، دریاچه در طول پانصد زرع و عرض سیصد زرع و در میانش نشیمنی در طول و عرض، سه زرع در سه زرع و در میانش حوض کوچکی از سنگ یشم ساختند.

در وقتی که آن فخر ملوک با معشوقه خود بر آن نشیمن می نشست، آب مروقی در آن حوض یشم مینمودند و پیوسته از فواره اش آب میجوشید و جواهر رنگارنگ آبدار پیاده و لالی رخشان بسیار در آن می ریختند، بجهت نظاره نمودن آن جهانمطاع کامکار و کشتی بسیار خوبی ساخته بودند و در آن انداخته بودند که گاهگاهی آن شاه شاهان، با زنان ماه طلعت حور لقای خود در آن می نشست و آن کشتی را بگردش میانداختند و محظوظ و ملتذذ می شد.

زنان ماه پیکر سیم اندام سرو قد گلر خسار سمن برش، در آن دریاچه بشناوری و آب بازی مشغول و در هوای گرم، یعنی در فصل تابستان، آن سلطان جمشید نشان،

در میان آندریاچه، بر نشیمن شاه نشین، بر لب حوض یشم، پرماء معین و جواهر نمین، جلوس میمنت مأنوس، مینمود و آنحوض یشم، پراز جواهر الوان، آبدار شفاف و مملو از آب جانبخش، مرّوق بگللاب و عرق پیدمشک مضاف، از فیض نظر آن بهشتی سرشت، رشک کوثر و تسنیم و آن سرا بوستان پر گل و ریاحین از فیض وجود ذیجود آن رضوان نزهت، غیرت جنات نعیم و آن محسود خواقین زمان خود، از تماشای آنها در وجد و سرور و از اندوه و غصه دور میبود.

حجره وسیعه که طاق آن بسیار مرتفع بود ساختند و دو ستون زراندوده در میانش از دیوار بدیوار قرار دادند و مهدی زرین، باطنابی ابریشمین، بر آن ستونها بستند و آن سلطان جمشید نشان، با همسران حوروش خود، در آن مهد ناز می - خوابیدند و آنرا کنیزکان ماه رخسار، بسوی هوا می جنبانیدند و در حجره وسیعه بلندطاق دیگر حلقه زرین چند، بر سقف آن نصب نموده بودند و نشیمنی از چرم زراندوده، باطنابه‌های ابریشمین بر آن بسته و بر آن حلقه‌های سقف نصب، بسته و آویخته بودند که گاهگاهی، آن انجب ملوک، باد بلند خود در آن می نشستند و لعبتان سمنبر گلرخسار، آنرا بجانب بالا حرکت میدادند و آنرا راحت خانه میخواندند.

در آن سرای بهشت مانند حجره دلگشائی ساختند و مکانی عمیق، در آن بنا نمودند از دو طرف سرایشب که دهنه بالای آن، هفت زرع و دهنه زیر یک زرع و از بالا تا زیر سنگ مرمر نصب نموده بودند.

آن حجره را بازینت بسیار ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته بودند که گاهگاهی آن یگانه روزگار برهنه میشد و یک زوجه ماه سیمای سیم اندام، خود را برهنه مینمود از بالای آن مکان عمیق، روبروی هم می نشستند و پاهای خود را فراخ می نهادند و از روی خواهش همدیگر را بدقت تماشا می نمودند و می - لغزیدند، از بالا تا زیر چون بهم میرسیدند، الفراست بخانه کاف فر و میرفت، پس آن دو طالب و مطلوب دست بر کردن همدیگر مینمودند و بعد از دست بازی و بوس و کنار بسیار، آن بهشتی سرشت، مجامعتی روحبخشا، با زوجه حور سیمای

خود مینمود که واه واه چه گویم از لذت آن (اللهم ارزقنا وجميع المؤمنين) آنرا حظ خانه می نامیدند .

حجره مدوره وسیعه در آن سرای پر نشو و نما، با زینت بسیار ساختند که گاهگاهی آنسرور سلاطین عهد خود، با چهل پنجاه نفر از زنان ماه طلعت، حور اطوار، پری رفتار، چشم جادوی، هلال بروی، مشکین کیسوی، مهر صباحت، طناز پرناز غمزه گر، عشوہ پرداز خود، در آن حجره پر زینت و آئینه، جناب خود در میانه، مجرد از لباس و لعبتان شوخ و شنگ مذکورہ بدورش، برهنه می نشستند و هر یک، یک ناز بالش پر پر قوی اطلس و حریر و دیبا و پرنیان و زربفت، می نهادند بزیر کمر خود و پاهای خود را بزیر کمر و زانو میکشیدند و بیشت میخواستند و عشوہها و غمزہها و نازها و غنجهها می نمودند و کرشمهها می سنجیدند و شوخیها باهم می نمودند و لطیفهها بهم میگفتند و میشنیدند.

آن خلاصه ملوک نیکو سلوک، از هر طرف آن ماهوشان سیم اندام را تماشا مینمود و از هر یک که خوشترش میامد، بدست مبارک خود دستش را میگرفت و بمردی و مردانگی او را در میان، میخواست و پاهای نازک حنای نگار بسته او را بردوش مبارک، خود می انداخت و عمود لحمی سخت، مانند فولاد خود را بر سپر مدور طولانی، سیمین نازک آن نازنین فرو میکوفت و مجامعتی خسروانه می نمود که لاحول و لا قوه الا بالله، و آن حجره را لذت خانه میخواندند.

فرش زمین، عرصه آن سرای دلکشای را از سنگهای پر طول و عرض و قطر ساختند و بقدر دوزرع، پایه عمارات و دیوارهای آنخانه فردوس نشاط را با سنگهای رخام تراشیده هموار نموده پر طول و عرض و قطر ساختند و پرداختند، و همه سقفها و درها و دیوارها و ستونهای آنرا باطلای ناب و کانی و لاجورد بدخشانی و آئینههای صافی شفاف، مصور و منقش و مزین نمودند و آن کامسرای جنت آسارا مسمی به بهشت آئین کردند .

طالار چهل ستون مذکور شاه عباسی که بچهار مرتبه ساخته شده :

- مرتبه اول که شاه نشین، مینامندش نشیمن شاه میباشد.

- مرتبهٔ دویم که محل ایستادن امرا و وزرا عظیم‌الشان است .
 - مرتبهٔ سیم جای ایستادن خوانین و سرهنگان معتبر و مستوفیان نامور و باشیان بازیب و فر و منشیان با فصاحت و بلاغت سخنور .
 - مرتبهٔ چهارم که عرصهٔ دولتخانه باشد از دو طرف دریاچه محل ایستادن نظام و صف بستن با اهتمام غلامان خاصه و یساولان و نسق‌چیان و جارچیان و امثال اینان می‌باشد و بتفصیل اوصاف آن ذکر شد .

پیش از این و فی الحقیقت بهتر و خوشتر از این عمارت مذکوره در ربع مسکون و هفت کشور، بفکر بکر هیچ مهندس نرسیده، اتفاقاً هفت، هشت سال پیش از آمدن طایفهٔ افغان، با صفاهان چراغانی نمودند، آتش بآن طالار عدیم النظیر افتاده بسوخت، آن سلطان جمشید نشان، امر نمود از اول و خوشتر از پیش آن را با تصویرات و نقش و نگار آئینه‌بندی دلپسند، با طلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی نیکو ساختند و برداختند .

فرمود، در مدرسهٔ دلکشا خانقاه جانفرائی، در وسط چهارباغ شاه‌عباسی که تعریف آن از خوبی و مرغوبی به تقریر و تحریر نمی‌گنجد با آجر و سنگ و کچ و کاشی ساختند و برداختند، طولش سیصد زرع و عرضش دویست زرع از چهار طرف آن حجره‌های با ملحقات تحتانی و فوقانی همه با فروش نفیسه و اسباب و ظروف و اوانی و آلات و ادوات و مایحتاج معیشت و زندگانی و کتب و رسالات و نسخ علوم و فضائل و نکته‌دانی و از جانب طولش، نهری از آب خوشگوار همیشه جاری و از یک جانبش، مسجدی با گنبد عالی و از سه جانب دیگرش نیز سه مسجد و در چهار گوشه‌اش چهار زاویه با عمارت تحتانی و فوقانی دلکش، با اصطبل و مطبخ و حمام و بیت‌الخلاهای موزون و پایه‌های آنرا جمیعاً از رخام و سنگ مرمر و دیوار و طاق و رواق و سقفش را جمیعاً از کاشیهای رنگارنگ پر نقش و نگار و زمین آنرا جمیعاً از سنگ مسطح با طول و عرض و قطر ساختند،

از دو طرف نهر جاری، دو باغچهٔ پر گل و لاله و ریاحین و سرو و صنوبر و سمن و نسترن و سوسن و نرگس و نیلوفر و چنار پنجه‌ور با جوهر و نارون سایه‌گستر

ساختند با يك در نقره زر نشان عالی شان در وسط چهار باغ شاه عباسی. از يك طرف حجره های فوقانیش رو بجانب چهار باغ مذکور، مفتوح الباب و متصل بآن بازار طولانی، مشتمل بر هزار دکان، همه با منظره عالی و زیر زمینی و نهانخانه ساختند و يك در دیگر آن مدرسه مذکوره در این بازارچه شهیر بازارچه بلند، مفتوح و از يك جانب ابواب منظره های آن مدرسه بهشت مانند، در بازارچه بلند مذکور گشوده میشود.

در پشت آن مدرسه کاروانسرای دلگشای با وسعتی که در طول و عرض پانصد زرع، در چهار صد زرع مشتمل بر چهار زاویه و چهار ایوان بزرگ عالی و حجره های بانها نخانه و لواحق و زیر زمینی ها و از جانب طولش، همان نهر که در مدرسه مذکور جاری است، نیز جاری و همه آن مدرسه و بازارچه بلند و کاروانسرای و عصارخانه بسیار بزرگی در بازارچه بلند بخوبی و موزونی با زینت از آجر و سنگ مسطح تراشیده و کاشی رنگین منقش ساختند و پرداختند و حواشی درون و بیرون گنبد عالی مسجد و سه مسجد دیگر آن مدرسه و کرباس بلندطاق و سردر گردون رفعتش بکتابه های موزون، بسیار خوش خط از سوره های قرآن و احادیث امامیه زینت داده و فی الحقیقت بخوبی و مرغوبی و زینت و موزونی و آراستگی و پیراستگی آن مدرسه و بازارچه بلند و کاروانسرا و عصارخانه در هفت کشور، کسی ندیده است.

حسب الامرش، در مسجد جامع قدیم شیراز پر نعمت و ناز، که اکنون مشهور بمسجد نو است و از بناهای اتابکان میباشد و در وسعت بیمانند است و از طولش جدول آب خوشگوار جاری و امیرزاده اعظم جهان شاه معظم، نواده اعلی حضرت صاحبقرانی، امیر تیمور گورکانی، که بشمشیر عدل و احسان آفاق گیر و در حسن اخلاق و خوش سلوکی بی نظیر بوده و در شهر اصفهان قصر عالم آرای، دو مرتبه شانزده خانه، با گچ و آجر و خمیره حکمت و پایه هایش همه از سنگ رخام و مرمری که از لطافت بهتر از ابریشم بوده، حسب الامرش ساختند و روکش آنرا از درون و بیرون، با کاشی رنگین معرق، منقش بطلا و لاجورد نمودند که هر وقت

آفتاب بر آن میتافت، اطراف و جوانب را روشن مینمود و هیچ دیده تاب دیدن آن نداشت و دیوانخانه متصل بآن ساختند، با ایوان عالی و لواحق بسیار.

جوانب آن سرا را حجره های موزون درغایت استحکام بجهت غلامان و کشیک چیان و پاسبانان، ساختند و ملوک صفویه آنرا دفترخانه خود نمودند و آن قصر عالم آرای مذکور را فراشخانه خود مقرر فرمودند و اکنون آن دیوانخانه جهانشاهی مشهور به چهارحوض میباشد.

محدود بقصر عالم آرا، حمامی برایش ساختند که پایه ها و ستونهایش و فرش زمینش، بعضی از سنگ سماق پر جوهر و بعضی از سنگ رخام و مرمر و دیوار و سقف رفیع و گنبد عالیش و چهار صفت باصفا و چهار خلوت دلکشیش را بکاشی معرق، منقش بطلا و لاجورد مزین نمودند.

چهار جانب آن حمام فرحبخش را گلزارهای پر گل و لاله و ریحان، انتظام داده بودند و آئینه های دو زرع و نیم طول یک زرع و نیم عرض، در قابهای کاشی بهتر از چینی یکپارچه بی فصل و وصل در لطف و صفا و جلا مانند دلهای پاکان، روشن ضمیر باطراف آن گرمابه عذیم النظیر مرتب نمودند و خزانه اش همیشه از آب گرم قریب باعتدال مملو و لبریز و در وسط گنبد گردون مثالش حوض منمنی و در چهار صفت اش چهار حوض کشکولی و در چهار خلوتش نیز چهار حوض، همه از سنگ مرمر و رخام پر از آب طهارت انگیز.

پس آن امیرزاده اعظم، جهانشاه معظم، یک سردر و کریاس و دالان مسجد نو اتابکی مذکور شهر شیراز را با اسماء الله، بطریق مهندسی و نظم و ترتیب و نسق و نظام، با کاشی معرق، منقش بطلا و لاجورد فرمود، چنان زینتی و رونقی دادند که چشم ارباب بصیرت با حسن سلیقه و دیده صاحب نظران با طیب قریحه، از دیدن آن محو و مات، لکن در حقیقت منشأ حیات بود غفر الله له و لوالدیه.

خلاصه کلام آنکه، چون خاقان علیین آشیان، قاآن فردوس مکان، خسرو جهانگیر، منصور مظفر، دارای کشور گشای ملک آرای رعیت پرور، سلطان

جهاندار خورشید رای والا گهر ، محبوب القلوب شاه و گدای هفت کشور ، محسود سلاطین روی زمین و ربع مسکون ، از زیب و فر پادشاه جمجاه فریدون دستگاه ، منوچهر رسم و راه ، بحر و بر قدوة ملوک نیکو سلوک ، نخبه سلاطین ، رب النوع همه ملوک اولوالامر اعظم ، فرمانفرمای معظم ، مطاع عرب و عجم و ترک و دیلم ، قبله جمیع شعوب و طوایف و قبایل و امم ، قهرمان الماء و الطین ، ظل الله فی الارضین غوث المؤمنین ، کنف المسلمین ، مولی العالمین ، السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان ، ابوالمظفر ، شاه طهمااسب الحسینی الموسوی الصفوی ، بهادر خان ، خلد الله ملکه ، ولد صرف و خلف صدق شهنشاه جمجاه و الانژاد ، دین پرور اسلام پناه ، السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ، شاه اسماعیل ولد صدق سلطان شیخ حیدر ابن سلطان شیخ حمزه اسلام پرور دین پناه ، اشرف و افضل احفاد اعلی حضرت ارفع منزلت ، حسن خصلت ، اقدس سیرت ، قدسی طبیعت کنز الارشاد و التدریس و التعلیم السبحانی ، مخزن الاسرار و السرایر و النوامیس الربانیه معدن العلم و الحلم و الحکمة منبع العز و الشرف و الکرامه ، جامع صفات حسنه ، مجموعه اخلاق محسنه ینبوع الفیوض و البرکات الرحمانیه ، مزید الاطوار و الشیون و وساوس شیطانیه ، مظهر الخیرات و المبررات ، بحر العجایب ، محیط الغرایب قدوة الاولیا ، زبدة العرفا ، نخبه السادات عقیلة النجبا ، کھف الانام ، ذوالعز و المجد و الاحترام ، فخر العلماء ، افتخار الفضلا و صدر المحققین ، بدر المجربین ، مخزن العلوم و اللوم و الفنون ، عالم علم مکتوم و عارف سر مکنون ، قطب الاقطاب ، شیخ المشایخ ، الوارث بالحق ، و الخلف المستحق ، سلطان العرفا ، شیخ زاهد الجیلانی قدس الله سره ، شیخ صفی الدین ابن شیخ ابو الفتح ابن شیخ اسحاق ابن شیخ امین الدین ابن شیخ جبرئیل ابن شیخ صالح ابن قطب الدین سید صالح ابن سید رشید ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسماعیل ابن سید محمد ابن سید احمد ابن سید قاسم ابن سید ابو القاسم ابن سید حمزة ابن امام الھمام الجواد الکرام الرشید الھادی المھدی العزیز موسی کاظم ، علیه افضل الصلوات .

با تحقیق و غوررسی ودقت تمام گنبدها و صحنها و رواق و مرقدها و ضربهای مطهر منور، امام زاده های صحیح النسب، مدفون در شهر شیراز، را حسب الامرش ساخته و پرداخته بودند و تعمیرها و مرمت های بسیار در مسجد نو مذکور اتابکی و جهانشاهی و مسجد سلطانه محمود انجوی چنگیزی، که سلطان ابراهیم فرمانفرمای فارس نواده خلد آشیانی امیر تیمور کورکانی که مجموعه فضایل و کمالات و صاحب سیف و قلم و طب و علم و در خوش نویسی سیما در حسن خط ثلث، فردا کمال اعظم، بوده .

در وسط، بجهت کتابخانه و ساکن گردیدن خود و بعضی مقربین در گاه خود، حجره مربع مشتمل بر چهار زاویه، مانند برجی و بدورش حاشیه بایست ستون سنگ، در خوبی بهتر از زر خام و مرمر، درونش و بیرونش را بکاشیهای معرق، منقش بطلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی و کتابه های خط خوش، خود فرمود ساختند .

بر بالای آن مرتبه دیگر فوقانی مانند تحتانی ساختند. حسب الامر آن پادشاه محسود ملوکشش کشور نمودند و بناهای خیر بسیار در عالم گذارد و همیشه اوقات خود را صرف امور خیر می نمود.

قاطبه ممالک و کشور ایران، جای شیران، تا آخر مهد دولتش، چنان معمور و آباد گردیده بود که در همه بلاد و ولایات و شهرها و قریه ها و مساکن ایران، خوشتر از جنان، خانه خراب، یاسرای ویرانی یافت نمیشد.

داستان معموری و آبادی ایران در آن زمان خیریت نشان بشرح و بیان و تقریر نمی گنجد .

پلو و چلاوی که بجهت آن یگانه آفاق می پختند بجای روغن مغز قلم کوسفند و گاو مینمودند و اطعمه و اشربه که از برای آن جهانمطاع و خلاصه ملوک طبخ می نمودند، دردیگ زر ناب می پختند .

آنشهنشاه و الاجاه، کثیرالاشتها و پیرشهوت بوده، بسبب آنکه طلائی که با اکسیر اعظم حیوانی ساخته بودند در خزانه، برکت نشانه، پدر بزرگوار

کامکارش، یعنی خاقان سکندر شان، خلد آشیان، شاه سلیمان، غفر الله له بودو با عرق نمک طعام حل مینمودند و بمقدار معروف، اکسیر کامل حیوانی، داخل آن نموده و بقدر قیراطی از آن، باده مثقال، سکنجبین عسلی یا دهن البقر، مخلوط و ممزوج مینمودند و در اول فروردین ماه، در هر سالی یکبار بقدر مذکور، آن سلاله ملوک، از آن مرکب جانیبخش دلگشا و از آن معجون نیرو افزای، شفا بخشای، غمزدای، مذکور تناول و نوش جان می نمود .

در نیرومندی و زور بازو قوت سر پنجه و شجاعت و فصاحت و بلاغت و علم و حلم و وسعت حوصله، فرد کامل و وحید زمان بوده و همیشه با انبساط و نشاط قلب و سرور خاطر عاطر و مدام بی غم و هم و خرم و خندان و شادمان بود .

روز و شب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی اختیار بوده و بجهت امتحان در یکروز و یکشب صد دختر با کرة ماهرورا فرمود، موافق شرع انور محمدی برضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان، از برای وی متعه نمودند و آن پناه ملک و ملت بخاصیت و قوت اکسیر اعظم، در مدت بیست و چهار ساعت، از الة بکارت آن دوشیزگان دلکش طنناز و آن لعبتان شکر لب پر ناز نمود و باز مانند عزبان مست هل من مزید میفرمود و بعد ایشانرا بقانون شریعت احمدی مرخص فرمود و همه ایشان، با صدق شرعی و زینت و اسباب و رخوت نفیسه که آن قبله عالم با ایشان احسان و انعام فرموده بود بخانه های خود رفتند و در همه ممالک ایران، اینداستان انتشار یافت و هر کس زنی در حسن و جمال بی نظیر داشت، بارضا و رغبت تمام، او را طلاق میگفت و از روی مصلحت و طلب منفعت، او را بدر بار معدلت بار خاقانی میآورد و او را از برای آن یگانه آفاق عقد مینمودند، با شرایط شرعی و آن زبده ملوک از آن حوروش محظوظ و ملتذذ میشد و او را با شرایط شرعی مرخص میفرمود و مطلقه مینمود و آن زن، خرم و خوش از سر کار فیض آثار پادشاهی انتفاع یافته، بادولت و نعمت باز بقدر شوهر خود در میآمد .

هر کس، دختر بسیار جمیله داشت سعیها مینمود و بعرض محرمان سرادق جاه و جلال خاقانی میرسانید و آن دختر ماه منظر را از برای آن ذات نیکو صفات

اقدس، عقد مینمودند با شرایط شرعی و قواعد ملیه و با کمال خوش طبعی و نکو خلقی، با اطوار بسیار خوش و حرکات دلکش رستمانه بیک یرش قلعه در بسته محکم بلورینش را دخل و تصرف مینمود و قفل لعل مانندش را بفتح الماس مانند خود میگشود و از طرفین چنان حظ و لذت مییافتند و بدان قسم محظوظ و ملتذذ میشدند که بتقریر و تحریر نمی گنجید، زیرا که معجونی پیش از مقاربت بر حشفه خود میمالید که فی الفور حشفه بخاریدن در میآمد و چون بمقاربت مشغول میشد، فرج آن زن نیز از آن دوا بخارش در میآمد و بسبب قوت باهی که آن یگانه آفاق داشت، آورد و بردش بسیار به طول میانجامید و بسیار متحرک بود، تا آنکه از فرط لذت، طرفین نزدیک بغش نمودن و بیهوشی میرسیدند و هر یک از این زنان و دختران را که آبتن میشدند نگهداری مینمود و الا، طلاق میفرمود بقانون شریعت نبوی همرا با انعام و احسان و بخشش و باین شیوه مرضیه خوش و باین قاعده نیکو خوشنود میفرمود.

باین مراسم خوب و باین آئین مرغوب مذکور، ازاله بکارت سه هزار دختر ماه روی مشکین موی، لاله عذار، گلندام، بادام چشم، شکر لب و دخول در دوهزار زن جمیله آفتاب لقای، سروبالای نسرین بدن، نر کس چشم، طناز، پرناز، بلورین غنغب، نموده، ماشاء الله لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

از برکت اکسیر اعظمی که درویش ذوفنون، کامل بزرگوار صاحب اسراری بخلد آشیانی، شاه سلیمان غفر الله له پیشکش نموده بود و از آن خلد آشیانی باین فردوس مکانی، میراث رسیده، بقدر بیست کرور که هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی ده هزار دینار، باشد و بهای هشت مثقال زرناب و نیز بهای صد و چهل مثقال سیم ناب و نیز هر تومانی، قیمت بیست خروار دیوانی غله که صدمن تبریزی که پنجاه من بوزن شاه که هر من شاهی، هزار و دو بیست و هشتاد مثقال باشد، خرج تزویجها و عروسیهای خود نموده و باین طریق خلا یقرا از سر کار فیض آثار منتفع مینمود.

بقدر ده کرور، خرج بنائی و تعمیرات نموده و از ممالک محروسه ایران و

همه قلمروش دو کرور هر ساله وارد خزانه عامرماش میشده از برای سپاه کشی و لشکر آرائی و رانبه فشون و اخراجات واجبه و لازمه پادشاهی و بجا آوردن قواعد و قوانین جهان پناهی .

هرگز از خزانه عامره ، دیناری و از انبارهای دیوانی حبه دخل و تصرف نمی نمود زیرا که اختصاص بامور مملکت مداری و لشکر نگهداری و رعیت - پروری داشته و سرکار فیض آثارش، از ریع املاک موروثی و ابتیاعی خود و نوافل و معادن و تحف و هدایا و پیشکش و ارمغانی و باج و خراج ملوک و طریق دیگر معیشت مینموده اند .

دراویل و اواسط دولت، موافق رسم و راه و سنت ملوک نیکو سلوک، خوش آئین ماضیه ، خصوصاً آبا و اجداد خود رفتار نمود ، و همه امورش مقرون بحکمت و صحت و مصلحت و از فتنه و فساد دور و خالی از عیوب و شیون و فضیحت بود .

آنخاقان ظفر توامان را بادشمنان عظیم الشان هفده محاربه و مخاصمه اتفاق افتاد و در هر محاربه غالب و قاهر و مستولی و فایق و مسلط بر اعدا گردید و همیشه صاحب فتح و ظفر و غلبه و استیلا و نصرت بود و هرگز او را ادبار و شکست و هزیمت روی نداد .

همیشه در امور مملکت داری و پادشاهی خوش نیت و خوش احوال و مبارک فال بوده .

ذکر شمایل قدوة الملوك

شاه سلطان حسين غفر له

آن پادشاه جمجاه، شیرین شمایل و نیکو خصال بوده، یعنی میانه بالا و سطر گردن و میش چشم و پهن ابرو و پیوسته ابرو و سرخ گونه و پهن شانه و باریک میان و سطر بازو و دراز دست و بلند آواز و شیرین سخن و بسیار خند و بسیار گو و روشن ضمیر و بلند همت و پر فطنت و با حیا و با ادب و با سخا و وفا و پر حلم و حوصله و بردبار و زیرک و باسط الید و کریم و همیم و رشید و صبور و صاحب نظر و بصیرت و مجتمع اللحیه و دراز سبلیت و کج بینی و دهان فراخ و فراخ چشم و بزرگ گوش و نازک لب و خوشبو.

آن سلطان جمشید نشانرا کتابخانه بود که از خطوط جمیع مشاهیر کتاب یعنی مجموعه آداب در خطاطی استاد کل، جناب «ابن مقله رحمه الله» مخترع خطوط هشتگانه که نسخ و نستعلیق شکسته و ثلث و ریحان و رقاع و تعلیق و شکسته و مرحمت و غفران پناهان، فردوس مکانان، استاد «یا قوت مستعصمی» و «آقا ابراهیم» و «میرزا احمد نیریزی» و «میر علی» و «میر عماد» و «شاه مسکین» و «رشید» و «شفیعا» و «خواجه اختیار» و امثال اینان غفر الله لهم.

قرآنهاي بخط جلی و خفی با ترجمه و بی ترجمه و ادعیه و احادیث و نسخه های بسیار با اعتبار، از جمیع علوم و لموم و فنون و رسم الحسابهای مختلفه و قصص و تواریخ و دیوانهای شعرا، همه با کاغذهای ختائی و خانبالق و کشمیری، همه با تذهیبات و نقش و نگار دلپسند زکړ شده، فراهم آمده بیشتر از حساب و شمار.

آن پناه ایران را نفایس خانه بود پراز اسباب نفیسه و آلات و ادوات شریفه لطیفه و اشیای گرانمایه ثمین، غریب و عجیب.

آن پادشاه والا کهر را جواهر خانه بود، مملو از جواهر رنگارنگ آبدار یعنی یاقوت مشعشع رمانی و الماس و زمرد و لعل بدخشانی، وز برجد و فیروزه ابو اسحاقی و جزع و یشم و عقیق بمانی و عین الهمر و شجری و یشم و ارواق و مرواریدها و مرجانهای گرانبهای گرانمایه بسیار، که هر یک عدیم المثال و بی نظیر بوده از آنجمله یاقوت احمر رمانی درخشانی که آنرا یاقوت «مشعشع نور بخش اورنگ زیبی» میگفتند و گوهر شب چراغ و در شاهوار نیز آنرا میخواندند.

قلندر صاحب علوم و فنون و اجازه و ارشادی در همه امور و مهمات و افعال و اعمال و حرفهها و صنعتها، یگانه استادی قطعه بلور صافی شفاف که اکسیر اعظم بر آن زده بود و آنرا ساخته و پرداخته بود، بیست مثقال وزن آن بوده و مدور و مسطح بوده در شب تار، مانند شمع سوزان و مشعل فروزان، بوده و مرواریدهای مدور منور، بقدر گردگان و امرودی، بقدر بیضه مرغ خانگی که ما کیان باشد و بقدر بیضه کبوتر، در آن جواهر خانه بسیار بود.

آن ملتجای امرا عجایب خانه بود که اشیای عجیبه و چیزهای غریبه بسیار در آن فراهم آمده بود و از آنجمله پوست مار سیاهی که بیست زرع طول آن و سه زرع قطر آن بود، در آن بود و پوست سام ابرص، یعنی سوسماری که چهار زرع طول آن بود، در آن بود و چند کله گوسفند در آن بود که بعضی شش و بعضی هشت شاخ داشت و کله سر آدمی که دورو داشت در آن بود. اما بر آنها روغنی چند مالیده بودند که هرگز نمی پوسید.

در آن عجایب خانه، ریگی چند بود مشجر، مثنی، معطر، که چون بر آتش می نهادند و گرم میشد، مانند اسفند که از آتش جستن کند، مانند، تیر بجانب بالا جستن مینمود و تا گرم بود، بجانب بالا میرفت و چون سرد میشد، بجانب زیر میافتاد و صدای عظیمی از آن بر میآمد که هر کس آنرا میشنید بیهوش میشد و آنرا «رمل الصعود» مینامیدند.

نیز، ریگ موزون خوش نمائی چند بود که چون آنرا کسی در دست میگرفت و بحرارت بدن، گرم میشد، آن شخص هر کسی را که بسیار دوست میداشت بنظرش چنان میآمد که در پهلویش نشسته و باوی بیوس و کنار و شوخی و دست بازی مشغولست و بدقت تمام باوی مجامعت مینماید و چون انزالش میشد مانند آتش، کف دستش را میسوخت و آنسنگ را میانداخت چون نظر مینمود، آنصورت را نمیدید و آن ریگ را «رمل العشرت» میخواندند.

دیگر، ریگ سفیدرنگ موزونی بود که بدست میگرفت، همه عالم بنظرش مانند برف سفید میآمد و آنرا «رمل الابيض» مینامیدند.

دیگر، ریگ سرخی بود که هر کس آنرا در دست میگرفت همه عالم در نظرش سرخ می نمود و آنرا «رمل الاحمر» می خواندند.

دیگر، ریگ سیاهی بود که هر کس آنرا بدست میگرفت همه عالم در نظرش سیاه مینمود و آنرا «رمل الاسود» میخواندند.

دیگر، رمل زرد و موزونی بود که هر کس آنرا در دست میگرفت، همه عالم در نظرش زرد مینمود و آنرا «رمل الاصفر» مینامیدند.

دیگر رمل کبود رنگی بود که هر کس آنرا در دست بگیرد همه عالم بنظرش کبود مینمود و آنرا «رمل الازرق» مینامیدند و همچنین ریگهای برنگ های دیگر بود که مانند چهره بوقلون رنگارنگ مینمود و چون آنرا برسینه شخص خفته مینهادند، هر چه در دل پنهان داشت، برزبانش در خواب جاری میشد و بیان مینمود و آنرا «رمل مثلون» میخواندند.

پادشاه روم و ملوک فرنگستان و چین و ختا و هندوستان هر يك بدأب و آئین خود کشتی چه های بازینت موزونی در «سرکارش» فرستاده بودند، با امثال این اشیاء مذکور لا تعدو لا تحصى، که از حد تقریر و تحریر بیرونست و از دیدن آنها عقول محو و اوهام مات میگردد در این عجایب خانه بود.

آنخلاصه سلاطین زمانرا داروخانه بود که از جمیع داروها و درمانهایی که بندرت یافت میشود و تحصیل آن بسیار مشکست، بسیار بسیار در آن دارو -

خانه فراهم آمده بود، مانند مغزسر نهنک و شیر و پلنگ و فیل و کرگدن و کرک و یوزو کفتار و سگ و گربه و روباه و شغال و اژدها و افعی و اقسام مارها و سام ابرص و سوسمار و خوارپشت و بوزینه و گاو کوهی که آنرا گوزن میگویند، کور و عقاب و کرکس و باز و هما و شنقار و آهو و بز کوهی و گوسفند کوهی و طغرل و چرغ و شاهین و باشه و بحری و طاوس و بوقلمون و تدر و کبک و طوطی و سبز قبا و درنا و بط و قاز و لک لک و اشتر و مرغ و زاغ و هدهد و بوم و جغد و بلبل و طرغل و مرغ انجیر و سارو پورستوک و تیهو و دراج و خفاش و قبری و خروس و ماکیان .

همه اعضا و جوارح این حیوانات مذکور جدا جدا در آن دارو خانه برکت نشانه که در حقیقت دارالشفای هفت کشور بود.

نوشدارویی را بر کاغذهای لطیف کشمیری مالیده و خشکانیده بودند و در صندوقی بر روی هم چیده بودند و بر هر زخم کاری که آنرا با آب دهان تر نموده و میچسبانیدند تا روز چهارم آن زخم صحت و شفا مییافت .

آن رشک ملوک هفت کشور را خزانه برکت نشانه عامره بود ، مانند فلك مشحون پراز زر و سیم مسكوك و غیر مسكوك، که تدارك چهل ساله عسا کر نصرت مظاهر، خود را از آن میتوانست نمود.

آن جهان پناه را انبارهایی بود پراز غله و حبوب و با همه بلاد و شهرهای ایران ، که لشکر و سپاه و قشون را تبه خوز، رکابی دفتری او را ، در هفت سال کفایت مینمود و اگر قحط و تنگ سالی روی میداد همه اهل ممالک را کافی بود .

در عهد دولت وی، همیشه ما کولات فراوان و ارزان بوده زیرا که آن عقل کل، در زمان خود، در امر زراعت بسیار سعی و در ذخیره نگاه داشتن، بسیار حریص بوده و در هر بلدی از بلاد قلمرو خود بلوک باشی امین کاردان معتبری مقرر فرموده که بکمال دقت متوجه امور زراعت میشدند.

همیشه در پی تنقیه انهار و عیون و قنات و احداث قناتهای نو و احیای زمین

میت و اقامه مرزهای جدید بوده اند و هرگز در زمانش مزرعه و کشت زاری لم - یزرع اتفاق نیفتاد و العیان بالله اگر چنین امری روی میداد ، اورا دیوان بیگی بوده باحسن سیاست ، در فن ریاست که ، بسیار صاحب وقوف و علم و حلم و انصاف و حوصله فراخ و نظم و نسق و امانت و تمیز و اسعاف بوده و مشید قواعد عدل و نصفت و حساب و احتساب بوده ، حسب الامر آن رشك اکسره ، آن بلوک باشی مقصر در امر زراعت را ، زنده پوستش را میکند و بر آن نمک میپاشید .

آن خسرو گیتی مطاع ، را جباخانه بود که استادان صاحب وقوف ، با مهارت ، شیرین کار ، بسیار در آن علی الاتصال بساختن و پرداختن آلات و ادوات و اسباب جنگ و جدال مشغول بوده اند .

آنسکندر شوکت را سلیح خانه بوده ، پر از آلات و ادوات و اسباب رزم و پر خاش و جنگ و جدل ، مانند شمشیر و خنجر و کارد و تیر و کمان و سنان و رمح و ناوک و تیز و تبر و مضراب و دشنه و تفنگ و طپانچه و زره و چهار آئینه و خود و ساعد - بند و تنوره و برگستوان .

آنوالا نژاد را رکیب خانه بود پر از زین ها و لجام ها و رکابهای زرینه و سیمینه ، بعضی مرصع ، و بعضی ساده و ید کهای مروارید دوخته و جلها و کفل پوشهای مفتول دوخته و زر بفت .

آن شهنشاه جمجاه را صندوقخانه بوده که از دارائی و اطلس و دیبا و کمخا و پرنیان و قصب و الیجه و زر بفت و قلمکار و اورنگ شاهی و بکرس و ماهوت و از هر قسم و از هر گونه ، سقر لاط و کتان و حریر و قطنی و قماشهای گوناگون دیگر بقدر آرایش صدهزار نفر سپاه و لشکر در آن پر بوده .

آن تاجبخش ملوک عصر خود ، را زبل خانه بوده یعنی انباری بوده که هر قدر ملبوسهای شاه و شاهزادگان و اهل حریم پادشاهی ، استعمال و اندراس مییافت و کهنه می شد ، در آن می افکندند و هر هفت سال که از آن میگذشت ، در سال هفتم جامه های زر بفت و مفتول دوخته کهنه که در انبار مذکور جمع شده بود بیرون می آوردند و بآتش میسوزانیدند و طلا و نقره آنرا می گرفتند .

آن زبدهٔ ملوک را قوشخانه و شنقارخانه بود پراز بازها و چرغها و شنقارها
 طغرلها و بحریها و ترمسها و شاهینها و باشهها و سایر اقسام قوشها .
 و تازیخانه بود پرازسکان شیرگیر، پلنگک فرسا و تازیهای نخجیرگیر
 آهوربا.

و فیلخانه بود پراز فیلان مست منکلوسی.

و طویله و اصطلبی بود، پراز اسبهای برق رفتار تازی نژاد و مرکبهای
 تیز تک صرصر کردار ترکمانی نهاد، کبود و کرن و سرخون و نیلی و سمند و ابلق و
 کهر و شبرنگ و قارا کهر و رخس دلپسند.
 و قاطرخانه بود پراز استرهای بزرگ جثهٔ رهوار و قاطرهای قوی هیکل
 بارکش باد رفتار .

و آشپزخانه بود پراز اشتران بارگران بردار، مست بیهوش و بختیان کوه
 کوهان، مانند رعد درخروش.

و باغ مسمی بطاووسخانه که از طاووسهای زرین بال چترزن پرافشان
 و تدره‌های خوش رنگ و آب و بوقلمونهای رنگارنگ با آب و تاب و خروسهای
 رنگارنگ خوشخوان و مرغهای خوانندهٔ نغمه سرای زیبا، مانند بلبل
 و طرغل و طوطی و هزار دستان و اشتر مرغ و بط و لک لک و قاز و هدهد و
 اقسام ماکیان .

و شیرخانه بود پراز شیر و ببر و پلنگک و سیاه گوش و یوز و خرس و بوزینه
 و کفتار و گرگ و روباه و شغال و گربهٔ کوهی و موسوره و موش خرما و مار و افعی و
 و سنک پشت .

اورا توحیدخانه بود پراز درویشان پاک سیرت و قلندران نیکو سیرت و
 صوفیان صافی ضمیر، که شب و روز بذكر اسماء الله، با افغان و نفیر بوده اند.

بر دانشمندان معلوم باد که وزرا و امرا و خوانین و رؤسا و اعزّه و اعیان و
 اکابر و اشراف و صنایع و باشیان و سرهنگان و مقربان درگاه فلک اشتباهش
 چنان از شراب نخوت و غرور مست شده بودند که هر یک مانند فرعون و هامان و

قارون دم از تبختر و تکبر و عجب و جاه و جلال میزدند، از آنجمله «فتحعلی خان لکزی»^۱ وزیر و اعتمادالدوله بود که بمرتبۀ ازباده استغنا، مست و ازباده کبر،

۱ - درباره سقوط «فتحعلی خان اعتمادالدوله» مراجعه شود به منابع زیر:

اول، کتاب انقراض سلسله صفویه تألیف (لاکهارت) ترجمۀ مصطفی قلی عماد، چاپ ۱۳۴۳ از صفحه ۱۳۶ تا صفحه ۱۵۰ .

دوم، «گزارش دری افندی» ترجمۀ م. دوفین (M. de Fienne) چاپ ۱۸۱۰ م .

س ۱۸۵

سوم، «اخبار ایران» نوشته آنژ دوکاردان مورخ ۲ ژانویه ۱۷۲۱، بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه قسمت ایران، جلد ۶، برگه های ۱۱ - ۱۳ .
ما قسمتی از کتاب «شورش ایران» که از گزارش دری افندی، توسط (کلرک) در این باره تنظیم گردیده ذیلاً درج می کنیم.

«... .. لطفعلیخان» سردار ایران که «محمود افغان» را در کرمان هزیمت داده و تا قندهار تعاقب کرد و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او شود موجب تمامی او واضمحلال اعتمادالدوله برادر زن او شد و این سردار رشید مغلولاً به طهران (که شاه سلطان حسین در آن موقع در آنجا بود) فرستاده شد و قشون آراسته او متفرق شد . و چون معلوم بود تا فتحعلی خان صدراعظم، برادر زن او صدارت دارد دشمنان وی اخلاقی درکار او نمی توانند، لذا اول تدبیر تمامی صدراعظم را نمودند . ملاباشی و حکیم باشی شاه سلطان حسین، که با آنها همدست بودند و پیش شاه، نهایت محترم، متعهد این مطلب شده، نیم شبی که شاه در بستر خواب بود به خوابگاه او روانه شدند، شاه ترسیده بر آشفت و از سبب جسارت پرسید، عرض کردند که ما را قدرت این جرأت نبود، چون صدمۀ جانی شاه را استنباط کردیم، لهذا اقدام به این بی ادبی نمودیم و گفتند، «لطفعلی خان» با این قشون مستعد که در شیراز جمع کرده، بزودی به اصفهان وارد و حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف می شود، از این طرف نیز «اعتمادالدوله» با سه هزار نفر اکراد غفلتاً، به طهران وارد و شمارا محبوس بلکه مقتول می نماید و جای لمحۀ تأمل نیست، زیرا که همین امشب، این سه هزار نفر کرد، به قصد مزبور وارد طهران خواهند شد و باید بزودی چاره این کار نمود و برای اثبات قول خود کاغذی به شاه سلطان حسین نمودند، که اعتمادالدوله به والی کردستان نوشته بود و بامهر سلطنتی ممهور نموده، او را عاجلاً به طهران احضار کرده، شاه سلطان حسین چون خط و مهر او را دید، بدون اینکه کاغذ را تمام بخواند بر خود لرزید، و بعد از اظهار وحشت زیاد، از این دو شخص چاره جوئید، آنها صلاح دیدند که قورچی باشی، با یکدسته قورچی و قشون به قتل اعتمادالدوله مأمور شوند .

قورچی باشی، احضار و بنابین امر مأمور شد. اما بعضی خواجہ سرایان که اغلب طرف مشورت

ومنی وغرور و خودبینی ، دماغش پروکارش رفته از دست بود ، که کوه را باکاه و خوشه را باخرمنی بی فرق میدید و در دریای خودپسندی غرق بود و ازوی حرکتی

→ شاهسلطان حسین بودند، عرض کردند، اعتمادالدوله ذخایر و دفاین زیاد دارد و اگر غفلتاً کشته شود از آن اموال، چیزی نصیب شاه، نخواهد شد . بهتر آنکه او را حبس و مکفوف البصر نموده باشکنجه او را مقرذخایر کرد شاهسلطان حسین این حرف را پسندیده و قورچی باشی ، همان وقت شب به خانه اعتمادالدوله، وارد شده ، دروقتی که دربستر راحت خوابیده بود او را گرفت و کور کرد و به منزل خود برده در زیر شکنجه انداخت. صبح آن شب مسرعان به اطراف کشور روانه شدند که هر جا از خانواده اعتمادالدوله ، بودند آنها را گرفته به بهطهران فرستند .

به کلانتر شیراز نیز ، حکمی صادر شد که به امداد اهالی شهر، لطفعلی خان را گرفته ، مفلولا بهطهران روانه دارد و اگر تحاشی کند، بزور اسلحه او را مجبور به اطاعت نمایند، ولی وی به مجرد رؤیت فرمان تسلیم شده، او را به اصفهان فرستادند و بعد از حبس وی قشون به آن استعداد که در شیراز بود، متفرق گردید و بعد از سه روز از آن جمعیت، جز توپخانه و احوال و اجمالی، چیزی باقی نماند .

از سه هزار کرد موهومی، شاهسلطان حسین و رجال او طوری متوهم بودند که آنی آسودگی نداشتند و تا ده روز جمعیتی بیرون شهر فرستادند که اگر کردها بخواهند وارد شهر شوند آنها را مانع آیند و آن جماعت از اکراد اثری ندیده شب مراجعت می کردند، بلکه قوافل که از اماکن بعیده میرسیدند خبری از آنها نداشتند .

خلاصه، چون خبری از سه هزار کرد نرسید، شاهسلطان حسین مجملاً ملتفت شد، چه خبر است و از اینداه اعتمادالدوله پشیمان گشت و صریحاً گفت، نباید موئی از سر وی کم شود و اگر کسی قصد قتل او کند، شاه به شخصه جان خود را فدای او می نماید و اگر چنین حکم سختی صادر نشده بود، دشمنان اعتمادالدوله او را بزور شکنجه می کشتند که کذب قولشان معلوم نشود و حکیم باشی، به التیام جراحات بدن اعتمادالدوله پرداخت، در این بین چاپارها از اطراف ممالک رسیدند و بواسطه چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلی خان به مجرد رؤیت فرمان تسلیم شد و ابداً خیال خلاف نداشته و بر شاه سلطان حسین، غدر و خیانت دشمنان لطفعلی خان سردار و اعتمادالدوله یقین و محقق شد و اعتمادالدوله مکفوف البصر در مجلس تحقیقی که در حضور شاه و تمام رجال و وزرا و اعیان تشکیل شده بود يك يك اتهاماتی که اعدای وی به او نسبت داده بودند دفاع نموده و برائت حاصل کرد و تفصیل آن در آن کتاب نوشته شده که ما برای اجتناب از اطناب از درج آنها صرف نظر نمودیم .

جواب و سؤال اعتمادالدوله ، طوری به شاه سلطان حسین اثر کرد گریست ولی چون بودن او را درطهران صلاح نمی دانست او را به شیراز فرستاد و در زندان شیراز در گذشت. نقل و تلخیص از ترجمه مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب (مرآت البلدان) در ذیل کلمه «تهران» .

ناصری نسبت بدولت پادشاهی صادر شده بود که باستصواب اولیای دولت خاقانی چشمهای وی را برکنند و بر در خانه وی چناری بود بسیار سالخورده که بیست زرع قطر آن بود و معظم الیه در زمان بینائی، آنرا ندیده بود از فرط غرور و کبر و نخوت و در وقت کوری در وقت سوار شدن پهلویش بچنار آمد، بعتاب گفت این چه چیز است، گفتند این چنار است، باعتاب گفت کی این چنار بهم رسیده بدرخانه من، عرض نمودند عمر این چنار هزار سال بیشتر میباشد به تندی گفت، بیری این چنار را، فی الفور بریدند آنرا و جای آن هنوز بسنگ بست جلو خانه در خانه اش معلومست و ظاهر میباشد.

در زمان خیریت نشانش علمای نامدار و حکمای با اعتبار و فضیلت تقوی شعار و مهندسان هوشیار، که همه صاحب تصنیفات و تألیفات بودند، از آن جمله عالی جنابان قدسی القابان، فردوس مآبان، فضایل و کمالات اکتسابان، جامعون المعقول والمنقول و حاویون الفروع و الاصول، زبدة العلماء و المشرعین آخوند ملا محمد تقی^۱ مؤلف «کتاب حدیقه» و «شرح من لایخصر» و قدوة المحققین آخوند ملا محمد باقر^۲ شیخ الاسلام شهیر به «مجلسی» مؤلف «بحار الانوار» و «حلیه

۱ - ملا محمد تقی، مجلسی اول، ابن مقصود علی اصفهانی، از تلامذه شیخ بهائی و ملا عبدالله شوشتری بوده، در فقه و تفسیر و حدیث و رجال، افضل عصر خود بود، وی نخستین کسی است که به نشر اخبار و احادیث پرداخته و در عمل به مدلول اخبار، هم جمودی وافر داشت و عمل به ظواهر قرآن مجید را شدیداً انکار می نمود. تألیفات مجلسی اول بسیار است از آن جمله: «شرح تهذیب شیخ طوسی» و «حدیقه المتقین» و «روضه المتقین» که شرح عربی «من لایحضره الفقیه» است و لوامع صاحبقرانی که شرح فارسی همان کتاب است و غیر اینها در موضوع افعال حج و رضاء و مقادیر و موضوعات دیگر نیز رسالات متعدد دارد. وفات مجلسی، در سال ۱۰۷۰ هجری قمری در شهر اصفهان واقع و در جامع عتیق اصفهان مدفون است.

نسبت مجلسی از طرف پدر به «ابونعیم اصفهانی» منتهی می گردد.

۲ - ملا محمد باقر، مجلسی، فرزند محمد تقی مجلسی اول است، از متبحرین علمای امامیه و از فحول و اعیان فقهای اثنی عشریه و از ثقات و عدول محدثین طریقه جمعری است. امام جمعه و جماعت اصفهان بود و تصنیفات مجلسی غیر از رساله های متفرقه بسیار در حدود ۵۹ تألیف است که یکی از آنها بنام «بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار» در ۲۶ مجلد بزرگ مرتب و مهذب نموده.

ولادت مجلسی در ۱۰۳۸ ه. ق. و وفات وی در ۲۷ رمضان سال ۱۱۱۱ ه. ق. واقع و قبرش در جامع عتیق اصفهان در بقعه والدش، مجلسی اول و مزار مردم است.

المتقین، و «جلاء العیون» و کتابهای دیگر و نخبه الاحبار. «میرزا محمد تقی» شهیر بالماسی و فخر العلما «آقا جمال»^۱ و زبده الفضلا «آقا حسین خونساری»^۲ که هر یک در علم و فضل و حکمت و فقه و اصول صاحب تصنیفات و تألیفات بوده‌اند طاب الله ثراهم و جعل الجنة مأواهم .

تجار و متمولین چند نوزی الاعتبار، در آن زمان بوده‌اند که یکی از آنها عالیقدر رفیع مقدار، ستوده اطوار، عمده الاعاظم، زبده الافاخم، فخر التجار، میرزا محمد تقی تاجر عباس آبادی تاجر باشی، مردی بود عالی‌همت و صاحب مروّت و فاعل الخیرات و المبرات بوده .

از آنجمله کارهای خوب بسیار خوش و فعلهای مرغوب دلکشی که از وی صادر شده، یکی نیست که شخص حکاکی فقیر و محتاج و مضطر شده بود قطعه نبات مصری سفید صافی شفاف را شبیه بالماس تراشیده و در پنبه پیچیده و در حقه نهاده و نزد میرزا تقی تاجر باشی مذکور برده چون مشارالیه آن شبیه به الماس را ملاحظه نمود، امر بر او مشتبه گردیده و از آن بسیار خوشش آمد و قیمت آن را

۱ - آقا جمال خوانساری، نامش محمد، پسر آقا حسین خوانساری بود، «لقب محقق خوانساری» داشت و به «آقا جمال» معروف بود، نزد پدر خود آقا حسین و «محقق سبزواری» صاحب «ذخیره»، که خال وی بود تلمذ کرده و مصنفات بسیاری دارد از قبیل: حاشیه «من لایحضره الفقیه» و ترجمه «الفصول المختارة علم الهدی»، و حاشیه «شرايع» و حاشیه «شرح اشارات» و شرح «غرر درر عبدالواحد آمدی» و غیر آنها .

وفات وی در ۲۶ رمضان سال ۱۱۲۵ هـ . قمری اتفاق افتاد و در گورستان «نخت فولاد» اصفهان در مقبره خانوادگی «خوانساریها» مدفون است .

۲ - آقا حسین خوانساری، بن جمال الدین محمد، از افاخم و ثقات علمای امامیه اواخر قرن یازدهم هجری است . وی عالم کامل و فقیه و محدث فاضل و جامع معقول و منقول بوده سرعت انتقال وی در فهم مطالب عمیق و نکات دقیق مشهور بوده و به لقب استاد الكل فی الكل ملقب بود .

آقا حسین تصنیفات بسیاری داشت از آن جمله: ترجمه «صحیفه سجادید»، ترجمه قرآن، «تفسیر سوره فاتحه»، و «تواریخ و فیات العلما» و «الجبر والاختیار» و «الجزء الذی لا یتجزی» و تصنیفات متعدد دیگر . وفات وی در سال ۱۰۹۸ هجری قمری در ۲۲ سالگی در اصفهان واقع و در قبرستان «نخت فولاد» آنجا در نزدیکی مقبره «بابا رکن الدین» مدفون است .

بمبلغ سه هزار تومان، گفتگو نموده و او را باین قیمت مذکور راضی نموده و شروع نمود بشمردن نقد و تسلیم حكاك مضطر نمودن، چون بیانصد تومان رسید، میرزا محمد تقی مذکور الماس نباتی مذکور را در دهان خود انداخت و از آن نبات مصری دهان خود را شیرین نمود.

آن شخص حكاك چون آنحال را دید از خجالت و انفعال غرق غرق گردیده بمیرزا تقی مذکور، عرض نمود همین قدر نقد کافیست مرا و چون میرزا تقی مذکور فهمیده بود که آن حكاك فقیر است و از راه فقر و فاقه واضطرار این شعبده و نیرنگ را بکار برده، در جوابش گفت پوچ مگو که سخن مردان بر نمیگردد و قیمت الماس تو بیشتر از این میباشد، الحمد لله که سه هزار تومان نقد دادیم و دهان خود را شیرین نمودیم و مبلغ سه هزار تومان با بهجت و خرمی و بشاشت خواهی نخواهی تسلیم آنمرد حكاك نمود و عذر بسیار از وی خواست.

همچنین در محله عباس آباد اصفهان، نقاره خانه بود که هر روزه بقاعده معروفه میزدند و آن محله مذکور را دوازده هزار خانه آباد بوده، همه با سردرهای عالی و همه با نقش و نگار و هر وقت که غراب میرزا تقی مذکور از دریا بیرون می آمده و اموالش وارد اصفهان میگردد، نقاره خانه مذکور عباس آباد را فرو میکوفتند و کوس و کور که، میزدند و کرنای، میدمیدند و تجار و پیلهوران باخبر و مطلع و آگاه میشدند و میآمدند و امتعه واقمشه اش را میخریدند.

اتفاقاً در نیمه شبی نقاره خانه مذکور را مینواختند، طفل یتیم بی پدری در عباس آباد از صدای نقاره و کوس و کور که و نفیس کرنای از خواب بیدار گردید، از مادر خود پرسید، این چه صدا است، مادر در جوابش گفت غراب میرزا تقی تاجر باشی از دریا بیرون آمده و اموالش وارد اصفهان گردیده بجهت اخبار و آگاه نمودن تجار و پیلهوران و بزازان که بیابند و اموالش را بخرند نقاره میزنند. آن طفل عالی همت گفت ای مادر چه قدر نقد من نزد تو جمع شده؟ مادر گفت مبلغ هفتاد دینار، آن طفل گفت ای مادر صبح بسیار زود مرا بیدار کن تا بروم و بتوفیق خدا همه اموالش را بخرم، مادر در جوابش گفت ای بیچاره، بخواب و این

بیهوده‌ها را مگو. آن طفل دولت‌مند، از شوق بخواب نرفت، بامداد از جامه خواب خود بیرون آمده و از خانه خود بیرون رفته و بجانب خانه میرزا تقی مذکور روان گردیده و آمد تا بدرخانه میرزا تقی، دید در خانه گشوده داخل شد، دید، میرزا تقی بر کرسی نشسته و بذکر اسماء الله و تسبیح و تهلیل مشغول است.

آن طفل بمیرزا تقی سلام داد و جواب شنید. میرزا تقی چون نظرش بر آن طفل افتاد پرسید از آن طفل، که تو کیستی و در اینجا بطلب که چه آمده .

آن طفل سعادت‌مند گفت من یتیم و بی پدر میباشم، آمده‌ام بعون الله تا اموال غراب میرزا تقی را بخرم، میرزا تقی از استماع سخن‌های آن طفل بسیار خوشش آمد و بآن طفل گفت پیش بیا . آن طفل پیش آمد از او پرسید چه قدر سرمایه‌داری آن طفل گفت بعد از تو کل بر خدا، مبلغ هفتاد دینار دارم و آمده‌ام بفضل خدا همه اموال را بخرم .

میرزا تقی بآن طفل گفت مبلغ صد هزار تومان اجناس مرا که بصد هزار تومان در هند خرید شده و به صد و بیست هزار تومان می‌فروشم بتو آیا خریدی، آن طفل گفت خریدم و هفتاد دینار نقد را بیعانه بمیرزا تقی داد، میرزا تقی با کمال رضا و رغبت آن مبلغ مذکور را از آن طفل یتیم دولت‌فرین، بیعانه گرفت و گفت من هم بتو فروختم، آن طفل گفت خریدم، میرزا تقی بآن طفل گفت، مرا از جانب خود و کیل کن، تا اموال خریدۀ تو را بخریداران بفروشم و نفع این معامله تو را بتو برسانم، آن طفل گفت تو را از جانب خود و کیل مطلق نمودم، که هر نوع که صلاح و صرفه مرا میدانی، چنان کنی.

چون صبح روشن شد تجار و بیله‌وران و بزازان بخانه میرزا تقی فراهم آمدند که اموال مشارالیه را بخرند، مشارالیه بایشان گفت، پیش از آمدن شما خریداری آمده و اموال نو آمده خود را با و فروختم و از جانب وی و کیل میباشیم که بدیگران بفروشیم، اموال مذکور را بمبلغ صد و سی هزار تومان بایشان فروخت، مبلغ ده هزار تومان نفع آن طفل را منظور داشت و بعداً آن طفل را بدامادی خود قبول نمود .

همچنین در جولاها و جلفای اصفهان، که بانی و مؤسس آن خاقان خلد آشیان «شاه عباس» ماضی‌غازی انارالله برهانه بوده، شهر است در کنار زنده‌رود، مشتمل بر دوازده محله و هر محله، مشتمل بر هزار خانه و چندین کلیسا، همه عماراتش از آجر و سنگ و گچ ساخته شده بموزونی و انتظام و نظام و قانون و حساب، همه با نقش و نگار و با باغ و بوستان و انهار و اشجار و آئینه‌بندی، بآب و تاب.

از طایفه نصاری، تجار و مالدار بسیار بوده‌اند، از آن جمله یکی «خواجه مگردیج» شهیر بخواجه سرافراز بوده و از کثرت اموال و از فرط استغنا محسود قارون بوده.

اتفاقاً، از جانب سلطان روم خوش‌مرزوبوم، رسول و ایلچی در اصفهان بهشت‌نشان، بیایه‌سریب‌اعلا آمد، سلطان جمشید نشان، چهل‌روز از عید نوروز گذشته که در زنده‌رود اصفهان آب‌اندکی طغیان نموده، با جمیع وزرا و امرا و باشیان و عمله‌جات و اکابر و اعزه و اعیان، با دبدبه پادشاهی و کوکبه جهان‌پناهی با کمال دولت و اقبال و جبروت و جلال سوار شده و ایلچی را هم در رکاب ظفر انتساب خود بجانب فرح‌آباد برده و در بازگشت از فرح‌آباد بدولتخانه سعادت‌آباد که مشهور بهفت‌دست می‌باشد، نزول اجلال نمود، فرمود می‌خواهم یک کسی با سکه تقدسی و سه دهنه پل حسن پادشاهی را مسدود کند، که فی الفور خواجه مگردیج مذکور ارمنی متعهد این خدمت در سرکار فیض‌آثار اعلی گردید و فرستاد، جوالهای پراز رویه آوردند و دم‌آب را بسته یعنی سی و سه دهنه پل مذکور را مسدود نموده بعد سلطان جمشید نشان؛ تحسین و آفرین بسیار بوی فرمود و او را بخلفت سراپای گرانها ممتاز و مفتخر فرمود.

خواجه مگردیج مذکور آن جوالهای پراز دینارهای فزی را پیشکش آن زبده ملوک نمود و آن برازنده تاج و تخت پادشاهی، اشارتی بتاراج آنها نمود و در حضور ساطع‌النور آن ملجاء ایران و ایلچی مذکور همه را تاراج نمودند، پس سلطان جمشید نشان، خواجه مگردیج مذکور را ملقب به خواجه سرافراز فرمود.

آن سلطان جمشید نشان را دیوان بیگی بود «صفی قلیخان» نام و معظم الیه با کمال نظم و نسق و رتق و فتق و امانت و دیانت و کیاست و فراست و در ریاست، با حسن سیاست، متوجه امور سلطانی و متصدی مهمات جهانبانی آن افتخار ملوک بود و یک خیمه از پوست متمر دین و سارقین و ظالمین، در ریاست بحسن سیاست مهیا نموده بود و تا بیست و پنج سال آئین پادشاهی و قواعد اسلام پناهی و قوانین جهانبانی و رسوم خاقانی آن خاقان اعظم بر جا بود و بهیچوجه من الوجوه عیب و منقصتی در امور سلطانی و اوضاع جهانبانی نبود.

چون بیست و پنج سال از مدت سلطنت آن فخر السلاطین گذشت و صفی قلی خان مذکور تصدق آن قبله عالم گردید و مرغ روحش به آشیانه قدس پرواز کرد و آن چند عالم فاضل مذکور که حامی و حافظ ملک و ملت بودند، بعالم قدس ارتحال نموده بودند پس زهاد بیمعرفت و خرد صالحان بی کیاست، بتدریج در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریق معوج گمراهی، وی را داخل و بافسانه‌های باطل، بیحاصل، او را مغرور و مفتون نمودند و بازار سیاستش را بی رونق و ریاستش را ضایع مطلق کردند.

امور خرد صالحی و زاهدی، چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور، نیست و نابود گردید.

دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمائی آخوند «ملا محمد باقر» شیخ الاسلام شهیر بمجلسی را چون سلطان جمشید نشان و اتباعش خواندند که آن جنت آرامگاهی بدلائل و براهین آیات قرآنی حکمهای صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه، نسلا بعد نسل بیشک بظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید. از این احکام قوی دل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سر رشته مملکت مداری را از دست رها نمودند و گوهر گرانبهای «لایتم الریاسة الابحسن السیاسة» را که از درج مقال معجز بیان حضرت امام بحق، «ناطق صادق» بیرون آمده از کف دادند و طرق تعدده فتنه و سبیل معدوده فساد و ابواب افراط و تفریط در امور و ظلم بصورت عدل

بر روی جهانیان کشادند و در میان خلایق هرج و مرجی زیاده از حد تقریر و تحریر روی داد، چنانکه شیخ سعدی گفته :

استاد و معلم چو بود کم آزار
خرسک بازند کودکان در بازار
دردستگاه، از بی تمیزی و عدم حساب و احتساب، چنان افراط و تفریطی
در امور لشکر آرائی و رعیت پروری، روی داد که از تهی دستی، غلامان خاصه
سرکار فیض آثار و عمله جات دیوان عظمت مدار پادشاهی، همه کفش ساگری
بپا و بی شلوار و تنبان بوده اند، و زانو بر بالا، نمیتوانستند نشست که اسافل
اعضایشان پیدا میشده، و اسباب و آلات حربشان، اکثری برهن و گرو و یا
شکسته و از کار افتاده بود.

رعایا بمرتبۀ مالدار و صاحب آلات و اسباب معیشت و زندقائی شده بودند
که بشرح و بیان نمی گنجد.

سلطان جمشید نشان و ارکان دولتش، از قانون و سنتی که سلاطین ماضیه
خصوصاً آبا و اجدادش داشتند، انحراف ورزیدند و از مواعد حکمت تجاوز نمودند
و این کلام معجز نظام را فراموش نمودند: «احکام الامور بالتدبیر».

آن سلطان جمشید نشان، تامدت بیست و پنج سال، چنان جهانبانی نمود
که هیچیک از ملوک و سلاطین پیشین یعنی پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان و ملوک طوایف و عباسیان و آل سامان و سلجوقیان و دیلمه و اتابکان و
خوارزمیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان، بخوبی و مرغوبی و باسامانی و
پرمایگی آن سلطان جمشید نشان، پادشاهی نمودند.

از تأثیر سپهر آبنوسی، آخر الامر دولتش چنان بمغلوبیت و مقهوریت و
مخذولیت و منکوبیت و ذلت و افتضاح انجامید، که ذکر آنها باعث کلال و ملال
و غم و هم شنوندگان خواهد شد.

من کلام لا ادری

اسب و چاکر چونان و جوندهی
نرود اسب و چاکرت برود

داستان

ذکر تفصیل باشیان سرکار عظمت مدار شهنشاهی

که همه، با عمامه‌های خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقشور
و قلیان‌های گرمانی و همه، بر مرکبهای گرانبها سوار بوده‌اند

عالیجناب مقدس القاب «آخوند ملاباشی» ☆ «حکیم‌باشی» ☆ «منجم-
باشی» ☆ «کاتب‌باشی» ☆ «شاعر‌باشی» ☆ «کتابه‌نویس‌باشی» ☆ «جراح-
باشی» ☆ «سرکشیکچی‌باشی» ☆ «ایشیک‌آفاسی‌باشی» ☆ «قوریساول‌باشی»
☆ «قوللر آفاسی‌باشی» ☆ «نسق‌چی‌باشی» ☆ «فراش‌باشی» ☆ «توپچی‌باشی»
☆ «زنبورک‌چی‌باشی» ☆ «تفنگچی‌آفاسی‌باشی» ☆ «چتردار‌باشی» ☆ «جیفه‌بند
باشی» ☆ «مسنددار‌باشی» ☆ «سجاده‌دار‌باشی» ☆ «زرگر‌باشی» ☆ «خزانده-
دار‌باشی» ☆ «جارچی‌باشی» ☆ «میرآخور‌باشی» ☆ «میرشکار‌باشی»
☆ «فوشچی‌باشی» ☆ «پیشخدمت‌باشی» ☆ «جواهری‌باشی» ☆ «خیاط‌باشی»
☆ «اتوکش‌باشی» ☆ «ساعت‌ساز‌باشی» ☆ «جبه‌دار‌باشی» ☆ «جلودار‌باشی»
☆ «سلاح‌دار‌باشی» ☆ «آبدار‌باشی» ☆ «سقاباشی» ☆ «نقاش‌باشی» ☆ «معمار-
باشی» ☆ «نجار‌باشی» ☆ «سرای‌دار‌باشی» ☆ «حجار‌باشی» ☆ «تاجر‌باشی»
☆ «کُرک‌یراق‌باشی» ☆ «زیندار‌باشی» ☆ «تازی‌کش‌باشی» ☆ «چُرک‌چی‌باشی»
☆ «بقال‌باشی» ☆ «عطارد‌باشی» ☆ «رزاز‌باشی» ☆ «قصاب‌باشی» ☆ «علاف‌باشی»
☆ «اونچی‌باشی» ☆ «طوقچی‌باشی» ☆ «یمش‌چی‌باشی» ☆ «شربت‌دار‌باشی» ☆

۱- برای دانستن وظایف هر یک از صاحبان مشاغل و «باشیان» به توضیحات آخر

کتاب مراجعه فرمائید.

«طباخ باشی» ☆ «سفره چی باشی» ☆ «عصار باشی» ☆ «انباردار باشی» ☆ «معیر باشی» ☆ «صراف باشی» ☆ «زره ساز باشی» ☆ «سیاف باشی» ☆ «کمانگر- باشی» ☆ «تیر کر باشی» ☆ «چلانگر باشی» ☆ «باغبان باشی» ☆ «بلوک باشی» ☆ «کدخدای باشی» ☆ «علاقه بند باشی» ☆ «ایاغ چی باشی» ☆ «ابریق دار باشی» ☆ «جنیبه کش باشی» ☆ «باشماق چی باشی» ☆ «مشعل چی باشی» ☆ «چراغ چی- باشی» ☆ «شماعی باشی» ☆ «مسگر باشی» ☆ «سفیدگر باشی» ☆ «سراج- باشی» ☆ «مینا ساز باشی» ☆ «چکمه دوز باشی» ☆ «حلاج باشی» ☆ «صحاف- باشی» ☆ «رمه دار باشی» ☆ «کله دار باشی» ☆ «قاطر چی باشی» ☆ «ساربان- باشی» ☆ «گل کار باشی» ☆ «عندلیب چی باشی» ☆ «بط چی باشی» ☆ «طاوس چی باشی» ☆ «قناد چی باشی» ☆ «بزاز باشی» ☆ «شعر باف باشی» ☆ «لوف باشی» ☆ «اگاف باشی» ☆ «کفاش باشی» ☆ «کلاه دوز باشی» ☆ «خراط باشی» ☆ «آئینه ساز باشی» ☆ «اریکه دار باشی» ☆ «مجمره چی باشی» ☆ «حمام چی باشی» ☆ «خاصه تراش باشی» ☆ «زردوز باشی» ☆ «حداد باشی» ☆ «آجر تراش باشی» ☆ «مؤزن باشی» ☆ «شاطر باشی» ☆ «پهلوان باشی» ☆ «عزب باشی» ☆ «قلندر- باشی» ☆ «خیام باشی» ☆ «منبت کار باشی» ☆ «حکاک باشی» ☆ «یورت چی باشی» ☆ «سورسات چی باشی» ☆ «فیلبان باشی» ☆ «شیربان باشی» ☆ «ماربان باشی» ☆ «غسال باشی» ☆ «تیمار چی باشی» ☆ «چاوش باشی» ☆ «نعلبند باشی» ☆ «بیل دار باشی» ☆ «مقنئی باشی» ☆ «مقنئی باشی» ☆ «مطرب باشی» ☆ «مقلد- باشی» ☆ «مسخره باشی» ☆ «گدا باشی» ☆ «زندانبان باشی» ☆ «جلاد باشی» ☆ «مساح باشی» ☆ «قتال باشی» ☆ «لوطی باشی» و امثال اینان .

اینان همه باعامه حریر پر نقش و نگار خلیل خانی، و کفش ساغری و چاقشور و کردی و چهارزرعی زری، که بر میان می بسته اند و سواره باقلیانهای کرنائی آمدوشد می نموده اند و بعضی اسباب و آلاتشان زرین و سیمین بوده .
همه آنان، صالح و مصلح و معتبر و معتمد بوده اند و همه در فن خود استاد ماهر و صاحب شعور و وقوف و ادراک بوده اند و در فن خویش بسیار ساعی بوده

به فن دیگری میل نمیکرده‌اند بآن علت در فن خود فرد کامل بوده‌اند .
 لاجرم چون دارائی و فرمانفرمائی آن سلطان جمشید نشان از بیست و پنج
 سال گذشت، زمره خرصالحان به افسانه و افسون رسوخ در مزاج آن خلاصه
 ایجاد عصر خود نمودند و او را از شاهراه قانون حکیمانه جهانداری بیرون
 کردند و بکریوه کمراهی که مخالف عقل و حکمت و مصلحت است او را داخل
 نمودند .

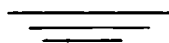
سررشته تربیت و نظم و نسق و ترتیب لشکر را از دست رها کرده و در طریقه
 لشکر آرائی و ممالک پیرائی کمال تغافل و اهمال ورزیده به اندک زمانی افراط
 و تفریط در امور سلطانی و اوضاع جهانبانی وی راه یافته ، رعیت بحد افراط
 متمول و با اسباب شدند که از کثرت اموال و اسباب از جام لبریز شراب استغنا
 و غرور مست و ملنگ شدند و لشکر از تهیدستی و عسرت و پریشان احوالی بحد
 تفریطی اوضاع و آلات و اسباب شدند و از فقر درهم شکستند مانند شیشه بر سنگ .
 و از فرط عسرت و فقر و فاقه قواعد خدمتگذاری و مراسم بندگی را
 فراموش و از وصل لعبت شادمانی مهجور و با زال غصه و غم هم آغوش شدند
 و شب و روز همه در این اندیشه بودند که بجهت خود آقای نوکر پرور
 نوبی و مطاع چاکر نواز ، یعنی لشکر آرا خسروی ، پیدا کنند و ساعی در این
 باب بودند که بهر قسم که مقدورشان بشود بفتنه و فساد ظاهری و شوری و شری
 برپا کنند .

چون علم حساب و رایت احتساب و سنجق عدل را اولیای دولت قاهره
 سلطانی از بی عقلی و بی تمیزی و شیطان خیالی از پای در آوردند، اصفاهان بلکه
 همه ایران مانند طویله و اصطبل بی مهتر شد . خلائق بشیرینی درهم افتادند
 و هر کس بیپهلوانی و شب روی که می‌توانست از زن و دختر و پسر و مال هر کس
 محظوظ و متلذذ بشود کوتاهی نمی‌کرد .

صفحه دلکش سیاست را باد بی تمیزی ، از بساط ریاست برد و حظ احتساب
 ورقم حساب را نشتر جور و ظلم از صفحه روزگار سترد .

همه اهل آن زمان چنان پرورده و مست و ملنگ شده بودند که از دستبرد همدیگر مانند اشتران مست و گاوان جنگی، همه پریشان حال و آشفته خاطر و داتنگ و اکثر اهل آن زمان، پهلوان و کشتی گیر و شب‌رو و مکار و عیار و رند و لایابالی و طرار بوده‌اند و بهر جا و بهر سرائی که زن یا دختر جمیله یا پسر جمیلی و یا اسب و استر رهواری، گرانبھائی، سراغ مینمودند میرفتند و به پهلوانی و شب‌روی و چالاکی و چستی و بفنون عیاری و مکاری آنرا می‌ربودند و کام خود را از آن حاصل مینمودند، هر قدر که میخواستند و بعد از مدتی میبردند و آنرا بمکان خود مینهادند.

چنان پهلوانان و زبردستانی بوده‌اند که اسب بزرگ جثه یا استر قوی-هیكل را از دیوارهای خانه‌ها میبردند و بردوش خود گرفته میدویدند و تا ده فرسخ بلکه بیشتر میدویدند و اسامی بعضی از پهلوانان آن زمان که بخاطر این مخلص هست اینهاست که بتفصیل ذکر خواهد شد.



داستان

ذکر اسامی پهلوانان وزبردستان وگردان شبرو، عیار، مکار، طرار
خونخوار، چالاک وچابک وچست بی باک آنزمان ، ازهرقوم وقبیله

- ☆ پهلوان حسین ماربانانی اصفهانی ☆ «ملا باقر دیوسفید اصفهانی» ☆
- ☆ محمد غلاف گر لنبانی اصفهانی» ☆ «علی عسکر بیک طوقچی باشی» ☆ «زنکنه
- ☆ شیخعلیخانی» ☆ «حاجی عشور لر شیرانی» ☆ «امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی
- ☆ گنجعلی خانی» ☆ «امیر شمس الدین گنجعلی خانی» ☆ «دائی ظهیرالدین
- ☆ هفت شوئی شیخعلی خانی» ☆ «دائی کثیر هفت شوئی اصفهانی» ☆ «قادر بیک
- ☆ نجف آبادی عرب» ☆ «پهلوان حسین شیر سبیل گنجعلی خانی» ☆ «محمد
- ☆ شریف اونچی باشی لنبانی» ☆ «محمد بیک عطار باشی لنبانی» ☆ «غلام علی بیک
- ☆ آنالو» ☆ «نجف قلی شاملو» ☆ «سلطان محمد بیک ارشلو» ☆ «ندر قلی بیک
- ☆ قرخلو» ☆ «آدینه قلی بیک تخماقلو» ☆ «اسماعیل خان ولد حاجی علیخان
- ☆ سجاده دار باشی پسر عم کاظم خان قراداغلو» ☆ «حسنعلی بیک بیات» ☆ «حسینعلی
- ☆ بیک کردجان بگلو» ☆ «محمدخان ارومیه» ☆ «جعفر قلی بیک تبریزی» ☆
- ☆ ندر محمد بیک خوئی» ☆ «یار محمد بیک شیروانی» ☆ «فتح الله بیک کنجه» ☆
- ☆ شیرعلی بیک مراغه» ☆ «سبحان ویردی بیک اردلانی» ☆ «سیف الله بیک قبه» ☆
- ☆ محمودخان بیک دربندی» ☆ «الله ویردی بیک بادکوبه» ☆ «افراسیاب بیک
- ☆ نخجوانی» ☆ «برزو بیک دملی» ☆ «بیژن بیک شقافی» ☆ «گرگین بیک
- ☆ شماخی» ☆ «بهرام بیک اردبیلی» ☆ «سعید بیک شکی» ☆ «داراب بیک بلخی» ☆
- ☆ غلامعلی بیک ایروانی» ☆ «عمر آقابیک هرانی» ☆ «عثمان قلی بیک قندهاری» ☆
- ☆ شیر محمد کابلی» ☆ «مقصودعلی بیک خراسانی» ☆ «شهباز بیک کرمانی» ☆

* محمدتقی بیک یزدی * رستم بیک سیستانی * علیقلی بیک شیرازی *
 * سهراب بیک لاری * حیدربیک کهکیلویه * غضنفر بیک بهبهانی *
 * رضاقلی بیک مشهدی * بهرام علی بیک نیشابوری * رحمان بیک
 قاینی * صفدر بیک طبسی * قزلباش بیک کیوان آبادی * عرب
 بیک ترشیزی * ترخون بیک درگزی * محراب بیک بوجنوردی *
 * هرمزی بیک تربتی * فرامرز بیک خوبوشانی * صندل بیک نسا ایوردی *
 * قلیچ بیک کللاتی * شهباز بیک همدانی * یارعلی بیک بندری *
 * طهمورث بیک کزازی * حسن یار بیک کمره * جعفرعلی بیک کرمانشاهانی *
 * محمد باقر بیک نهاوندی * پیرویس بیک بروجردی * الله یار بیک
 شوشتری * شاهپور بیک فیلی * محمد جعفر بیک حویزه * نورمحمد
 بیک کاشانی * صمد بیک طهرانی * مظفرعلی بیک قمی * عون الله بیک
 قزوینی * اسدالله بیک مازندرانی * قنبرعلی بیک رشتی * کرمعلی
 بیک لاهیجی * کلابی آقای قوالو * علیمدد آقای عضدالو * علی
 قلی آقای قیاخلو * داراب بیک افشار * رشید بیک دوالو * سعید بیک
 قراگوزلو * خنجربیک چپشلو * ذوالفقار بیک عثمانلو * بهادربیک
 لگزی * نورعلی بیک برکشاطی * صفدر بیک ذوالقدر * حمیدخان
 بیک قشقائی * یل گلدی بیک قورد * محمد رحیم بیک بوالوردی *
 * محمد ولی بیک محمد حسنی * محمد رضا بیک گرایلی * ناهید بیک
 بلوچ * شمشیر بیک قرا بیات * فیض الله بیک طالش * فضل الله بیک
 قراداغی * سلیم بیک قراباغی * مضراب بیک خمس * محمود علی
 بیک جهان شیر * علیمردان آقای بختیاری چهار لنگ * نصیر
 آقای بختیاری هفت لنگ * توشمال کریم زند بکه * سلطانعلی بیک زند
 هزاره * صفر بیک مافی * سهراب بیک نانکلی * دوست علی بیک
 جلیلوند * حسن بیک کارخانه * پیرجان بیک بوالحسنی * عباس علی
 بیک زوله * قریانعلی بیک باجلان * علی بیک هداوند * بهرام علی

عبدالملکی» ☆ «شوکت علی بیگ خضر» ☆ «سبحان ویردی بیگ یموت» ☆
 «امام وردی بیگ کوکلان» ☆ «عمر بیگ عیماق» ☆ «عثمان بیگ درانی» ☆
 «هشام بیگ سه دوزة» ☆ «عبدالملك بیگ قلیچه» ☆ «خدایار بیگ قلیچه» ☆
 «ولی محمد بیگ سمنانی» ☆ «خسرو بیگ دامغانی» ☆ «دلاور بیگ کردستانی» ☆
 «محمد مؤمن بیگ استرآبادی» ☆ «محمد علی بیگ بیلدار باشی خلیج» ☆
 «جعفر بیگ قمشه» ☆ «محسن بیگ سمیرمی» ☆ «برات علی بیگ کراچی» ☆
 «شیر محمد بیگ لنجانی» ☆ «شاهوردی بیگ جرقویه» ☆ «زال بیگ تبرکی» ☆
 «اسفندیار بیگ زمانی» ☆ «داراب بیگ قهابی» ☆ «سمندر بیگ چهار محلی» ☆
 «طهماسب خوزانی» ☆ «رستم بیگ فروشانی» ☆ «جعفر علی بیگ ورنصفا درانی» ☆
 «زبردست بیگ فریدنی» ☆ «گودرز بیگ حبئی» ☆ «رحمان بیگ گزی» ☆
 «میر ابراهیم بیگ بر خواری» ☆ و امثال اینان که نکر اسامی ایشان باعث طول
 کلام میشود که هر یک از ایشان در پهلوانی و زبردستی و رزمجوئی مانند رستم
 زال و گودرز و کیو و فرامرز و بیژن و قارن بوده اند و آن سلطان جمشید نشان، در
 تنبیه ایشان عاجز بود بسبب آنکه ارکان دولت ایشان را حمایت و اعانت مینمودند و
 هر کار ناصوابی که از ایشان میشد بهمین علت سیاست ایشان نمیتوانست پرداخت
 و عنان و اختیارشان را از کف رها نموده و بردوش ایشان انداخته .

از آثار زوال دولت و اقبال آن سلطان جمشید نشان آنچه بظهور رسید، اول
 این بود که طبع اشرفش از اسب سواری متنفر شده و مایل خرسواری شده بود و
 با زنان خاصه خود بیباغها و بوستانها و مرغزارها بن خرمصری، یراق مرصع، سوار شده
 تشریف میبردند و بهر قریه که داخل میشد، زنان و دختران آن قریه بی چادر و پرده
 با استقبالش میآمدند و صد خواجه سفید و سیاه یعنی مردهائی که آلت رجولیت
 ایشانرا بجهت حریمیت زنان شاه قطع نموده بودند، قرقچی و قدغنچی همیشه
 همراه داشت .

یکخواهرش «مهدعلیا» «زینت بیگم» بر اسب یراق مرصع سوار، از طرف
 راستش زر مسکوک نثار میکرد و یکخواهر دیگرش ستر کبری «مریم بیگم»

از جانب چپش بر استر یراق مرصع سوار، سیم مسکوک میافشاند و دعا چنین می نمودند که خدا شاهرآ نگاهدار باد و دولتش پاینده باد.

هر ساله در فصل بهار بموسم علف دادن دواب در باغهای دلکشای باصفای پادشاهی با پنچ هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون و بانو و بی بی و خدمتکار و کنیز و کیسو سفید با صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه یعنی آغایان محرم حریم پادشاهی نزول اجلال میفرمودند.

میفرمود نرخها و ماده خرهای بسیار می آوردند و بر همدیگر میانداختند و از تماشای مجامعت آن نرخها همه محظوظ و متلذذ میشدند و از فرط حظ و لذت بیخود و بیهوش میشدند.

همه آن زنان سمنبر نسرین تن، گلندام، لاله رخسار، در دل غمناک و اندوهگین میشدند و آه سرد از دل پر درد بر میکشیدند و این شعر آبدار حکیم انوری را بر - میخواندند و غش میکردند.

گر جماع اینست کاین خر میکند بر کس ما می ریند این شوهران بعضی از ایشان، بهمدیگر میگفتند با گریه و زاری و ناله و سوگواری کاش ما را شوهری بود که بر کس ما میرید ما بآن کمال رضاعندی داریم اگر میسر باشد. ایخواهران مگر این شعر آبدار سالک نامدار عارف هوشیار شیخ سعدی شیراز را نشنیده اید :

زور باید نه زر که بانو را گزری خوبتر که صدمن زر

و بادیده های گریان و سینه های بریان نفرین بدولت شاه جهان پناه میکردند و در هر سالی سه روز قدغن میشد حسب الامر و الایش، که از همه خانه های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طنناز و زنان ماهروی پرنواز و دختران گل - رخسار سر و بالای سمنبر، و لعبتان سیم اندام، بلورین غبغب، کرشمه سنج، عشوہ گر، با کمال آراستگی در بازارها، بر سر دکانه و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصاً در قیصریه و کاروانسراها و در حجره های تجار، زنان و دختران ایشان، بازینت و آرایش بسیار، بنشینند و آن سلطان جمشید نشان، با پانصد نفر زنان و

دختران ماه طلعت، پری سیمای خود و چهار هزار و پانصد نفر کنیزك و خدمتکار ماهروی مشکین مو، دلربا و صد نفر خواجه سفید و صد نفر خواجه سیاه مجرمان حریم پادشاهی بتماشای تفرج بازارها و کاروانسراها و قیصریه، با تبختر و جاه و جلال تشریف میآوردند و بقدر دو کروربلکه بیشتر، معامله مینمودند.

با آن زنان و دختران، بردگانها و حجره‌ها و بساطها، باناز و غمزه نشسته و همه را منتفع مینمودند و از حسن و جمال ماهرویان و مشکین مویان و گلرخان و سروقدان و شوخ چشمان و سیب غبغبان و انارپستانان و نسرین بدنان و شکرلبان و شیرین سخنان و پرنازان و طنازان، تمتعها میبرد.

هرزنی و دختری را که آن فخرملوک می‌پسندید و تحسین میفرمود، اگر آن زن شوهردار بود و این خبر بشوهرش میرسید، آن زن را شوهر، طلاق میگفت و پیشکش آن زبده ملوک مینمود و آن افتخارتاجداران آن جمیله را بقانون شرع انور تصرف مینمود و او را با احسان و انعام باز بطریق شرع انور مرخص میفرمود و باز بقاعده منهاج مستقیم بخانه شوهر خود میرفت و همچنین اگر دختر جمیله را بخوبی و صف میفرمود، چنین مینمودند.

نابکاری ارکان دولت و مقربین درگاه فلک اشتباه، بجائی رسید که وزیر اعظم، عاشق زیباپسری از خانواده بزرگان گردید، و جاسوسی نزد او فرستاد، و او را بوصول خود راضی نمود و در مکانی مرغوب از او وعده خواست، و بلباس مبدل رندانه بایکنفر ملازم در آن مکان رفت.

پیش از رفتن وی در آن مکان، رندان دردمند سینه چاک و سرهنگان متعصب بیباک، از این داستان آگاه و باخبر شده بودند، آمده بودند و همه بلباس رندی و اسباب شبروی باروهای پوشیده در کمینگاه آرمیده بودند.

چون وزیر احمق بی تدبیر ناهوشیار، از این مکر و دستان بیخبر، داخل خانه یارمهربان و معشوق شیرین زبان گردید و چند جام باده ناب از دست ساقی شیرین شمایل در کشید و رندانه و مستانه، معشوق یوسف جمال خود را در بر کشید و مشغول بیوس و کنار وی گردید، ناگاه رندان عیار و سرهنگان مکار و بهادران

خونخوار، از کمین بیرون آمده و از نهانخانه بیرون تاختند و آن خام طمع را بر روی انداختند، و بزور و غرور عمودهای لحمی خود را بر سپر شحمی وی فرو کوفتند، و در این کار خطر ناک آن رند بیباک، چندان اصرار نمودند، که عمودهای لحمی ایشان همه سست و بیحرکت و سپر شحمی وی چاک چاک شد، و ریش و سبلیت و ابرویش را تراشیدند، و مقعدش را داغ کردند، و در برابر چشمش با معشوق دلپسندش، آنچه طریقه کامکاری و لذت یافتن است، معمول داشتند که در عالم رندی این آزار و اذیت روحانی، بدتر از آن آزارها و اذیت های جسمانی بود و هر یک از راهی گریختند و معلوم نشد که کیان بودند.

چون آن سلطان جمشید نشان، از این داستان اطلاع یافته دلتنگ شد و چاره نمیتوانست نمود، بنا بر مصلحت امر خود التفاتی فرمود و گذشت.

همچنین امیر محمد حسن خان خوش حکایت، میگوید که از پدر خود «امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی» شنیدم که حکایت نمود، که من باتفاق محمد محمد علی بیک بیلدار باشی خلیج، که در تنومندی و قوت و دلیری و دلآوری محسود رستم دستان و سام نریمان بوده، در محله چهارسوی شیرازیان اصفاهان میگذشتیم که ناگاه زنی از اکابر از حمام، با جاریه خود بیرون آمد. محمد علی بیک مذکور دوید و آن زن را از جای رفته و در آغوش خود گرفت و در کرباس خانه دوید و من هر چند بوی گفتم دست از او بردار، فایده نه بخشید و او را رها نکرد و میگفت مانند شیر نر طرفه غزالی را بچنگ آورده ام، آنرا رها نمیکنم و گفت ایفلانی:

من کلام مؤلفه و فقه الله .

یارم از حمام بیرون آمده گرم است و نرم کادن اولذتی دارد که در عالم مجو و در خانه را بر روی من بست و شلوار زری مقتول دوخته را که سراسر آن تکمه های طلا و ماد گیهای مقتول بافته داشت، از پای آن نگار نازنین بیرون کشید و چون چشمش بر آن رانها و کفیل سیمینش افتاد فریاد بر آورد «واه واه فتبارک الله احسن الخالقین» و چنان عمود لحمی خود را بر سپر مدور طولانی فرو کوفت که صدای «لذتاً لذتاً و حظاً حظاً» از هر طرف بلند شد و از کوفتن عمود

لحمی بر سپر شحمی، عالمی را درهم آشوفت.

بعد از فارغ شدن، از بیرون در، های و هووی خلیق را شنیدلجاج نمود و دوباره عمود لحمی خود را مستعجلاً فرو کوفت، که ناگاه غلط عمودش بر سر سپر مدور آن زن آمد، آن زن فریاد بر آورد که ای پهلوان راه مقصود را کم کردی، پهلوان گفت باکی نیست اعاده میکنم.

بار سیم عمود لحمی خود را بر سپر مدور طولانی شحمی آن نازنین سیم اندام فرو کوفت، بعد از فارغ شدن، از کریاس آن خانه که مالکش حاجی مهدیخان ضرابی بود، بیرون آمد. خلیق بوی گفتند ای بی شرم، ای بی آزر، این چه کار زشتی است که از تو صادر شد. گفت نمیدانم چه غلط کرده‌ام، گفتند، زن مردم را بزور کشیدی و گادی، گفت استغفر الله و نعوذ بالله که در حالت شعور چنین غلطی از من سر بزند، مگر در حالت عدم شعور، ایدوستان ببخشید مرا معذور دارید مرا، که مزاج من چنانست که اگر دوشب جماع نکنم دیوانه و از شعور بیگانه میشوم، یک هفته بود که زنم بیمار بود و جماع نکرده بودم و چند روز هست که حرکات و سکانات من از روی عقل و شعور نبود.

اینداستان را بعرض سلطان جمشید نشان رسانیدند، آنوالاجاه در طالار «چهل ستون شاه عباسی» بر شاهنشین، بر اورنگ زرین شانزده پایه مرصع بجواهر آبدار گرانمایه که مرتبه بالای آن چهارستون مرصع بجواهر داشت و بر آن سقفی مانند چتر قرار داده بوده‌اند و بر بالای آن طاوس زرینی که ملون بهمه الوان و پروبالش بجواهر رنگارنگ آبدار گرانبهای ساخته و پرداخته، ایستاده و چتر زده پروبال افشان بر مسند حریر قوی، حاشیه مروارید، در میان چهاربالش، پریر قوی مزین بجواهر آبدار و لالی گرانبها، سرایاموشح با سباب وزینت و پیرایه پادشاهی، مانند آفتاب درخشان، قرار یافت و امرا و وزرا و کلاباشیان و مقربان و مستوفیان و منشیان و سرداران و سالاران و غلامان خاصه و یساولان و نسق چیان و جار چیان، هر کسی بترتیب و نظام، بجای خود ایستاده.

سلطان جمشید نشان، به یساول «واقف حضور» خود فرمود که داستان گذشته

محمد علی بیگ بیلدارباشی را از برای ملاباشی بتفصیل تقریر کن .
واقف حضور داستانرا بعرض ملاباشی رسانید . آنوالاجاه از ملاباشی پرسید
که حکم شرعی این چگونه است ، ملاباشی پرسید که این زن از چه قوم
و قبیله است ، گفتند این زن از اکابر اهل سنت ، یعنی از اهل «درگزین»
میباشد .

ملاباشی، خندید و گفت از قراری که محمد علی بیگ، معروض میدارد در حالت
بیشعوری و بیهوشی و عدم عقل این غلط و این خطا از او صادر شده و دیوانه و بیهوش را
تکلیفی نمیباشد و حرجی بر دیوانه و بیهوش نمیباشد چنانکه خدا فرموده «لیس علی
المجنون حرج».

حکیم باشی، گفت از رؤیتش چنان معلوم میشود که مزاجش دموی است و
تولید منی در مزاجش بسیار میشود و اگر دیر اخراج مواد منوی از خود نماید مواد
منی زاید شود و طغیان نماید و بخار آتش متصاعد بدماغش میشود و از هوش و خرد
بیگانه و بدتر از دیوانه میشود.

منجم باشی، عرض نمود که ستاره این پهلوان زهره است و زهره تربیت ارباب
عیش و عشرت و طرب و لذت مینماید. خداوند این ستاره و طالع همیشه در عیش و عشرت
و لذت طلبی بی اختیار است و سهمی از عیش و لذت در طالع دارد و از اینگونه لذتهای
غریبه و عجیبه بسیار باین پهلوان خواهد رسید از تأثیرات فلکی.

امیری پرسید آیا نقصانی در اعضای این زن، از این معامله بهم رسیده. امیری
دیگر گفت چه نقصانی بهم رسیده، مگر آن زن در همه عمرش چنین لذتی نیافته بود
و نخواهد یافت.

وزیر اعظم، گفت فی الحقیقت محمد علی بیگ، یکه پهلوان توانای زیبای
فرزانه مردانه در قوت و شوکت بی نظیر است و بسبب این گناه جزئی او را روانیست
آزردن و وزیر مذکور، در حضور ساطع النور والا «محمد علی بیگ» را تسلی داد و
دلجوئی نمود و بخاکپای آنخدایگان ایران، عرض نمود که محمد علی بیگ چاکر
اخلاص کیش قدیمی است و در شجاعت و زبردستی با هزار نفر برابری میکند

گویا رنجشی از قبله عالم دردل یافته ، آن زبده ملوک فرمود رفع رنجش وی را چه چیز مینماید.

عرض نمود، یکدست خلعت فاخر سراپا ، شاه فرمود: « که خلاف جمهور نمودن طریقه عاقلی نیست، زیرا که همه ارکان دولت نواب همایون ما حمایت محمدعلی بیک مینمایند، ما تنها باوی چگونه بی التفات باشیم، فرمود، اورا مخلع نمودند و زبانه بیلش را از فولاد جوهری ساختند و دسته بیلش مرصع بجواهر نمودند .

ایضاً محمدعلی بیک مذکور، عاشق دختر زرگر باشی شد و هر شب علانیه از روی زور و غرور و بیشرمی بمجلس زرگر باشی میآمد و طعام او را میخورد و باندرون خانه اش میرفت و با دخترش صحبت میداشت و کامی از وی حاصل مینموده میرفت .

اینداستانرا بعرض اقدس آنسلطان و الاجاه رساندند بوزیر خود فرمود چرا اینداستانرا منع نمی کنی.

وزیر، عرض نمود تو پادشاه عظیم الشانی هستی، خودرا باین جزئیها آشنا مکن که کسر شأن تو میباشد و اینداستان درالسنه و افواه افتاد و زرگر باشی مضطرب و رسوا و شرمنده و روسیاه گردید.

شبی زرگر باشی، محمدعلی بیک مذکور را مهمان نمود و درطعام و افشراه اش زهر داخل نموده و آن پهلوان بی نظیر را مسموم و هلاک نموده چون این واقعه ، بعرض خاقان قیصر پاسبان رسید ، بسیار خندید و فرمود هر کس بزرگر باشی پادشاه خیانت میکند چنین میشود.

بیشرمی اهل آن زمان بجائی رسید که آنسلطان جمشید نشان، روزی بتماشای فرح آباد تشریف میبرده پیش خدمت ماه طلعتش، بجهت مهمی درعقب مانده بود که ناگاه «پهلوان حسین ماربانانی» او را ملاقات نموده بزور او را ازاسب بزیر آورده و وی را برو خوابانیده و عمود لحمی خودرا چنان بر سپر شحمی وی فرو کوفت که آن سپر شحمی نازک را چاک چاک نمود و درهم آشوفت، بعد چون آن پریوش سر و قد

کلندام ، از چنگک آن دیو خصال نجات یافته گرد آلود واشک ریزان بخدمت آن سلطان جمشید نشان شتافت .

آنوالاجاه سبب بر آشفتگی وی را پرسید وی آنچه بر او گذشته بود معروض داشت، آنخدا یگان اعظم بوزیر خود فرمود چه باید کرد؟

وزیر، عرض نمود تو پادشاهی میباشی که بعظمت شأن در هفت کشور مشهور میباشی، باین جزئیات التفات مفرما، اگر چنانچه او را بنخاک آلوده اند آب حیاتی هم نوش جاننش نموده اند، زیرا که این شری است تمامی خیر.

از اینگونه وقایع ناپسند، در آن زمان روی میداد و همچنین همه کار و بار آن زمان چنین میگذشت . لاجرم ای عزیزان وای دانشمندان، بدانید که نواب همایون سلطان جمشید نشان «شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادر خان» پادشاه، در خوبی بی نظیر و عظیم المثل بوده، کار گذاران عفریت سگال دیوسیرتش دولت خداداده او را بسبب چنین رفتارها بر باد فنا دادند و او را خسر الدنیا و الآخره نمودند.

چون خبر این وقایع قبیحه بسمع سلطان البرین و خاقان البحرین السلطان ابن السلطان، سلطان روم رسید، ارکان دولت خود را احضار فرمود و از روی مصلحت بایشان خطاب فرمود که ما را با پادشاه ایران، اخوت و دوستی است، باید دولت ایران را محافظت نمود، زیرا که دولت روم و دولت ایران تکیه بر یکدیگر دارند، نامه اخوت علامه که مشتمل باشد، بر نصایح و مواعظ حسنه بنویسید بیادشاه ایران. و بنویسید که وزرا و امرا و ارکان دولت خود را تغییر و تبدیل بدهد و اگر در این باب اهمال و تغافل ورزد دولت خود را بیاد فنا خواهد داد.

پس بفرمان سلطان روم، عمر آقا نام ایلچی فصیح ، بلیغ، شجاع ، سخی، کاردان ، پخته ، چالاک ، از همه جا باخبر هوشمندی ، با نامه اخوت علامه مأمور بسفارت ایران شد . و عازم دربار معدلت مدار ، سلطان جمشید نشان گردید .

چون بحضور ساطع النور والا، شرفیاب گردید، سلطان جمشید نشان بعد

از تفقد والتفات و تعارفات پادشاهانه، نسبت بایلچی فرمود، نامه سلطان روم را تمام بر خواندند و سلطان جمشید نشان، بعد از استماع مضامین آن نامه بارکان دولت خود فرمود، در این باب چه میگوئید بنخاکپایش عرض نمودند، که سلطان روم و اتباعش در دریای غی و ضلالت و گمراهی غرقه میباشند، کسی که خود گمراهست چگونه دیگری را هدایت و راهنمایی میتواند نمود، ای جهانمطاع، سلطان روم و اتباعش بر تو و اتباع تو حسد میبرند، و نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرده اند و استخفاف تو نموده اند و انشاء الله باقبال تو بشمشیر کج قزلباشی، تشریفات رومیه را بآتش خواهیم سوخت و دولت عثمانیه را بر باد فنا خواهیم داد.

ایلچی روم را اعزاز و اکرام نه نمودند و مخالف کلام معجز نظام جناب معصوم (ع) که «اکرموا الضیف ولو کان کافراً» بایلچی رفتار نمودند و او را بتمسخر و طعن، خوار کردند.

در شب دهم ورود ایلچی، باشارت مقر بین درگاه جهان پناه، سرهنگان خونخوار و رندان و بهادران ازدها کردار، فوجی در لباس عیاری و شب روی و مکاری بسرای ایلچی روم که عمر آقا نام داشت، رفتند و عمر آقای برگشته بخت و اتباعش را قاطبه شیاف لحمی نمودند، یعنی بهادران بیشرم و آزرم ایران عمودهای گران لحمی خود را چنان بر سپرهای پهن شحمی بهادران روم خوش مرزوبوم، نیکو آئین و رسوم فرو کوفتند، که فریاد افغان بهادران و دلاوران روم، بر هفت گنبد افلاک بر میشد و در آن شب ایشانرا فریادرسی نبود و سبلتهای ایشانرا تراشیده و اموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند و هر يك از آن رندان مکار براهی گریختند.

چون صبح شد، این واقعه بعرض خاقان قصر پاسبان رسید، از امنای دولت پرسید این چه داستانیست؟ عرض نمودند که ای جهانمطاع تو بیشک فرزند حیدر کراری، هر کس تو را استخفاف مینماید بچنین بلائی مبتلا میشود، صفای باطن تو بیشک سنیانرا رسوا نموده و بسزای خود رسانیده و بعد از چند روز، باعدم التفات و تفضیح ایلچی را رخصت باز گشت دادند.

ایضاً از جانب پادشاه هندوستان رسولی یعنی ایلچی بانامه اخوت علامه

نصایح آمیز بدر گاه جهان پناه سلطان جمشید نشان آمد، ارکان دولت خاقانی باوی هم چنین سلوک نمودند.

ایضاً از جانب پادشاه تر کستان رسولی با نامه اخوت علامه، نصایح آمیز، بدر گاه جهان پناه، خاقان جهان کدخدا، آمد، اولیای دولت ایران باوی و عمله- جاتش هم، چنین معامله نمودند.

ایضاً ایلچی‌ها از جانب ملوک دیگر آمدند هر يك را بقسمی و نوعی مفتضح نمودند.

علت امداد و اعانت نکردن ملوک و سلاطین با جاه و تمکین بآن سلطان جمشید نشان در وقت مغلوب شدن و عاجز گردیدن، از طایفه افغانه و نه ماه در محاصره ماندن و شهر اصفهانرا بقحط و غلامبتلا کردن و آخر الامر مقهور و مغلوب و مخدول و منکوب گردیدن، همین وقایع قباحت آمیز گردید، بعداً امنای دولت از روی مصلحت اندیشی کار خود، «خسرو خان گرجی» والی تفلیس را با پسرش «گرگین خان» که از مریدان علامه الزمانی حضرت فضایل مآبی صاحب کشف و کرامات و فضل و مقامات، آخوند «ملا محمد باقر شیخ الاسلام شهر بمجلسی» بود باستصواب علما و فضلا و فقها، حاکم و بیگلر بیگی کابل و قندهار و هرات نمودند «وامیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» را با اتفاق وی روانه کردند. بجهت ضبط و ربط نمودن حقوق دیوانی و مالیات سلطانی و در آنوقت شیعیان با حماقت و رعونت بیمعرفت، از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان، چنان میدانستند که خون سنیان و مالشان و زرشان و فرزندشان حلالست، همچنانکه سنیان با حماقت و رعونت بیمعرفت، تلف نمودن جان و مال و عرض شیعه را واجب میدانند و این دو طایفه در گرداب گمراهی غرقه میباشند.

خدا هدایت نماید ایشانرا، پس خسرو خان و گرگین خان و اتباع و عمله- جاتش شروع نمودند بایذا و آزار نمودن اهل سنت بمرتبه که از حد تحریر و تقریر بیرونست، یعنی زنان و دختران و پسران شانرا بجور و تعدی میکادند و اموال شانرا بزور و شلتاق می بردند و بجور و جفا، خونشانرا میریختند بناحق و پروا

نمیکردند و کار چنان برسنیان تنگ شد که از آیه «ان مع العسر یسر» مأیوس و وبا یأس و ناامیدی و حسرت مأیوس شده و هر يك از ایشان «رب انی مغلوب فاتصرأ» میخواندند .

این چند بیت از مؤلف این کتاب رستم الحکما میباشد :

نگاده ، زن و دختر نامدار	قزلباش نهاد ، در قندهار
زن و دختر و امرد کابلی	ز هر سو قزلباش گاد از یلی
بر آمد زهرسو زافغان، فغان	ز جور قزلباش ، خواهان امان
بدرید گر کین چو کرک یله	همه اهل آن مرزرا چون گله
چو افغان ، زبیداد خرشیعیان	بریدند ، امید از مال و جان
زافغان روان شده می اشک و آه	ببردند یکسر بیزدان پناه
فرج دادشان داور خاک و آب	که گشتند بعد از تعب کامیاب
بکشتند آن قوم بیداد و دین	قزلباش را بیحد از روی کین
تلافی مافات شد آنچنان	که حاجت دگر نی بشرح و بیان
نه گر کین و نه تابعانش بماند	نه مال و نه عرض و نه جانش بماند

اما بعد، حاجی امیر خان ملقب به «میر اویس» که سر ایل و ریش سفید و بزرگ قوم افغان «غلجه» و سر خیل و ایل بیکی آنطایفه با اتفاق بود، در میان ایل و طوایف و قبایل و شعب افغان مصلح شد و همه اکابر و رؤسای افغان را باهم، هم عهد و هم قسم و هم میثاق نمود و در میان خود بالاتفاق توجیه و تقسیم نمودند و اموال بسیار از نفایس هندوستان و روم و ترکستان و چین و ختا و ولایات خود، با خود برداشته و بدرگاه جهان پناه سلطان جمشید نشان، بدار السلطنه اصفهان آمد و همه آن اموال بوزرا و امرا و ارکان دولت و مقربان درگاه جهان پناه خاقانی بر شوت داد که شاید این داستا را بعرض سلطان جمشید نشان برسانند.

اموالش را بر شوت گرفتند و حاجتش را روا نمودند.

حاجی امیر خان، بیچاره در مانده، متحیر و حیران و مبهوت و مات مانده، ناچار

تبدیل جامه نموده و در فرح آباد با عملة بنائی و فعله های سرکاری مشغول گلکاری گردید .

اتفاقاً سلطان جمشید نشان، بتماشای بنائی فرح آباد آمد «حاجی امیرخان غلجه» جفا دیده مذکور فریاد بر آورد و گریان و نالان نظلم نمود و وقایع قندهار و هرات و کابل و بد سلوکی و ظلم و تعدی و جور و بی حسابی «خسروخان» و پسرش «گرکین خان» را با اهل آن سرزمین مفضلاً بذروه عرض آن فریادرس ستمکشانش رسانید .

سلطان جمشید نشان، بی اختیار از شنیدن این وقایع مغموم و مهموم شد و گریان گردید و وزیر اعظم را طلب نمود و بوی عتاب فرمود و بانهییب بوی خطاب فرمود که ای ملعون بد نژاد و ای ستمکار بدنهاد، داستان ما و تو بد استان «حضرت آدم صفی ۴» و ابلیس شقی میماند، بگو که گناه و تقصیر اهل قندهار و هرات چه بود که آمدی بنزد من و بهزار گونه خدعه و مکر و تزویر و حيله و تلبیس و اسطه «خسرو خان» و «گرکین خان گر جی» شدی و آن دو نابکار بد اطوار را بایالت و حکومت و ریاست آن بلاد ، فرستادی که بملعنت و ستمکاری و رسوم زشت و آئین بد-خرشیعگی، چنین دمار از روزگار سنیان فرمان پذیر بیچاره بر آورد و ما را در هفت کشور بعدم نظم و نسق و تمیز مشهور و بدنام نمائی. ای سگ گمراه، آیا با اعتقاد تو سنی که فائل شهادتین میباشد و اصل اسلام همین است، او را کافر می شماری و اگر هم با اعتقاد باطل تو کافر باشد، در ممالک و حدود و قلمرو پادشاه داد گستر، اهل شرك و کفر هم، باید در مهد امن و امان باشند، بلکه هفتاد و دو ملت میباید در تحت امر و نهی و نظم و نسق پادشاه عصر ، مرفه الحال و بی تشویش در امن و امان باشند .

ای نابکار، از این رفتارهای ناخوشی که تو و امثال تو در پیش گرفته اید یقیناً میدانم که دولت ما را بیاد فنا خواهید داد، آیا هری مذهب شده اید و معادرا راست و حق نمیدانید و کار خدارا مثل کار ما دور از حساب میدانید.

ای بدبخت تراز حرامزاده آیا ندانسته که پادشاه میباید که بعدل و احسان و مروت و انصاف و تمیز و حساب و احتساب، نگهدار مال و جان و عرض و دین هفتاد و دو ملت و جهان کدخدای، مصلح خیر اندیش همه مذاهب و ملل باشد و پادشاه نباید که دخل و تصرف در ادیان و مذاهب نماید، یا تغییر ملل و مذاهب دهد، زیرا که باید، مذهب پادشاهان عدل و احسان و حساب و ملت ایشان انصاف و قسط و احتساب باشد و در حفظ و حمایت و صیانت و حراست و رعایت خلائق و رفع ظلم و تعدی و بیحسابی و دزدی و راهزنی و شلتاق، کمال سعی و اهتمام نمایند و همه اهل ممالک را اولاد خود بدانند و رفتارشان با خلائق، باید مانند چوپان گله باشد.

ای بدبخت، بزودی فرمانی عتاب آمیز به «خسرو خان» و پسرش «گرگین خان» که سیرت بد نهاد، بنویس که اگر این رفتار ناپسندیده را ترک نمودی که خوب و الامی فرستم شمارا میآورند بخواری و زاری میفرمایم بدترین سیاستها شمارا هلاک مینمایند، بلکه یا بزیر دست و پای شیر تر و یا زیر دست و پای فیل منکوسی خواهم افکند.

وزیر اعظم، عرض نمود که کار حکام تنبیه ناپکارانست و این مرد عارض سفیه و بیعقل است، هر چه در باب «خسرو خان» و «گرگین خان» بعرض پادشاه رسانیده کذب و افترا میباشد صدق ندارد.

آن داور یگانه با انصاف، فرمود بر ما معلوم و مفهوم شد که هر چه عرض نمود همه راستست بزودی بنویس فرمانی را که ما فرمودیم.

وزیر اعظم بدبیر منشی دستوری داد فرمانی عتاب آمیز «به خسرو خان» و «گرگین خان» نوشت.

سلطان جمشید نشان «حاجی امیر خان» را بسیار نوازش فرمود و او را «به منظور الخاقان» خطاب نمود و فرمود او را مدتی مهمانی کنسید با اعزاز و اکرام او را دلجوئی نمائید و فرمود او را خلعتی گرانمایه سراپا پوشانیدند و بعد از احسان و انعام بسیار، فرمود او را مقضی المرام روانه نمائید.

وزیر اعظم گفت: «حاجی امیر خان» را بخانه خود برده و در خلوت خاص، او را باقسام گوناگون آزار کردند و فرمان پادشاهی را در دهانش طپاندند و بر سرش زدند، تا آنکه فرمان را خورد و حکم کرد، تا چند نفر از ملازمانش او را کادند و او را دشنام بسیار داد و ناسزای بیشمار بشاه جهانبان، ولی نعمت ایران، بی ادبی نمود از روی نمک بحرامی.

نیمه شب او را بخواری و زاری بجایب قندهار روانه نمود و ملازم های بدرفتار خود را باوی فرستاد که او را آزارها کنند و در روز ورود بقندهار او را با دست بسته تسلیم «گر کین خان» نمایند.

بخط خود ملفوفه بگر کین خان نوشت که داستان گذشته را مفصلاً بوی اعلام نمود و نوشت بگر کین خان، که هر چه از جور و تعدی که میتوانی بافاغنه بکن و خاطر جمع باش و تشویش مکن.

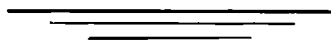
پس «گر کین خان» مانند گرگ خونخوار که بر گله گوسفنداو قد بر اهل آن حدود افتاد و ایشان را از هم میدرید و از جور و جفا و تعدی و ظلم و بیداد وی فریاد و افغان و آه و ناله افاغنه بیچاره بر فلک آبنوسی میرسید و بدر گاه خدا ناله وزاری مینمودند.

من کلام

آصف بختیار رستم الحکمای نامدار مؤلف این کتاب

ستمکار را زندگانی کم است
 اگرچه به روح القدس همدم است
 ستم بد ، ستم بد ، ستم ، بو بود
 ستم کن ، لعین مؤبد بود
 زهی عدل و داد و زهی عدل و داد
 که باشد به هر کس زمام مراد

جفا و ستم بدتر از کفر و شرک
بیا و بکن هر دو را زود ترک
مکن ظلم بر کس تو از روی کین
که باشد خدا اعدل العادلین
بکن عدل اندر لباس ستم
مکن عکس این و کن از عکس رم
ز روز جزا خوف و اندیشه کن
بخود عدل و انصاف را پیشه کن



داستان

هم عهد شدن و با هم میثاق نمودن اهل سنت ، از روی مشورت و مصلحت و شیشه نفاق را بسنگ اتفاق شکستن و خروج نمودن و «محمودخان ولد حاجی امیرخان» مظلوم مذکور را سالار خود نمودن و در حمام، گرگین خان را کشتن

آخر الامر اعزه و اعیان و اکابر و اشراف و رؤسای سنیان، باستصواب علما و فضیلتی ایشان باهم عهد و میثاق نمودند و هم قسم شدند و گفتند که بر ما خروج بر اولوالامر، واجب شد و خدا میداند که ما قلباً بسططان جمشیدنشان، ارادت و اخلاص داریم، اما در اینوقت جهاد بر ما واجب گردیده و بر ما معلوم شد، که رفاهیت و راحت ما منظور نظر مهر اثرش میباشد و بجهت دفع جور و ستم از ما فرمانی از مصدر جاه و جلالش، صادر گردید، حسب الامرش و وزیر خیانتکار و کار گذاران نابکارش خلاف فرمانش رفتار کردند.

سلطان جمشیدنشان، گویا بدست وزیر و امرا و وکلا و کار گذاران خود گرفتار و اسیر است و از ما بیچاره تر و درمانده تر میباشد. پس ما باید چاره در کار آن ولی نعمت بنده پرور و خود بکنیم.

آمدند و «محمود خان ولد حاجی امیرخان» مذکور را که جوانی بود بسیار زیرک و دانا و توانا و سفاک و باسط الید و کریم الطبع و زرننگ و حق طلب و ریاضت کش و چست و چالاک و شاگرد درویش کامل «سید حسین شاه» صاحب کرامات و مقامات بود، بر خست او بر خود شاخص و سالار نمودند و با وی هم قسم و هم عهد گردیدند و پنهانی با وی میثاق بستند.

روزی سراغ «گرگین خان» را در حمام نمودند و به هجوم عام در حمام داخل

شدند و «گرگین خان» و اتباعش را بخواری و زاری بضر بشمیر و خنجر پاره کردند و بعد از کشتن ایشانرا، به آتش سوختند و خاکستر ایشانرا در بیت الخلاها ریختند و بعد «خسر و خان» را هم بمانند «گرگین خان» نمودند.

با قزلباشهایی که در آن بلاد بودند بنای مجادله و مخاصمه نهادند و دوسه بار بر همدگر غالب و مغلوب گردیدند و آخر الامر افاغنه غلبه و استیلا کلی بر قزلباشها و شیعیان یافتند و کابل و قندهار و هرات و توابع آنها را تصرف و ضبط نمودند و موافق عدل و حساب و تمیز و نظم و نسق تمشیت امور آن بلاد را دادند و مسلط گردیدند.

پس چون خبر این داستان به ارکان دولت سلطان جمشید نشان رسید، این خبر را از آن افتخار ملوک زمان، پنهان داشتند مدتی، تا آنکه آن زبده ملوک شیعی در خواب دید که در شیر خانه اش یگه شیر نری و یگه گرگ نری داشت، سگانی شیر گیر چند جمع شدند و آن شیر و گرگ را از هم دریدند.

چون از خواب بیدار شد، کیفیت آن خواب را از برای علما و فضلا و ارکان دولت خود بیان فرمود ایشان چنین تعبیر نمودند که آن شیر و گرگ دودشمن پادشاهند و کشته خواهند شد.

سلطان جمشید نشان، فرمود که من تعبیر خواب خود را نیک میدانم، این خواب ما دلالت بر این مینماید که «خسر و خان» و «گرگین خان» بد نهاد، مخالف فرمان ما باز، جور و جفا و ظلم و تعدی باهل سنت با غیرت و حمیت نموده و ایشان آن دو ناپاک مغرور را بجمعیت کشته اند.

فرمود، شمارا بسر مبارك خود قسم میدهم که از این واقعه آیا خبری بشما رسیده یانه؟ امنای دولت با سکوت سرها بزیر انداختند.

فخر الامرا، یعنی خان و الاتبار «فتحعلی خان قاجار تیموری» غفرله، بذروه عرض و الا رسانید که جهان پناها، بهمین قسم که فرمودی اتفاق افتاده، پس وزرا و امرا لابد و ناچار اقرار نمودند که بلی، اینچنین حادثه جزئیة اتفاق افتاده، چون بسیار جزئی بود و قابل عرض نبود، باین سبب از نواب همایون پنهان داشتیم

که مبادا از شنیدن آن مزاج قبله‌عالم متغیر بشود ، «فتحعلی خان» مردیست نادان و فضول و در این باب فضولی نمود .

آنوالاجاه فرمود ، فتحعلی خان چا کر یست امین و کاردان و بهمین سبب ایشان با فتحعلی خان ، کمال عداوت بهم رسانیدند .

پس سلطان جمشید نشان ، فرمود آیا اگر بزودی سرداری با لشکری آراسته خونخوار ، روانه بجانب کابل و قندهار و هرات نمائیم ، چون خواهد بود ؟ ارکان دولت سلطانی ، با کمال خضوع و خشوع بخاک پایش عرض نمودند که توبعون الله تعالی ، خاقان هفت کشوری ، اگر بسبب این فتنه جزئی لشکر روانه فرمائی در عالم ، بدنام و بیعرضه میشوی و با عزت و شوکت و دولت و ثروت و حشمت و استقلال تو این حرکت ناصواب ، منافات دارد ، باید وزیر اعظم بطوایف مختلفه افغان ، مانند ابدالی و سه دوزه که ضدیت با قبیله غلجه دارند ، بنویسد که طایفه غلجه را تنبیه نمایند و رؤسای ایشان را با دست بسته بدربار معدلت مدار خاقانی فرستند .

پس «فتحعلی خان قاجار تیموری» بذروه عرض والا رسانید که در این امر پر خطر اهمال و تکاهل و تغافل ورزیدن باعث فتنه‌های عظیمه و منشاء فسادهای کبیره خواهد بود ، زیرا که بتدریج کرم ، بطول زمان مار ، و مار ، افعی و افعی ، اژدها خواهد شد و دفع اژدها نمودن اشکالی عظیم دارد ، بسبب آنکه اژدها جانوریست جهانسوز ، این خدمت را باین بنده درگاه محول بفرما ، که متعهد این خدمت ، این خدمت کار اخلاص شعار میباشم و در این باب کمال سعی و اهتمام دارم .

من کلام شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
پس وزرا و امرا جمیعاً علی الرغم «فتحعلی خان قاجار و الاتبار» بخاکپای
سلطان جمشید نشان ، عرض نمودند که «فتحعلی خان» مردیست تنک مایه و نادان و بیهوده گو و میخواهد بر ما تفوق و تفضل بجوید و تحقیر تو و دولت تو مینماید و گاه را کوه و اندک را انبوه میشمارد .

سلطان جمشید نشان ، بوزرا و امرا فرمود که اگر کسی خواهد ، از روی اخلاص خدمتی بایندولت بکند ، بالاتفاق با او بنای دشمنی میگذارید و مانع خدمتش میشوید و بر ما یقین شد که دولت سیصد ساله ما را بیاد فنا خواهید داد و همه تلف و کشته خواهید شد ، زیرا که در خواب دیدم که خرمنی دارم ، ناگاه برقی لامع شد و همه خرمنم را بسوخت .

و دیگر در خواب دیدم ، که ده انگشتهای دو دستم پر از انگشتریست و شخصی آمد و بزور همه انگشتریها را از انگشتانم بیرون آورد و هر یکی را بکسی بخشید .

دیگر در خواب دیدم که از جسم همه اولاد و احفاد و وزرا و امرا و مقربین در گاهم ، مانند فواره شیر میجهد .

دیگر در خواب دیدم که میرقصم و بی اختیار میخندم .

دیگر در خواب دیدم که ریش و سبیلم همه فرو ریخت .

از دیدن این خوابها بر ما علم الیقین حاصل شده که بعلت نامردی و نمک بحرامی و خیانت وزرا و امرا و مقربین در گاهم ، دشمن بر ما غالب و مستولی میشود و دولت سیصد ساله و ممالک ، از تصرف بیرون میرود و همه خراب و ویران میشود و اهل ممالکم تلف میشوند و همه زنانم را از من خواهند گرفت و هر یکی را بکسی خواهند بخشید و وزرا و امرا و مقربین در گاهم و قاطبه اولاد و احفاد و اقربایم را خواهند کشت و خون از بدنهایشان ، مانند فواره جستن خواهد نمود و در میان ملوک عالم بی آبرو و رسوا خواهیم شد و خوار و زار و بی کس و گوشه نشین خواهیم شد و گریه ها و زاریها و ناله ها و سوگواریها خواهیم و آهی دردناک ، از دل غمناک بر کشید و گفت : **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** .

هر چه آن خسرو کند شیرین بود ، تو کلت علی الله و افوض امری الی الله و این شعر مبارک حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را رو به آسمان بتکرار میخواند :

فانی قد رضیت بمرضیتنا

تحکم یا الهی کیف شئتنا

ارکان دولت ، عرض نمودند که ای ولی نعمت ما ، هیچ غبار غم و گردهمی بر آئینه خاطر خطیر قبله عالم مرصاد ، که انشاء الله تعالی بضر بشمشیر کج قزلباشی ، کاروبار سلطنت تورا راست و درست و دشمنان تورا نیست و نابود خواهیم نمود ، هیچ تشویش مکن و صبر و آرام پیش آر .

اما بعد ، طوایف افغانه و توابع ایشان بعد از کشتن « گرگین خان » بد اطوار کرک سیرت و پدرش که در دولت و ثروت و جمعیت و زینت و اسباب و دستگاہ و کوبه و دبدبه از قیصر و خان بیش بودند .

والاجاه « محمودخان ولد حاجی امیرخان غلجہ » که جوانی بود بکمالات صوریه و معنویه آراسته و در فطنت و کیاست و رشادت و تمیز و نظم و نسق و موافق حساب و احتساب ، سفاک و بیباک و کشنده هردزد و راهزن و ظالم و ناپاک بود ، باذن و رخصت استادش « جناب شیخ حسین » صاحب کرامات ، بر خود مهتر و سرور و سردار و سالار و صاحب اختیار نمودند .

اوهم میزان عدل و احسان وجود و کرم در دست گرفته و تمشیت امور بلخ و کابل و قندهار و هرات و توابع آنها را داده و عزیمت نیمروز و سیستان و زابلستان نمود ، از راه داور زمین ، چون از شهر هرات ، چند منزل دور شد ، قزلباشها باهم اتفاق و اجتماع نمودند و هجوم عام نمودند و بقتل و غارت مستولی بر افغانه و اهل سنت شدند و بسیاری از اهل سنت را کشتند و اموالشان را غارت نمودند و بقدر پنجاه هزار ازاله بکارت دخترهای ایشان ، نمودند و پسر های ایشانرا هم معاف نداشتند .

در یکروز و یکشب که ناگاه از خارج شهر ، افغان بسیاری در شهر هجوم آوردند و بقتل و غارت و زشت کاریهای دیگر بر قزلباشها غالب و مستولی شدند و قضیه بالعکس اتفاق افتاد .

لاجرم والاجاه « محمودخان » سفاک بانده زمانی بلاد نیمروز و زابلستان و سیستان و بلوچستانرا مسخر نمود و بجانب کرمان توجه نمود ، کرمان و توابعش را بجنک و جدل نیز تصرف نمود و آهنگ مملکت خراسان نمود .

چون، بالشکر خونخوار بی شمار وارد خطه خراسان شد و دور قلعه «مشهد مقدس» که آنرا شهر طوس خوانند، مانند دایره که نقطه را در میان گیرد، فرو گرفتند و از درون و بیرون نایره حرب مشتعل شد. و خبر این حادثه جهان سوز بعرض سلطان جمشید نشان، رسید «محمد علیخان» و «حیدر خان» بیات را بادوازده هزار نفر مرد جنگی با اسباب و اسبه سپهداری، بجانب خراسان مأمور فرمود و فرمانها بجوانان خراسان فرستاد، که بیست و هشت هزار نفر مرد جنگی از ابواب جمعی خراسان، با ایشان اتفاق نمایند که همه ایشان، چهل هزار نفر مرد جنگی باشند.

چون محمد علیخان و حیدر خان مذکور با چهل هزار نفر مرد جنگی خونخوار مانند قوشان تیز چنگال شکاری که بجانب مرغابیان روان شوند، بسوی افغانه روان گردیدند و آمدند، با دبدبه و کوبه و دستگاه سالاری و های هوی سرداری، برابر سپاه افغان نزول اجلال نمودند.

چون آن روز و شب بگذشت و روز دیگر شد :

من کلام مؤلف

چوروز دگر مهر پیداشدی	بنور و ضیا عالم آرا شدی
دو لشکر بمردی کشیدند صف	که سازند هم را ز کینه تلف
زهر سو بر آمد غو کوس و نای	تو گفتی که جنبید عالم ز جای
قزلباش و افغان بهم ریختند	چوشیر و بقر در هم آویختند
ز تیغ قزلباش و افغان، فغان	بر آمد بگردون وهم الامان

لاجرم چون سپاه ظفر همراه قزلباش بسالاری محمد علیخان و سرداری حیدر خان بیات از یکجانب صف کشیدند، مانند نره شیران پنجهور و از جانب دیگر لشکر هزیمت اثر افغانه صف کشیدند، گاوان مست جنگی و اشتران مست کینهور، و از دو جانب آواز کوس و کور که و کر نای بر آمد و از جانب افغانه، صد و پنجاه سوار جنگی بمیدان کارزار آمدند و از جانب قزلباش، دوازده تن که یکی از آنها «نادر قلی بیگ قرخلو» ولد «امام قلی پوستین دوز» بود که تا این

«میرزا علیرضای مین باشی زواره» که ساکن قریه آرام بیدگل کاشان بوده، میبوده که هر خصم چالاکی که صورتش را میدید مات میگردد و در قوت با هزار مرد برابری میکرد و یکی دیگر «رستم بیک ذوالقدر گنجعلی خانی» بوده که در شجاعت و نیرومندی از او بیش بوده.

چنان، ازدو جانب اظهار مردی و مردانگی نمودند که از حد تحریر و تقریر بیرونست و از جانب قزلباش دو اسب کشته شد و از جانب افغانه شصت هزار نفر مرد جنگی خونخوار «چهار یار نبی» را یاد نموده بجانب قزلباشها باشمشیرهای خونریز و سنانهای تند و تیز تاختند و از جانب قزلباشها چهل هزار نفر مرد جنگی پر خاشجوما نندشیران نر و قوشان تیزپر، باتیغهای آتش فشان و سنانهای جانستان «چهارده معصوم علیهم السلام» را یاد نمودند و بر جانب افغانه یورش آوردند. از گرد و غبار روز روشن مانند شب تیره و تار گردید و پدر، پسر و پسر، پدر و برادر، برادر را می کشت در تاریکی.

من کلام رستم الحکمای بختیار، آصف نامدار، مؤلف این کتاب

چنان کشت هنگامه جنگ گرم
 چو شب تیره و تار گردید روز
 پدر، پور میکشت و فرزند باب
 دو صد از قزلباش و زافغان، هزار
 قزلباش غالب بر افغان شدند
 قزلباشها بر افغانها غالب و مستولی شدند و افغانها با آموناله، الامان گویان
 از ضرب شمشیر قزلباشها مانند گوران، که از شیران نر فرار کنند، منهزم
 گشتند و دو منزل بعقب رفتند.

پس قزلباشها سرهای افغانها را پوست کردند و پُرگاه کردند و به دربار
 سلطان جمشید نشان فرستادند.

پس سلطان جمشید نشان، از این فتح و ظفر دلشاد و خرم و ارکان دولتش
 از حسد هم آغوش غم و هم گشته، بخدمت سلطان جمشید نشان عرض نمودند که

مصلحت دولت پادشاهی در اینست که «محمدعلیخان و حیدرخان بیات» را باید بزودی طلب فرمائی که مبادا نخوتی بورزند و باد غروری در دماغشان راه بیابد. سلطان جمشید نشان، از راه غیظ جوابی نفرمود، ایشان در همانساعت باهم متفق گشتند و گفتند حمق و سفاهت بر شاه ما غالب گردیده است و از رأی صواب ما روگردان شده، ما باید خواهی خواهی هر چه مصلحت دولت ایران را دانیم بکنیم و جانب دولت را نگهداریم و فرمان سالاری و صاحب اختیاری، با اسب یراق مرصع و خلعت گرانمایه از برای والجاه «محمودخان غلجه» مذکور فرستادند و نظم و نسق آن سرزمین را به وی واگذارند و از این معامله پرنفع نامامیهای امور «محمودخان غلجه» تمام و کوس نعم‌الاتفاق بنامش نواخته شد و جمیع مهماتش از صورت پذیرفتن چنین اتفاقات ساخته و پرداخته گردید و بتدریج همه خراسان را بحیطه تسخیر و تصرف در آورد.

این داستان غریب را دوستی مفصلاً و مشروحاً بسمع «محمدعلیخان و حیدرخان بیات» مذکور رسانید و آن دو سالار بیچاره از استماع این خبر وحشت اثر مشوش و مضطرب شده و از خوف اینکه مبادا ارکان دولت ایشان را بخواری و زاری طلب نمایند بدربار سلطانی، اردوی خود را بیصاحب ناچار برجا نهاده و یک ناکردان نارشیدرا بجای خود گذاردند و بجالاکی و چابکی و چستی خود را بدرگاه عالم‌پناه خاقانی رسانیدند و در اصطبل پادشاهی پناه بردند، تامدتی این واقعه را کسی بذروه عرض سلطان جمشید نشان نرسانید.

چون اردوی آن دو سالار بیصاحب گردید، از آن دو نفر نارشید بهیچوجه من‌الوجه کاری از پیش نرفت و مهمسازی نشد.

افاغنه چون از این واقعه اطلاع یافتند، شیخونی بر اردوی قزلباشها آوردند و قتل و غارت نمودند و قزلباشها را از هم متفرق نمودند و بسبب همان فرمان لازم‌الانعان پادشاهی در باب صاحب اختیاری که در دست داشتند، به لطایف‌الحیل بر جمیع بلاد و قرای خراسان غالب و مستولی و مسلط گردیدند و بهر قسم که صلاح کار خود را دانستند جرح و تعدیل امور آن حدود نمودند و

بجانب یزدروانه گردیدند و همان فرمان لازم الاذعان پادشاهی که مشتمل بر سالاری و صاحب اختیاری و الاجاه «محمودخان غلجۀ» درهّمۀ امور ملکی بود بهانه نمودند و باستمالت امنای دولت شهنشاهی درمیان خوف و رجا بامید خدا کم کم و قدم بقدم پیش آمدند تا به یزد رسیدند و بجنک و جدال یزد را هم تصرف نمودند. لکن دلّهای افاغنه از سهم و خوف قزلباشها و دبدبه و کوکبۀ شهنشاهی و دولت و استقلال عالم پناهی، مانند خایۀ حلاجان جنبان و بسان بید مولۀ ازباد تشویش لرزان بود و درمیان خوف و رجا اندک اندک قدمی پیش تر مینهادند و باخود اندیشه مینمودند که باز گشت نمایند و حدود خود را نگهدارند که ناگاه از جانب اصفهان نفاق بنیان، از هّمۀ وزرا و امرا و ارکان دولت سلطانی و مقربین درگاه عالم پناه خاقانی و اعزّه و اعیان سلطنت جمشید نشان بی کس و غمخوار عریضه های اخلاص آمیز با هدیه های شفقت انگیز بصحابت قاصد های چست و چالاک و پیکهای شیطان و ش ناپاک نزد ایشان در رسید.

چون رؤسای افاغنه با خوف و تشویش، از مضامین نفاق آئین آن عرایض اطلاع یافتند، قوی دل شدند بجانب کله مقاصد، گرگ آسا شتافتند و مضامین آن عرایض مذکوره آنکه، ای خلاصۀ ذریۀ آدم و ای اولوالأمر معظم و ای داور حق جوی دوران و ای سرمایه دار عدل و احسان و ای نایب صاحب الزمان این بندگان درگاه مظلومان پناه، غایبانه حلقۀ اطاعت و انقیاد تو را در گوش واز جام اعتقاد کامل بحضرت تو شراب ارادت، نوش مینمائیم و روز و شب منتظر ورود خیریت نمود تو میباشیم، زود تشریف بیاور واز مصقل عدالت خود زنگک ستم از آئینۀ روزگار بزدا و رایت عدل و علم انصاف، برافراز و آثار قسط و حساب و احتساب بر جهانیان بنما و قلباً ما همگی در دایرۀ بیعت تو ودر زیر بار احسان و انعام و منت توایم.

لاجرم افاغنه از اطلاع بر مضامین آن عرایض نفاق آئین، بمتابعت و الاجاه «محمودخان» دیگک طمعشان بجوش و مانند کرگان خونخوار درخروش آمده

بر اسبان بادپای ، سوار و شب و روز بایلغار آمدند و قلعه های منسده بسیار مفتوح نمودند .

بعضی برضا و رغبت و بعضی بضرب و زور و شدت وحدت، تا بچهار فرسخی باصفاهان بقریه که آنرا «گلونه آباد» گویند و در آنجا نزول نمودند و دارالسلطنه اصفهان از آوازه ورود افغانه پر آسیب و آزار خونخوار ، مانند حمام پر از زنان ، پر واوله وهای وهوی وگیرودار وغلغله وهراس و بیم، بسیار گردید .

پس سلطان جمشید نشان، بوزرا و امرا و ارکان دولت خود فرمود که در دفع دشمن چندان غفلت و اهمال و تکامل ورزیدید ، تا آنکه دشمنان بتدریج تسلط و اقتدار و غلبه و استیلا یافتند و ممالک و قلمروم را مسخر نمودند و تصرف نمودند، و نرم نرم آمدند تا بدر خانه من رسیدند .

مقربین درگاه ملوک سجده گاه ، از روی خضوع و خشوع عرض نمودند که جهان پناها ، هیچ تشویش مفرما ، و دغدغه به خاطر خطیر مبارک راه مده که دولت خدا داده تو مخلد میباشد ، و در اینوقت مشیت الله قرار گرفته، که نیروی بخت فرخنده تو و فیروزی طالع سعد تو بر جهانیان ظاهر گردد ، تو کل بر خدا کن و صبر پیشه کن و آرام داشته باش که از قوت طالعت، کار درست خواهد شد. پس سلطان جمشید نشان ، فرمود در اینمقام صبر و اعتماد بر قول بیفعل شما نخواهیم نمود ، فرمانها بجمیع ولایتها و قلمرو ایران بنویسید و بفرستید و عساکر راتبه خورما را احضار نمائید .

فی الفور فرمانها باطراف و جوانب فرستادند و قشون قلمرو ایرانرا طلب نمودند ظاهرآ ، و باطنآ «محمد قلیخان تخماقلو» که وزیر اعظم و اعتمادالدوله بود با وزرای دیگر مینوشتند که ، در آمدن توقف نمائید و تعجیل منمائید تا ببینیم کار چون خواهد شد و مقارن اینحال وزرا و امرا و باشیان و مقربین درگاه از راه نامردی و نمک بحرامی به والجاه «محمودخان» ورؤسای افغانه عریضه ها نوشتند که در باب محاربه تعجیل نمائید که اگر از قلمرو ایران قشون جمع آیند از شما یکنفر زنده بیرون نخواهد رفت .

پس افاغنه، بنا بر خواهش ارکان دولت سلطانی در محاربه و مقاتله سعی شدند و از هر طرف خلایق را میکشتمند و اسیر مینمودند .

پس ارکان دولت سلطانی بخاکپای سلطان جمشید نشان، عرض نمودند که بزودی میباید سرداری باقشون آراسته و پیراسته بیرون فرستاد، فرمود هر چه صلاح دولت ما را بکنید، چون قشونی که در پایه سریر اعلا حاضر بودند از غلام و قورچی و ساول و چنداول و نسقچی و جارچی و امثال اینان و غیرهم همه محتاج و مفتاق و مضطر و بی آلات و اسباب و گرسنه بودند و بی قوت و بی حال و مضطرب و مفتقر بودند، پس ناچار از نه بلوک و نواحی دارالسلطنه اصفهان بقدر هفتاد هزار نفر تفنگچی زبردست، نشانه زن، احضار نمودند که یراق ایشان بعضی طلا و بعضی نقره بود، پس هفتاد مین باشی از برای ایشان معین نمودند و هفت سر کرده بجهت ایشان برقرار کردند.

پس سلطان جمشید نشان، فرمود انساب و اولی آنست که اولاد ذکور خود را که هر یک شیر بچه میباشند از «دمورقاپی» بیرون آورم و خود چون شیر ژیان با اولاد و احفاد خود در دفع دشمنان کوشش نمائیم و دشمنان را بجزای خود برسانیم، چنانکه دانشمندان گفته اند :

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند
وزرا و امرا، عرض نمودند که مادر این کار مصلحتی نمیدانیم که اولاد خود
را از «دمورقاپی» بیرون آوری مگر ما مرده ایم و اگر تو یا اولاد تو بیرون
روید و بادشمنان محاربه نمائید ما بیعرضه و رسوا میشویم، و عظم سلطنت تو
برجا نمی ماند .

سلطان جمشید نشان، فرمود چه کار باید کرد؟

ارکان دولت همگی عرض نمودند که اکنون از وزیر اعظم دولتخواه تر و غمخوارتر نداری، این خدمت عظمی را بوی مقرر و محول بفرما،

پس سلطان جمشید نشان، باستصواب ارکان دولت سلطانی وزیر اعظم که «محمدقلی خان تخماقلو» باشد، سالار و سردار آن لشکر هزیمت اثر نمود و آن

ما کیان طبیعت دون همت را بادستگاه فریدونی و دبده و ثروت قارونی، بمحاربه خصم عقاب مانند خروس لجاج و بدخواه پر آسیب و گزند، مأمور فرمود و وزیر اعظم نمک بحرام، خیانت کار، نفاق پیشه، پنهانی عریضه نوشت و فرستاد نزد والیاجاه «محمودخان غلجه» که ای نایب صاحب الزمان وای مظهر امن و امان، از این کو کبه باعظمت و از این دبده بامهابت ما تشویشی به خاطر خطیر مبارک، راه مده که ما «همیان پر بادیم نه افعی پر زهر صیاد» مبادا که پای همت و الای خود ازجا بلغزانی، که دل ما با تو است و فی الحقیقت درخفا ما همه بخدمتگذاری تو در کمال سعی اشتغال داریم.

پس وزیر اعظم، باهای وهوی و گیرودار و دبده و کو کبه و طمطراق بسیار، خرگاه بسیار عالی آسمان کردار بازینت بسیار، در خارج شهر اصفاهان برپا نمود و پیش خانه به «باغ قوشخانه» فرستاد و خیمه های رنگارنگ و سراپرده های گوناگون از رؤسای لشکر هزیمت اثر به پیرامون خرگاهش برپا نمودند و بعیش و عشرت و کامرانی و استراحت مشغول شدند.

افاغنه از دبده و کو کبه و طمطراق و دستگاه و ثروت و شوکت وزیر اعظم و از سهم قشون قزلباش چنان خائف و هراسان شده بودند که محو و مات گردیده بودند و هر روز به استمرار، وزیر اعظم و بزرگان لشکر قزلباش، عریضه های شفقت انگیز باهدیه های مخلصانه مودت آمیز به خدمت والیاجاه «محمود خان غلجه» میفرستادند، که ای نایب صاحب الزمان، تو مظهر حق میباشی و ما به خدمتگذاری تو ثابت قدم میباشیم، البته قدم ثابت دار که حق باشما میباشد و شمارا مانند قوشان نیز چنگال و قشون خود را چون، مرغان شکسته بال، می بینم ظفر شمارا و شکست مارا است، لشکر شما منصور و سپاه ما مقهور .

من کلام رستم الحکما مؤلف این کتاب مستطاب

چسان شیشه ، بنماید آهنگ سنگ	بطان چون به قوشان نمایند جنگ
نمایند گوران ز شیران کریز	چسان میش با کرک آرد ستیز
اگرچه سیه روی و شرمنده ایم	خداوند کارا نو را بنده ایم

تلافی مافات خواهیم کرد بر آریم از دشمنان تو کرد
 به اخلاص خدمتگذار شویم همه بنده جان نثارت شویم
 اما بعد، رؤسای لشکر سلطان جمشید نشان، بخدمت وزیر اعظم عرض
 نمودند که باید بنای محاربه با اعدا نهاد، وزیر اعظم از روی غرور و کبر و نخوت
 گفت ما را ننگست که با این طمطراق و دبدبه و کوبه با این جماعت بی اوضاع
 بی رویای بی سامان بنای محاربه و مجادله نهیم، اگر چنانچه لشکر بیشمار
 بیشتر از مور و مار ما هر یک، آب دهانی بیندازند بجانب افاغنه، رود عظیمی
 روان میشود و افاغنه را مانند سیلاب که مستی خاشاک را ببرد خواهد برد، چرا
 تشویش میکنید.

عالیجناب قدسی القاب، فضائل مآب، سلالة السادات و النجبائی علامة العلمائی
 صاحب اجازه و ارشاد «امیر محمد حسین برزانی» عالی مقام ماجد، جد این مخلص
 «محمد هاشم» شهیر به «رستم الحکما» مورخ و مؤلف این کتاب مستطاب، چون
 سردار دوهزار نفر از آن عساکر قزلباش بود و از نسل نواب عالییه مهدعلیا و
 ستر کبری «مریم بیگم» خواهر خاقان علیین آشیان «شاه اسماعیل» موسوی صفوی
 بهادر خان بود، به تندی بوزیر از روی مکابره گفت:

که ای وزیر اعظم کج تدبیر، گویا عزم جزم نموده ای که دولت سیصدساله
 این سلسله جلیله عالییه علییه «صفویه» را برباد فنا دهی ما را باذن و رخصت تو
 کاری نیست، اگر چنانچه خصم ما فرنگی بود، ما چنین بمحاربه او و دفع
 او تعجیل و شتاب نمی نمودیم، زیرا که اگر فرنگی بر هر خصم خونریزی غالب
 و مستولی گردد، متعرض جان و مال و عرض وی نمی شود و او را امان می دهد
 و با دین وی هم کاری ندارد و بعد از استیلا یافتن بر هر خصمی، مریبی و معمر
 صاحب عدل و احسان خواهد بود، و اگر اهل تسنن بر هر خصمی غالب و مستولی
 گردد، با جان و مال و عرض او کار دارد، خصوصاً اگر بر اهل تشیع غلبه نمایند،
 العیاذ بالله، که جان و مال و عرض و دین وی در معرض تلف خواهد بود و خانه اش
 را نیز خراب و ویران خواهند نمود و ما این جنگ را جهاد اکبر می دانیم،

غیرت خوب صفتی است، خدا هر غیوری را دوست میدارد.

وزیر اعظم به عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» گفت که دماغ تو مثل دماغ «فتحعلی خان قاجار تیموری» بسیار ناخوشست برو و هر چه از پیشت میرود بکن و در هر کار که میتوانی کوتاهی مکن، ما از مکان خود حرکت نمی‌کنیم و میوه‌های باحلاوت و لطافت خوشمزۀ گوناگون و اطعمه و اشربه بالذت رنگارنگ در ظروف نفیسه و خوانهای پر نقش و نگار زراندوده و آبهای بسیار سرد یخ‌آمیز خوشگوار و این مکانهای دلکش و تماشای گل و لاله و سبزه و سه‌برگه خوش‌مارا، زیانی ندارد و علی‌الرغم «میر محمد حسین برزانی» مذکور، وزیر اعظم مذکور قبا و ارخالق از تن بیرون کرده و عمامه از سر برداشت و عرفچین نازک بر سر نهاد و با پیراهن کتان، بر توشک حریر، پُر پُر قو بر نازبالش و متکای پُر پُر قو تکیه نمود و به یاران خود گفت همه مانند من شوید و مخفف و آسوده خاطر بعیش و عشرت مشغول شوید، که افغانه از سهم و صلابت ما ترسان و هراسان و در فکر گریختن میباشند، شما مشوش مباشید.

پس عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور از استماع مقالات وزیر اعظم، گریان شد و بخیمه خود آمد و بخویشان و یاران خود گفت:

ای عزیزان از مقالات وزیر اعظم و حرکات و سکناتش، چنین فهمیدم، که گویا با افغانه بنای دوستی نهاده و با این اجاق فلک احترام آغاز نمک بحرامی کرده؛ فخر الامرای و الاتبار «فتحعلی خان قاجار تیموری»، که همجوار «میر محمد حسین برزانی» و از تلامذۀ او بود به عالیجناب معظّم الیه گفت: که ای سید و مرشد؛ من قاصدی را گرفتم و مکاتیب چند؛ که وزیر اعظم به رؤسای افغانه نوشته بود؛ از او اخذ و بازیافت نمودم و آن نوشته‌ها را با تفاق هم‌گشودند و خواندند.

پس جناب «میر محمد حسین برزانی» با گریه گفت، ای زبده دودمان «چنگیز خانی» از استخراجات خود بر من یقین شده که من با چند نفر از خویشانم در این جنگ کشته خواهیم شد و تو جانی سلامت خواهی برد و دولت

«صفویه» را این وزرا و امرای نفاق پیشه خیانت شعار ، نمک بحرام ، بزوال خواهند رسانید و سلطان جمشید نشان و اولاد و احفادش را بقتل خواهند داد و ایرانی را بخرابی خواهند رسانید و دوش جدم «حضرت امام حسین ۴» را در خواب دیدم که بمن فرمود :

«ای فرزند گرامی تو هم مثل من خواهی شد، بشتاب که هم جوار من خواهی شد.»
بعد و الاجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مذکور بجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت که :

ای سید و مرشد من ، دوش دو خواب دیدم : خواب اول ، آنکه در رؤیا دیدم ، که از بطن زوجه ام ستاره بیرون آمد و بالا رفت و بزرگ شد ، و نورش بر اطراف تافت و از آن ستاره دو ستاره دیگر بیرون آمد و آن ستاره ، اول محترق شد و بر زمین افتاد و آن دو ستاره دیگر که از ستاره اول بیرون آمدند ، یکی اکبر بود و یکی اصغر ، پس از آن ستاره اصغر نیز دو ستاره دیگر بیرون آمد و آن ستاره اصغر محترق گردیده بر زمین افتاد و آن ستاره اکبر بر اوج بر آمد و ماه مانند شد و نورش آفاق را گرفت و ناگاه محترق شد و بر زمین افتاد و آن دو ستاره که از ستاره اصغر سابق الذکر بیرون آمدند ، یکی اکبر بود و یکی اصغر و هر دو بیکبار بر اوج بر آمدند ، آن ستاره اکبر رخشان ، آفتابی فروزان شد و ضیای آن ، عالم را فرو گرفت و چون با آن ستاره اصغر که مانند ماه بود ، مقارن گردید آن ستاره اصغر محترق گردید و بر زمین افتاد و بیشتر از هزار ستاره خورد و کلان از آن آفتاب تابان بیرون آمده و جلوه کنان دور آنرا فرو گرفتند و من از تماشای ایشان حیران شدم که از خواب بیدار گردیدم .
عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت :

که سه نفر از اولاد زن تو بترتیب هر يك بعد دیگری دعوی پادشاهی میکنند و کشته میشوند و پسر ربیب زاده تو پادشاه عظیم الشان ایران خواهد شد و اولاد و احفاد بسیار از او بوجود خواهد آمد عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» گفت که :

در مرتبه دویم در خواب دیدم که در قوشخانه میباشم که بقدر هزار قوش بزرگ و کوچک در آن قوشخانه میباشند و من در آن قوشها نظر کردم و شاهباز سفیدی در میان آنها بود آنرا گرفتم و جمعی خواستند، آنرا از من بستانند، من بایشان ندادم و از ایشان فرار کردم و آن باز سفید را با خود بردم بصحرا و از آن شکار مینمودم، ناگاه دیدم شخص عفریت شمایللی با مهابتی با شمشیر قصد من نمود و آن باز سفید را از دست من ربود و بشمشیر پاهایم را قطع نمود و مانند فواره، شیر از بدنم میجوشید که ناگاه از خواب بیدار شدم.

عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» گفت در میان اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان، گلچین و منخیر خواهی شد و یکی از ایشانرا انتخاب خواهی نمود و او را از میان شاهزادگان بیرون خواهی برد و بعد از آنکه از برایش اسباب و آلات پادشاهی، فراهم خواهی آورد و دستگاه سلطنت برپا خواهی کرد، ناگاه رقیب دیو خصالی پیدا میشود و آن یار بیمهر و وفا را از دست تو خواهد گرفت و بشمشیر سرت را از تن جدا خواهد کرد و خون از تنت مانند فواره خواهد جوشید.

پس عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» گفت ای سید و مرشد من، نیت محاربه باستعجال داری و یا نیت تأمل و صبر داری؟

عالیجناب معظم الیه با گریه گفت ای زبده دودمان «چنگیز خانی» و ای نخبه خانواده «امیر تیموری» غیر محاربه کردن عزیمتی ندارم.

ناگاه مقارن اینحال پینکی با نامه از والیاجاه «محمودخان غلجه» در رسید و در نامه نوشته بود، که ای سید و مرشد زمان ما قلباً بتو اخلاص و ارادت داریم تو خود میدانی که از جانب «گرگین خان گرجی» و اتباعش و سایر خرسیعیان چه ستمها و چه تعدیها به اهل کابل و قندهار و هرات و سایر اهل سنت رسید و چه قدر سعیها کردیم که از جانب سلطان جمشید نشان، دفع ستم نمائیم صورت پذیر نشد و نتیجه بعکس بخشید و آخر الامر بجان رسیدیم «گرگین خان» و اتباعش را کشتیم و تمشیت امور مملکتی خود را دادیم و محافظت حدود خود مینمودیم، که ناگاه

از جانب وزیر اعظم و ارکان دولت سلطانی، نامه‌ها بمارسیده و ما را بتعجیل تکلیف به آمدن این حدود نمودند و ما بعقل ناقص قاصر خود، فهمیدیم که ایشان بسبب خیانتی که به ولی نعمت خود مینمایند، باید عذاب الهی بر ایشان نازل بشود و ما برایشان عذاب الهی خواهیم بود.

ما نیامدیم باین حدود مگر بنیت آنکه سلطان جمشید نشان، که ولی نعمت اهل ایرانست و هفت کشور، باجاق فلک احترامش، روی ارادت دارند و بدست گروه خدانشناس ناسپاس بی‌دین خیانت‌کار، مانند اسیران گرفتار است، اورا نجات دهیم و از روی اخلاص و ارادت، همه خدماتش را متعهد باشیم و موافق قانونی که پدراناش پادشاهی کرده‌اند، وی پادشاهی کند.

نظر بآنکه آنچه ما شنیده‌ایم در اصفاهان، کسی در اصفاهان اختیار زن و فرزند و مال خود ندارد و امان از میان، چون آب در غربال شده و عدل و انصاف و حساب و احتساب و تمیز، مانند صبر در دل عاشق بدحال میباشد.

بیشرمی ارکان دولت بجائی رسیده که «حکیم باشی» در روزهای پنجشنبه، در تکیه‌های بیرون شهر بتماشا میرفته و اشخاص معمم را بزور و غرور میطلبیده، و حکم مینموده، تنبانش را بیرون می‌آورده‌اند و با ترازوی منقال، خایه‌هایش را وزن میداده‌اند و میگفته، از برای سرکار شاه می‌خواهم معجون خایه بسازم و مانند این کارهای زشت بسیار میکرده‌اند.

لاجرم سیادت و نجابت پناها، تو باما محاربه منما و ترک محاربه کن و با ما متفق شو و در احقاق حق نمودن، باما همداستان شو.

چون عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» آن نامه را بر خواند، در جواب آن نوشت که:

«ای طالب حق، بجبهات مطلق، ما چون نمک پرورده سلطان جمشید نشان و الاشانیم و فی الحقیقت ولی نعمت ما است و ما را باوی خویشاوندی هم هست و در چنین وقتی بر ما واجب و لازمست که بمال و جان در راه او کوشش کنیم و مال و جان خود را از وی دریغ نداریم.

دیگر آنکه شما غالب و مستولی خواهید شد و خیانت کاران را بجزای خود خواهید رسانید و خدمت سلطان جمشید نشان را اختیار خواهید کرد. لکن آن شیاطین که این فتنه و فساد را برپا کرده‌اند باز هم شیطنتها خواهند کرد و فتنه‌ها و فسادهای دیگر برپا خواهند کرد و شمارا خائف و مضطر خواهند کرد که بالا مضطربان را و اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان را خواهید کشت و پشیمان خواهید شد و بعد همه آن شیاطین و مفسدین و مفتنین را خواهید کشت و کار شما بد مآل خواهد بود و بد عاقبت خواهید بود و بجزای اعمال خود خواهید رسید.

سرنامه را مهر کرد و بدست قاصدی چست و چالاک داد و او را بخدمت والا جاه «محمودخان» روانه نمود.

چون آن شب صبح شد عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» با خویشانش و فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» خود و یارانش سلاح جنگ سراپا پوشیدند و از هر جانب بقصد دشمنان، مانند نره شیران شکاری، خروشیدند. یعنی زره و جوشن و خفتان و چهار آئینه فولاد ناب، بر تن نمودند و خود فولاد بر سر نهادند و ترکش پر تیر، زره شکاف، بر میان بستند و خنجر تیز آتش فشان، بر کمر بند نصب نمودند و سنان شهاب آسا بر کف گرفته، از روی غیرت و مردانگی بر اسبان بادپای بر گستوان پوشیده محکم، سوار گردیدند و بجولانگری بی اختیار گردیدند و با تفنگچیان، چابک چالاک نشانه‌زن، تیز تک که چشم مور را در شب تیره و تار هدف مینمودند، بترتیب خاص، مانند مژگان چشم بتان، صف بر صف ایستادند.

من کلام رستم‌الحکمای حق طلب نامدار مؤلف این کتاب

سواران نشان، بود سیصد نفر
 پیاده سه پانصد نفر مرد نر
 همه مرد جنگی همه جنگجو
 همه دشمن جان و مال عدو

و از جانب «محمودخان غلج» بقدر سی هزار نفر، سوار شمشیرزن خنجر گذار، نیزه‌دار، که اکثرشان بازره و جوشن و چهار آئینه و خود و عمود و زوبین و ترکش بودند، با تفنگچیان چابک و چست در مقابل، صفها بستند و از دو طرف

کوس و کور که و طبل جنگ فرو کوفتند و سفید مهره و کرنای دمیدند و از ضرب چوبک غیرت، کاسه صبر دلاوران را شکستند.

بیکبار از یکجانب، عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» باشجاعان سادات صفویه و از یکجانب دیگر فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار و الاتبار تیموری» بنیروی مذهب مرتضوی بر آن دشمنان حمله آور شدند، چنان آتش محاربه و مقاتله، در میان آن دولشکر خونخوار بادفتنه برافروخت که مانند آتش عشق بتان طنناز، جوانان امیدوار و پیران هوشیار را بسوخت.

آخر الامر هفت نفر از سادات و قاجار بدرجه شهادت رسیده و بقدر دو بیست نفر از افغانها زهر جانسوز مرگ را از دم شمشیر چشیده تا غروب آفتاب بجنگ و جدل کوشیدند.

چون قراض قضا، سرادق کافوری روز را از میان بر کند و ربود و بجایش خیمه قیرگون شب را برپا نمود، دولشکر دست از جنگ برداشتند و طبل بازگشت فرو کوفتند، عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور در مقرر خود قرار گرفت و عریضه در باب وقوع این واقعه بخدمت سلطان جمشید نشان، نوشته و عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» آن عریضه را برداشته و سرهای دشمنان مقتول را بر سر نیزه ها نموده و با دبدبه اعلی و کوکبه معلی روانه دربار معدلت مدار گردیدند و التفاتی وزیر اعظم نه نمودند، آمدند در شهر اصفهان تا بدر (علی قاپی) بدزوه عرض سلطان جمشید نشان، رسانیدند. آن یگانه ملوک از حریم بهشت آئین خود باخرمی بیرون آمد و عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» را بسیار نوازش نمود و او را فخر الامرا خطاب نمود و او را سراپا منخلع نمود و از حریم پادشاهی زنی که از نسل «یعقوب سلطان قاجار» که امیری از امرای شهنشاہ جنت مکان غازی حقراضی، یعنی «شاه عباس» سکندرشان، سلیمان اساس، ماضی خلدالله ملکه بود مطلقه نمود و بوی بخشید و اتفاقاً آن زن آبتن از شاه بود و مولودش خاقان عیوقشان «محمد حسن خان» بود و فرمود انشاءالله بعد از دفع این فتنه و فساد «میر محمد حسین برزانی» وزیر اعظم و توأمیر الامرا و شریک الامر نواب

همایون ما خواهید بود عالیجاه فخرالامرا « فتحعلی خان » مذکور عرض نمود که :

« اگر دوهزار نفر سوار خوب به امداد این غلام قدیمی شفقت فرمائی مقهور نمودن اعدا بلکه تصرف نمودن هرات و قندهار و کابل و بلخ را متعهد میباشم. سلطان جمشید نشان، فرمود سه روز در شهر توقف کن تا به امداد توقشون آراسته روانه نمائیم.

چون اینخبر بوزیر اعظم و امرائی که در خارج شهر بودند رسید آتش کینه و حسدشان، چنان شعله ور گردید که طاق فلك آبنوسی، از حرارت آن نزدیک باحترق رسید،

پس وزیر نمك بحرام از راه نامردی، بقدر هزار سوار سرشب از اردوی خود بیرون فرستاد و بایشان گفت نیمه شب در این بنه گاه بتازید و بکشید مردم را و های کنید و اردوی ما را بر هم زنید و پیکری بانامه بنزد والیجاه « محمودخان غلجه » روانه نمود که ما چنین خدمتی بشما کردیم، شما هم لشکر روانه نمائید که بی تشویش بیایند.

ناگاه در نیمه شب هزار سوار قزلباش، با های و هو، در اردوی خود تاختند و از هر طرف ایشان و افغانها کشتند و انداختند و اردوی قزلباشها بر هم خورده همه خلایق از جامه های خواب، مخفف، یکتا پیراهن بیرون آمده و با پایهای برهنه بجانب شهر دویدند، که نزدیک بصبح قشون خونخوار افغان در رسیدند بسیاری را کشتند و بنه گاه و آن همه اسباب و آلات، که مانند دستگاہ پادشاه بود، غارت و ضبط نمودند.

چون این خبر بعالیجناب « میر محمد حسین برزانی » مذکور رسید از هم متفرق شدند. « میر محمد حسین برزانی » با چند سوار نامدار، از خویشان خود برجا ماندند.

پس عالیجناب معظم الیه بخویشان خود گفت :
« که ای عزیزان آنچه بر من معلوم شده وزرا و امرا با هم متفق شده اند

و نمک بحر امی باولی نعمت خود نموده اند و بنای نفاق نهاده اند و دولت سیصد ساله سلطان جمشید نشانرا مختل نموده اند و بزوال خواهند رساند و ایرانرا بخرابی خواهند داد. ما اگر زنده نباشیم که این فسادها را ببینیم بهتر است، آخرت باقی و دنیا فانیهست و اگر در این جنگ کشته شویم، شهید خواهیم بود.

همه، خودرا به خود فولاد و جوشن وزره و شمشیر و خنجر و زوبین و سنان و ترکش پُر تیر و کمان و عمود گران آراستند و بیکبار بر اسبان بر گستوان پوشیده خود سوار گردیدند و ایشان یازده نفر بودند، مانند شیران نر، که بقصد گاوان مست جنگی جست و خیز گیرند، بجانب لشکر افغانه تاختند و جمعی را بشمشیر آبدار و سنان آتشبار و تیر دلدوز و زوبین جگر سوز از پای در آوردند.

لشکر خونخوار افغانه از اطراف جوشیدند و خروشیدند و ایشانرا در میان گرفتند و همه ایشانرا بدرجه شهادت رسانیدند عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» چند زخم کاری خورده و بیحس و بیحرکت افتاده بود او را زنده بردند نزد «محمودخان غلجه»، و الاجاه معظم الیه او را استقبال نموده و دستش را بوسه داد و جراحان صاحب وقوف بر گماشت، لاکن زخمهایش مرهم پذیر نبود.

والاجاه «محمودخان غلجه» با کمال ادب بعالیجناب «میر محمد حسین برزانی» عرض نمود که ای سید و مرشد زمان چرا خودرا عبث بکشتن دادی و مارا از خدمت خود مأیوس نمودی، اگر وصیتی داری بیان فرما، گفت ایطالب حق، بجهالت مطلق، میدانم که اکنون نیت تو راست و درستست لکن بدریای اضطرار غوطه ور خواهی شد، و آنچه نباید بکنی خواهی کرد و پیشیمان خواهی شد و دیوانه وار از غصه خواهی مرد، لاجرم وصیت من آنست که چون مستولی و غالب بر قزلباشها گردی، آنچه از بدی و سیاست بوزرا و امرا و ارکان دولت پادشاهی بکنی اختیار داری، لکن حرمت سلطان جمشید نشان و اولادش را فرو مگذار و از روی اخلاص و ارادت او را خدمت کن، که در هیچ باب در کار و بار قندهار و هرات و کابل و بلخ آن ممالک پناه و الاتبار را تقصیری نیست، تو خود میداننی که الطافش بر احوال همه اهل ایران شمول داشت. و دیگر آنکه چون

جان بجان آفرین سپارم، اگر توانی جسمم را در هزار شهر قم در جوار «حضرت فاطمه معصومه ع» بنت «امام موسی ع» بفرما دفن نمایند و روحش بآشیانه قدس پرواز نمود و بعد وصیتش را معمول داشتند.

پس «محمودخان» معدلت شعار غلجۀ، بالشکرش بجانب اصفاهان، مانند گرگان خونخوار که بجانب گله گوسفند آهنک نمایند، ناختمند و دور شهر اصفاهانرا احاطه نمودند و محاصره کردند.

بعد، چون وزیر ناپاک، خیانت توأم سلطان جمشید نشان، با اتباعش به آن طریقه نامردی و نمک بحرامی، بشهر اصفاهان از روی مکر و خدعه و نیرنگ منزه موار داخل گردیدند و بخدمت سلطان جمشید نشان، شکایت بسیار از رفتار فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» نمودند که «فتحعلی خان» با ما در این داستان مخالفت ورزید و اگر وی با ما موافقت نموده بود چنین حادثه رونمیداد و بقول عوام چوب در خانه زنبوران کرده و فتنه جهانسوزی برپا نموده دیگر بعد از این مصلحت نیست که «فتحعلی خان قاجار» دخل و تصرف در امر سلطنت بکند.

والاجاه «فتحعلی خان» از این سخنان رنجیده و ساکت وصامت شد. بعد با امر سلطان جمشید نشان، ارکان دولت فرمانها بممالک محروسه ایران و ممالک دیگر نوشتند و فرستادند و لشکر بزودی طلب نمودند ظاهراً، و از خود نامه‌ها مینوشتند باطناً، که در آمدن قشون تعجیلی نیست، صبر کنید تا ببینیم چه خواهد شد و در شهر از کثرت خلایق، ماکولات چون وصال ماهر و یان، نادر و عزیز شد.

انبارهای پادشاهی را بیرون ریختند و بخلایق به بهای کم میفر و ختمند و مدتی مدید ارکان دولت بسططان جمشید نشان، وعده امروز و فردا میدادند، که قشون از فلانجا و بهمانجا خواهد آمد و ما دمار از دشمنان تو بر میآوریم. دیگر آنکه چند رسول بجانب روم و هندوستان و ترکستان فرستادند و استمداد نمودند، مدتی هم خاقان فریدون فررا منتظر امداد و اعانت ملوک روم

وهند و ترکستان و فرنگ نمودند و علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز بخدمت سلطان جمشید نشان، از روی تملق و مزاج گوئی میآمدند و عرض میکردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو مغلذ و بظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب و روز دعا بدولت روز افزون تو میکنند، دشمنان تو ناگهان، نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد.

و آن خر صالحانی که این افسانه‌ها را بشاه عرض مینمودند آیه **جاهدو باموالکم و انفسکم فی سبیل الله**، را فراموش کرده بودند و از برای سلطان جمشید نشان، آیات جهاد را نمیخواندند و افسانه‌های نامعقول بر زبان میراندند و چون آن زبده ملوک با ندرون خانه بهشت آئین خود تشریف میبرد زنان ماهروی مشکین موی، لاله رخسار، بقدر پنهج هزار از خاتون و بانو و آتون و کیسو سفید و کنیزک و خدمتکار بدورش فراهم و جمع میآمدند و با هزار گونه تملق و چاپلوسی بخدمتش عرض مینمودند که «ای قبله عالم خدا جانهای ما را بقربان تو گرداند، چرا رنگ مبارکت پریده و چرا زاغ غصه و غم در آشیان دلت بجای تذرو فرح آرمیده، خرم و خندان باش که ما هر یک از برای تلف شدن دشمنان نذرهای نیکو کرده ایم و ختم لعن چهار ضرب، پیش گرفته ایم که از برای مطلب شکافی، سیف قاطعت و هر یک نذر کرده ایم که شله زردی بپزیم که هفت هزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لااله الا الله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و بچهل نفر فقیر بدهیم و دشمنان را منهزم و متفرق و در بدر بکنیم، دیگر چرا مشوشی.

اما بر عقلا پوشیده مباد، که آن زنان حور نشان، از باده عیش و عشرت سرمست، بناز و نعمت پروریده، مملو از شهوت، باطناً بخون شاه تشنه بودند و تون تاب و کتاس را بر شاه ترجیح میدادند و بجهت زوال دولت شاه، نذرهای مینمودند که شاید بشوهری برسند، چه اگر تیمارچی یا قاطرچی یا ساربان باشد. منجمین میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که، ستاره اصفهان مشتریست،

احتراق یافته و در وبال افتاده از وبال بیرون خواهد آمد و مقارنهٔ نحسین شده بود، بعد مقارنهٔ سعدین میشود، و ناگاه دشمنان مانند بنات النعش متفرق و پراکنده میشوند و خدای تعالی این اساس را برپا نموده که قوت طالع تورا بر عالمیان ظاهر گرداند.

و صاحب تسخیرها میآمدند و بخدمت آن افتخار ملوک عرض میکردند که، ما متمهد میباشیم که هفت چله پی در پی درمندل در خلوتی «عبدالرحمان» پادشاه جن را با پنجهزار کس از جنیان بردشمنان تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمنان تورا زنده نگذارند.

و درویشان میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که بهمت مولای درویشان بفیض نفس، بدخواهان تورا نیست و نابود خواهیم کرد و از سر کار فیض آثار اعلی بجهت این خدمات نیرنگ آمیز اخراجات می گرفتند و میرفتند که قواعد چله نشینی و خدمات دیگر بجا آورند.

و بعضی از صلحا میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که عریضه بنویسید بخدمت امام غایب حضرت صاحب الامر (ع) و آنرا بمشمع نهید و در آب روان اندازید که «حسین ابن روح» ملازم آنجناب، بآنجناب خواهد رساند و آنجناب امداد و اعانت خواهد نمود.

روز و شب بقدر هزار عریضه، اهل حریم پادشاهی مینوشتند و بآب جاری میانداختند.

چون چهار ماه از اینداستان گذشت، کار بر خلایق از گرانی ماکولات تنگ شد و از اهل اصفهان هر کس که از شهر بیرون میرفت که فرار کند اگر بچنگ افاغنه میافتاد او را می کشتند و از ترس جان خود احدی را امان نمیدادند.

پس، عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» با سیصد نفر از آقایان قاجار و الانبار که از استرآباد وارد شده بودند، با جمعی که از پیش آمده بودند، یراق و آلات حرب پوشیده آمدند بخدمت سلطان جمشید نشان و عرض نمودند:

« که ای سلطان اسلام پناه تو ولی نعمت ما میباشی آمده ایم بنیت آنکه

دشمنانت را نیست و نابود نمائیم.»

وزرا و امرائی که ضداو بودند عرض نمودند که دیگر «فتحعلی خان قاجار» اراده نموده که آشوب و فتنه و فساد نوی برپا نماید. که عالیجاه «فتحعلی خان قاجار» بر آشفت و بتندی بوزرا و امرای مذکور گفت که «کمر بسته اید که ایرانرا بخرابی دهید و دولت سیصد ساله ملوک صفویه را برباد دهید» و کلاه از سر خود بر گرفته و بر زمین زد و نامه هائی که وزرا و امرا بوالاجاه «محمودخان غلجه» نوشته بودند و عالیجاه معظم الیه، قاصد ایشانرا گرفته بود، آن مکتوبها را بنظر آفتاب اثر خاقانی رسانید، وزرا و امرا، همه را انکار کردند و عرض نمودند که «فتحعلی خان» از روی مکر و خدعه و تزویر، مهرهای مارا شبیه ساخته و این عریضه هارا از روی عداوت نوشته است.

سلطان جمشید نشان، متغیر شده و فرمود آنچه بایست بفهمم فهمیدم و متوجه بجانب «فتحعلی خان» شده و فرمود: ای سلاله دودمان «تیمور» خانی، در میان سلاطین نامدار گذشته، بعلوهمت و مروّت و عزّت و جلال و دولّت و اقبال و شوکت و جهان کدخدائی و استقلال حضرت صاحبقرانی «امیر تیمور گورکانی» سلطانی نامور و خاقانی معتبر و مالک رقابی بافتح و ظفر نیامده، تو چون نسبت باو میرسانی و ما از جانب آبای ذوی المجد و الاحترام از اولاد حضرت خاتم الانبیا خیر الانام (س) و از طرف امهات طیبات از نسل پاک حضرت صاحبقرانی اسکندر ثانی «تیمورخان گورکانی» مذکور میباشیم و با تو، فی الحقیقت خویشاوندی داریم و در اینوقت سررشته کار جهانبانی از دست ما بیرون رفته و متحیر و حیران مانده ایم، تو بهر قسمی که باخلاص میتوانی خدمت و اعانت به ما بکنی بکن.

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار» عرض نمود که جهان پناها، یک شاهزاده بمن شفقت بفرما تا چاره بکنم، فرمود برو «دمورقاپی» و هر شاهزاده که میخواهی بیرون آور و بهر قسم که صلاح میدانی از برای وی اساس برپاکن و اسباب بچین و بکار خود مشغول شو، خدا معین تو باد و او را پیش طلبیده و رویش را بوسید و فرمود مأموری با آنچه صلاح دانی و توانی بکنی که خدا از تو راضی باد.

داستان

عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» که «طهماسب میرزا» را که خود تربیت داده بود، از دمورقایی که همه شاهزادگان در آن بودند بیرون آورد و اسباب حرب از برایش چید و بعد از یک محاربه با افغانه و ایشان را شکست دادن و بسبب نامردی امرای قزلباش آن پادشاه زاده را برداشته و بجانب قزوین و استرآباد و خراسان رفت

هو الفتح العلیم الحکیم

بر ارباب تحقیق حقایق و ادراک دقایق، معلوم و مفهوم باد که عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از روی ادب زمین را بوسید و حسب الامر آن خدیو اعظم و اولوالامر معظم بعد از ادای دعا و ثنای پادشاهی رفت در دمورقایی و جمیع شاهزادگان را مشاهده و ملاحظه نمود و چهل شاهزاده صاحب ریش بودند و همه مؤدب بهمه آداب و مکمل بجمیع کمالات و فنون سواری آموخته و رسوم گیرودار اندوخته و صدوده شاهزاده بسن پانزده سال و چهارده سال و کمتر بودند که بمشق کردن فنون و آداب و اکتساب کمالات مشغول بودند از آن جمله «طهماسب میرزا» نام که خود اتابک و لثه او بود و از همه شاهزادگان اکبر و اکمل و افضل بود، بنظرش خوش تر آمد در پیش او بخاک افتاد و پایش را بوسه داد و او را از دمورقایی بیرون آورد و آن شاهزاده، در فنون سواری و شجاعت، رستم داستان، ادنی غلامش نمیشد و در قوت بازو چنان بود که بزور سر پنجه، بزیر انگشت سبابه و شصت سکه را از دینار، محو مینمود و بنشانه زدن، تیر از حلقه بیرون مینمود و در سواری، جریدش از تابه آهن بیرون میرفت و چهار نعل اسب را بر روی هم مانند موم از هم پاره میکرد و از ده زرع جستن مینمود

و همیشه در چوگان بازی، گو بضر چوگان از میدان بیرون میکرد و کرد از حریفان چابک چالاک میبرد و بنیروی بازو و چستی، چیزی که بقدر هفتاد من به وزن بود بدست میگرفت و هزار چرخ میزد و چنار ده ساله را بقوت بازو از ریشه بر میکند و بضر شمشیر توپ کوچک را دو نیمه مینمود و بقدر پنج فرسنگ میدوید و از طول شتر جستن مینمود و در تاختن اسب سه قسم نیزه بازی میکرد، يك قسم نیزه را بهوا میانداخت و میگرفت سر و ته، يك قسم به پیش رو میانداخت و میگرفت سر و بن و يك قسم بزیر بغل بچرخ میانداخت و در سواری مضرایش اگر برسینه خوک قوی جثه میآمد از کفش بیرون میرفت.

و همه این آداب و فنون را بورزش و مشق نمودن بدرجه علیا و سرحد کمال رسانیده بود و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و انشاگری، بی نظیر بود و در جمیع علوم متداوله و قوف داشت و در کمانگری و خیاطی و شمشیرگری و ترکش دوزی و قوفی تمام داشت.

در صباحت و حسن و جمال، عدیم المثال بود و در موزونی شکل و شمایل، یگانه

آفاق.

در همه حال، بسیار محجوب و باحیا بود و بمرتبه امردان زیبارادوست میداشت که يك یوسف شمایل، را بر هزاران زلیخا جمال لیلی مثال، شیرین خصال، ترجیح میداد و در خروس مذهبی یگانه آفاق بود، لکن با وجود این همه آداب و کمالات با اشرف مخلوقات که عقل سلیم باشد دیر آشنا و با احسن موجودات که سخای کریم باشد، بیگانه و دیر آشنا بود.

غرض آنکه، آن زبده دودمان صفوی را با عزت و احترام بیرون آورده و دستگاه سالاری و سرداری به اعلام رتبه، بقسمی که شاید و باید از برایش برپا نمود و با هزار نفر مرد جنگی زره و جوشن و خفتان پوشیده، خود بر سر نهاده ترکش بسته شمشیر زن، خنجر گداز، عمود بردست، مضراب افکن، نیزه دار با رایت ظفر آیت و کوس و گورگه اسکندری، بجانب دشمنان روانه گردیدند و از دروازه ماربانان بیرون رفتند و از پشت باغ سلطان جمشید نشان، رفتند.

چون افغانه از این هنگامه آگاهی یافتند، بقدر بیست هزار نفر سوار خونخوار، علمها برافراختند و مانند گرگان تیزچنگال، بقصد قزلباشها، از هر طرف تاختند.

پس، از دو جانب صفها، بترتیب بسته و دلپسند، وطنطنه کوس و گورگه و ناله کرنای بلند شد و دلیران رزمجو، از دو طرف شمشیرها از نیام بیرون آورده و وبخون همدگر ملون و دلاوران پرخاش گر بضر تیغ آبدار و خنجر بران، تنها بیسر و سرها بی تن نمودند و ناوکهای زره شکاف از هر طرف برتنها کارگر مانند مژگان چشم بتان طناز، وهای وهو وغوغا و گیرودار بمرتبۀ بلند شد که گوش کزوبیان ملاء اعلی از شنیدن آن کر و باگزند شد و جوی خون از آن میدان روان شد.

مؤلف این کتاب مستطاب آصف العصر رستم‌الحکما چنین گوید

بر انکیخت باره همی کرد هی
 زهر سو عدو کرد از آن ریزه ریز
 یکی را چو جوزا دوپیکر بساخت
 تو گفتمی که بر شیشه میکوفت سنگ
 پرید از تنش مرغ جان بیگمان
 ز زین بر زمین خفت بیچون و چند
 شهانرا بود شاه طهماسب شاه
 رساندند بر دشمن شه زیان
 نمودند اعدای شه ریزه ریز
 دلیر هنرور گو شیر دل
 یکی تیغ کین بر میانش باخت
 بافغان در افکند افغان و بیم
 همه کشته و خاک بر سر شدند
 که تا چاره دیگر آرند پیش

ز قلب سپه شاه فرخنده پی
 بکف اندرون تیغ بران تیز
 بهر کس ز کین، مهر سان تیغ آخت
 بهر کس که میزد عمود آن زرنک
 بهر کس که افکند تیر از کمان
 بهر کس که زوبین بمردی فکند
 فلک گفت در مدح آن جم کلاه
 دلیران قاجار تیموریان
 بتیر و سنان و بشمشیر تیز
 بنا گاه فتح علیخان یل
 بسوی علمدار افغان باخت
 علم با علمدار کردی دو نیم
 ز افغان دو صد مرد بیسر شدند
 شد افغان گریزان بمآوای خویش

پس عالیجاه فخرالامرا « فتحعلی خان قاجار تیموری » سرهای دشمنانرا فرمود بر سر نیزه‌ها نمودند و با دبدبه و کوکبه آمدند تا بدر علی قاپی و بر زمین ریختند آن سرها .

چون سلطان جمشید نشان ، از این واقعه باخبر شد ، با دل خرم و خاطر شادمان از اندرون خانه خود مانند طاوس نر ، بازیب و فر ، جلوه گر بیرون آمد و تحسین بسیار بعالیجاه « فتحعلی خان قاجار تیموری » فرمود و فرمود باریک الله که احیای دولت ما نمودی و ابواب فرح و نشاط و امیدواری بر روی ما گشودی و بعد از این شریک الدوله ما خواهی بود و لازم آمد که یکی از دختران خود را بنکاح تو در آوریم و روی وی را بوسید .

پس وزرا و امرا از مشاهده این نوازش بر آشفتنند و فریاد و افغان و غوغا نمودند و گفتند « فتحعلی خان » هر روز فتنه و آشوب نوی برپا میکند ، اگر ترک این رفتار ننماید ما بالاجماع والاجتماع بر سبیل و جوب اورا میکشیم ، زیرا که اگر افغانه بر ما استیلای کلی یابند ، بسبب این حرکات ناصواب فساد انگیز « فتحعلی خان قاجار » مارا امان نخواهند داد و از زن و فرزند ما نخواهند گذشت .

و چون آن روز ، شب شد بتحریک وزرا و امرا در تاریکی تیری بجانب عالیجاه « فتحعلی خان قاجار » انداختند ، آن تیر بر تپه کلاهش آمد و عالیجاه معظم الیه چون مردی بود با کمال عقل و شجاعت و حزم و دور بین و مآل اندیش بود ، دانست که از فرط بغض و حسد ، وزرا و امرا قصد کشتنش دارند این شعر فردوسی به خاطرش آمد و بیوسته میخواند :

من کلام حکیم فردوسی

گریز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای
بخدمت سلطان جمشید نشان ، داستان در تاریکی تیر انداختن بجانب وی
و عداوت و رزیدن وزرا و امرا باوی را معروض داشت .
از استماع این سخنان سلطان جمشید نشان ، گریه بسیار نمود و فرمود :

«نمیدانم چگونه طالعی دارم، یقیناً میدانم، صریحاً میدانم که دولت سیصدساله ما را برباد فنا خواهند داد زیرا که آمدن دولت، آثاری دارد و رفتن هم آثاری دارد.»

پس عالیجاه فخرالامرا، بخدمت سلطان جمشید نشان، عرض نمود که «ای ولی نعمت ما اگر مرخص فرمائی نواب ولیعهدی (طهماسب میرزا) را برداشته و از میان این آشوب و فتنه و فساد و از این ورطه هلاکت بیرون رویم و خود را به طبرستان رسانیم و از آنجا لشکری فراهم آوریم و عقب دشمنان را آشوب کنیم شاید چاره دشمنان بکنیم.»

پس سلطان جمشید نشان، با گریه به عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» فرمود که «ای خدمتگذار اخلاص شعار، غمخوار نمک بحلال ما، تو از خانواده سلاطین با عزت و تمکینی، همه رفتارهای تو موافق عقل و تمیز است و از بی کسی و بیچارگی ما اطلاع داری «طهماسب میرزا» را بتو سپردیم و تو و او را بخدا سپردیم، برو خدا و جدم حضرت خاتم النبیین یار و یاورت باشند و سلطان جمشید نشان، چندان گریست که محاسن شریف مبارکش ترشد و فرمود که «از تلف شدن خود و اولاد و احفاد و خانواده خود تشویش و غم و همی و باکی ندارم، دلم بر احوال اهل ایران میسوزد که در مدت سی سال بعدل و قسط و احسان و تمیز و حساب و احتساب بر اهل ایران مرزبانی نمودیم و سپاه و رعیت را بقسمی که شاید و پایدتر نیست نمودیم و همه را از خود بحسن سلوک، راضی داشتیم و با کمال مرحمت و شفقت، برایشان پدری نمودیم و ایشان را فرزندان خود شمردیم و در تعمیر و اصلاح ایران و اهلس بسیار کوشیدیم و بسیار محاربه‌ها با دشمنان ایران و اهلس نمودیم و بهیچوجه من الوجوه در مراعات اهل ایران اهمال و تکاهل و تقصیر جایز نداشتیم و اکنون فلک نیرنگ گر شعبده باز، سر رشته اختیار از دست ما بیرون کرده و ما را ملجأ و مضطر نموده چکنیم ان الله يفعل ما یشاء و یحکم هایرید .»

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» نیز بسیار گریست و زانوی مبارک

سلطان جمشید نشان را بوسید و از روی ادب زمین را بوسه داد و بیرون آمد .
 و چون شب شد آن امیر بی نظیر، و الاهمت، نواب «طهماسب میرزا» را با
 اسبابی که مقدور و مهیا شده بود، برداشته با توابع خود بطور غلط انداز با سم
 دروازه قوشخانه که افاغنه در آنجا هجوم نمایند از دروازه باب الدشت بیرون
 رفتند، با جنگ و جدل و فوجی از افاغنه را که در سر راه بودند بشمشیر آبدار
 مقتول و مجروح نمودند و رفتند، منزل بمنزل تا وارد دارالسلطنه قزوین گردیدند
 و در آنجا عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» شروع نمود بتربیت نواب
 «طهماسب میرزا» و تهیه اسباب سالاری و ترتیب آلات و ادوات کامکاری و تنظیم
 مایحتاج ایران مداری و تنسیق مصالح شهریاری،

اما بعد ، سرور ارباب تحقیق، محقق رشید دقیق، پدر نامور رستم الحکمای
 حق گذار «امیر محمد حسن خوش حکایت» حکیم منش، نیکو روش، چنین روایت
 میکند که :

چون عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» بنخدمتگذاری بانواب ولیعهدی
 «طهماسب میرزا» از میان فتنه و آشوب اصفاهان بیرون رفتند ، مقر بین درگاه
 عالم پناه، ملوک سجده گاه خاقانی، هر روز عریضه های اخلاص آمیز با هدیه های
 شفقت انگیز بنزد والیجاه «محمودخان» افغان غلجۀ فرستادند و او را ترغیب و
 تحریص بداخل شدن شهر اصفاهان مینمودند و وی و اتباعش جرأت بدخول شهر
 نمی نمودند و از کثرت خلایق شهر بسیار خایف و هراسان بودند و بر در دروازه
 از بیست و چهار دروازه شهر اصفاهان حصار و سنگری ساخته بودند و از روی
 خوف و تشویش و عناد دینی، هر کس از شهر بیرون میرفت او را میکشند و سلطان
 جمشید نشان، بعد از رفتن نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» امر فرمود يك
 شاهزاده دیگر که نام او «نصرالله میرزا» بود و آثار رشد و شجاعت از او ظاهر
 بود از دمورقایی بیرون آوردند و او را سراپا خلعت سرداری، مرحمت و عطا فرمود
 و او را با آلات و اسباب سپهداری و نقاره خانه و دبدبه و کوبه سالاری و چند
 فوج دلیران جنگجوی خونخوار، بجنگ دشمنان غدار روانه فرمود.

از دروازه خواجه بیرون رفتند و در برابر سنگر افغانه صف کشیدند و از طرفین آغاز حرب و قتال شد سپاه «نصرالله میرزا» بر لشکر افغانه غالب و قاهر و مستولی شدند و جمع کثیری از افغانه را کشتند و سرهای ایشان را میآوردند و پیش روی شاهزاده نامدار میانداختند و صله و جایزه خود را میگرفتند از سرکار فیض آثار شاهزاده آزاده .

جناب ملاباشی، بآن غازیان شیرشکار بانهبیب و عتاب خطاب میفرمود که سرهای بریده که در دست دارید، ای ملعونهای نجس بی تمیز از خود دور دارید که جامه های شمارا ملوث مینماید .

نواب مالک رقاب شاهزاده، از استماع کلام ملاباشی متغیر گردید فرمود : «امروز روزیست که این کسانی که جان خود را در معرض تلف می بینند و از روی اخلاص با اعدا محاربه مینمایند، بایشان باید بتحسین و آفرین گفتن و نوید دادن و تملق گفتن و شیرین زبانی رفتار نمود، و در همچنین هنگامه چرا عبث لشکر جان نثار مارا مکدر مینمایند و ایشان را از ما میرنجانند، در این مقام وجود ملاباشی ضرورتی ندارد، البته دیگر ملاباشی در روز محاربه باما نیاید.»

ملاباشی، از سخنان شاهزاده ملول شده خاطرش رنجیده، در غیبت شاهزاده بارکان دولت پادشاهی گفت، از روی مطاعیت و استقلال که، «این شاهزاده بسیار نادرست و ناپاک و بدقریحه است اگر تسلط یابد و زمام سلطنت بدستش درآید مارا تلف خواهد نمود، این کمان دست کش مانیست، باید کمان دست کشی پیدا نمود البته مگذارید پیاز او ریشه نماید.»

ارکان دولت حسب التمنای ملاباشی، با الاجماع والاجتماع شاهزاده را از سالاری و سپهداری معزول و به نامردی، او را خوار و زار و منکوب و مخدول نمودند .

سلطان جمشید نشان، از روی غیظ گریبان خود را چاک نمود و بفریاد و فغان فرمود اسباب و دستگاہ شیربچه مارا برهم مزیند، که رونقی بکار و بار ملک خواهد آورد و از رایش انحراف ورزیدند و گفتند تو زنان بسیار داری و هریکی

جداگانه مغز خری بخورد تو داده‌اند و اکنون خرافت بر تو غالب گردیده و ما رجال الدوله کاردان ایرانیم و هر چه صلاح دولت ایران را میدانیم میکنیم «نصرالله میرزای» منکوب مخدول غیور، در حال مایوسی از فرط غیرت، کاسه سر خود را بر سنگ خارا چندان زد که کاسه سرش درهم شکست و جان بجان آفرین تسلیم نمود.

«امیر محمد سمیع کارخانه آفاسی گنجعلی خانی» روایت مینماید، که چون محاصره اصفهان به نه ماه کشید، انبارهای پادشاهی که مملو از حبوب و غلات و ماکولات بود خالی شد و نان یکمن بده تومان قیمت رسید و گوشت مردار را مانند مائده بهشت میخوردند و اکابر و اعظم و اعزه و اعیان صاحب دولت و ثروت و زر و سیم و جواهر از بی قوتی بیش از شمار میمردند و پدران و مادران اطفال خود را می کشتند و می پختند و میخوردند و در آنوقت درخاندان ماقوت، بانتهای رسیده و صدو بیست نفر از مرد و زن نان خور داشتیم با اتفاق «محمد شریف اونچی باشی» که رفیق صدیق و همسایه ما بود قدری از مسکوک برداشتیم و در کیسه طولانی دوخته و بر میان درزیر قبا بستیم و رشته قلندری بر میان بستیم، به نیت آنکه از شهر بیرون رفته و خود را بقریه هفت شوی من بلوک قهاب برسائیم، که آن قریه موروثی ما بود و خالوی ما مالک آن قریه بود و آن خالو مشهور بدائی «ظهیرالدین گنجعلی خانی» بود و برادرش «دائی کثیر» بود. پس خود را ملبس بلباس قلندری نموده و تاج قلندری بر سر نهاده و منتشائی بردست گرفته و کشکولی را پراز حلوائی نموده که داروی بیهوشی در آن نموده و ردائی بردوش افکنده و کیسه که در آن دراهای عیاری و اسباب شب روی و مگاری بود بردوش افکنده و بجانب دروازه قریه خوراسکان روان شدیم. چون دروازه بانها ما را میشناختند، از دروازه بیرون رفتیم و بسنگر افغانها رسیدیم، پس من شروع نمودم بخواندن این اشعار نیک آمیز:

این چند بیت مصلحت آمیز را امیر محمد سمیع ، برادر جد رستم الحکما گفته

من مخلص پاک چاریارم	جز چار دگر کسی ندارم
صدیق معظم مکرم	فاروق شه بزرگوارم
عثمان که دو نور مصطفی داشت	زانرو است محل افتخارم
حیدر که وصی مصطفی اوست	حق او است امام کامکارم

پس افغانها از قواعد مذهب اهل سنت پرسیدند ، گفتم که « محمد ابن ادریس شافعی » رضی الله عنه ، امام همام و پیر بزرگوار من است ، گفتند مختصرش را بگو ، سه خلیفه را بر حق میدانی یا بر باطل . گفتم که حضرت علی (ع) را خلیفه خدائی و رسولی و آن سه بزرگوار را خلفای اجماعی و امت بارگرا ن خلافت را بر دوش نگرفتند مگر باذن و رخصت و حمایت و تقویت و اعانت « حضرت » علی (ع) .

یکی از ایشان از جا برجست و گفت راست گفتمی و دهانم را بوسید و گفت دلیل قول تو آنست که حضرت « اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب (ع) » از فرط محبت و موذت دختر خود حضرت « کلثوم رضیه » بنت « حضرت فاطمه زهرای » معصومه صفیه که بیشك سیده النساء العالمین است که بحضرت « فاروق اعظم » رضی الله عنه تزویج نمود و از روی شفقت سه پسر خود را مستی باسم خلفای ثلاثه نمود .

غرض آنکه علمای دنیا پرست اهل تشیع و علمای دنیا طلب اهل سنت علی الرغم همدگر احادیث باطله جعلیه بسیار ساخته اند که از لب سلیم دور است و عبث این دو فرقه را گمراه نموده اند و دشمن جان و مال و عرض و دین همدیگر نموده اند ، چنانکه الآن بچشم خود می بینی و اکثر این فسادها که می بینی ، از تصنیفات مرحوم آخوند « محمد باقر مجلسی » شیخ الاسلامست .

پس من ، قدری بنگ از کیسه خود بیرون آوردم و بایشان دادم و سائیدند و خوردند و از سر حد هوش بیرون رفتند و در عالم تصورات باطله داخل گردیدند .

بعد حلوائی که داروی بیهوشی در آن بود بایشان تعارف نمودم ، همه ایشان از آن حلوا خوردند و بیهوش شدند و در عالم خیال ، از دروازه اصفهان فی الفور بشهر روم و فرنگ و شهر ختا و ختن و چین و ماچین و سقلاب و خانبالق بتماشارفتند. فی الفور، انبری را در میان آتش سرخ نمودم و مقعدهای ایشان را داغ نمودم، مگر آن مرد با انصاف را، امردی در میان ایشان بود، سر و بالای گلچهره غزال چشم تذرو رفتار مشکین موی و خال، کمان ابروی سیمین بنا گوش، شیرین گفتاری ، چون نظرم بر آن دلبر شیرین شمایل افتاد ، چنان سنان مژگان آن شیرین پسر کابلی بردلم کار گرشد که دشنه خونریز از دستم بیفتاد و در عالم بیهوشی بسیر شهر مصر رفتم و در بازارهای مصر میدویدم و این شعر آبدار را میخواندم

من کلام رستم الحکما

یوسف مصری کجا است تا نگر رد روی تو
مشک ختن گو بیا تا شنود بوی تو
ناگاه بهوش آمدم و آن نازنین پسر را بداروی بیهوشی بیهوشتر کردم
که ناگاه این شعر آبدار بخاطرم آمد

من کلام لادری

عاشق سینه چاک یعنی چه بطیان عشق پاک یعنی چه
پس خسروانه بر سرین مانند تخت عاجش بر نشستم و رستمانه عمود لحمی
خود را بر سپر شحمی فرو کوفتم و بی اختیار این شعر آبدار را میخواندم :
افضل الالوان لون مستنیر افضل الاشکال شکل مستدیر
و رفیق خود را در این لذت عظمی شریک نمودم و بعد بارفیق خود رو بجانب بلوک قهاب روانه گردیدیم که ناگاه پنجاه سوار افغان که بطلایه و قراولی گردش مینمودند ، نظرشان بر ما افتاد سر راه ما را گرفتند و ما را اسیر کرده خواستند ما را بکشند و هر چند نیر نجات بکار بردیم مفید نیفتاد.

نوجوانی در میان ایشان بود ، « علی قلی » نام از من پرسید، تو از اهل کدام محله اصفهانی ، گفتم من از اهل محله لبنانم . با تبسم گفت: از تو بوی آشنائی

میآید، من از روی حدس و فراست گفتم، تو پسر «الله وردی» میباشی، گفت بلی تواز چه دانستی. گفتم: دو عمه تو «شیرین» نام و «گلندام» نام در خانه ما میباشند. از اسب پیاده شد و گفت تو «امیر محمد سمیع» برادر «امیر شمس الدین کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» میباشی. گفتم بلی روی مرا بوسید و بهمراهان خود، گفت این مرد ولی نعمت ما است و پدر من «الله وردی» نمک پرورده و خانه زاد ایشانست و مرا و «محمد شریف بیک اونچی باشی» را حمایت کرده و ما را بخیمه خود برده و کمال محبت بمانموده، اینداستایرا بعرض «اشرف خان» پسر عم و سپه سالار و الاجاه «محمودخان غلجه» رساندند، معظّم الیه فرستاد، ما را بردند بحضور، چون نظرش بر من افتاد، گفت از رؤیت این سگ مزور رافضی معلومست که این از سرهنگان و بهادران و شبروان و عیاران و مگاران این شهر است و مرا و رفیقم را بادست بسته بدست «رمضان نام جلاد» داد و فرمود ایشانرا ببر و باغبان کن، ما را برد در باغ ساده. دیدم جمع کثیری در آنجا کشته افتاده، ناگاه شمشیر بر کشیده و برگردن «محمد شریف بیک اونچی باشی» زد و سرش بر زمین افتاد و در آن وقتی که «اشرف خان» به رمضان حکم کرد که این دو سگ رافضی را ببر باغبان کن، دیک طعمع بجوش آمده باخود اندیشه میکردم که اگر ما را نکشند، بهر کاری که گویند آنرا متحمل میشویم.

چون دیدم که رمضان جلاد رفیق مرا کشت و میخواهد مرا بکشد به رمضان جلاد گفتم، که اگر بدانی من کیستم هر آینه پای مرا خواهی بوسید گفت تو کیستی؟

گفتم، من از اولاد شیخ الاسلام احمد جامم و داستانی از کرامات آن بزرگوار از برایش نقل نمودم، بر روی پاهایم او افتاده و پاهایم را بوسه داده و عذر خواست و مرا بنزد «اشرف خان» سپهدار غلجه آورد و قضیه مرا معروض داشت «اشرف» خان بسیار خندید و گفت ای کوسج کوتاه قامت مزور عیار مگار، ما را از زرنگی و شوخ طبعی تو خوش آمده. از برای ندیمی خوبی، بگو بینم از کرامات چه داری.

عرض نمودم، که بفرما که اسباب قلندریم را بدهند تا چیزی عجیب و غریب بنمایم، فرمود اسبابم را حاضر کردند، شیشه داشتم کوچک در آن خاکی بود و درش محکم بسته بود، بحکمت درش را گشودم قدری از آن خاک بر روی جامه ریختم مشتعل شد و جامه بسوخت و در حقه روغن بسته داشتم، در آب جوشان اندکی از آن افکندم، آب یخ شد و نیز آبر را در ظرفی نمودم و آنرا بر سه پایه نهادم و در زیر آن دوائی را بآتش مشتعل کردم، از خاصیت آن دوا آب در آن ظرف یخ شد و قتیله را برافروختم که حضار چون چشمشان افتاد بی اختیار از جا برجستند و شروع نمودند، برقصیدن، بعد دوائی در آتش انداختم چون دود آن بلند شد همه حضار هم دگر را مکشوف العوره میدیدند و همه يك انگشت در دهان خود و يك انگشت بمعقد خود کرده و همه بهم دیگر میخندیدند.

چون دود تمام شد و بانتهای رسید « اشرف خان » از من پرسید تو از چه سلسله میباشی. « علی قلی » غلامش عرض کرد که این مرد برادر « امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی گنجعلی خانی » میباشد « اشرف خان » فرمود از خانواده بزرگی میباشی مرحوم « گنجعلی خان » بر اهل هرات و قندهار و کابل حقوق بسیار دارد و عمارات عالیة آن حدود مذکور از آن خدایگان مرحومست، ما بسبب نیکیهای وی از کشتن تو در گذشتیم و این کارها که تو کردی از جمله نیر نجات و شعبدهها است و بکار ما نمیآید در « اسرار قاسمی » از امثال اینها بسیار است آیا میتوانی بخدماتی بکنی که ما بآن محتاج باشیم و بما فواید رساند.

عرض نمودم، که از جمیع کارهای عالم باخبر میباشم و چون تو حق حیات بر من داری، هر خدماتی که بمن بفرمائی بانجام میرسانم از روی اخلاص.

فرمود، هنرهای خود را بگو تا بدانم چه هنرها داری، عرض نمودم، فاضلی هستم متشرع حقایق دان. فرمود بعد از حضرت محمد مصطفی (ص) خلیفه بر حق کی را میدانی، عرض نمودم، خدا و رسول (ص) علی (ع) را قراردادند و سفها و اشقیای امت باینمطلب راضی نشدند، و لجاج نمودند و خلفای ثلثه را بجبر و زور آوردند و برمسند خلافت نشانند و مهمسازیها و حل و عقد امور دینی و

دنیویّه و مشکل گشائی ها را « حضرت علی (ع) » مینمود و هر چهار خلیفه با هم کمال الفت و موّدت داشته اند. فرمود مذهب حق همین است که تو داری ، دعوی های شیعه و سنی همه باهمدگر، باطل و عاطل و غرض آمیز است. فرمود، دیگر چه هنرداری، عرض نمودم ، منجم کاملی و شاعری بی نظیر و مهندسی صاحب وقوف و طبیبی حاذق و چوکان بازی چابک و چالاک و شاهدبازی مکار .

فرمود، بچه قسم شاهدبازی کرده ، عرض نمودم هر ظالم مردم آزار ناپاک بیباک را به رندی و پهلوانی زنش را و دخترش را و پسرش را کادم ، و کفّاره آنرا بفقرا و مستحقّین دادم و زنهار که با زبردستان این نامعقول نکردم و همیشه هر ستمکار نامرد بیمار و نئی را از دیوار خانه اش بالا رفتم، اگر چه ده زرع ارتفاع آن بود و زنش را یا دخترش یا پسرش را بداروی بیهوشی، بیهوش مینمودم و درردای خود می نهادم و میرفتم بر تخت رستم ، که بالای کوهیست یا بر کوه آتشگاه یا بر سردم کوه صقّه اصفاهان و باوی عشرت رندانه میکردم و باز او را میبردم و بمکان خود می نهادم . اما با هر کس نمک خوردم ، حق نمک را منظور داشتم و بسیار مرتکب معاصی شده ام اما با مروّت و ادای کفّاره و تکیه بر این آیه مبارکه نموده ام **لا تقنطوا من رحمة الله، ان الله یغفر الذنوب جمیعاً**، اما هرگز خیانت از من سر نزده و نامردی از من صادر نشده و بادوستان و آشنایان بیوفائی نکرده ام.

اشرف خان فرمود ، حقّا که وارث کنجعلنی خانی و مارا از این صفتها و خصلت های تو بسیار خوش آمده و از تو توقع خدمات به اخلاص و امانت داریم و ما هم بجهت تو آقای قدردان ، پایه شناس ، خدمت فهم ، با مروّت و وفا میباشیم و رویم را بوسید و منصب صاحب اختیاری ، در سر کار خود باینمخلص داد . بعد فرمود ، آیا از نعل بندی و قوفی داری ، عرض نمودم بلی ، فرمود سیصد رأس اسب و قاطر ما از بی نعلی همه لنگ شده اند آنها را نعل ببند .

بزودی فرستادم غلامی ، بجلفای اصفاهان و نعل بندهای ارمنی را آورد و این خدمت را بانجام رسانیدم ، آنعالیجاه نوازش بسیار باینمخلص نمود ، بعد

فرمود، آ یا میتوانی که بجهت اسب سواری، اجل زریننی یعنی دیک دیک (۱) مانند همان دیک دیک که «گر گین خان» بر اسب خود می پوشانید مهیا نمائی؟ عرض نمودم بلی ویک غلامی از او خواستم و با تفاق آن غلام، در اردوی افغانه بیبانه آنکه دوسه زرع ماهوت مشککی میخواستیم، صندوقهای ایشانرا کوش نمودیم، و چند طاقه تاج پوش، مفتول و سیمین وزرین دوخته، پیدا کردم و چون از لندره و سقر لاط دوزی و گل دوزی و قوف داشتم، آن تاج پوشها را بر روی ماهوت با سریش بموزونی چسباندم و بخدمت آن والایه آوردم و بر پشت اسب انداختند و ملاحظه نمود و تحسین بسیار فرمود و کمترین را مخلص نمود.

اما بعد، چون داستان محاصره اصفهان به نه ماه رسید و در شهر، نان که قیمت آن یکمن پنجاه دینار بود، یکمن بده تومان قیمت رسید و وجود نداشت و در هر گوشه و کناری که اطفال یا هر کسی را که تنها می یافتند می گرفتند و او را می کشتند و می پختند و می خوردند.

اهل اصفهان، باهای وهوی و گریه و زاری و آه و ناله و فریاد و شیون و سوگواری، بالاجماع والاجتماع، هجوم عام و بتحد کثرت ازدحام نمودند، بدور دولخانه مبارکه پادشاهی و قصر اعلی و طالار معلای «علی قاپی» را سنگباران نمودند و غوغا و های وهوی بسیار نمودند.

سلطان جمشید نشان، از اندرونخانه بهشت آئین خود بیرون آمد و با عمله جات و مقربین در گاه فلك اشتباه، ناچارو بی اختیار از شهر بیرون رفته خبر به «محمود خان والاشان غلجه» رسید، معظّم الیه با اعزه و اشراف و اکابر و سرهنگان و سالاران افغانه با مراسم تعظیم و تکریم با استقبال سلطان جمشید نشان، آمدند و از روی ادب و حیا با کمال تعظیم و تکریم و اعزاز و اکرام و احترام و خضوع و خشوع بآن قبله عالم سرفرود آوردند و والایه «محمودخان غلجه» از روی ادب، سم توسن آن شهنشاہ و الانراد را بوسید و بسیار گریست و عرض نمود که:

«ای قبله عالم و ای شهنشاه معظم و ای اولوالامر محترم ، ما باینصوب به نیت عداوت و دشمنی نیامده ایم ، مگر آنکه کمر خدمت تو را بر میان جان بسته ایم و آمده ایم ، که خائنان دولت را نیست و نابود نمائیم ، تو خود میدانی که از «گرگین خان» ستمکار و اتباعش چه ستمها و جفاها و تعدیها بما رسید و همه را باصدها هزار خوف و تشویش و تدبیرهای بسیار بذروه عرض و الایت رساندیم و دولت بر احوال ماسوخت و از روی مرحمت و شفقت و معدلت و انصاف که جبلی ذات قدسی صفات میباشد و رأی مبارکت قرار گرفت که دفع ظلم و بیداد از ما بفرمائی و در این باب ، فرمائی از سرکار فیض آثارت صادر شد ، اما بسبب خیانت ارکان دولت و نمک بحرامی مقربین در گاهت ، نتیجه بعکس بخشید .»

پس سلطان جمشید نشان ، روی و الاجاه «محمود خان غلجه» را بوسید و فرمود که تو فرزند ارجمند و قرّة العین دلپسند مائی و والاجاه «محمود خان غلجه» را بادستگاه و الاجاهی و طمطراق شهنشاهی باسپاه ظفر همراهش باخود داخل شهر اصفهان کرد .

پس سلطان جمشید نشان ، یکی از دختران خود را بعقد و نکاح آنواجاه در آورد ، با کوس و کورگه و چراغان نمودن و بازارها را زینت و آئین بستن و پادشاهانه مجلس عیش و عشرت آراستن و سوربا نشاط و شادی و سرور با نقل و حلوا و ولیمه عروسی ، بهمه کس دادن و آن و الاجاه را «مختار الدوله» و ولیمهد و قائم مقام خود گردانید .

پس و الاجاه «محمودخان» مذکور چند نفر از امرا و وزرا و باشیان و مقرران در گاه شهنشاهی که نامهها بوی نوشته بودند و وی را بآمدن اصفهان ترغیب و تحریص نموده بودند و در آن عریضهها سلطان جمشید نشان ، رابی ادبی و بیحرمتی و استخفاف نموده بودند ، بیرون آورده و بنظر آفتاب اثر سلطان جمشید نشان ، رسانده و عرض نموده که ای پشت و پناه ایران و ای شهنشاه کامران ، قتل این چند نفر خائن نمک بحرام و اجبست و ایشانرا بقتل رسانید ، بعد عرض نمود که ای شهنشاه اسلام پناه ، من باخدای خود نداری نموده ام که اگر بر کاب بوسی تو

مشرف کردم، چند نفر از خائنان دولت سلطانی که «گرگین خان» را بر افغانه مسلط نمودند و قندهار و هرات و کابل و بلخ را بآتش فتنه و فساد سوختند، بیچنگ آورم و بسزای خودشان برسانم، آن نذر را بعمل آورم، الحمدلله که مرادم حاصل و بمقصد خود واصل شدم باید آن نذر را بعمل آورم.

فرمود، ای فرزند من چه نذر کرده؟ عرض نمود، نظر بآنکه متابعت کلام خدا بر همه مسلمانان واجبست، خدای عالم در قرآن مجید فرموده، مثنی و ثلاث و رباع. شنیده‌ام که چهار صد زن در حباله نواب همایون میباشد، آن یگانه آفاق میباشد زیاده از چهار زن را طلاق بفرمایند.

سلطان جمشید نشان، هر چند بشیرین زبانی الحاح نمود که از این داستان بگذرد، نگذشت آخر الامر بالتماس بسیار پنجاه زن را درخواست کرد، که طلاق ندهد ایشانرا.

والاجاه «محمود خان غلجه» آن پنجاه زن را بسلطان جمشید نشان، وا گذاشت و مابقی آن چهار صد زن را مدت بخشیده و رهانموده ایشانرا و مدت سه سال تمام، غلام و ارباب سلطان جمشید نشان، خدمت نمود و دخل و تصرف در همه امور پادشاهی موافق قوانین و قواعد سلاطین ماضیه معدلت آئین صفویه، نمود و متعرض هیچکس نشد بر خلاف حق و سه نوبت بسرداری بجنک اعدا رفته، بامر سلطان جمشید نشان و مظفر بدرگاه فلك اشتباه خاقانی، باز گشت نمود.

اتفاقا در سال سیّم، از جانب روم سرعسکری با عساکر بیشمار بجانب ایران آمده، والاجاه «محمود خان غلجه» ولیعهد با سپاهی آراسته بجانب او رفته و او را بمردی و مردانگی شکست داده و منهرم نموده و در وقتی که مراجعت کرده و قریب با صفاهان رسیده امرا و وزرای قزلباش، چون از ظلم و جور و تعدی و بیحسابی ممنوع بودند و دلتنک از قواعد حساب و احتساب، شده بودند بخدمت سلطان جمشید نشان، عرض نمودند که ما بعد از این، مصلحت تو و دولت تو را نمیدانیم که «محمود خان غلجه» بد مذهب و اتباعش را در شهر اصفاهان راه دهیم سلطان جمشید نشان، فرمود ما با هزار گونه تدبیر و حيله، دشمن خونخوار را دوست

مطیع خدمتگذار نمودیم ، دیگر چه فکر باطلی نزد خود کرده اید .
 عرض نمودند، که تو مردی سقیه و نادان میباشی و ما را مستاصل کرده و دشمن
 را بر ما فایق و مسلط کرده و ما را اسیر دشمن نموده ، برو باندرون خانه خود و
 بیرون میا، که ما رجال الدوله میباشیم و هر چه صلاح دولت ایران را میدانیم میکنیم.
 پس آن پادشاه بیکس و غمخوار، خشمناک به اندرون خانه خود رفت . پس
 امرای قزلباش باهم متفق گردیدند و با افواج خونخوار از شهر اصفهان بیرون
 رفتند ، بعزم استقبال و بنیت آنکه بخدعه و الاجاه محمود خانرا بگیرند یا
 بکشند .

چون از شهر، دوستی اینداستانرا بوالاجاه محمودخان ، اخبار نموده بود،
 معظم الیه مهیای جنگ بود با ایشان محاربه نمود و برایشان غالب و مستولی
 گردید و ایشانرا گرفت و داخل شهر شد و چند نفر از امرا و وزرا که مؤسس این
 اساس بودند ایشانرا بقتل رسانید و بتحریرک و اصرار ملاحی افغانه مانند «ملا زعفران»
 و غیره بمکرو خدعه بقیه امرا و وزرا و عمله جات شهنشاهی را نویدها داده و
 همه را خلعت داده و چون همه از خجالت ، متواری و خانه نشین شده بودند بمداهنه
 و ملایمت فرمود: «هر صاحب منصبی باید بیاید، بر منصب خود.»

پس، روزی سلطان جمشید نشانرا در شاهنشین طالارچهل ستون شاه عباسی
 بر نشانیدند و امرا و وزرا و باشیان و مقریین درگاه و عمله جات پادشاهی ، همه
 بحمام رفته و خلعت پوشیده و در طاق نماهای کریاس و دالان چهل ستون با تبختر
 و طمطراق نشسته بودند و منتظر اذن دخول بودند که ، ناگاه و الاجاه «محمود
 خان غلجه» از روی فتوای ملاحی خود بغلامان حکم فرمودند که بروید ایشان
 را بکشید .

نعوذ بالله، بیکبار آن غلامان خونخوار، شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و
 دویدند و بر شکمهای بزرگ امرا و وزرا و عمله جات مذکورۀ بنار و نعمت پرورده
 فرود آورد و خروار خروار پیه از شکمهای ایشان بیرون آمده و در و دیوار از خون
 ایشان منقش گردید و این عبارت نیکو از خونشان، بر در و دیوار نگاشته گردید.

تا اوالباب از آن عبرت گیرند ، و از خیانت بپرهیزند .

لمؤلفه بیت

باولی نعمت خود هر که خیانت ورزد همچنین میرسد از سوی قضا پاداش
و آن کشتگان را از میانشان ، چهار زرعی و یراق و اسباب گشودند و در فضای
دیوانخانه امیرزاده جهانشاه ، نواده امیر تیمور کورگانی که در آنوقت دفترخانه
ملوک صفویه بود و زمین آن عمیق بود و اکنون مسمی بچهار حوض میباشد همه
را بپهلوی هم خوابانند و خاک بر آنها ریختند و پنجاه زن سلطان جمشید نشان
را بتعدی و عنف ، از وی طلاق گرفتند و بامر ای افغان بخشیدند و یک زن بوی
و گذاردند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشانرا هلاک نمودند
در دمورقایی . و ایشانرا بدرجه شهادت رسانیدند و زنهاى آستن ایشانرا در اطاقها
و حجره ها نمودند و درهای آنها را بگل مسدود کردند و سلطان جمشید نشانرا
بایک زن و یک کنیزک و یک خواجه در دوسه حجره جادادند و روز و شب علی الاتصال
آن ذات اقدس و آن نفس مقدس بنماز گزاردن و عبادت نمودن و تلاوت قرآن
مجید مشغول میبود و باندک زمانی و الاجاه «محمود خان» ولیعهد غلجه از پسر
عم خود «اشرف خان» سپه سالار و سرکشیک چی باشی بدگمان شده ، حکم نمود
گرفتند و در حمام فرح آباد وی را محبوس نمودند و درهای حمام را مسدود نمودند
و آب و آنوقه از سوراخ بام حمام از برایش بزیر میدادند و هرروزه و الاجاه
«محمود خان غلجه» ولیعهد و داماد شاه چاکر و اربخدهت آن کامکار و از روی ادب
با تعظیم و تکریم بوی سرفروود میآورد و برابرش میایستاد و در امورملکی و مهمات
مملکتی از او اذن رخصت میخواست و با اجازه و فرمان وی عمل مینمود و چون
و الاجاه «محمود خان غلجه» خدمت «درویش حسین» نامی مینمود که آن درویش
صاحب اجازه و ارشاد بود و این حرکات ناپسند را برخلاف رضای مرشد مذکور
خود و بروفق خواهش ملاهای اهل سنت نموده بود ، بیمار شده و مواد فاسده
سوداوی متوجه دماغش شده و اختلاطی در عقلش بهم رسیده و بر فراش بیماری
خوابیده و چنان دیوانه شد که فضلۀ خود را میل میفرمود .

چون امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی از اینداستان اطلاع یافت نظر بشیوه نمک بحلالی که «اشرف خان» وی را از کشتن نجات داده بود و کمال احسان بوی نموده بود بادوسه نفر ملازمهای خود رفت بر بالای حمام فرح آباد و آواز داد که ای «اشرف سلطان» من چاکر نمک بحلال تو «محمد سمیع» میباشم بدان که «محمود خان» بیمارودیوانه شده و نزدیک بهلاکت میباشد، آمده‌ام تو را از محبس نجات بدهم و برمسند پادشاهی بنشانم. جواب گفت که من با کون برهنه اندر این حمام مانده‌ام، تو چگونه مرا نجات خواهی داد.

«امیر محمد سمیع» مذکور، شال از کمر خود و از کمر ملازمهای خود گشوده و بر سر هم بست و از بالا بزیر فرود نمود. «اشرف سلطان» دست بر آن گرفته ویرا بالا کشیدند و آمدند تا سرپل «ماربانان» و شخصی را از یابو پیاده کردند و او را سوار نمودند و آمدند تا بسرای «جهانشاهی» که آنرا «چهار حوض» مینامند در گوشه آنخانه که متصل به در بازار است راهیست که از آنراه به اندرون خانه شهنشاهی آمد و شد مینمایند، از آنراه «اشرف سلطان» را از روی دست و شانه بالا نمودند و خود از عقبش روانه گردیدند و او را راهنمایی کردند تا آن حجره فوقانی که «محمود خان» بر بستر بیماری در آن خوابیده بود چند نفر گماشته، پرسیدند کجا میروید؟ گفتند، «محمود خان» ما را طلب نموده.

آمدند، تا بدر حجره رسیدند و داخل شدند و «اشرف سلطان» با ادب و تعظیم بوالاجاه «محمود خان» سر فرود آورد و سلام نمود «محمود خان» جواب سلامش داد و از روی خشم و عتاب فرمود: ای سگ از برای چه اینجا آمده‌ی عرض نمود آمده‌ام بیادت تو، فرمود میدانم از برای چه آمده‌ی.

«امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» بخدمت «اشرف سلطان» عرض نمود که کار را باید مختصر نمود و ناز بالش را از زیر سر والاجاه «محمود خان» کشید و بر روی دهان وی نهاد و به «اشرف سلطان» عرض نمود که

برروی آن بنشین، وی برروی آن بنشست و نفس والاجاه «محمود خان» از ثقبه سفلی بیرون جست و به آنمکانی که بایست نزول نماید نزول نمود «الماس» نام غلام «محمود خان» که در آنوقت سرکشیک چی باشی بود چون از اینداستان آگاه شد اندک های وهوی کرد و چون دانست که کارگذشت آرام یافت .

داستان

به مسند پادشاهی نشستن اشرف خان

پس افاعنه بالاجماع والاجتماع و رضا و رغبت والاجاه « اشرف سلطان » را بر مسند سلطنت و فرمانفرمائی بر نشانند و آنوالاجاه متوجه نظم و نسق امور مملکت داری شد و معظم الیه چون مرد پخته صحیح المزاج هوشمند بسیار زیرکی با عدل و انصاف بود، روزی سلطان جمشید نشان، و همه علما و فضلا و اعزه و اشراف و اعیان و اکابر و صنایع و رؤسای اهل تشیع و تسنن را بمهمانی طلب فرمود و بر صدر مجلس، سلطان جمشید نشانرا بر مسند مروارید دوخته بر نشانیدند و متکای مرصع بجواهر رنگارنگ و مکلل به لئالی درخشانرا بر پشت آن شهنشاه والاجاه نهادند و سفره ضیافت گسترده و خوانهای پرناز و نعمت، بترتیب در میان نهادند و مشغول به اکل گردیدند، سلطان جمشید نشان بخوردن فرنی مشغول شد و سر بالا نمود و فرمود ای « اشرف سلطان » از این فرنی بخور و بدان چه طعم از آن محسوس میشود .

معظم الیه از آن خورد و عرض نمود قربانت کردم ، نفهمیدم که غیر شیر و نشاسته و شکر چیزی دیگر در آن باشد. سلطان جمشید نشان، فرمود عنبر اشهب در آن کرده اند .

اشرف سلطان، عرض نمود که صد هزار آفرین بر ذهن و ذکا و جمعیت حواس قبله عالم و اولوالامر معظم باد، که با این همه آفات و عاهات و بلیات و سوانح و عوارض و حوادث ناخوش که به آن یگانه شهنشاه مطاع و آن اولوالامر لازم الاتباع روی داده ، هنوز طعم فرنی را خوب درک و فهم می نمائید بنده کمترین مشاعرم بر جا نمیباشد فرمود چرا ؟

عرض نمود، بسبب آنکه نمیدانم که در این حدود مآل کار ما چگونه خواهد بود، خود را در دریای فتنه و فساد غوطه‌ور می‌بینم و این آسمان شعبده‌باز، ما را فریب داده و ریشخند نموده و دم‌شیری در دست ما داده و آخر کار ما بخواری و زاری و هلاکت خواهد انجامید .

تو کلت علی الله ، الحکم لله

آهسته بگوش شخصی که در پهلویش نشسته، گفت که تا آسمان بگردش آمده چنین بیعاری مخلوق نشده که با این ناخوشی‌ها و بدیهائی که بوی روداده هنوز، طعم فرنی درک و فهم میکنند و بعد از اکل و شرب «اشرف سلطان» فرمود دیهیم و تاج و کمر پادشاهی را آوردند و نزد سلطان جمشید نشان، نهادند و «اشرف سلطان» از جا برخاست و به سلطان جمشید نشان، سرفروود آورد و فرمود کلاه پادشاهی بر سر مبارک بگذار و تاج بر آن نه و کمر پادشاهی بر میان بند و به رفق و فتق امور پادشاهی و بنظم و نسق مهمات جهان پناهی اشتغال نما، که تو پشت ایمان و پناه ایرانی و اولوالامر معظم مائی و ما به اخلاص خدمتگذار توایم .

پس سلطان جمشید نشان، از جا برخاست و دست بر گردن وی در آورد و رویش را بوسید و دست وی را گرفت بر مسند مکمل پادشاهی بر نشاند و بدست مبارک خود کلاه پادشاهی با تاج بر سرش نهاد و کمر مرصع پادشاهی بر میانش بست و با گریه فرمود، که او اولاد و احفاد و اقربا و وزرا و امرا و کسانم احدی باقی نماند و نواب همایون ما از تو و اتباع تو شکایت نداریم زیرا که تعدی و ظلم و جور بسیار از کار گذاران ستم پیشه خیانت کار ما بشما رسید و ما خواستیم چاره نمائیم نتیجه آن بالعکس اتفاق افتاد و شما لابدأ خواستید دفع ظلم و جور از خود نمائید و خدمت به اخلاص بدولت ما نمائید، ارکان دولت نمک بحرام نفاق پیشه خیانت کارم اخلاص نمودند و نگذارند و کار بتدریج منجر باین فسادها و فتنه‌ها شد . و الاجاه محمود خان که داماد من بود و او را فرزند خود خواندم و از خدماتش کمال رضامندی دارم و اکنون بجوار رحمت الهی پیوست ،

باعث قتل اولاد و احفاد، رفتار زشت ناپسند ارکان و اعیان دولت شد ، شما مورد بحث نمیباشید ، اکنون بعد از وفات مرحمت پناه «محمودخان» تورا بفرزندی قبول فرمودیم و تورا نیز داماد ولیعهد خود نمودیم .

اشرف سلطان، باحضر مجلس بسیار گریستند بر احوال سلطان جمشید نشان، پس «اشرف سلطان» بسططان جمشید نشان، عرض نمود: که جهان پناها از روی مبارک تو بسیار خجل و از افعال ناپسند خود شرمسار میباشیم ، اما خدا میداند و تو خود هم میدانی، که هر جور و ستمی که بحضرت تو رو داد از جانب وزرا و امرای نامرد بی دین خیانت کار تو، رو داده مارا بهیچوجه گناهی نمیباشد در این باب، پس «اشرف سلطان» هر روز یکبار میآمد در خدمت سلطان جمشید نشان، به وی سر فرو میآورد و در امور ملکی باوی مشورت می نمود. و سلطان جمشید نشان، آن والا جاه را داماد خود نمود و وی موافق دفتر های «ملوک صفویّه رحمهم الله» از روی حساب و احتساب و عدل و تمیز کار گذاری و سلوک مینمود و بهیچوجه من الوجوه ظلم و جور و جفا و تعدی و بی حسابی و بی تمیزی و شلتاق و خلاف شرعی از والا جاه «اشرف سلطان» سر نزد ، مگر آنکه در هر جمعه بنماز جمعه در مسجد جامع شاه عباسی اصفهان حاضر میشد .

اتفاقاً، يك نامردی در بالاخانه و منظره که در کریاس مسجد میباشد تفنگی بقصد اشرف سلطان، خالی کرد و بعون الله آسیبی بآن والا جاه نرسید، بعد «اشرف سلطان» از روی غیظ فرمان داد که در روز جمعه بقتلاً قتل عام نمایند، دوسه جمعه چنین رفتار کردند، پس علما و فضلا نزد وی رفتند و عرض نمودند که بسبب يك نامرد بی دینی میخواهی اهل يك شهری را قتل عام نمائی ، آن والا جاه منفعل و خجل و نادم شد و موقوف و ترك نمود این کار ناپسند را .

فرمود، بدور خلاصه شهر اصفهان ارکی ساختند که چهار زرع قطر آن و بیست زرع ارتفاع آن و روی آن دیوار از آجر و گچ ساخته شد و در سر پل شهرستان فرمود ، طالار چهل ستونی ساختند که همه نقش و نگار های آنرا از طلای خلاصی و لاجورد بدخشانی کردند و همه آنرا بائینه های صافی مزین

نمودند و چون خلد آشیانی «شاه عباس ثانی» در سعادت آباد، در جنب دولتخانه مبارک، طالار چهل ستونی ساخته بود، «اشرف سلطان» آنرا خراب نمود و مصالح آنرا فرمود بردند و قریب بیل شهرستان طالار چهل ستون ساختند.

بعد از زوال دولت «اشرف سلطان» چون والجاه ولی نعمت زاده اهل ایران «شاه طهماسب» پسر سلطان جمشید نشان برمسند پادشاهی برنشست باز آن عمارت عالی و طالار چهل ستون متعالی اشرف سلطانی را فرمود خراب نمودند و مصالحش آوردند در قریه سعادت آباد از یکطرف نزدیک بیل حسن پاشا و از یکطرف متصل بیل خواجو نزدیک به پل «الله ویردیخان» و برج هفت مرتبه کنجعلی خان، طالار عالی چهل ستون بی نظیری بنا نمودند بجای طالار چهل ستون «شاه عباس ثانی» در جنب دولتخانه مبارک بامنضات و ملحقات عالی بسیار ساختند و منقش و مصور بطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و مزین باآئینه های صافی نمودند که اکنون برپا است.

در پشت طالار طویل شاه عباسی، فرمود خانه ساختند صد زرع در طول و هشتاد زرع در عرض و از چهار جانب آن حجره های فوقانی و تحتانی در کمال خوبی و مرغوبی و موزونی و درهای خوش و ارسیهای دلکش با حوض و دریاچه پر فواره و همه آنرا با آجر و سنگ و گچ ساختند و باطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی منقش و با آئینه های صافی مزین نمودند و در مسجد جامع قدیم اصفهان که از بناهای «سلطان محمد چنگیزی» است و بخوبی و مرغوبی و موزونی و وسعت مسجد، کس ندیده و نشنیده و در آن مسجد چهار ایوان است. ایوان شرقی آنرا خاقان علین آشیان «شاه سلیمان صفوی» تعمیر و تزئین نموده و ایوان غربی آنرا خاقان فردوس مکان «شاه سلطان حسین صفوی» تعمیر و تزئین نموده و ایوان جنوبی آن که در عقبش گنبد عالی باد و مناره است و آن گنبد عالی بسیار محکمی است. خاقانان خلد آشیان «شاه اسماعیل صفوی» و «شاه طهماسب اول» و «شاه عباس ثانی» تعمیر نموده اند با آجر و سنگ و گچ و کاشیهای بطلا و لاجورد، اندوده معرق و کتابه های حکیم پسند و حواشی خارج ایوان را نواب عالی ستر کبری و مهدعلیا «سلطان آقا»

دختر نیک اختر شاه طهماسب بزرگ، زینت داده و از کتابه‌هایش معلوم و محقق است و ایوان شمالی آنرا سلطان «اشرف افغان غلجه» تعمیر نموده و حواشی خارج ایوانرا باسامی چهارده معصوم علیهم السلام زینت داده.

سقف مسجد «سلطان محمود انجو» که متصل بهمین مسجد جامع مذکور است اختلال یافته، آنرا تعمیر و اصلاح نموده و کتابه باسامی خلفای راشدین در آن بخوبی نوشتند و در چهار گوشه مسجد مذکور چهار ماهتابی مرفوع، حسب الامر ملوک «صفویه» ساخته شده و در میان مسجد «سلطان محمدی» صدراعظم «سلطان محمد» که ویرا «امیر میران» و «غیاث الدین» مینامیده‌اند، حوضی بزرگ ساخته و در میان آن طالار با پایه‌های سنگ بر آورده بچهار دهنه و از چهار جانب مسجد مذکور چهار در می‌باشد و از چهار جانب مسجد، حجره‌های فوقانی و منظره‌های عالی و غرفه‌های بلند و زاویه‌های دلپسند موزون می‌باشد و دیوارهایش همه بکاشیهای معرق زینت داده شده و پایه‌هایش همه از سنگ رخام و مرمر بهتر از یشم ساخته شده، از تماشای آن مسجد بی نظیر ذکر قبارك الله احسن الخالقین واجب آید.

دیگر آنکه اشرف سلطان و الاجاه به «امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» و «صیدال خان افغان» امر و مقرر فرمود که در شهر طهران که دیوار و حصارش از بناهای خاقان علیین آشیانست یعنی «شاه طهماسب بزرگ» ارکی وسیع ساختند و بعد «امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی» مذکور را کارخانه آقاسی یزد و کرمان نمود که خود در یزد و نایبش در شهر کرمان مشغول بجمع آوری مالیات دیوانی باشند و عالیجاه مشارالیه سینه جلیله «عز شرف بیگم» عمه غفران پناه سیادت و نجابت دستگاه «میرزا بزرگ طباطبائی» وزیر کرمانرا بحباله خود در آورد و مدت هفت سال، موافق حق و حساب و انصاف متوجه تحصیل و ضبط و جمع آوری مالیات حقوق دیوانی یزد و کرمان بود، تا زمان ورود و الاجاه «نادر قلیخان قرخلو» که سرداری از جانب نواب همایون خاقان شهید خلد آشیان «شاه طهماسب نانی» بمحاربه و الاجاه «اشرف سلطان» آمد.

افاده حکیمانہ رستم الحکمای نوجوان که سرمشقی است بجهت ملوک

بر او الالباب پوشیده مباد که حضرت رب الارباب بقدرت کامله و حکمت بالغه، ارکان اربعه و افلاک تسعه و عقول عشره و کواکب سبعة و موالید ثلاثه و انجم و اجرام علویه را آفرید و پیرکت اسمای حسناى خود، بهر يك از اینان تأثیری بخشیده و کواکب سبعة را آباى علویه و ارکان اربعه را امهات سفلیه و جمادات و نبات و حیوانات را موالید ثلاثه قرار داد و اختلافها و تغییرهائی که در اشکال و الوان و احوال و فنا و بقای همه اشیا و زمین و هر چه در آن و بر آنست رو میدهد جمیعاً از تأثیرات افلاک و انجم با اشارات عقول عشره میباشد که از عقل اول که عقل کل و اول ما خلق الله باشد امر جاری میشود، بترتیب تا بعقل دهم میرسد. هفت کواکب در هفت فلک، خلفا و کارگذاران خدای یگانه و واجب - الوجود میباشند و بمناسبت تربیت هفت کشور و اهلشان و هفت معدن با ایشانست بامر قادر فعال لما یرید و این سیزده کره تودرتورا عالم کبیر و هر يك از بنی آدم را يك عالم صغیری بدان، یعنی هر چه از اجزا و اعضا و صفاتی که در عالم کبیر میباشد همانها بی زیاده و کم در عالم صغیر که فرداً فرداً از بنی آدم باشد، موجود میباشد. ارباب دانش و بینش اینرا بدانند که اگر خدای عالم تبارک و تعالی نوع بشر را نیافریده بود، عالم کبیر و هر چه در آنست وجود معطله و بیفایده و بیمصرف میبودند، پس نتیجه این کلام مستدام آنست که عالم و مافیة یعنی همه ماسوی الله مخصوص بنی آدم و طفیل ایشان مخلوق و موجود شده و از ما بحتاج بنی آدم نیست چیزی، که مخلوق و موجود نباشد.

در نوع بنی آدم هر عاقلی شریف و هر عقلی اشرف میباشد و عقل را مراتب

متعدده بسیار و اوصاف بیشمار است و در هر دو عالم یعنی عالم کبیر و عالم صغیر عقل، پادشاه و فرمانفرمای صاحب امر و نهی و حاکم و قدرت باقوت صاحب آلت فرمانبردار و مأمور و منهی و محکوم میباشد و در این کلام مستطاب پیچ و تاب و شك و ارتیابی نیست .

فتبارك الله احسن الخالقين .

این عالم کبیر و عالم صغیر را با اضداد دان ، یعنی جز ذات حضرت واجب الوجود هر چیزی را ضدی هست ، ضد عقل سفاختست ، پس عقل راهنمای بسوی رحمان و سفاخت راهنمای بسوی شیطانست و غیظ و شهوت هر دو دشمن عقل و دام شیطانند و نتیجه عقل بزرگوار، عدل و احسان و نتیجه سفاخت نابکار، ظلم و عدوان و در این مقاله شکی نمیشد .

پس اولوالالباب بدانند که در امور جهاننداری بعد از شأن الوهیت ، شأن نبوت با سلطنت یا سلطنت فقط میباشد چون هر چیزی را نمونه میباشد سلطنت نمونه الوهیت و حکومت نمونه سلطنت و کدخدائی نمونه حکومت است پس نظر بآنکه حضرت مالک الملک یعنی رب الارباب یگانه، در عالم علوی آلات و اسباب ملک و ملکوت و جلال و جبروت را چنان زیبا چیده که می بینی در هفت آسمان کواکب سبعة را هفت خلیفه و کارگذار و مربی هفت کشور و اهلس و مربی هفت اندام و هفت معدن نموده و کواکب سبعة باهم ضدیت تمام دارند .

پس هر پادشاهی را بر سبیل و جوب هفت وزیر با تدبیر روشن ضمیر با نایب دلپذیری باید که باهم ضدیت داشته باشند و در هر بلدی از جانب پادشاه حاکمی باید که صاحب نظم و نسق و حراست و حفظ و صیانت و احتساب و حسن سیاست باشد و در هر بلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر با امانت و دیانت و هر يك با نایبی باید و در هر شهری يك کارخانه آفاسی پر دخل کم خرج بلند رتبه ، قناعت پیشه ، پر حلم و حوصله ، باید که موافق حساب مالیات و حقوق دیوانی را دینار دینار ، حبه حبه ، خردل خردل ، قطمیر قطمیر ، نقیر نقیر ، قنیل قنیل ، ذره ذره ، جمع نماید و بخرانه عامره پادشاهی رساند و مالیات دیوانی را بیشتر

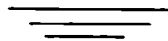
از ثلث و خمس اخذ و مطالبه نه نماید و صادرات را بیشتر از خمس مالیات نگیرد مگر در حالت اضطرار .

باید حاکم صاحب سیاست و نظم و نسق دخل و تصرف در امور مالیات دیوانی ننماید و کارخانه آقاسی دخل و تصرف در امور حکومت و ریاست نه نماید و هر دو حد خود نگهدارند .

اگر ملوک و وزرا و امرا و حکام و عمال موافق دستوری «چاکر حضرت صاحب الزمان رستم الحکامای نوجوان» سلوک نمایند ممدوح همه خلایق باشند و اگر مخالف دستوری آن حق پرست رفتار نمایند مذموم خلایق باشند و افراط و تفریط در امور دیوانی و داد و ستد سلطانی یافت شود و پادشاه ورعیت هر دو از هم شاکی و باقیات دیوانی همیشه بر جا و سررشته حیرت در دست خلایق خواهد بود.

من کلام سعدی

پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و برو



داستان

تربیت نمودن خلد آشیان «فتحعلی خان امیر الامرای قاجار تیموری»
نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» ولینعمت زاده خود را و بجهت وی
اسباب پادشاهی چیدن و آلات و ادوات سلطنت فراهم آوردن و خدمات
مخلصانه بوی نمودن .

اما بعد ، عالیجاه نتیجه الخوانین فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری»
بتریت نواب اقدس اشرف مالک رقاب ولیعهدی «طهماسب میرزا» مشغول بود و
در رکاب ظفر انتسابش از اصفهان به ری و از ری بقزوین و از قزوین بدارالمرز
مازندران و بشهر استرآباد مدتی توقف نمود و در آنجا دختر «حسین قلی آقای قاجار»
که مدخوله سلطان جمشید نشان ، بود و از آنوالا جاه بقانون شرع انور او را بعالیجاه
فخر الامراء مذکور بخشیده بود خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» را زائید و
و عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» در خدمت نواب مالک رقاب
اقدس «طهماسب میرزا» حدود طبرستان را مسخر نموده و تمشیت داده و بجانب
خراسان توجه نموده و بسیاری از بلاد و قرای محکمه خراسان را مسخر نموده و
عازم تسخیر مشهد مقدس که شهر طوس باشد گردید ، ملک «محمود نام سیستانی»
در آن شهر حاکم بالاستقلال بود ، پس آن شهر را محاصره نمودند و محاربه و مقاتله
فیما بین ایشان بسیار روی داده و محاصره بطول انجامید .

در آنوقت بعرض نواب اقدس «طهماسب میرزا» رساندند که «ندرقلیخان»
نام «قرخلو» در ایبورد رشید و صاحب آوازه شده و بسیار دلیر و جنگجو و دلاور است
اگر فرمان دهی او را بخاک پای و الاحاضر نمایند این قلعه را زود مفتوح نماید .
پس نواب «طهماسب میرزا» برخلاف رضای فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار»

غلام گرجی خود که «محمد حسین خان» نام داشت با فرمانی باحضر «نادرقلیخان قرخلوی» مذکور فرستاد .

اتفاقاً «محمد حسین خان» مذکور در وسط راه به «نادرقلیخان» قرخلوی مذکور رسید که بجانب خصمی میشتافت ، فرمان پادشاهی را بوی نمود و تبلیغ رسالت کرد عالیجاه «نادرقلیخان» مذکور بعد از زیارت فرمان پادشاهی و مطالعه آن عرض نمود که بنده بجانب خصمی میروم ، انشاءالله خصم خود را پایمال و مقهور کرده و باز گشت نموده بعد بر خود منت نهاده بنده و اروجان نثار ، برکاب بوسی نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» شرفیاب خواهم شد و «ابراهیم بیگ» برادر خود را بمیزبانی «محمد حسین خان» مذکور مقرر نمود و ایشانرا بجانب ایبورد روان نمود و ابراهیم خان برادر خودرا فرمود در همه جا باید پیاده در رکاب «محمد حسین خان» بروی تا بمنزل .

پس چون روان گردیدند «محمد حسین خان» از روی تعارف با ابراهیم خان گفت باید سوار شوی تا با هم برویم «ابراهیم خان» عذر خواست و گفت مأذون نیستم ، برادرم استوار دستور العملی ، بمن فرموده و خلاف آن نمیتوانم نمود «محمد حسین خان» در باب سوار گردیدن الحاح و تأکید می نمود و وی قبول نمی نمود تا آنکه بفتناً اسب «ابراهیم خان» لگدی بجانب ابراهیم خان انداخت و بر پای مشارالیه آمد و پایش متالم شد و لنگ لنگان عصائی در دست گرفته در رکاب «محمد حسین خان» پنج فرسخ پیاده بجانب منزل رفت و قواعد اعزاز و اکرام و قوانین مهربانی و مراسم میهمانی نسبت به «محمد حسین خان» بجای آورد تا آنکه بانگ زمانی «نادرقلیخان قرخلوی» مذکور مظفراً و منصوراً سالمأ و غانماً باز گشت از سفر نموده و وارد خانه خود گردیده ، قدری با موزه بیان شست و ناهارای تناول کرده و در همان ساعت با اتفاق «محمد حسین خان» عازم خدمت فلك رفعت نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» گردید .

چون بحضور ساطع النور و الا شرفیاب گردید هفت بار بخاک افتاده و زمین ادب بوسیده و تعظیم بجای آورده و بذروه عرض اعلی رساند که ای شهنشاہ

زاده کامیاب وای ولی عهد مالک رقاب کمر بندگی بنده تورا بر میان بسته ام و
از قید تغافل و تکاهل و اهمال و ارسته‌ام. دشمنان سرکش تو را بختم کمند پهلوانی
و بهادری اسیر و دستگیر خواهم نمود و خواهم بست و سرعادی و معاندین تو
را با عمود گران بمردی و مردانگی خواهم شکست.

لمؤلفه

ایا زینت تاج و دیهیم و گاه	منم بنده تو بلا اشتباه
منم مرد جنگی منم رزم زن	منم دشمنان تورا سر شکن
منم کاردان و منم پهلوان	بود تیغ خونریزم اندر میان
ممالک، ستانم ز بد خواه تو	نشانم تورا زود بر گاه تو
مخور غم که غمخوار تو بنده‌ام	که اکنون بر تو سرافکنده‌ام
تلافی مافات خواهم نمود	عدوی تورا مات خواهم نمود

نواب «طهماسب میرزا» اورا تعارفات پادشاهانه نمود و به شیرین زبانی
التفاتهای خدیوانه بوی فرمود و از برایش میزبانی مقرر فرمود.
عالیجاه فتحعلی خان قاجار تیموری از دیدن این حرکات و سکنات که
از معشوق جور کیش بی‌وفا و از رقیب دیو سیرت بی‌حیا سر زد چون نره شیر
شکار از دست و چنگال رها شده می‌غرید و مانند ازدهای طعمه از چنگ
گریخته بر خود می‌پیچید و از روی تأسف دست بر دست میزد و این شعرهای
حافظ را بمناسبت میخواند.

حافظ

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت
وز حال هجر دیده خود هیچ نداشت

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نکین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه بر آن دست اهرمن باشد

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

از یار دلنوازم شکر است با شکایت
گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

جفا و رنج و محنت دید بلبل
تنعم در میان ، باد صبا کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم
بمن هر بد که کرد آن آشنا کرد

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از استغنائی که در طبعش بود، التفاتی
بهالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی مذکور ننمود و بهیچگونه تعارفی اورا سرافراز
نفرمود و بمنزل خود آمد و با خود اندیشه ناک کردید ،

چون شب شد و بخواب ناز رفت در خواب دید که نره شیر عظیمی بر جانب
او جستن نمود و سرش را از تن جدا کرد، از سهم از خواب بیدار شد چون صاحب
کمال و فضل بود و تعبیر خواب میدانست گمان زد شد، که آن شیر همین حریف
پر شور و شر و همین رقیب بیدادگر خواهد بود ، بسیار مهموم و مغموم و
مضطرب شد .

لمؤلفه بیت

از سنگ جفای یار طنناز شد شیشه دل شکسته اش باز
 چون نواب مالک رقاب «طهماسب میرزا» بر مسند فرمانفرمائی بر اریکه
 دارائی بر نشست و وزرا و امرا و باشیان هر يك بجای خود قرار گرفتند و بالای
 دست همه وزرا و امرا عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مذکور ایستاد بجای
 خود و عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی مذکور را بالای دست آن مرحوم جای
 دادند، نواب و الاجاه «طهماسب میرزا» بجانب وزرا و امرا خطاب فرمود که بجهت
 تسخیر نمودن قلعه طوس فکر بگری و تدبیر نیکی بکنید، هر يك داستانی عرض
 نمودند عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» عرض نمود آن کسی که
 تورا از دمورقایی اصفاهان بمردی و مردانگی و پهلوانی از میان دشمنان بیرون
 آورد و بر مسند فرمانفرمائی نشانید، نیز میتواند قلعه مذکور را باسانی بتصرف
 تو در آورد.

نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» فرمود که چرا در این باب صبر و تأملی
 داری؟

عالیجاه معظم الیه عرض نمود که آیا نشنیده که با دست شکسته پی کار
 میتوان رفت و بادل شکسته پی کاری نمیتوان رفت که ناگه «نادر قلیخان»
 قرخلوی عفریت شمایل سفاک، بخاک افتاد و زمین را بوسه داد و عرض نمود:
 «جهان پناها ناز نمودن در خدمت پادشاهان نیکو نیست، متعهد این
 خدمت بنده کمترین میباشم.»

نواب اقدس والا از تعهد نمودن او خوش آمد و او را از سرتاپا مخلص نمود.
 پس وی بیایه سریر اعلی عرض نمود که بقدر هزار و پانصد نفر مرد جنگی
 آراسته از قوم و قبیله خود با خود دارم، دیگر غیر خدا و شفقت نواب اقدس والا
 معینی نمیخواهم و در نیمه شب با هزار و پانصد نفر مرد جنگی مذکور با چند نردبان
 آمدند تا بیایه برجی که از قضای فلکی اهل آن برج بخواب رفته بودند، خود
 از نردبانی بالا رفته چون داخل برج شد دید که اهل آن برج همه در خوابند

مگر یکنفر و آن یکنفر چون چشمش بر آن نره شیر افتاد ، خواست فریاد بر آورد که آن شرزه شیر بیشه دلاوری بسر پنجه مردانگی کلویش را گرفت و چنان فشرده که جان شیرینش از ثقبه زیرینش بیرون رفت و مرد و از عقبش لشکر خونخوارش بالا آمدند و آن خفتگانرا سر بریدند و های و هوی در گیر شد و بدیگر بر جها تاختند و بسیاری را کشتند و انداختند و دروازه بانها را کشتند و دروازه را گشودند و شهر طوس که مشهد مقدسش خوانند مسخر گردید .

هؤلفه بیت

چود دولت قرین میشود با کسی چنین کار هارو نماید بسی
پس ملك محمود مذکور در ارك متحصن گردید ، آنرا هم بزودی مفتوح نمودند و ملك محمود و اتباعش را کشتند و سر ملك محمود را زینت دار نمودند و نواب و لیعهد و الا بدولت و اقبال برار یکه شهر یاری شهر طوس بر نشست و «نادر قلیخان قرخلوی» نامدار را منصب صاحب اختیاری شفقت فرمود ، اما در صف سلام پادشاهی ، بزیر دست عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» می ایستاد و عالیجاه معظم الیه بی اختیار بود ، در بی التفاتی باوی و از همسایگی وی متنفر بود و چاره نداشت و عالیجاه «نادر قلیخان قرخلوی» نامدار نیز نخوتی به عالیجاه معظم الیه می فروخت و کش و فشی بوی می نمود و دل وی را از آتش بدمنشی خود میسوخت .

پس عالیجاه معظم الیه هر وقت که ویرا میدید که در عقب آن جمشیدشاه ، روانست آهی سرد از دل پر در دبر میکشید و سرشک از دیده میبارید و بمناسبت ، این شعر لادری را میخواند :

دیدم که یار میر و لادری پیش رقیب گفتم که عمر میر و دومی در قفاز
و هر وقت که چشم عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» بر شمایل عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی جنگجوی اهر من صورت دلاور ، دشمن کش سفاک و بیباک میافتاد احوالش متغیر میشد و خوابی که دیده بود بیادش میآمد ، ملول و غمگین میشد .

داستان

تعریف صورت و سیرت و شکل و شمایل و الاجاه نادرقلیخان صاحبقران افشار، قرخلو، چاکر اخلاص شعار، خدمتگذار جان نثار در گاه ملوک، سجده گاه خاقان خلد آشیان، شاه طهماسب ثانی که بسبب حسن خدمات مسمی به «طهماسب قلیخان» شد و آخر الامر بدرجه عالیة شهنشاهی رسید بآن قسمهایی که مرحوم «میرزا مهدیخان منشی الممالک» ذکر نموده .

اما بعد، برارباب دانش و بینش پوشیده مباد که و الاجاه «نادرقلیخان» مسمی به «طهماسب قلیخان» یعنی غلام اخلاص فرجام شهنشاه اسلام پناه «شاه طهماسب ثانی» سلطان السلاطین عصر خود «نادر» پادشاه صاحبقران تاجبخش باجگیر کشورستان که از روی قابلیت و استعداد بالاستحقاق چهار تاج بر سر زد و ایل «افشار قرخلو» را ایل جلیل مفتخر و مباهی بر همه ایلها نمود، مردی بوده با کمال مهابت و صلابت و عظمت و مناعت و شجاعت و سخاوت و عقل و فطنت و کیاست و فراست و عدالت و انصاف و پر حلم و حوصله بسیار گو و بسیار شنو و راست گفتار و درست کردار و سخت میثاق و نیکو عهد و با وفا و با ادب و با حیا و با حساب .

با احتساب و دوست نواز و دشمن گداز و بسیار غیور و لجوج و متعصب بوده و قامتش بلند و موزون و بسیار سرخ رو و سرخ مو بوده و سرش بزرگ و پیشانی فراخ و کوشش بزرگ و دهانش بسیار فراخ و چشمانش فراخ و ابروهایش بهم پیوسته و پر مو و دراز و گردنش سطر و ریشش کوتاه و پر مو و سبیلش دراز و پر مو که از بنا کوشش میگذشته و میان دو شانهاش بسیار پهن و میانش بسیار باریک و دستهایش بسیار بسیار دراز و بازوهایش بسیار ستبر و انگشتانش دراز و بلند آواز و خرم دل و روشن روان بوده و بشاش و شادمان و سریع الغضب بوده .

آوازش چنان بلند و سهمناک بوده که در وقت سخن گفتن تا یک میل آوازش را مانند همه شیر میشنیده‌اند .

بحساب و احتساب بسیار مایل بوده و والا همت و سخی و کریم الطبع و باسط الید و بنده نواز و رعیت پرور بوده .

در سپهداری و سالاری و لشکر کشی مانند وی آسمان نپرورده و قوت بازو و سر پنجه اش بمرتبه بوده که مانند «حضرت موسی (ع)» که بشبانی مشغول بوده ، آن تهمتن مثال ، بسار بانی اشتغال داشته .

چند اشتر مست قصدوی کردند بیخ حلقشانرا بسر پنجه پهلوانی چنان فشرده که نفسشان منقطع شد و مردند .

اهرمن صورت بوده و هر خصمی که چشمش بر روی سهمناک و چشم پر خشم آن شیر صولت ازدها هیبت میافتاد ، ضعف قلب می یافت و زانوهایش سست و بیحرکت میشد و میگریخت .

از روی حساب و احتساب در دادن و استادن ، از حبه و دیناری نمیگذشت . در امانت و دیانت و خیانت و خدمت و اطاعت و تمرد از ذره چشم نمی پوشید .

از روی تحقیق کامل و داد گستری سزا و پاداش اعمال هر کسی را میداده و هر گز کاری بی مشاورت با او الالباب و زمره اصحاب و احباب نمی کرده . قوت حافظه اش بمرتبه بوده که هر گز چیزی را که میشنید فراموشش نمیشد .

حواس پنجگانه اش بسیار قوی بوده فهم و ادراکش از حد و اندازه بیش بوده ،

مر تکب معاصی و مناهمی نمیشده ، بی جرم و خطا کسی را نه میکشته و نه آزار میکرد .

در معقول فهمی بی نظیر بوده و خط نستعلیق را بد نمی نوشت و خوب میخواند . در حسن سلیقه فرید عهد خود بوده ،

درفنون و آداب سواری و رزم آوری و جنگجویی عظیم‌المثال بوده.
از فرط فطنت و کیاست بی‌بجمیع مذاهب و ملل برده و حقایق و دقایق چهار
کتاب مستطاب آسمانی را بدقت تمام فهمیده و بسیار باعار و ننک و ناموس پرست
و باغیرت و حمیت بوده و همه امور و افعال و اعمالش، پیش از کور نمودن و الاجاه
و لبعهدی «رضاقلی» میرزا از روی حکمت و بعد از آن از روی سوء المزاج بوده،
نعوذ بالله از چنین خلقتی **فتبارک الله احسن الخالقین** .

غرض آنکه عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از بی وفائی و نقض
عهد و میثاق نواب اشرف اقدس «طهماسب میرزا» رنجیده و خانه نشین شده آن
و الاجاه اورا طلب فرمود، بخدمتش نرفت و عریضه بخدمت فلک رفعتش نوشت که
ای نواب مالک رقاب زمان و ای ولی عهد سلطان جهان، خدای عالم، تبارک و تعالی
در قرآن مجید میفرماید **اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا** در وقتی که دردمورقایی
محبوس بودی با برادران خود که آخر الامر همه بشمشیر و خنجر افغانه کشته
شدند، من بمردی و مردانگی، تورا از میان ایشان انتخاب نموده و بیرون آوردم،
نظر بآنکه از بدو طفولیت تو، اتابک و لله و مر بی تو من بودم و شب و روز از روی
ارادت و اخلاص بخدمتگذاری تو قیام و اقدام نمودم و در هیچ باب در خدمت تو
تقصیر ننموده‌ام، تا آنکه بمرتبته استقلال رسیدی و بامن عهد و میثاق نمودی که
تا زنده باشی بی مشورت و مصلحت من کاری نکنی پس بی‌رضا و علی‌الرغم من
«نادرقلی پسر امام‌قلی پوستین‌دوز» که مدتها به ساربان‌ی مشغول بوده آوردی و
اورا بر خلاف رأی من منصب صاحب اختیاری فرمودی و مرتبه سالاری و سپهداری
شفقت فرمودی .

من کلام حکیم فردوسی
از زبان رستم زال به شاه کیکاووس

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
اگر من ترسم زیزدان پاک چه کاووس پیشم چه یکمشت خاک

حافظ

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
 نه هرکه آینه سازد سکنندری داند
 نه هرکه ترك کله کج نهاد و تندنشست
 کلاه داری و آئین سروری داند
 هزار نکته باریکتر زمو اینجا است
 نه هرکه سر نترشد قلندری داند
 وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی
 وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند
 ای ولی نعمت زاده من، الحمدلله که اکنون بازار تو گرمست و خریدار تو
 بسیار و هرروز از برای تو خدمتگذار نوی پیدا میشود. ما هم بوطن مألوف
 خود میرویم و بخانه خود می نشینیم، اکنون دیگر از ما خدمتی بر نمیآید که قابل
 سرکار فیض آثار عظمت مدار سلالة الملوك نواب ولیعهدی باشد.

بیت من کلام لادری

از یار کهن نمیکنی یاد این شیوه نو مبارکت باد
 پس این عریضه را سر بمهر بخدمت فلکرفت نواب اقدس ولیعهد فرستاد
 و عازم طبرستان و استراپاد شد و حکم کرد خیمه و خرگاهش را در بیرون شهر
 برپا نمودند و خود با کوبه و دستگاه سپهداری از شهر بیرون رفته و نزول اجلال
 بمنزل نمود.

پس نواب اقدس ولیعهدی عالیجاه « نادر قلیخان » قرخلوی سفاک را طلب
 فرمود و عریضه را بعد از مطالعه خود به « نادر قلیخان » داد معظم الیه چون
 عریضه را مطالعه نمود، آتش غیظ و کینه اش شعله ور شد که نزدیک شد که برق
 غضبش خرمن وجودش را بسوزاند عرض نمود که :

« ایشهنشاهزاده مالکرقاب، فتحعلی خان بسیار خود پسند و مغرور است ،
 باید او را گوشمالی دادن . »

نواب ولیعهدی، فرمود چون حق حیات بر ما دارد از چاره‌ او عاجزیم، لکن ما تورا در دستگاه سلطنت خود صاحب اختیار فرمودیم هر چه صلاح دولت ما را بدانی بکن.

نادر قلیخان قرخلوی غیور سفاک بیباک، یگانه پهلوان بی نظیر هفت کشور، سرفرود آورد و بیرون آمد و سوار شد و با فوجی از غلامان خونخوار خود سوار شده و از شهر بیرون آمده و بجانب خرگاه عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» روان گردیده و چون از دور جمعیت و دستگاه عالی فتحعلی خانرا دید اندیشه که بخاطر داشت تغییر داد و جمعیت خود را بجائی واداشت و خود باد و نفر وارد خیمه عالیجاه «فتحعلی خان» گردید و از روی خدعه و مکر مراسم تعظیم بجای آورد و ایستاد.

عالیجاه «فتحعلی خان» او را اذن نشستن داد و جانمود، نشست و بشیرین سخنی و چرب زبانی شروع نمود بعدر خواهی و گفت من برضای خود بدرخانه نواب ولیعهدی نیامده‌ام، خود میدانی که مرا بزور آوردند و هر خدمت مشکلی که فرمودند بجای آوردم و تو از نواب ولیعهدی بی سبب رنجیده اگر بسبب من رنجیده مرا تقصیری نیست و همه عالم میدانند که مؤسس این اساس تو بوده و حق حیات بر نواب ولیعهدی داری.

استدعای من آنست که ترك رفتن نمائی و کار را ناتمام نگذاری و دولت ایرانرا ضایع و مختل نگذاری، که در این وقت رفتن تو کمال نامردیست و در عالم بنامردی مشهور و بدنام خواهی شد، پندم را بپذیر و بیا باهم بخدمت نواب ولیعهدی برویم و تدبیری نما و مرا مرخص و مستخلص نما که بمکان خود بروم و تورا دعا گو باشم و چنین فهمیدم که اگر بخوشی نیائی بناخوشی تورا خواهند برد و ممکن نیست که نواب ولیعهدی از تو دست بردارد و چشم از حق تو بپوشد.

بلطایف الحیل و چرب زبانی آنعالیجاه را فریب داده و باهم دست در دست سوار گردیدند و آمدند وارد شهر گردیدند و آمدند تا بدر خلوت شهنشاهی، عالیجاه «نادر قلیخان قرخلو» از روی خدعه و مکر عالیجاه «فتحعلی خان» را

پیش روی خود روان کرد .

چون خواست داخل خلوت بشود قاپوچی با ادب و تعظیم گفت امروز قدغن شده که کسی با یراق داخل خلوت نشود عالیجاه «نادر قلیخان» اول از راه تزویر یراق خود را گشود عالیجاه «فتحعلی خان» هم گشود و کستاخانه داخل گردید .

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی شمشیر خود را بر میان بست و از عقب وی داخل گردید و بجای خود ایستاد .

نواب ولیعهدی از روی عتاب بعالیجاه «فتحعلی خان» خطاب فرمود که بی رخصت و اذن ما چرا از شهر بیرون رفتی و میخواستی بکجا بروی عرض نمود ، از دست آقای سفیه سخیفالعقل بی تمیز قدر خدمت شناس بی انصاف ، میخواستم فرار نمایم .

فرمود آیدر قوه توهست که از چنگ ما رهائی یابی و فرار نمائی، به پر خاش و تندی عرض نمود که آنکس که تواند که مرا منع از رفتن نماید کیست ، که ناگاه عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلو شمشیر آبدار از غلاف بیرون کشیده و برگردن آن یکه سالار نامدار شیر شکار زد ، سر مبارکش بر زمین افتاد .

نواب ولیعهدی، بر آشفته و بتندی فرمود چرا چنین کردی و چون چشم آن افتخار ملوک بر سر جدا از تن و تن جدا از سر «فتحعلی خان قاجار تیموری» افتاد و خدمتگذارها و مهربانها و غمخواربهای وی، یادش آمد ، بی اختیار فریاد بر آورد و کلاه باعامه از سر مبارک بر گرفت و بر زمین زد و بیهوش گردید .

پس اعیان ، دولت بلموم چند او را بهوش آوردند بسیار گریه کرد و فرمود ای ظالم بیرحم خونخوار چرا فتحعلی خانرا عبث کشتی که حق حیات بر ما داشت .

نادر قلیخان قرخلوی سفاک بخاک افتاد و عرض نمود خداوند گارا آنچه بر این بنده اخلاص شعار، معلوم و مفهوم گردیده اینست که «فتحعلی خان» میخواست باسترا باد و مازندران برود و اساسی برپا نماید و دولت را بر هم زند و چون منصب

صاحب اختیاری مرا شفقت فرمودی از روی مصلحت این خدمت عاقل‌پسند را نمودم، همه ارکان دولت تصدیقش نمودند.

نواب ولیعهدی، چند روز مملول و محزون بود و آئین تعزیت و فاتحه خوانی بجهت عالیجاه فردوس آرامگاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مظلوم شهید سعید برپا نمودند.

پس «نادرقلیخان» قرخلوی نامدار جهان پهلوان سفاک بخاک پای نواب ولیعهدی عرض نمود که مرخص بفرما تا بجانب اصفهان بروم و «اشرف شاه» افغانرا باتوابعش بجزائی که شاید و باید برسانم و بضرع شمشیر آبدار، شجره حنظل دولت افغانرا قلع و قمع نمایم.

پس باستصواب وزرا و ارکان دولت مرخص و منخلع گردید و با هفت هزار نفر مرد جنگی از افشار قرخلو و خراسانی بجانب اصفهان روانشد. چون این خبر به عرض «اشرف شاه» افغان رسید بی تأمل سرداری با بیست و هشت هزار مرد جنگی آراسته بجانب خراسان فرستاد.

اتفاقاً در نیمه شب در راه نزدیک بمنزل مهماندوست بیخبر بغتاً تلافی فتنین شد یعنی سپاه افغان لشکر نادرقلیخان قرخلوی را از دور کاروانی پنداشتند، چون نزدیک آمدند ناگاه لشکر «نادرقلیخان قرخلو» بر سپاه افغان تاختند و بسیاری از افغانه را کشتند و انداختند و از دو طرف جنگ عظیمی در پیوست و قشون افغان شکست فاحشی خوردند و در منزل مهماندوست نیز در روز با قواعد جنگ جوئی محاربه عظیمه در میان آن دو گروه وقوع یافت و بسیاری از افغانه مقتول و مغلوب و منهزم گردیدند.

عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی جهان پهلوان، از عقب افغانه باتوابعش مانند شیران شرمه میآمدند تا به یزد رسیدند «محمدقلی خان» سردار «شاه اشرف» را بمحاربه نیز گرفته و بقتل رسانید و امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی را گرفته حکم بقتلش نمود.

مشارالیه عرض نمود که ای صاحبقران زمان من اسیر و دستگیر دشمن شدم

و بهزار حيله و تدبير اورا باخود دوست نمودم و از شرش ایمن شدم و بجهت نان خوردن بولی نعمت خود با امانت و دیانت خدمت نمودم و هرگز خیانت از من صادر نشده و در چاکری و خدمتگذاری بسیار رشید و چابک و چالاکم اگر چنین چاکری تو را ضرور باشد این بنده کمترین را مکش و نگاهدار، از کشتنش در گذشت و بقدر پنجاه هزار تومان اموال از او گرفت و او را به «محمد خان شاطر باشی» خود بخشید و او را نوازش نمود.

تزدیک بیزد افغانه باز جمع آوری نمودند و باهمدگر قسم یاد نمودند که از جنگ رونگردانند و با سپاه قزلباش محاربه عظیمه نمودند و مقهور و مغلوب و منهزم گردیدند.

چون این خبر بسمع شریف شاه «اشرف افغان» رسید مضطرب گردید و شبی آن داد گستر در خواب دید که از دهائی عظیم قصد وی و یارانش نمود و یارانش را بدم در کشید و خود از او گریزان شد و آخر الامر خود را هم بدم در کشید از سهم «اشرف سلطان» از خواب بیدار شد. این خوابرا بجهت علمای اهل سنت بیان نمود، عرض نمودند که این خواب از جمله اضغاث و احلامست.

و الاجاه «اشرف» شاه داد گستر افغان از شنیدن خبر وحشت اثر آمدن و الاجاه «نادرقلیخان» قرخلوی سفاک بیزد و «محمدقلیخان» حاکم یزد را کشتن بسیار مشوش و مضطرب و ترسان و هراسان گردید، بی تامل و صبر «صیدال خان» دلیر خنجرگذار را با شانزده هزار نفر مرد جنگی خونخوار آراسته بجانب یزد بقصد «نادرقلیخان» جهان پهلوان فرستاد و خود نیز از عقب ایشان با پانزده هزار نفر سوار آراسته جنگی و ده هزار نفر تفنگچی با تربیت، نشانه زن، پیاده چست و چالاک عزیزمت نمود و توپخانه را از شهر اصفهان بیرون فرستاد بمنزل مورچه خورت.

پس عالیجاه «صیدال خان» دلیرمذکور با سپاه خونخوارش چون بلشکر نصرت اثر عالیجاه «نادرقلیخان» سفاک شیرگیر از درشکار رسیدند، جنگ عظیمی در میانه ایشان در پیوست و عالیجاه «صیدال خان» کشته شد و لشکرش مقهور و

مغلوب و منهزم گردیدند .

چون اینخبر بسمع شریف والاجاه «اشرف خان» رسید بسیارمشوش گردید بامنای دولت خود فرمود ، ندبیر این کارچیست وچه کار باید کرد .

مقدم بر همه ایشان عالیجناب فضائل مآب علامی فهامی «آخوند ملازعفران» که حنفی مذهب بود و قتل شیعه و اسیر کردنش را واجب و مالش را مباح و آزار نمودنش را ثواب عظیم میدانست و پیشوا و مقتدا و مجتهد و مطاع اهل سنت بود ، گفت این هنگامه ها را بسبب «شاه سلطان حسین» میکنند و این آشوب و شورش را قزلباشیه بسبب او برپا کرده اند، بهتر آنست که ویرا بکشیم علانیه و همه خلایق کشته اش را ببینند و ازوی مأیوس گردند و دست از ما بدارند .

والاجاه «اشرف» شاه باینمطلب ناپسند راضی نشده ، از اهل سنت آنان که حنفی مذهب بودند ، پی این کار اجماع نمودند و به هجوم عام عنان اختیار از دست «اشرف شاه افغان» با عدل و انصاف گرفتند .

ملازعفران حکم نمود که آنشاه ایران پناه دین پرور را در عرصه چهل-ستون آوردند و بر روی مسند با عزت و احترام نشاندند فرمود سجاده اش را آوردند و مشغول بنماز گذاردن شد .

ملا زعفران بهر کس از اهل سنت حکم نمود که آن ذات پاک خجسته صفات مقدس را بدرجه شهادت برساند قبول نکرد . تا آنکه غلام نمک بحرام حرامزاده که از طفولیت باسلطان جمشید نشان همبازی و نمک پرورده او بود و گوشت و پوست و استخوانش پرورش از ناز و نعمت او یافته بود ، این فعل قبیح شنیع را اختیار نمود و متعهد قتلش گردید و بر سجاده سرمبارکش را در وقت سجود با خنجر بیداد از تن جدا کرد و آن شاه مظلوم بیکس را بدرجه شهادت رساند و جسد پاکش را در میان آوردند و همه خلایق دیدند و والاجاه اشرف شاه افغان و همه حضار از شیعه و سنی بسیار گریستند .

ناگاه اعزه و اعیان و رؤسای افغانه و اهل سنت شمشیرها را از غلاف در آورده و آن قاتل ظالم حرامزاده ملعونرا بضر شمشیر و خنجر پاره پاره نمودند و جسد

نجس و شومش را بآتش سوختند و خاکسترش را بمزبله ریختند .
 پس والجاه اشرف خان شاه افغان با دبدبه پادشاهی و کوبه مملکت
 پناهی باسی هزار نفر لشکری خونخوار از شهر اصفهان بیرون رفته بقریه گزو
 از آنجا بقریه مورچه خورت نزول اجلال نمود که ناگاه والجاه «نادرقلیخان»
 قرخلوی رزمجوی سفاک و بیباک چون شیرزیان بالشکری خونخوار مانند پیک
 اجل در رسید .

فی الفور از دو طرف صفها آراسته گردید و ازدو جانب طنطنه کوس و کور که
 و نفیر کرنا بلند و در کانون سینه دلیران آتش غیرت و کینه بر افروخته و شعله ور
 و پرگزند شد و ازدو جانب چنان حرب عظیمی در پیوست که از افاغنه بخت برگشته
 بیش از حساب کشته شدند و از ایشان جوی خون روان شد .

والجاه «اشرف شاه افغان» و لشکرش مانند گله گور که از شیران نر فرار
 نمایند از رزم «نادرقلیخان» قرخلوی سپهدار جهان پهلوان و سپاهش گریز
 نمودند و بجانب شهر اصفهان شتافتند، با هزار گونه سهم و خوف و تشویش و چنان
 مشوش و مضطرب بودند که والجاه اشرف شاه افغان دادگستر مملکت پرور
 بخت برگشته مذکور عمامه اش بر حلق مبارکش افتاده بود بهمین هیئت داخل
 شهر شد .

در همان شب قدغن شد که مردهای شیعه از شهر اصفهان بیرون بروند بعضی
 از شهر بیرون رفتند و بعضی در گوشه و کنار وزیرزمینی ها پنهان شدند .
 در همان شب والجاه اشرف شاه دادگستر با انصاف، کسری سلوک، با تواضع
 از ترس دشمن خونریز بجانب فارس فرار نمودند قاطبتاً با اهل و عیال نالان و
 گریان .

عالیجاه نادرقلیخان قرخلوی نامدار جهان پهلوان مانند پیک اجل از عقب
 ایشان میشتافت تا آنکه بقریه زرقان از محال شیراز رسیدند . باز افاغنه جمع
 گردیدند و بالاتفاق با عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلو و سپاهش محاربه عظیمه نمودند
 و مقهور و مغلوب و منهزم کردند .

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی سفاک با سپاه کینه خواهش در پی آن بدبختان میشتافت. والایجاه «اشرف» شاه افغان و اتباعش با آدوناله و فغان در سرپل فسا بسرحد صابونات باهم مشاررت نمودند و گفتند «آخوند ملازعفران» باعث قتل «شاه سلطان حسین» و اولاد و احفادش گردید و شاه «اشرف» راضی باینمطلب نبود و ماراهم در این باب تفصیری نیست.

والایجاه «اشرف شاه» بر آشفته شد و فرمود من «شاه سلطان حسین» را پدر خود خوانده بودم و آن بزرگوار مرا فرزند، من کی بکشتن پدر خود راضی میشدم، خدا میداند که این آتش فتنه و فساد را ملازعفران ظالم بیدین برافروخت و جمع کثیری را باین آتش سوزان سوخته و خواهد سوخت و سپاه قزلباش گویا از عقب ما تاقندها را خواهند آمد، مصلحت آنست که عالیجناب «آخوند ملازعفران» را بکشیم و بر سر راه قزلباشها بیندازیم شاید از این تدبیر با آب و تاب اطفای آتش کینه قزلباش گردد، امید باشد که دست از ما بردارد.

جناب ملازعفران خود فتوای قتل خود داد و گفت اگر در این وقت مرا نکشید، احدی از شما به قندهار و هرات و کابل نخواهد رسید.

پس آنعالیجناب بحمام رفته و غسل نمود و جامه پاک درپوشید و بعزت برمسند نشست و برمتکا تکیه نمود و دائم میگفت **اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و گفت بسم الله کسی بیاید و مرا بقتل رساند که من در قیامت با او خصمی نخواهم نمود، زیرا که جان خود را در راه خدا بجهت حفظ اهل اسلام فدا میکنم.

هیچکس قبول این فعل ناپسند ننمود، فساد طلب نمود و فساد کرد و چندان خون از رگش رفت که رحلت نمود، جسدش را بر سر راه گذاردند و از آنجا گریزان رفتند.

چون عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی جهان پهلوان سفاک بالشکر خونریزش از دنبال افغانه میشتافتند چون جسد «ملازعفران» را دیدند بر سر راه افتاده آتش کینه و خشمشان فرونشست.

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی نامدار به امرا و باشیان سپاه خود فرمود مصلحت در آنست که از اینمکان بازگشت نمائیم و سرکشان و یاغیان و طاغیانرا مطیع و منقاد پادشاه جمجاه «شاه طهماسب» بکنیم و تمشیت امور سلطنتش را به احسن وجه بدهیم و اصلاح مهمات جهانبانش بنمائیم و انشاءالله تعالی بعدبفراغ بال و خوشی احوال و اطمینان قلب بعزم تسخیر هرات و قندهار و کابل برویم و تلافی مافات کرده و قندهار را زیر و زبر نمائیم مانند شهرتون وری که «هلاکو» آنها را ویران نمود و از آنجا بالشکر ظفر توام کارساز مظفرآ و منصورآ سالماً و غانماً وارد دارالعلم شیراز گردید و امور آن مملکت با برکت پر نعمت و ناز از لطف آب و هوا و از فرط لطف و صفا و از خلق خوش اخلاق غریب نواز و از چیز های خوش دلکش دیگر بر هفت کشور طنناز و حدود و توابعش را از روی عدل و انصاف و تمیز و حساب و احتساب تمشیت داد و مهمات آن خطه فردوس مانند یعنی همه فارس نیکو اساس را به احسن وجهی از روی قسط و نظم و نسق منصفانه انتظام و تربیت داد و ابواب عیش و عشرت و سرور و محبت و شادمانی و کامرانی بر اهل آن مرز و بوم خوش قواعد و قوانین و نیکو آئین و رسوم گشاد .

اتفاقاً روزی به بقعه شریفه حافظیه بزیارت اهل قبور رفت، دیوان معرفت نشان، فطنت بنیان، «خواجه حافظ» شیرین کلام در حقیقت محض الهام را از روی خلوص نیت از مزارش برداشته و بجهت عواقب امور خود تفأل می نمود و کتاب مستطاب را گشود و این غزل بفالش بر آمد .

بر سر قبر حافظ

عالیجاه نادرخان قرخلو که «نادر پادشاه» شد این غزل بفالش بر آمد

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو

تاج شاهی را فروغ از گوهر لالای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

جرعه بود از زلال جام روح افزای تو

گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
 روشنی افزای آب او است خاک پای تو
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگر خای تو
 آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
 در کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
 عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
 راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو
 خسروا پیرانه سر حافظ غلامی می کند
 بر امید عفو جانبخش گنه بخشای تو

**والاحکیم سترک فیلسوف بزرگ، رستم الحکما در آغاز جوانی بجهت
 سرمستان شراب غفلت و تنبیه غافلین با نخوت، این چند بیت را از
 روی حکمت گفته است**

چگویم من از این، سپهر بلند	که چون، مردمانرا کند ریشخند
فغان ز این کهن پیر نیرنگ ساز	که هر دم در مکر نو زاوست باز
کهی غصه، که شادمانی دهد	کهی رنج و که کامرانی دهد
کهی راحت و گاه زحمت دهد	کهی دولت و گاه نکبت دهد
کهی پادشه را کدا می کند	کدا را کهی پادشا می کند
که آباد و گاهی خراب آورد	کهی آتش و گاه آب آورد
کهی ناتوانی و گاهی توان	کهی سوز و که ماتم آرد بدان
چشانند پس از شهد، بیشک شرنک	زند آخر کار بر شیشه سنگ
بمهرش مکن تکیه ای ساده دل	ز کینش بترس ای نکو آب و گل
فغان ز آسمان، صد فغان ز آسمان	که نبود بکس مهربان بی گمان
بیک دور چرخ بکس ناخفی	نه اشرف بجا ماند و نه اشرفی
ز نادر قلی هرج با مرج شد	ز ملک اشرف و اشرفی خیرج شد

ز افغان در ایران نشانی نماند
 بود تا بگردش سپهر برین
 شنو پند آصف که آصف شوی
 الا ای خرا حقم همچو من
 چه خوش گفت فردوسی نامدار
 وز ایشان نشان، جز فغانی نماند
 شب و روز گارش بود اینچنین
 ز نیرنگ گردون تو واقف شوی
 بیا بیغرض بشنو از من سخن
 که بادا بفردوس او را قرار

فردوسی

نسب نامه بهمن و کیقباد
 جهان را بلندی و پستی نوئی
 جهانرا جهاندار دارد خراب
 ورق بر ورق را همه برد باد
 ندانم چتی هر چه هستی نوئی
 بهانه است کاووس و افراسیاب

مؤلف این تاریخ رستم الحکما این قصه را از کتاب خود که مسمی به گلشن است و در بدو جوانی منظوم نموده بمناسبت در اینجا آورده .

الا ای که پیدا شدی از منی
 که باشد بخاری تورا جان پاک
 نیابی دوروزی اگر نوش و خورد
 تکبر خدا را بر ازنده است
 ز کبر و منی دوریت خوش بود
 تو واضح تورا خوب و دلکش بود
 مکن هیچ دعوی کبر و منی
 چو از تو بر آید شوی تو هلاک
 بمیری و گویند بهمان بمرد
 که او لایموتست و پاینده است

اما بعد، چون خبر مقهور و مغلوب شدن و پراکنده گردیدن و الاجاه «شاه اشرف افغان» و اتباعش و خبر وحشت اثر شهادت سلطان جمشید نشان، بسمع شریف نواب مالک رقاب و لیبهدی «طهماسب میرزا» رسید، بسبب شهادت پدر بزرگوار، بسیار مغموم و مهموم و نالان و گریان و بعلت مقهور گردیدن و منهزم و متفرق شدن اعدا بسیار خرم و شادمان گردید .

بعد از گریه و ناله وزاری و سوگواری و آداب و رسوم ماتمرداری شاهانه از خطه خراسان، عازم شهر اردبیل گشته و بر سر مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب مخزن اسرار ربانی، بحر علوم فضائل سبحانی، سلالة السادات و النجباء شیخ المشایخ «شیخ صفی الدین» نورالله مرقد، به دأب و رویه آبای کامکار خود در بهترین ساعات

ومبارکترین اوقات با سور پر سرور و طرب خسروانه با انعام و احسان و جود و کرم بیجد و کرانه بدیهیم و افسر و چتر و کمر و سریر و نگین و باقی زیور و پیرایه پادشاهی خود را بفیروزی آراست و با کمال عز و تمکین و باد بدبه پادشاهی و کو کبه عالم پناهی، بجانب دارالسلطنه اصفهان شتافت.

بسبب ورود خیریت نمودش اهل اصفهان بالطوع والرغبه همه کاروان- سراها و بازارها را باقسام زینت‌ها آراستند و مدت یکماه چراغان نمودند و از هر جانب در محافل طنطنه کوس و کور که و صدای نقاره و ناله نی و آواز سرنای و نغمه مغنیان خوش آواز دلکش گفتار و از هر طرف در مجالس نغمه چنگ و چفانه و عود و رود و رباب و بربط موسیقار و رقص رقاصان ماه طلعت سمن بر سر و قد کله خسار و بازی بازیگران پر عشوه و ناز و کرشمه و غمزه پرداز، پری سیمای دین و دلربای نغز حرکات و سکانات شیرین کردار و در هر کاخ و حجره و کلبه و قصر و غره و کاشانه و در هر باغ و راغ و گلستان و بوستان و سرا و کوی و خانه حریفان اخلاص شعار و رندان باده گسار مخمور و سرخوش و شاد و مسرور از صهبای روح پرور، بدست ساقیان گلندام شیرین رفتار و از استماع صدای نوشانوش دردی کشان و باده گساران و چیچاپ بوس دلبران و محبوبان و معشوقان ملک بر فلک، بعیش و عشرت و لذت و راحت و سرور و بشاشت اهل زمین کنند اقرار.

غرض آنکه دارالسلطنه اصفهان بهشت نشانی که مدت هفت سال از بد سلوکی در خفای معاندین و اعدا و مخالفین، مانند ماه منخسف تیره و تار گردیده بود، از یمن قدوم خیریت لزوم اختر برج و الاثانی، کوهر درج سلطانی، مظهر کمالات قآنی «شاه طهماسب ثانی» با کمال لطف و صفا انجلیافت و هنگام خوشی روزگار شد.

از برای همه شهرها و قریه‌های ایران چنین اتفاق افتاد و از نزد ملوکشش کشور، رسولان نام آور سخنور با تحف و هدایای لایقه بدرگاه جهان پناه فلک اشتباهش آمدند، بتهنیت و مبارکباد.

لمؤلفه بیت

چنان سورو عیشی ندیده کسی
 کهن پیر عالم، جوانی نمود
 خلائق که ازغم فسرده بدند
 بلطف خدا تازه و تر شدند
 شد از یمن اقبال طهماسب شاه
 ندیده کسی ناشنیده کسی
 بسی شادی و شادمانی نمود
 زرنج و تعب مثل مرده بدند
 بعیش و طرب روح پرورشند
 جهان پر ز عیش و طرب حق گواه
 اما هاتف غیب بجهت تنبیه دقیقه فهمان در کوچه و بازار این اشعار آبدار
 خواجه «حافظ» شیرازی را بنغمهٔ زیر و بم میخواند .

بیت

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
 بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 گرفتگشان بگذارد که فراری گیرند
 طرهٔ شاهد دنیا همه مکر است و فریب
 مردمان بر سر این قحبه نگیرند نزاع
 موجود رستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

من کلام عارف لادری

انما الدنيا فناء ليس في الدنيا ثبوت
 انما الدنيا كبيت نسجة العنكبوت

جناب رستم الحکما، مؤلف این تاریخ، این چند بیت را از کتاب خود که
 مسمی بگلشن میباشد بجهت تنبیه غافلین در این جا بمناسبت ذکر نموده .

دو پیمانہ باشد فلک را بدست
 یکی نوش جان شربت خوشگوار
 هر آنکوز نوشش شود بهره مند
 بود نوش و نیش جهان سر بسر
 عزیزا در این دار پر نوش و نیش
 زبهر خلائق، چه با هوش چه مست
 یکی نیش دل زهر ناسازگار
 ز نیشش خورد بیگمان زهر چند
 چور و زوشب اندر پیی همدگر
 بیا و بکن رحم بر حال خویش

داستان

بر تخت نشستن و پادشاهی نمودن شاه طهماسب ثانی

اما بعد، چون والای اجاه جمشید کلاه، فریدون دستگاه سکندر رتبت سلیمان بارگاہ، زینبندۀ تاج و تخت سلطانی، ظل الله «شاه طهماسب ثانی» برمسند حکمرانی و اورنگ جهانبانی برنشست و از خدمات عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلو بسیارخوش آمد او را مخاطب به «طهماسبقلیخان» فرمود و خلعت فاخر سراپا، با اسب بی نظیر یراق مرصع و شمشیر و خنجر یراق مرصع، با فرمان قضا جریانی که مشتمل بر فرمایشات از برایش در شیراز فرستاد که اول تعمیر و مرمت مزار امامزاده های شیراز نماید و بعد از آن از جانب کهکیلویه و بهبهان و خوزستان و عراق و قلمرو علی شکر و همدان و کرمانشاهان و لرستان و همه را مسخر نماید و یاغیان و طاغیان و متمردان و سرکشان آن حدود را در ربقه اطاعت و انقیاد در آورد.

عالیجاه معظم الیه حسب الامر شهنشاهی مشغول خدمتگذاری گردید و نواب همایون «شاه طهماسب» بورود اصفهان طالار و عماراتی که والی اجاه «شاه اشرف افغان» از خلد آشیانی «شاه طهماسب ثانی» در سعادت آباد خراب نموده بود و در سرپل شهرستان مثل آن ساخته بود، در دامنه کوه نزدیک بقریه خوراسکان.

امرو مقرر فرمود آنهارا خراب نمودند و اسباب و مصالح آنهارا آوردند بسعادت آباد بکنار زنده رود بجای اول طالار بالواحق بی نظیری ساختند و همه را منقش بطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و مزین بائینه های صافی نمودند که طالار چهل ستون مثل آن در همه عالم کسی ندیده و نشنیده.

عالیجاه «طهماسبقلیخان» قرخلوی مذکور هر خدمتی را که از سرکار

فیض آثار عظمت مدار خاقانی مأمور بوده در کمال سعی و اهتمام از قوه بفعل آورد و بقیام و اقدام او بانجام رسید، یعنی بلاد و ولایات بسیار را متصرف شد و مسخر نمود و مطیعین را با احسان و انعام نوازش نمود و یاغیان و طاعیان و متمردان را بتیغ تیزه لاک و تن‌های بیسر نمود.

بعد از بانجام رسانیدن خدمات مقضی المرام، بدار السلطنه اصفهان بخاکپای شهنشاه کامران مشرف شد و مقرون بتفقدات و الطاف پادشاهی گردید و حسب الامر الاشراف الاعلی در شهر اصفهان رو بروی در طالار طویله شاه عباسی پیشت طالار فوقانی علی قایی، گنبد وسیع عالی ساخت بجهت صوفیان صافی ضمیر صاحب ذکر و آنرا مسمی بتوحید خانه نمود و بسبب حسن خدمات آن عالیجاه، دمبدم، دقیقه بدقیقه، ساعت بساعت، روز بروز، الطاف و عنایات پادشاه جمجاه در باره او بیشتر می‌شد.

پادشاه جمجاه چنان فریفته او شد که همه امور پادشاهی و مهمات جهان پناهی را بوی و گذاشت و او را صاحب اختیار کل فرمود.

بعضی از خدمتگذاران اخلاص شعار زیرک دقیقه فهم، بیادشاه جمجاه در خفا عرض نمودند که جام آب را کج‌دار و مریز، با خبر باش که آنچه ما از رفتار عالیجاه «طهماسب قلیخان» احساس و استنباط نمودیم، هوای سلطنت در دماغ دارد و آخر، تورا معزول گوشه نشین خواهد نمود.

پادشاه جمجاه از روی غرور، از عرض اینمطلب بسیار خندید و بعالیجاه «طهماسب قلیخان» اینمطلب را بروز داد و عالیجاه معظم الیه بطول زمان متدرجاً آن اشخاص را متضرر و متاذی نموده دیگر کسی جرأت ننمود که بآن پادشاه جمجاه طریقه دولتخواهی از این قبیل نماید و چون پادشاه جمجاه در دادن رتبه و مواجب حقوق و انعام و احسان عمله جات تکاهل و اهمال میورزید، همین طریقه باعث تنفر خدم و حشم از آنوا لاجاه شد و عالیجاه طهماسب قلیخان ایشانرا از خود راضی مینمود و ایشانرا با احسان و انعام مایل و مرید خود نمود.

بردا نشمندان پوشیده مباد که نواب همایون پادشاه جمجاه در حسن و

جمال گویا یوسف اول او بوده و ماه کنعانی یوسف ثانی در جنب آن بوده در خوبی شکل و شمایل بی نظیر و در نظر نظر بازان معشوق دلپذیر بوده، صورت مبارك آن مهر لغارا نقاش ماهر کشیده بمملکت روس بردند پادشاه والاجاه ظل الله «خورشید کلاه» فرمانروای ممالک آرای روس و غیره که زنی بود در غایت زیبایی و رعنائی و نهایت حسن و جمال و کمال پادشاهی بود در کمال عدل و انصاف و حسن سلوک و استعداد و استقلال - چون تصویر مهر تنویر آن آفتاب سپهر جهان بینی را مشاهده نمود. ناگاه آتش عشق و محبت و نایره مهر و مودت شعله و رو بر افروخته و خرمن دین و دل و صبر و آرام و طاقت آندلباخته سوخته شد و در نزد اینداستان غریب، داستان یوسف و زلیخا، افسانه و حکایت خسرو و شیرین قصه از عقل بیگانه، غرض آنکه آن زلیخا طلعت با آن یوسف صورت اراده نمود که مانند بلقیس و سلیمان رفتار نماید که سپهر کج رفتار در این معامله بنای اخلاص نهاد و بر این کار در اختلال کشاد و عاشق را از وصال معشوق ناامید و زار و سوگوار نمود.

بر دقیقه فهمان این نکته سر بسته مکشوف باد که امور معاش و زندگانی و عیش و کامرانی، چه شاه و چه کدا، چه توانگرو چه بینوا، باید مقرون بعقل و وقوف و فطنت باشد، و الا کار خراب و زندگانی بی آب و تاب خواهد بود، آدمی باید بسیرت انسان باشد، نه بصورت، جناب کروی آداب «ملای روم» میفرماید:

از مثنوی ملای روم

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم همسان بدی

جناب قدسی آداب شیخ سعدی شیرازی در بوستان خود میفرماید

شنیدم که لقمان سیه قام بود نه گلچهره و نازک اندام بود

اتفاقاً دیگک طمع خام اهل روم خوش مرز و بوم از آتش هوای فاسدی

که در دماغشان بود بجوش آمده و خیل رومیان مانند دریای قلزم متلاطم و موج

و چون برق در حرکت و بسان رعد در خروش آمدند و چنین به خاطرشان رسید که

کشور ایران بی خداوند و از شرزه شیران و گوان و دلیران خالی شده .

سر عسکر خون حوار با سپاه بی حد و شمار بسرحد ایران پا نهادند .

این مطلب بذروه عرض شهنشاه جمجاه رسید، بادبدبه و کوبه شهنشاهی و آلات و اسباب بسیار و لشکر بیشمار اما بی سورات و ناقص اسباب و ضایع آلات و شوریده ادوات بمحاربه سرعسکر روم عزیزمت نمود و تکیه بر قوت بازو و نیروی بخت فیروز خود داشت و عالیجاه «طهماسب قلیخان» را بجانب خصمی دیگر مأمور فرمود.

عالیجاه معظم الیه تدارک لشکر خود را بوجهی احسن نمود. بدینار و درهم اصلاح امور و اسباب و آلات و ادوات ایشان نمود و بمحاربه معاندین شتافت. اما بعد، چون شهنشاه جمجاه بجانب سرعسکر روم آهنگ نمود و کمال جد و جهد و سعی و اهتمام در دفع نمودن دشمن نمود، نظر بآنکه لشکر تهی دست و نا آراسته و بی اسباب و گرسنه بودند و امید به احسان و انعام پادشاهی نداشتند، در محاربه کوتاهی نمودند و چاره دشمن نتوانستند نمود.

آخر الامر از طرفین کار بمصالحه و مسالمة انجامید و شهنشاه جمجاه «شاه طهماسب» با دبدبه و کوبه شهنشاهی از آن سفر، بی فتح و ظفر پر خسارت و ضرر بازگشت بدار السلطنه اصفهان نمود و بر تخت پادشاهی قرار گرفت و شروع در عیش و عشرت نمودن و خوش گذرانی نمود و فرمود دولتخانه مبارکه سعادت آباد که مسمی بهفت دست میباشد با طالار چهل ستونی که در جنب آن به فرمانش ساخته بودند بهزینت‌ها و پیرایه‌ها آراستند و پیراستند و آئین چراغان و آتش بازی در آن برپا نمود.

در مجلس مینومثال خاقانی در غایت عیش و کامرانی با مردان گلرخسار، سمن برسر و قد نرگس چشم کرشمه ساز شکر لب و ساقیان لاله عذار ماهروی زهره جبین هلال ابروی چشم جادوی مشکین موی پر عشوه و ناز، بلورین غنغب با خنیاگران خوش آواز و مطربان خوش ساز نغمه پرداز، روز و شب به شرب باده بیغش دلپذیر روح پرور و خوشگوار و لطیفه گوئی و ظرافت و هم آغوشی و بوس و کنار و کام گرفتن بطریقه خروس مذهبی، از شاهدان طنز پر ناز عشوه پرداز خوش اطوار و باکل و شرب اطعمه و اشربه لذیذه سازگار مشغول بود که ناگاه

یکه شرزه شیربیشه شجاعت، نهنک بحر زخار کیاست، ماه آسمان سخاوت. رستم ایران پناه، ظل ظلّ الله، چاکر خدمتگذارش، عالیجاه «طهماسب قلیخان» قرخلوی نامدار بوجه احسن دفع دشمن نمود و مظفراً و منصوراً سالمأ و غانماً با سپاه ظفر همراه آراسته پیراسته با درهم و دینار باغنایم بسیار و اسرای بیشمار و سرهای اعدای بدمنش ناسازگار وارد و بآستانه بوسی شاه جمجاه ولی نعمت خود شرفیاب گردید.

در وقت ورود آن سپهدار جم اقتدار، آن خسرو کامگار از باده کلرنک مخمور و مست و بادلبران طناز، دست در دست و پیش روی مبارکش امردان شنکول شوخ و شنک زیبای سمنبر، درزنده رود در اطراف پل حسن پاشاکه بخوبی آن، کسی ندیده و نشنیده و سی و سه چشمه فراخ دهنه میباشد و در زیر آنها مکانهای خوب دلکش بسیار بقدر جا نمودن پنجاه، شصت هزار نفر ساخته شده همه مکشوف العوره بشناوری و آب بازی مشغول بودند و آن پادشاه کامران، از تماشای ایشان محظوظ و ملتذذ بود.

عالیجاه «طهماسب قلیخان» بحضور ساطع التور والا مشرف گردید، در هفت جا بخاک افتاد و از روی ادب زمین بوسید و مفتخر و مباهی به تحسینات و نوازشات پادشاهی گردید، اما از دیدن این حرکات زشت ناصواب شهنشاه مالک رقاب کامیاب، قلبش ملول و محزون و از شنیدن مصالحه بارومیان، شیفته خاطر و جگر خون گردید و از حضور پر نور والا بارخصت بمقام خود بازگشت نموده و با خود فکر و تأملی نمود و خدعه بخاطرش رسید.

از برای شاه جمجاه، بساط ضیافتی گسترده و آن فریدون بارگاه را مهمان نمود و اسباب عیش و عشرت و آلات سحر و مسرت از برایش فراهم آورد و خوانین خراسان و سنادید عالیشان و باشیانی که با او اتفاق داشتند، ایشان را در پس پرده واداشت که از روزنه های پرده تماشا کنند، چون شاه جمجاه از باده کلرنک خوشگوار مخمور و سرمست شد و دین و دانشش از دست رفت، بی اختیار متانه از جا برجست و برهنه گردید و غلامان امرد خود را فرمود همه برهنه شدند و

دست‌ها بر زمین انداختند و دبرها برافراشتند و شخصی لعابچی ظرف طلائی پر لعابی در دست داشت و بر مقعدهایشان لعاب میمالید و شاه سر مست بهر کدام میل مینمود در نهایت خوبی بلی، بلی، بلی.

از پس پرده، خوانین و سرهنگان تماشای این معامله نمودند و از دیدن این اطوار کمال تغییر در مزاجشان حدوث یافت و بعالیجاه «طهماسب قلیخان» عرض نمودند که، این شاه به نادانی و بی‌تمیزی ایران را باز بدست دشمن خواهد داد، چاره باید نمود.

از روی مشورت و مصلحت و کار دانی بلطایف الحیل شاه جمجاه را با عمله جاتش ملجائاً و مضطراً بجانب شهر سبزوار روانه نمودند که در آن قلعه محکم ساکن گردد و بهر قسم که دلخواهش باشد، عیش و عشرت و کامرانی نماید و در امور ملك و مملکت دخل و تصرف ننماید و بهمین قسم بوقوع پیوست و بدور قلعه مذکور مستحفظین گماشتند.

آن شاه جمجاه لیلاً و نهاراً به عیش و عشرت و لهو و لعب مشغول و بشرب باده خوشگوار و بوس و کنار و وطنی امردان ماه طلعت گلر خسار، آمل و واصل بکل مأمول بوده و در خروس مذهبی فرد کامل بود و ارباب عقول این رفتار را عیب کلی پادشاهان ندانند زیرا که خلایق محتاج بعدل و احسان و نظم و نسق و حساب و احتساب و تمیز و حراست و صیانت و قسط و انصاف و داد و دهش و پاس و پرورش پادشاه میباشند نه بحسن و جمال و ظرافت و زهد و تقوی و شداد و عفت و عصمت ایشان و پادشاه محتاج به خدمتگذاری و فرمان برداری و اطاعت خلایق میباشند و بس.

غرض آنکه، شایسته تاج و تخت پادشاهی، زینبده دستگام عالم پناهی، در حقیقت حضرت جمجاهی ظل‌اللهی «طهماسب قلیخان» دادگستر، لشکر آرای رعیت پرور غیور سفاک بیباک، در جاده‌ای داخل و روان بود که از عقب نمیتوانست باز گردد، مگر آنکه بقدر قوه و قدرت رو پیش برود و بسبب اصلاح امور دین و دنیا و مهمات خلایق مانند حضرت «موسی ابن عمران کلیم الله» بایماهای لاریبی و اشارت

های غیبی اتلاف و اهلاک مخدوم غافل و ولینعمت جاهل خود بی اختیار از روی اضطرار گردن گیرش شد .

غرض آنکه بطریقه تیر انداختن و کمان پنهان نمودن و تزویرات و مکر و حيله و خدعه بسیار و تلبیسات و داستان ورنک و نیرنکک بی شمار که ذکر آنها از حکمت دور، اما در همه مجالس و محافل مذکور است. نواب همایون پادشاه جمجاه «شاه طهماسب ثانی» و قاطبه اقاربش بدرجه شهادت رسیدند و شهد شهادت چشیدند و از نسل صفویه ذکور کسی باقی نماند، مگر خلف صدق شاه جمجاه عباس میرزا که او را در صندوق پنهان نمودند و در شب او را وارد ارض اقدس نجف اشرف کردند و آثار بروز و ظهورش در او ایل جلوس نواب و کیل الدوله کریم خان است و خلیفه سلطانیها و از دخترهای خلدآشیانی «شاه سلطان حسین» که در حباله جنت مکانی «رضاقلی میرزا» و غیره آنچه تولد یافته مانند رضوان آرامگاهی «شاهرخ شاه». غرض آنکه ذکر نمودن در این کتاب که قاتل شاه جمجاه «شاه طهماسب» که باعث قتلش چه بود مصلحت نیست، زیرا که وضوح این مطلب اظهر من الشمس است، حاجت بذکر آن در این کتاب نیست، **العاقل یکفیه الاشاره.**

من کلام حکیم نظامی

نه شه کاذب، نه شیرین بیستون رو خداوندا، که کرد این فتنه از نو
بر زیر کان و هوشمندان معلوم باد که عالیجاه «طهماسب قلی خان» قرخلوی
مذکور موافق منظومه **ارباب الدول ملهمون** میدانست که شهنشاه خواهد شد و
رندانه طالب این مطلب عظیم بود. چون عقل کل در زمان خود بود، بخاطر مبارکش
چنین رسید که به امرا و وزرا و علما و فضلا و اعزّه و اعیان و اکابر ایران بعد
از معزول نمودن نواب «شاه طهماسب» فرمود :

«بمردانگی دشمنان شمارا مقهور و مغلوب و نیست و نابود نمودیم و شاه شما
بی عقل و احمق میباشد و بصواب دید عقلای خیر اندیش آن کامکار را معزول
فرمودیم، که مبادا ایران را از بی عقلی بیچنگ دشمن اندازد. چنانکه حالا
بعضی ایران را بهرو میان و بعضی را بهروس واگذارده، شما باهم بجمعیت بنشینید

و بمشاورت و استصواب خردمندان، از برای خود پادشاه رشیدی اختیار نمائید که بکار دین و دنیای شما آید، دست از ما بدارید که ما بمقر و مستقر و مقام خود برویم و آسوده گردیم.»

همه بخدمتش عرض نمودند که امریست محال که ما از دامان تو دست برداریم، زیرا که تو حق دینی و دنیوی و حق حیات بر ما داری، تو را به پادشاهی خود قبول داریم، بی شک تو بر مفارق ما ظل الله میباشی، فرمود: پادشاه باید پادشاه زاده باشد ما پادشاهزاده نیستیم.»

عرض نمودند پادشاهی بدست خدا میباشد موافق آیه کریمه ملك بهر كس كه میخواهد میدهد و از هر كس كه میخواهد میگیرد آنرا، حسب الامرش همه در مکانی نشستند و قیل و قال و گفت و شنید بسیار در این باب باهم نمودند، یکی از این اکابر میگفت که این شخص را نسب و سببی نمیباشد پسر «امام قلی پوستان دوز» را بیادشاهی چکار است، باید از نسل خلیفه سلطان کسی را بر تخت شاهی نشانید. عالیجناب خلد آشیانی «میرزا رحیم شیخ الاسلام اصفاهانی» بآن شخص قائل و مصدقینش گفت چرا سخن های بیهوده نامعقول میگوئید، مگر آیه کریمه ملك را در قرآن مجید نخوانده اید، پادشاهی و عزت و ذلت را خدا میدهد و همه ملوک و سلاطین و انبیا و رسل و اوصیا، سیما حضرت خاتم النبیین و آل طاهرین و خلفای راشدینش و حضرات ائمه معصومین، صاحب حرفه و کسب بوده برهان این قول سدید، این کلام مستدام معجز نظام و علمناه صنعة لبوس لتحصنکم من بأسکم میباشد.

در حقیقت همین طهماسب قلیخان صورتاً و سیرتاً شایسته پادشاهیست و بس ناگاه شخصی از حضار مجلس که نکته دان و صاحب طبع موزون بود، آهی از دل برکشید و گفت ای صاحبان دانش و بینش .

بیرید از مال و از جان طمع بتاریخ لاخیر فی مآقع

عالیجاه «طهماسب قلیخان» مکالمات ایشان را شنیده از پس دیوار و ایشان را احضار فرمود عالیجناب «میرزا رحیم شیخ الاسلام» را بخلعت گرانمایه سرافراز

نمود و آن شخص بیهوده گورا فرمود طناب بحلقش افکندند و او را خفه نمودند و از آن شخص موزون سؤال فرمود که ای خانه خراب بی انصاف، توجه گفتم آنچه گفتمی یکبار دیگر بگو عرض نمود:

بریدند شاهان زشاهی طمع بتاریخ الخیر فیما وقع

آن شاعر را هم بخلمت و انعام مفتخر فرمود همه حضار بعد از مشاورت بخدمتش عرض نمودند :

«باتفاق و موافقت واتحاد رأیهای صواب که ما بالطوع والرغبة بلا اکراه تورا پیادشاهی و خداوندگاری خود قبول نمودیم و دست از دامنات بر نمیداریم و خداوند قادر مَنَّان از روی رحمت بر ما منت نهاده و اگر در تربیت و حراست و سیانت ما تکاهل و اهمال بورزی، تودانی و خدای دادگر، بعد از این در پیادشاهی از تو، فرمانروائی و از ما، در بندگی خدمتگذاری و فرمان برداری».

فرمود، از این سخنان شما اعضای ما مرتعش و خاطر ما مشوش شد و چون دست از گریبان ما بر نمیدارید و میخواستید، این بار گران را بردوش ما بگذارید و ما هم قربة الی الله فی سبیل الله این بار گران را بردوش بگیریم، از روی غیرت و حمیت و تعصب و ناموس و ننگ، نه از راه رعونت و لذت طلبی و هوسناکی و یقیناً میدانیم که بعد از زحمتهای بسیار و مشقت های بیشمار، در زیر این بار گران که از کوههای عالم گرانتر است، آخر الامر ما و قبیله و عشیره و اتباع ما خواهیم شکست اما الحکمة لله الواحد القهار .

سعدی

عقل گوید مرو که نتوانی عشق گوید که هر چه بادا باد

فرمود، رضانامه بنویسید و سجلی مرقوم نمائید و همه صنایع و اعیان ایران از ارباب علم و فضل و حکمت و اصحاب سیف و قلم و صنعت و حرفت آنرا مهر نمائید، تا ما بی ملامت و شماتت خلایق بخدمات جهان کدخدائی و لشکر آرائی و مملکت پیرائی و رعیت پروری و داد گستری و اسلام پناهی بعون الله تعالی اشتغال نمائیم و از خدا اجر و ثواب خود را بخواهیم .

پس حسب الامرش، حضرات مذکورہ طومار رضانامہ طولانی مانند شب یلدا نوشتند و آنرا چون کاهکشان پرستاره به امہار معتبرین مزین و مجلس آرا نمودند و در اسعد ساعات و ایمن اوقات عالیجہا طہماسب قلیخانرا بر تخت پادشاهی باطنطنہ کوس و کورگہ و نقارہ و طبیل و کرنا و مجلس آرائی بانواع سازها و مطربان نغمہ پرداز و مغنیان خوش ورقاصان ماہ طلعت پر عشوہ و ناز و چراغان نمودن و آتش بازی و معتبرین را خلعتہای درخورشان دادن و بہ نقل و شیرینی و اطعمہ و اشربہ، اشخاص درخوررا میزبانی نمودن و آن شہنشاہ والاجاہرا مسمی بہ «نادر پادشاہ» نمودند و نقش نکینشرا چنین نمودند .

نقش مبارک یکہ غلام شاہ طہماسب ثانی اعلیحضرت صاحبقران نادر پادشاہ

ہست سلطان بر سلاطین جہان شاہ شاہان نادر صاحبقران
اما بعد ، بر اولوالالباب پاکیزہ آفرینش و بردانشمندان با فضل و بینش
یوشیدہ مباد ، کہ وقایعی کہ از ہمت والای آن سلطان غیور سفاک بیباک کشورگیر
باجستان ، تاجبخش ، ممالک آرا و آنخاقان ظفر توامان ، نصرت قرین ، فرخ پی ،
ہمایون طالع ، مبارک لقای روشن رای ، یعنی «نادر پادشاہ» والاجاہ ظفر ہمراہ ،
وقوع یافت ، مثل استیلا یافتن بضر بشمشیر آبدار بہمت والای مردانگی بر اعدا
و غالب گردیدن ، بقوت بازو و لموم خردمندی و رسوم فرزاندگی بردوسر عسکر
نامور رومی کہ یکی از ایشان «توفان پاشا» و نام دیگری «یکن پاشا» بودہ و
لشکر ہریک از ایشان از صدہزار نفر بیشتر بودہ اند ، با آتش خانہٗ بیشمار از
توپ و خمپارہ و زنبورک و صف شکن و غلبہ نمودن در فارس بر «محمدخان بلوچ»
طاغی یاغی با سپاہ بیحد و مرّو مقہور نمودن سرکشان بسیار و متمردان بیشمار ،
کہ در ہر قریہٗ عظیمہ از قرای ایران بانحاء مختلفہ ادعای پادشاهی داشتند و
تسخیر قندہار و ہرات و کابل و بلخ و توابع آنها و خراب نمودن قلعہٗ قندہار را
و بدلش قلعہٗ نادر آباد ساختن و بیہلوانی و ضرب و زور و مردانگی و فرزاندگی ،
مسخر نمودن کشور ہندوستان و تاج بخشیدن بہ پادشاہ والاجاہ ہندوستان یعنی

«محمد شاه» و الاجاه غازی تیموری کورکائی و مسخر نمودن ترکستان و افسر عطا نمودن بیادشاه رفیع جایگاه ترکستان یعنی «ابوالفیض پادشاه» چنگیز خانی و تسخیر بعضی بلاد روم و امان و زنهار خواستن سلطان روم از آن شهنشاه ایران پناه و از روی عجز باوی مصالحه نمودن .

آن خدیو غیور متعصب باحمیت سفاک بیباک داد گستر، از روی مصلحت و کاردانی و مآل اندیشی و جهان کدخدائی و از فرط خردمندی و فطنت و کیاست بنیت ملک آرائی و ممالک پیرائی، از سلطان سکندرشان روم و صنایع آ نمرزو بوم قبول مصالحه فرمودن و در بین دولتین ایران، کنام شیران و جای گوان و دلیران و روم منظوم خوش مرزو بوم بنای صلح مؤبد و اخوت مسدد نهادن و تنبیه نمودن عالیجاه «میرزا تقی خان شیرازی» نامدار طاغی یاغی چاکر رشید بی نظیرش که در حالت اضطرار، بی اختیار طغیان کردن کیر وی گردیده بود و مقهور نمودن و مستأصل ساختن سرکشان باعزوشان داغستان که هر یک در رتبه و شوکت مانند افراسیاب بوده اند .

اما بعد، مؤلف این تاریخ رستم‌الحکما میگوید که از عبدالله بیک نام غلام «نادر پادشاه» مرویست که چون و الاجاه «نادر پادشاه» عازم تسخیر داغستان شد با اهل داغستان محاربه‌های عظیمه نمودند و لاتعدّ و لانهصی از ایشانرا تلف نمود اتفاقاً بر سر قلعه از قلاع ایشان شکستی بلشکرش افتاد و پادشاه و الاجاه مانند شیر نر فریاد میکرد که مگر یزید و مترسید و بر گردید و سالار کوه پیکر لگزی، با چهار هزار سوار خنجر گذار خونخوار، از عقب شاه و الاجاه میتاخت و دشنامی بشاه و الاجاه داد، شاه و الاجاه در کمال تغیر از روی غیظ برگشت و از روی غیظ چنان کمائی که در دست داشت بر فرق آن سوار زد از بالای کلاه خود، که آن سوار مانند شیشه در هم شکست با اسب و مثل خمیر بر زمین چسبید، آن چهار هزار سوار لگزی از دیدن این زور بازو و ضرب دست گریزان شدند و شکست شاه، بفتح و ظفر مبدل گردید .

و ایضاً رستم‌الحکما میگوید که از مرحوم پدرم شنیدم که در هر شهری وقایع

نویسی درخفا داشت و جاسوسان بسیار راتبه خوارش، در همه شهرها در کوچه‌ها و بازارها بجا سوسی مشغول بوده‌اند و اخبار بوی میرسانده‌اند.

از آن جمله، یکی آنکه آنشهنشاه و الاجاه یکی از اعظم اصفاهانرا بسبب جرم و تقصیری جریمه نموده بود و محصل باشدت و حدّتی براو کماشت و آنمحصّل در چهار سوی قیصریه شهر اصفاهان علانیه علی رؤس الاشهاد هر چه از دینار و درهم بضر و شتم از آن مجرم مذکور میگرفت خرج شراب و کباب و عیش و عشرت و شاهد و مطرب و چنگ و رباب مینمود.

آن شخص مجرم، بمحصّل مذکور گفت هر چه از من گرفتی از دینار و درهم خرج شراب و کباب و صرف عیش و عشرت نمودی از برای «نادر پادشاه» چه چیز خواهی برد.

آنمحصّل بی تأمل بر آشفّت و در حالت مستی بادشنام گفت «نادر پادشاه» دیگر مارا نخواهد دید و ما اورا نخواهیم دید.

تخمیناً سی چهل روز از این داستان گذشته، دیدم در بازار زرگرهای اصفاهان يك نسقچی تبرزین بر سردست گرفته‌است تا زان آمد در چهار سوی قیصریه اصفاهان رو بجانب محصل مذکور که پیاله شراب در دست داشت و تبرزین بر فرقه زرد بادشنام و کند بر پایش نهاد و اورا با خود برده تا بحضور «نادر پادشاه» آن پادشاه و الاجاه بوی بادشنام و عتاب فرمود، دیدی که ما تو همدگر را دیدیم و فرمود اورا خفه نمودند.

امور غریبه و عجیبه بسیار از آنو الاجاه سر میزد که از درك آنها عقلامحو و مات و حیران میشده‌اند و در سال آخر دولتش لله باشی اولاد خود را که خدمت بسیار بوی نموده بود، محصل سه هزار تومان نموده بود که از حاجی باقر نام صراف باشی اصفاهانی بگیرد با پنجاه تومان قلقانه حاجی باقر مذکور آنمحصّل مذکور را بسبب بدگفتاریش حکم بغلامان و چاکران خود نمود اورا انداختند و بسیار زدند و در آب گل اورا مالیدند.

آن محصل باسر و دست شکسته و گل آلوده نالان و گریان و دادخواه

بدرگاه جهان پناه «نادر پادشاه» در طالار چهلستون آمد و ماجرا را بذروه عرض
شهنشاه دادگر رسانید، شهنشاه دادگر عالیجاه معیر باشی را طلب نمود و صورت واقعه
را از او تفحص نمود .

معیر باشی ، عرض نمود که حاجی باقر صراف باشی مبلغ سه هزار تومان
مال سرکار فیض آثار را با پنجاه تومان قلقانه نزد این بنده کمترین فرستاده و
گویا تقصیر از جانب الله باشی باشد .

شهنشاه دادگر فرمود، این الله باشی خدمات بسیار بنواب همایون مانموده
باین قسم او را آزار کرده باشند باحمیت ما جمع نمیشود، آنچه بر ما معلوم و مفهوم
میشود اینست که اهل ایران کمال استغنا یافته اند و طغیان میورزند چنانکه
خدا در قرآن مجید میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی .

بر ما واجب باشد که هوای طغیانرا از سر ایشان بیرون نمائیم، فرمود بروید
و مبلغ پنج هزار تومان از حاجی باقر صراف باشی بگیریید و بیاورید حسب الامر
رفتند و از حاجی باقر مذکور سه هزار تومان بخوشی و آسانی گرفتند و آوردند
شهنشاه دادگر از ایشان پرسید که آیا حاجی باقر را در گرفتن مبلغ مأمور عذاب
نمودید، عرض نمودند حاجت بعذاب نیفتاد فی الفور خندان و شادان مبلغ مأمور
را داد ، کمال تغیر در حالش پدید شد و باغیظ فرمود، بروید و مبلغ بیست و پنج
هزار تومان از حاجی باقر مذکور بگیریید رفتند و حاجی باقر را گرفتند و بستند
و بضر و زور و شدت و وحدت و عذاب مبلغ مأمور بیست و پنجهزار تومان را از
حاجی باقر مذکور گرفتند و بخدمت شهنشاه دادگر آوردند .

بعد از آن از روی غیظ و غضب با جمیع بلاد و ولایات و قرای معظمه ایران
چنین رفتار نمود، از آن جمله چهلویک الف که هر الفش پنجهزار تومان باشد
بفارس حواله نمود و در آنوقت درهمه ایران خصوصاً در فارس، خروار دیوانی غله
که یکصدمن بوزن تبریز باشد بهزار دینار بیع و شری میشد .

هفت نفر محصل بر سر لار فارس فرستاد «نصیر خان» حاکم لار بدون تأمل
و فکر شش نفر شانرا گردن زد و یک نفر شانرا که «محمد سلطان طالش» بود او را

امان داد و بملازمت خود اورا نگاهداشت و در شهر شیراز «محمدخان شاطر باشی» و «میرزا حسین خان» صاحب اختیار کرمان و میرزا «سمیعای کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» و «میرزا حبیب تفرشی» را بمحصلی فرستاده بود ایشان چون پخته وزیرك و صاحب وقوف و بانددیر و مآل اندیش بودند در این تحصیل پرخطر و تدبیرش متحیر و حیران مانده بودند «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» از روی مآل اندیشی و پختگی گفت اگر خواهیم ما مبلغ چهل و یک الف نادر پادشاهی که دوست و پنجهزار تومان باشد، از اهل فارس اخذ و بازیافت نمائیم امریست محال. باید جمیع اکابر فارس بلکه فقرايش را تلف نمائیم. بضر و شتم و عذاب و بهیچوجه من الوجوه مقصود بحصول و وصول نخواهد پیوست و بیشك «نادر پادشاه» مارا خواهد کشت و خسر الدنيا و الآخرة خواهیم شد و در جهنم همسایه «یزید» و «شمر» خواهیم بود، حضرات رفقا تصدیقش نمودند و گفتند بگو چه کار کنیم -

طریقه عقل اینست که با خدا معامله نمائیم و قبض رسید بهمه اهل فارس بدهیم اگر بسبب این معامله شهنشاہ داد گستر مارا بکشد، باشهدامحشور خواهیم شد و از اهل بهشت خواهیم بود و اگر پادشاه از این رفتار پشیمان گردد و بخشایش فرماید که بسیار بهتر آن، میرزا حبیب تفرشی در این باب اخلاص میکرد اورا به رشوه راضی نمودند سکوت نمود، غرض آنکه بهمین طریقه رفتار نمودند.

بفاصله چهل روز خبر رسید که نادر پادشاه کشته شد، اهل فارس میرزا حبیب تفرشی را گرفتند و بخواری و زاری ریسمانی بیاهایش بستند و اورا زنده در کوچه ها و بازارها کشیدند تا مرد و پاره پاره شد و «محمدخان شاطر باشی» از شنیدن خبر وحشت اثر کشته شدن «نادر پادشاه» فی الفور فجعتاً افتاد و مرد.

اهل فارس بالا جماع والاجتماع، بالطوع والرغبه، در میان خود توجیه و تقسیمی نمودند و بعد از نوازش بسیار واعزاز و اکرام بیشمار مبلغ پانزده هزار تومان نقد و جنس «بمیرزا حسین خان صاحب اختیار» و پانزده هزار تومان نقد و جنس «بمیرزا سمیعای کارخانه آقاسی» تسلیم نمودند با هزار گونه اظهار

خجالت و عذرخواهی و محصل‌های دیگر نادرپادشاه که بهر شهر و بلد رفته بودند حکام از جان امید بر گرفته، آن محصل را یا کشتند یا بزندان فرستادند .

عقلا از دیدن این علامات و آثار، استنباط و احساس زوال دولت نادری نمودند، زیرا که آمدن دولت، آثار و علامات دارد در وقتن دولت نیز آثار و علامات. هر پادشاهی که خلد آشیان میشود، البته خوابی خواهد دید که دلالت بر رحلتش خواهد کرد و خلائق بعضی از خوابها می بینند که مشعر بر رحلت پادشاه باشد، مثل آنکه کسی اگر در خواب ببیند که آفتابی طالع شد، البته پادشاهی بر تخت خواهد نشست و اگر پادشاه همه اقلیم در تصرفش نباشد بصورت فیل یا شاهباز سفید در خواب مینمایند آنرا و طلوع و غروب و خسوف ماه در خواب دلالت بر احوال وزیر مینماید .

داستان خواب دیدن شاه و گدا و مرد وزن راست و درستست و شکی در آن نیست و حقیقت آن از کتابهای آسمانی معلوم و مفهوم میشود. بلکه آنچه بر انسان رومیدهد از خیر و شر البته در خواب پیش از وقوع بایما و اشاره و کنایه مینمایند.

والله اعلم بالصواب

دیگر آنکه، محراب بیک فوشچی گوید: عالیجاه «عبدالله خان» حاکم اصفهان پسر عالیجاه «حاجی محمد حسین خان اصفهانی» که از مرتبهٔ علافی، بانبارداری و از انبارداری بکدخدائی و از کدخدائی بحکومت و از حکومت بمستوفی الممالکی و از استیفا، بصدارت رسید و حکومت اصفهان و یزد و کاشان و قم و لرستان را با صدارت داشت و چنان تسلطی یافته که هر چه دلش میخواست از قوه بفعل آورد. بقدرت و اختیاری که داشت دفترهای هزارسالهٔ ایران را که در سرای جهاننشاهی که مشهور بچهار حوض میباشد و دفترخانهٔ ملوک صفویه بوده همه را بیراق آتشبازی صرف نمود و جباخانهٔ که آلات و اسباب نفیسه و اشیای غریبه و عجیبه بسیار در آن بود و کتابخانهٔ مبارک که را بیاد فناداد و سررشتهٔ حسابرا از دست اهل ایران کم نمود و احتسابرا از ایران برانداخت و منصب محتسبی از بلاد ایران بر افتاد .

در عهد صاحب اختیاریش بعلت عدم حساب و احتساب ما کولات بلکه همه ما بحتاج بنی آدم روز بروز گران بهاتر گردید، از آن جمله گندم یکمن بوزن تبریز در اصفهان از پنجاه دینار، بیانصد دینار و گوشت از یکمن تبریز صد دینار بهزار دینار و روغن از یکمن بوزن تبریز بیچار صد دینار به چهار هزار دینار رسید.

و هر کسی از زی خود بیرون رفت و دهقان از زی دهقانی بیرون آمده و از اهل شهر خوش لباستر و خوش اسبابتر گردیدند و وضع بالای دست شریف بر آمد و از مشعل دولتش چراغهای بسیار روشن شد، اکثر ملازمهایش و مقربینش صاحب صد هزار تومان بلکه بیشتر گردیدند و همه خانه‌ها و اسباب ملوکانه ساختند و فراهم آوردند و سردر هزار جریب و شهر فرح آباد و قصر جهان آرای جهانشاهی و بهشت آئین شاه سلطان حسینی را خراب نمود که در هفت کشور بخوبی این چهار مکان کسی ندیده و نشنیده.

بسبب این معاملات خلاف عقل و حکمت افراط و تفریط در امور سپاه و رعیت، راه یافته رعیت بخوبی و سپاه بیدی گذران نمودند، بهمین سبب شیران ایران از گرسنگی ناتوان گردیدند و از انعام و وحوش متفرر و گریزان شدند یعنی طایفه روس با نظام و حساب و احتساب مائوس که همیشه عروسان چاپلوس ایران بودند، در این وقت کارشان بعکس انجامید و این وقایع بسبب بیوقوفی و نادانی و پرطمعی و خیانت در لباس امانت و زرای تیره رای ایران وقوع یافت.

هر پادشاهی که وزیر باندبیر روشن ضمیر دانای هوشمند خیر اندیش حکمت پذیر ندارد، بدنام آفاق و خسرالدنیا و الآخره خواهد بود، اگر چه حضرت سلیمان پیغمبر باشد.

در مدت چهل سال سلطنت با راحت و عشرت شهنشاه جمجاه ایران، بسبب گرانبهای اجناس موافق مهندسی در هر سالی هفت کرور دیوان پادشاهی مغبون شده و این بسیار غریب است که با وجود این حال، پادشاه عصر را کثیر الطمع و اخاذ میخواندند و فی الحقیقت در همه حال پادشاه دادگستر، ممالک پرور، خاقان

صاحبقران شمس الملوك «فتحعلی پادشاه» در داد و ستد دیوانی مغبون و مجبور و متضرر شده .

دیگر آمدیم برسر تعریف محاسن اخلاق خلد آشیانی « حاجی محمد حسین خان» رشید مذکور که از مرتبه پستی بوالائی رسید .

تعریف محاسن اخلاق خلد آشیانی عالیجاه حاجی محمد حسین خان

بر دانشمندان پوشیده مباد که عالیجاه « حاجی محمد حسین خان صدر » مذکور مردی بود بلند همت صاحب سخاوت با مروت در معاملات و داد و ستد بسیار صاحب وقوف و در معاملات دیوانی متحمل بارهای بسیارگران و نقد های آلف و الوف و در شهر اصفهان ، تعمیر بازارها و دکاکین نموده و مساجد و مدارس و کاروانسراها و رباطها از او یادگار مانده و در اصفهان در محله خواجه چهار باغ بی نظیری با حدایق اربعه باملحقات و منضات ساخت و قلعه نجف اشرف را در کمال خوبی و استحکام ساخت و در اصفهان بجهت شهنشاه جمجاه دولخانه بی نظیری ساخت .

ارباب عقول چنان بدانند که هر عمل خیری که آن عالیجاه در عالم نمود و هر بنای خیری که در عالم نهاد همه از یمین بندگی و ملازمت اعلیحضرت جمجاهی ظل اللهی «فتحعلیشاه» بود زیرا که از فصاحت و بلاغت و آداب و فضایل و کمالات صوریه و معنویه خالی و عاری اما بالتفات و عنایت پادشاهی در زراعت و فلاح و تحصیل منافع و مهمسازی سپاه و رعیت یکه مردکاری بود، بسیار فقرا و ضعفا و بینوایان را معین و دستگیر و درحمیت و غیرت و ننگ و ناموس و حلم و حوصله بی نظیر بود رحمه الله .

بسبب عنایت و التفات پادشاهی در هر سالی مبلغ چهارصد هزار تومان از شهر اصفهان و بلوکات و نواحیش غیر مالیات و صادرات دیوانی واصل و عایدش میشد غیر نزد و کاشان و قم و فهم و ادراکش بعقل مردم بود نه بعقل خود در حقیقت اگر ملازم پادشاه نبود و سایه پادشاه بر فرقهش نبود قابلیتش آن بود که در دکان

بنشینند و روزی پانصد دینار اجرت بگیرد-

بزرگی سزاوار آن خدائست که بقدرت کامله چنین کارها مینماید یعنی گذارا شاه و شاه را کدا و بینوارا توانگر و توانگرا بینوا میگرداند .
دیگر آنکه دوستان نادان ، آنعالیجاه را فریب داده دخترش را در خفا بعقد عالیجاه «حیدر میرزای ولد عالیجاه اسحاق میرزای پسر والیجاه شاه اسماعیل» درآورد .

چون مؤلف این تاریخ «رستم الحکما» از این حادثه آگاه شد و چنین دانست که این معامله باعث هلاکت «اسحاق میرزا» و اتباعش و «حاجی محمد حسین خان» و اتباعش خواهد بود و از برای اهل ایران فتنه‌های عظیمه و فساد های کبیره درضمن این مواصلت میباشد رستم‌نامه بدرگاه شهنشاه جمجاه رفته و واقعه را بذروه عرض شهنشاهی رساند و از این خدمت شهنشاه پسند حکیمانه شاه را بسیار خوش آمده و «رستم الحکما» را مخاطب به «صمصام الدوله» فرمود و او را سر کشیک باشی خود نمود و یکدست یراق و اسباب حرب از کلاه خود و زره و چهار آینه و شمشیر و خنجر و قمه و قلچاق و کمان با ترکش پرتیر و ناوک و طپانچه همه گران بها و بی نظیر از سرکار فیض آثار اعلی بوی عطا فرمود و ناظر سرکار عظمت مدار خود عالیجاه «عبدالحسین خان پسر حاجی محمدحسین خان صدر» مذکور را میزبانش فرمود و مقرر فرمود که از امیرزادگان و حاکم زادگان و وزیرزادگان و کدخدا زادگان ایران چهل نفر بایراق و اسباب زرین درخدمتش چاکری نمایند .

از شفقت شهنشاه جمجاه مرتبه اش چنان بلند شد که عالیجاه «حاجی محمد حسین خان فخرالدوله مروی» که در علم و فضل و کمالات فرد کامل بود و عالیجاه «امان الله خان والی کردستان» که شاهی بود در عقبش نظر بعلم و فضل و کمالاتش از روی ادب راه میرفتند و رعایت حرمتش مینمودند و وزیرای پادشاه هر وقت که او را میدیدند مانند انعام و وحوش که شرز شیر نر را ببینند مشوش و هراسان میشدند و از روی ارادت و اخلاص در خدمت پادشاهی بمرتبه سعی و اهتمام

داشت که بسبب خدمات دلپسندش شاه جمجاه بر بالای اورنگ شهنشاهی در حضور
صنادید ایران حضوراً و غیبتاً آفرین و تحسین بسیار بوی میفرمود .

بر دقیقه فهمان معلوم باد که چون «رستم‌الحکما» مردی بود صاحب‌دل و
روشن ضمیر و در جمیع امور صاحب اجتهاد و رای صواب و عقل معاشش ، بسرحد
کمال و قناعت پیشه و نیک اندیشه و باحیا و باوفا و بامودت و بی کینه و خیر خواه
شاه و درویش بلکه همه اهل عالم و بی طمع و والا همت و سخی عقلی بجا و بخیل
عقلی بجا و در فعل خیر بی اختیار بود .

از سن چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی که فرصتی داشته و نان خور و
جامه پوش مرحوم پدر مهربان بوده ، با عدم آلات و اسباب و کتب بتعلیم و تأئید
معلم ازلی و ابدی از جمیع علوم و فنون متداوله نسخه های درست بی عیب مسوده
نموده و عنان فرصت از دست رها شده با خود از روی حکمت اندیشه نمود که
دنیا فانیست و اعتباری ندارد .

حافظ

اعتباری نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم
بلطایف الحیل بسیار حکیمانه باذن و رخصت شاه جمجاه با مداخل در مرتبه
یک و مخارج در مرتبه قناعت بیست ، از دار الخلافه طهران ، بدار السلطنه اصفهان
آمده و در زیر سایه بلند پایه شفقت و مرحمت نواب مستطاب مالک رقاب ،
فلک جناب ، قمر رقاب ، خورشید قباب ، سکندر آداب ، سلیمان القاب ، محسود
شاهزادگان هفت اقلیم ، برازنده تخت و چتر و نگین و دیهیم قره العین خاقان
صاحبقران گردون آستان ، حکمران اصفهان و توابع و لرستان سیف الدوله
«سلطان محمد میرزا» ادام الله اقباله العالی براحه زیست نموده و با توجه و التفات
واحسان و انعام و اعزاز و اکرام آن شهنشاهزاده اعظم معظم کامکار و بمیزبانی عالیجاه
رفیع جایگاه و وزیر باتدبیر و روشن ضمیر باجود و کرم ، در سن هفتاد سالگی
بجمع آوری و جرح و تعدیل و اصلاح مصنفات و مؤلفاتی که در بدو جوانی نموده
مشغول گردیده .

غرض آنکه «محراب بيك افشار قوشچی» مذکور حکایت نمود که برادرم واقف حضور «نادر پادشاه» جمشید جاه بود، آنخدیو دادگر اورا درپی تحصیل مبلغ سه هزار تومان مال خود فرستاد اتفاقاً از برایش حادثه رو داد که بسبب آن از موکب همایون پادشاهی رو گردان شده و چنان فرار نمود که مفقودالخبر گردید. چون این خبر بذروه عرض پادشاهی رسید، کمترین را طلب فرمود در آنوقت بیست سال از عمرم گذشته بود عصای زرین مرصع بجواهری که برادرم بدست میگرفت و برابرشاه و الاجاه میایستاد، بدست مبارک خود بدستم عطا نمود و فرمود بجای برادرت بایست.

کمترین بخاک افتادم و باگریه عرض نمودم که قربانت کردم از کمترین این خدمت بر نمیآید، پرسید عیالت چند نفر میباشند، عرض نمودم بیست و سه نفر رو بعالیجاه معیر باشی نمود و فرمود راست میگوید ما حساب ایشان را داریم.

بعد آنشهنشاه بنده نواز باین بنده پرعجز و نیاز به مداهنه و ملایمت فرمود ای فرزند برادرت همین عصا که در دستش بوده و برابر ما ایستاده بود، همه قوم و قبیلۀ تو و اهل و عیال و اقربایت در مهد امن و امان بودند و اگر تو این عصا را بدست نگیری و بجای برادرت نه ایستی تو و اتباع، به مرغ هر کس کش بگوئی هفت جای سر شمارا خواهند شکست.

بنده کمترین باستمال و نوید آن و الاجاه بنده نواز، مطمئن القلب و امیدوار شده، خلعت پادشاهی را زینت برودش خود نموده و عصای مرصع را بدست گرفته و برابر آنشهنشاه جمجاه ایستادم و بخدمتگذاری مشغول شدم، اتفاقاً از جانب سلطان روم خوش مرز و بوم چهار نفر از اعزّه و اجله و اعیان آن اقلیم مانند فردوس نعیم، بدرگاه آن شاه شاهان، سفارت و رسالت بعزم اصلاح بین دولتین آمدند، عالیجاه فراش باشی را میزبان ایشان نمودند.

بر دانشمندان پوشیده مباد، که ظروف و اوائی مجلس و شربتخانه و مطبخ پادشاهی جمعاً از زرناب بوده و مطبوخاتی که بجهت پادشاه مهیا نموده میشده،

در دیگ زرین پخته میشده ، گاهگاهی عالیجاه فرارش باشی از ایلچیان عذر میخواست و اظهار خجلت مینمود و میگفت بایشان ببخشید تقصیر ما را که آقای ماصحرا نورد و بیابان گرد و بی اسبابست و شهر نشین نیست ، ایلچیان باو میگفتند که پادشاهان ربع مسکون ، همه بقدر صد یک آقای شما اسباب ندارند و این سنگ های یشم مرصع بجواهر ، کنار فرش های شما ، گرانبها تر از کشور رومست .

والاجاه شهنشاه اسلام ، نادر پادشاه داد گستر فرمود ، خیمه دوازده تیر کی را برپا نمودند ، باخیمه مروارید و فرشهای حریر و ترمه در آنها گسترانیدند و سنگهای یشم مرصع بجواهر بترتیب و موزونی بکنار فرشها چیدند و « تخت طاوس محمدشاهی » که از بدو ایجاد تاحال بخوبی و گرانبهای آن در هفت کشور ساخته نشده در میان چادر مروارید نهادند .

وزرا و امرا و خوانین و باشیان و عملهجات پادشاهی صف بر صف بترتیب و نظام هر کسی بمقام خود ایستادند ، شهنشاه و الاجاه سراپا بزینتها و پیرایه های پادشاهی آراسته ، مانند خورشید خاوری ، خرامان با طمطراق سروری بر بالای تخت طاوس زرین برمسند مروارید ، در میان چهار بالش مکلل به لثالی نشست ، بیکبار حضار از روی تعظیم و خضوع و خشوع سرفرود آوردند .

آن شهنشاه اعظم ، مانند شیر غران تر ایلچیان را به پیشگاه طلب فرمود ، پیش آمدند و از روی عجز بخاک افتادند و زمین را بوسه دادند و برخاستند و دست برسینه ایستادند و دعا و ثنا ی پادشاه بجا آوردند و ادا نمودند .

شهنشاه حمجاه پرسید از ایشان که شما چه کس میباشید ، آیا بجاسوسی ایران آمده اید یا مقصود دیگر دارید .

عرض نمودند ، پادشاهها قربانت کردیم ، در کشور روم بعد از سلطان از این بندگان نجیب تر و شریفتری نمیباشد ، بعزم اصلاح و طلب مصالحه و مسالمة بین دولتین ایران و روم آمده ایم ، بخاکپای قبله عالم و در گاه جهان پناه ملوک امید گاه .

آنشهنشاه جمجاه فرمود ، ما پادشاه ایران نیستیم ، کدخدائی از ایران میباشیم ، اهل روم نظر بمصالحه و مسالمه که حسب التمنای رضوان آرامگاهی «شاه سلیمان» پسر «شاه سلیم» رضوان الله علیهما ، باخاقان علین آشیان ، اعلیحضرت جمجاهی ظل اللهی اشجع السلاطین ، ارشد الملوك «شاه طهماسب» ولد و خلف «شاه اسماعیل صفوی» سقی الله ثراهما و جعل الجنة مثواهما ، مصالحه محکمه بعد از محاربه شدید و مسالمه ممثنه ، بعد از مخاصمه عظیمه صورت وقوع یافته بود ، از روی طمع خام و بیوقوفی نقض عهد و میثاق آن دو سلطان کامگار و اخلال در مصالحه و مسالمه آن دو خاقان جم اقتدار نمودند ، از روی بداندیشی از اندازه پایش نهادند در بدعهدی بر روی خود گشادند ، از جانب ایران ایشانرا گوشمالی و تنبیهی واجب و ضرور بود ، الحمد لله و المته که بتوفیق و تأیید الهی بنیروی بازوی بهادران و بقوت سر پینجه شیر مردان ایران ، از ضرب شمشیر آبدار کج قزلباشی ، چنان بجزای خود رسیدند و پاداش عمل ناپسند خود را دیدند که تا نفخه صور و یوم النشور در بحر و بر و در هفت کشور در مجالس و محافل در میان خاض و عام از آن داستاها مذکور خواهد بود .

ایشان از روی عجز و انکسار . با کمال خضوع و خشوع و خفض جناح ،

عرض نمودند:

گرما مقصریم تو در یای رحمتی جرم گذشته عفو کن و ما جرا امپرس

از افعال زشت ناپسند و از اعمال سفیهانه خلاف عقل خود ، کمال خجالت

و انفعال داریم .

آتش بگرمی عرق انفعال نیست در عفو لذت نیست که در انتقام نیست

خداوند گارا ، خدایگانا ، معنی بزرگی ، کوچک نوازی و معنی

خداوند گاری ، مهمساز نیست ، ما بنا مردی و بیدانسی و جرم و خطا و بدعهدی خویش

اقرار و اعتراف مینمائیم و از سر کار فیض آثار ، عظمت مدار شهنشاهی ، توقع

عفو و مرحمت و استدعای صلح و مصلحت داریم ، بدیهای مارا بحضرات چهارده

معصوم (۴) ببخش ، که ما ایشانرا شفعا خود نزد تو نمودیم ، دیگر اختیار با

شهنشاه میباشد .

آن و الاجاه بسبب تعظیم چهارده معصوم، از جای خود برخاست و صلوات فرستاد و نشست و فرمود ما اراده داشتیم که چنان گوشمالی باهل روم دهیم و چنان تنبیهی باهل آنمرز و بوم نمائیم، که تاقیام قیامت از خاطرشان نرود شما سدی بر سر راه ما بستید که از آن تجاوز نمیتوانیم نمود. جان ما و مال ما فدای چهارده معصوم (ع) باد ما از برای خدا و رسول و ائمه هدی، جرم و خطا و اجحاف و اعتساف اهل روم را عفو فرمودیم، و چشم از بدی های ایشان پوشیدیم، و در حقیقت باید در میان دو دولت ایران و روم قواعد دوستداری و سازگاری محکم و بنای اخوت و مودت و مراوده میان دو سلطان و الاشان ایران و روم، مستحکم باشد و در هنگام وقوع وقایع شدید و مشکلات عظیمه و سوانح و عوارض خطیره معاون و مظاهر هم باشند .

بعد فرمود مجلسی مینومثال آراستند و علما و فضلا و اعزه و اشراف و صناید و اکابر و اعیان ایرانرا احضار فرمود، و به مشاورت و مصلحت بینی و خیر اندیشی و استصواب ایشان، مرخص فرمود که از جانبین، منشیان نکته‌دان عطارد رقم، دبیران با فصاحت و بلاغت معرفت توام، طومار کهکشان‌دار مصالحه و سجل مسالمة، بین دولتین پایدار نوشتند و به مهر مبارک اشرف شهنشاهی عنوان آنرا مزین نمودند و حواشی آنرا به امهار شریفه، معتبرین مذکوره موشح نمودند و به ایلچیان روم سپردند و قاب آنرا از زر تاب و جواهر خوشاب ساختند .

ایلچیان روم طوماری نوشته که عنوان آنرا بمهر مبارک و طغرای اشرف سلطان البرین و خاقان البحرین، السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان، شهنشاه اسلام پناه، دین پرور، دادگستر، نواب همایون، قیصر ملک آرای آسمان تخت خورشید افسر، سان الله دولته ابدأ، مزین نموده بودند و به امهار شریفه معتبرین روم خوش مرز و بوم نیکو قوانین و رسوم، حواشی آنرا زینت داده و در قاب زرین مرصع بجواهر نهاده با خود آورده بودند.

منشیان با فصاحت و بلاغت، به لغت ترکی بخط زیبای تعلیق، مضامین حکمت مقرون مصالحه و عبارات مصلحت آمیز مسالمة را، کما هو حقّه در آن مرقوم نمودند و در مجلس بهشت آسای شهنشاهی خطیب ادیب، بر کرسی زرین ایستاده و برخواند با آواز بلند و حضار جمیعاً، استماع نمودند و از هر جانب به تحسین و آفرین آواز بلند شد.

بعد آن طومار میمنت آثار را پیچیدند و در قاب زرینش نهادند، و آن قاب زرین، مرصع بجواهر را در مجموعه زرین پراز جواهر الوان آبدار نهادند و پیشکش سرکار فیض آثار عظمت مدار، شهنشاهی نمودند و به تهنیت و مبارکباد این معامله، سوری خسروانه و جشنی خدیوانه، برپا نمودند و شیلانی در کمال وفور اطعمه و اشربه و شیرینی ها و ناز و نعمت به خاص و عام دادند و همه مصافحه باهم نمودند و تهنیت و مبارکباد گفتند.

خلاصه

مضامین حکمت آئین سجل مصالحه و مسالمة، بین دولتین «ایران» و «روم»
که خدا هر دو را از آفات نگهدارد

بسم الله الرحمن الرحيم

خدایا کمال الهی تورا است همه بند گانیم و شاهی تورا است
قل اللهم مالك الملك ، توتى الملك من تشاء ، و تنزع الملك ممن تشاء و
تعزمن تشاء ، و تدل من تشاء ، بيدك الخير انك على كل شىء قدير .

چون اهل کتب آسمانی ، سیما اهل فرقان یعنی قرآن مجید کریم ، بر
سبیل وجوب میباید متابعت کلام الهی و شریعت بافیض و برکت حضرت رسالت
پناهی نمایند، زیرا که خدای عالم تبارک و تعالی، در کتاب کریم خود میفرماید:
انما المؤمنون اخوه، فاصلحوا بین اخویکم ، فالصلح خیر لکم ، موافق این
آیه کریمه ، اخوت سلطان ایران و سلطان روم و اهل آن دو کشور برکت اثر،
باهم ثابت و منجز و موافق آیه کریمه یاد اود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی خلافت سلاطین با داد و دین روی زمین ، نیز
ثابت و پا برجا و همه مهلکین حرث و نسل و اهل ظلم و طغیان و افساد نزد خدا
و رسول، منفعل و خجل و روسیاه و رسوا خواهند بود و در اسفل السافلین در درک
اسفل نار خواهند بود، ان الله یأمر بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی، خلاصه کتب اربعه آسمانی و مخالفت و مجاوزت و تمرد از اوامر و
نواهی و احکام الهی، سرمایه بدبختی و شقاوت و ضلالت شیطانست، لهذا در این
وقت که احسن اوقات و ایمن ساعات میباشد، بعد از قرعه زدن که در مقام تحبیر
اشارت رحمانیست سلطان السلاطین، جمشید عزت و تمکین، فریدون نشان ایران

«نادرپادشاه» و سلطان البرین، خاقان البحرین، السلطان ابن السلطان «سلطان محمودخان» بعد از محاربات بسیار و پس از مجادلات و منازعات بیشمار و مغلوب گردیدن اهل ایران و بعد، مغلوب و مقهور و متکسر و منهزم و مقتول گردیدن اهل روم، بقسم فاحش بل افحش، چنانکه آوازه آن به هفت کشور و آفاق سراسر رسید، حسب التراضی معتبرین و معتمدین اهل ایران و روم، بقسمی خاص برضای صناید و خواص مصالحه محکمه مستحکمه و مسالمة ممتنه مشدده نمودند، با هم، ظاهرأ، باطنأ، راضیأ، راغبأ مبنای اخوت و محبت و مودت نهادند ابدأ، سیرمدأ الی یوم القیامه که انشاءالله بعد از این دیگر باهم بهیچوجه من الوجوه، منازعه و مجادله و محاربه و مخاصمه ننمایند و از حدود خود تجاوز نکنند و قرار چنین دادند که بعد از این، سلاطین و ملوک و خواقین و قوامین ایران و روم و اکاسره و قیصره آن دو کشور منظوم، نیکورسوم، موافق آیه کریمه **اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلاً** بایفای عهد و تصحیح میثاق، کمال سعی و اهتمام بجا آورند و اگر بعد از این، العیاذ بالله، من غضب الله، معتبرین و معتمدین اهل ایران و روم، به متابعت نفس اماره و ضلالت شیطانی و اهوای فاسده خبیثه نفسانی، از این طریقه مستقیمه، دور از عیب و شین بیرون روند و از این مسلك راست و درست مجاوزت نمایند و چشم از صلاح و صواب و اصلاح و صلح بپوشند، بلعنت خدا و رسول و ملائکه و ثقلین و خافقین، گرفتار گردند و زیانکار دنیا و آخرت، و معذب بعذاب ابدی و نکال سرمدی خواهند بود بی شک.

والسلام علی من اتبع الهدی واللہ اعلم بالصواب .

و آنشهنشاه جمجاه، بعد از تسخیر همه کشور ایران و کشور هندوستان و مملکت سند دلپسند و بعضی بلاد ترکستان و حدود خوارزم و مطیع نمودن اهل کشور روم و تمشیت دادن ممالک محروسه و قلمرو خود را و بعد بسبب خیانت خائنان بااعتساف بی انصاف و نمک بحرانی بیمرتوان بااجحاف، مزاج شریفش از اعتدال بیرون رفتن و مبتلا بسوء المزاج حاد گردیدن و غضب مفرط بروی غالب گردیدن و بالاضطرار و بی اختیار، چشم قره العین خود «رضاقلی میرزا»

فرزند دل‌بند از خود رشیدتر ، خود را برکندن و نادم گردیدن و از فرط ندامت دیوانه‌وار گردیدن و روز بروز آتش غیظ و نایره غضبش شعله‌ور و برافروخته‌تر گردیدن و آخر الامر با قزلباش‌ها ، بی‌التفاوت بی‌شفقت شدن و با افاغنه علی‌الرغم قزلباش ، اظهار عنایات و الطاف و تفقدات و اشفاق بیحد و نهایت نمودن و بحد افراط بقتالی و سفاکی و قهاری و اتلاف جان و مال خلائق کوشیدن و ابواب جور و جفا و تعدی بر روی مردمان گشودن ، چنانکه در هفت کشور مشهور تا یوم‌النشور خواهد بود و عاقبت بتحریرك و اشاره «علیشاه» برادر زاده‌اش پسر «ابراهیم خان ظهیر الدوله» بشمشیر بیداد چندظالم سرکش بی‌مروت نمک‌بحرام ، مقتول شدن و قیامت صغری برپا گردیدن و همه ایران ، درهم شوریدن و بعد «علیشاه» مذکور مشهور به «عادل شاه» بر تخت پادشاهی برنشستن و کامکاری نمودن و اولاد و احفاد آن‌خلد آشیانرا بعضی را کشتن و بعضی را کور نمودن و مثل همان رفتار که آن‌خلد آشیان با ذریه صفویه نموده بود «علیشاه» با ذریه او نمودن و به اندک زمانی با برادر خود «ابراهیم شاه» مجادله و محاربه نمودن و مغلوب و اسیر «ابراهیم شاه» شدن و بفرمان «ابراهیم شاه» بی‌چشم و کور و گوشه‌نشین شدن و بخواری و زاری از اذیت و آزار و آسیب اهل حریم و پردگیان «نادر پادشاهی» برخاک مذلت جان دادن و مردن و آرزوی پادشاهی را بگور بردن و والا جاه «ابراهیم شاه» بر اورنگ دارائی و فرمانفرمائی و سلطنت برنشستن و به امور جهان‌بانی و ملک آرائی بشیوه نادر پادشاهی ، مشغول گردیدن و به اندک زمانی ، ناگاه موکبش برهم شوریدن و همه سپاهش از هم متفرق گردیدن .

بسبب آنکه توپخانه که از پیش اردوی معلی ، با سیصد زنجیر فیلان بارکش روانه بود ، اتفاقاً چهارصد توپ بزرگ و کوچک در باطلاق و زمین نمناک در گل نشست ، هر چند سعی نمودند که توپ‌ها را از آنجا بجهانند و براه اندازند ، نتوانستند ؟ آخر الامر رأیشان بر این قرار یافت که توپ‌ها همه پراست اگر آنها را خالی نمایند ، سبک میشوند و براه می‌افتند توپچیان قوی بازوی نیرومند

بر خست و اذن توپچی باشی اراده نمودند که توپهارا خالی نمایند .
 شخص پیر کهنه سال ریش سفید ، پخته خردمند صاحب وقوف تجربه
 حاصل نموده در میان شان بوده ، ایشانرا از خالی نمودن توپها نهی نمود و گفت
 این مطلب را بعرض پادشاه ووزرا و امرا برسانید و در اردوی پادشاهی جارچی ،
 جار بکشد و همه اهل اردورا باخبر نمایند که توپخانه پادشاهی بیاطلاق نشسته ،
 از روی تدبیر و مصلحت ، بجهت تخفیف توپهارا خالی خواهند نمود ، مبادا وحشت
 نمایند و مشوش گردند و غوغا و آشوب و شورش ، در موکب پادشاهی رونماید
 و اگر پند مرا گوش نه نمائید و بی آنکه اهل اردورا خبر نمائید توپها را خالی
 کنید ، اردوی پادشاهی از هم میپاشد و تفرقه در موکب پادشاهی راه خواهد
 یافت .

از گفتار آن شخص بعضی خندیدند و گفتند این پیر افسانه گوی بیخرد ،
 دماغش گویا ناخوش میباشد و قولش را اعتباری نیست و از روی سفاهت و جهل و
 سخافت عقل بیکبار توپهارا آتش دادند و خالی نمودند . چنان از صدا و ناله توپ
 های در کوهستان پیچیده غریب و غرنگی برخواست که غرش و صدای رعد های
 بهاری ، در نزد آن مانند زمزمه بق و گویا صور دمیدن گرفت و قیامت قیام نمود
 و یوم النشور برحق شد .

بعضی از شنیدن این آوازه های مهیب بیهوش افتادند و بعضی از ضعف حواس ،
 پرده های گوش شان پاره شد و هلاک شدند و از شنیدن این آوازه های غریب و عجیب
 سهمناک مهیب ، مشوش و متوحش شدند و چنان دانستند که خصمی بالشکر بسیار
 و آتشخانه بیشمار ، از پیش روی بفتن آمده و با توپخانه پادشاهی بنای محاربه نهاده ،
 بیکبار اهل اردو از ترك و تاجیک و کرد و لر و شیعه و سنی و طوایف دیگر برهم
 تاختند و بسیاری را کشتند و انداختند و بتاراج و غارت هم دیگر دست گشودند
 و از هر طرف سالاران و سرداران و سرهنگان ، اتباع خود را برداشته و بجانبی
 رفتند .

والاجاه « ابراهیم شاه » تاج خورشید نمودار از سر برداشته و در بغل نهاد و ناچار با چند نفر از غلامان خود فرار نمود و از راهی را که میرفت ، باز گردید و بقریه که دوش نزول نموده بود و يك چشم رئیس آنقریه را برکنده بود وارد گردید و همان رئیس مذکور را طلب نمود و فرمود : « ما غلامان ابراهیم شاهیم در پی خدمتی میرویم. »

رئیس او را شناخته و بتزویر و تلبیس و لطایف الحیل و چاپلوسی ، آنوالاجاه را پیاده نموده و به اشاره رئیس ، اهل قریه هجوم عام نمودند و آنوالاجاه را گرفتند و بااژه ، سر مبارکش را از تن جدا نمودند و غلامانش را برهنه کردند .

بعد از زوال دولت گردون عدت « نادر » پادشاهی که جهانگیر بود ، که از اتفاق و موافقت برپاشد و بنفاق و مخالفت ، برباد فنا رفت عنان خنک سرکش جهانبانی بدست ملوک طوایف افتاد و ازکش ، مکش ، ایشان و نقاضت ایشان ، باهمدیگر ایران رو بویرانی نهاد و هر ج و مرج در ایران راه یافت و دقایق این وقایع مذکوره را منشیان با فصاحت و بلاغت ، شیرین کلام سیما افصح المتکلمین ابلاغ المرسلین خلد آشیانی « میرزا مهدیخان منشی الممالک » بیان نموده

مر این نظم کامرزد او را خدای
سحر گه نه تن سر نه سرتاج داشت
نه نادر بجا ماندو نه نادری

چه خوش گفته آنشاعر نیک رای
سرشب سرقتل و تاراج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری

ذکر داستان

خروج ملوک طوائف، یعنی خاقان عیوق شان خلد آشیان «محمد حسن خان» از جانب والدین صفوی و قاجار تیموری و والجاهان جنت مکانان «آزادخان افغان» و «علی مردان خان» بختیاری و «ابو الفتح خان بختیاری از نسل «شیخ زاهد گیلانی» استاد «صفی الدین اردبیلی» قدس سرهما و تو شمال «کریم خان زند» همت بلند و «فتحعلی خان افشار» عفی الله عن جرائمه، بعد از زوال گردون عدت «نادر پادشاه» گیتی ستان غفر له

یا الله، یاسبوح، یا قدوس، یا الله، یا قدوس، یاسبوح، یا الله، یا مالک،
یا قیوم، یا الله، یا مالک، یا الله

ایدوستان جانی و ای برادران ایمانی، خود را سراپا هوش، و پندهای حکیمانہ ام را گوش نمائید و از خواب غفلت بیدار و از مستی نخوت هشیار شوید و این دو بیت را که دو گوهر آبدار شاهوار درج نصیحت است آویزه گوش هوش و در امور باطل خدعه و مکر و تزویر و تلبیس را فراموش نمائید **والله اعلم بالصواب**
من کلام سعدی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار چون تو پیرورد و کشت
من کلام رستم الحکما

جهان ندار، باقی جهان، فانی است جهان خواستن، عین نادانی است
بسمه تبارک و تعالی، بسمه تبارک و تعالی، بسمه تبارک و تعالی
یا الله، تیمناً و تبرکاً بذکر من بامرہ القلم، یا الله

بر ارباب دانش و بینش معلوم باد، که یکہ غلام عقیدت فرجام خاقان علیین آشیان «شاه طهماسب ثانی» «نادر پادشاه» کشورستان تاجبخش تاج گیر، هر حاکمی را که بهر بلدی میفرستاد بعد از شش ماه اورا معزول میفرمود و دیگری

منصوب و حسب الامرش بجهت هر حاکمی دستورالعملی مینوشتند . اگر آنحاکم خلاف آن رفتار مینمود، البته او را میکشت .

اتفاقاً در محاربهٔ بارومیان در حدود دارالسلام بغداد ، سپاه ایران وقزلباش شکست فاحشی خوردند و منهزم و متفرق گردیدند و «نادرپادشاه» نیز روبیازگشت عنان تابگشت ، عالیجاه «سید حسن خان» نسوچی باشی سر راه بر «نادر پادشاه» ، گرفته و عرض نمود ، که پادشاهها بر گرد . پادشاه بر نکشت ، عالیجاه «سید حسن خان» در اینمقام بی ادبی را واجب عینی دانست و تبرزین را بر افراشت و بقوت بازو و از روی غیظ، چنان از پشت، بر شانهٔ فیروزی نشانهٔ «نادرپادشاه» جمجاه فرو کوفت بادشنام دادن، که ساکنان ملایع علی، از شنیدن صدای آن هر اسان و مشوش گردیدند و هوا درهم آشوفت ، باز «نادرپادشاه» بر نگرید .

«سید حسن خان» مذکور عرض نمود که اگر بر کردی که خوب و اگر بر نکردی از دم تبرزین ، تو را پاره پاره خواهم نمود «نادرپادشاه» لابد و ناچار از روی اضطرار و بی اختیار بر گردید، لشکر پراکندهٔ ایران چون رایت ظفر آیت شهنشاهی را از دور دیدند ، پیرامونش فراهم آمدند و حسب الامر آن پادشاه ظفر همراه ، بیکبار شمشیرها از غلاف کشیده و تیرها بر کمان نهاده و عمودها بر پنجه بر آورده و نیزه ها بکف محکم گرفته و پادشاه جمجاه در میان مانند ماه تابان و ایشان بدورش، مانند ستارگان چون شیران نر، که بجانب وحوش آهنک نمایند مردانه بجانب رومیان برگشته بخت ، تاختند و از هر طرف کشتند و انداختند **بعون الله تعالی**، شاهد زیبای دلربای فتح و لعبت ماه سیمای ، ظفر پشت بجانب رومیان و روبرو طرف «نادرپادشاه» وقزلباش و ایرانیان برقع بر انداخته ، خندان و جلوه کنان خرامان و دامان کشان آمدند و لشکر هزیمت اثر روم **کانهم حمر مستنفره** **فرت من قسورة** پشت بجنک و ستیز و روبرو بگریز ، الفرار گویان، می تاختند و احوال و ائقال و براق و اسباب می انداختند .

جمع کثیری بتیغ غازیان شیرشکار ایران در جنک ، مقتول و بقدر هفت هزار نفر از رومیان اسیر و دستگیر شدند و حسب الامر آن پادشاه جمجاه ایران پناه

بعضی ایشانرا بشمشیر کردن زدند و بعضی را بطناب خفه نمودند و بعضی را با تخماق سرش را کوفتند و بعضی را میخ برسینه کوبیدند ، یکنفر از هفت هزار نفر را زنده نگذاشتند .

بعد ، آنشهنشاه بنده نواز عالیجاه سلاله السادات و النجبائی «سید حسن خان» نسقچی باشی خراسانی مذکور را طلب فرمود و بعد از تحسینات و نوازش بسیار ، بوی خطاب فرمود :

« که تو خدمت بسیار عظیم و بی ادبی بسیار بزرگی به پادشاه نموده ما نظر به حسن خدمت تو چشم از بی ادبی تو میپوشیم و گناه تورا عفو میفرمائیم و صله و جایزه و انعام درخور خدمت تورا بتو عطا میفرمائیم و بزودی از نظر ما غایب شو که مبادا اذیت ما بتو برسد حکومت هر شهر از شهرهای ایرانرا که بخواهی بتو خواهیم داد» .

عرض نمود حکومت اصفاهانرا میخواستیم ، فرمود فرمان حکومت اصفاهان را باسموی نوشتند که تادولت نادر پادشاهی بر جااست ، او حاکم اصفاهان باشد ، دیگر اورا معزول ننمایند و آنعالیجاه را با اسب و خلعت و فرمان پادشاهی و اسباب حکومت ، روانه باصفاهان فرمود .

غرض آنکه چون بعد از قتل «نادر پادشاه» موکب نادر پادشاهی متفرق و پراکنده گردیدند و نره شیران بی پادشاه ایران ، از هر جانب مطلق السلسله و یله گردیدند ، از آنجمله «الله یار خان ازبک» که از جانب «نادر پادشاه» جمجاه گیتی-ستان حاکم بالاستقلال شهر لاهور بود ، چون خبر قتل «نادر پادشاه» را شنید با کوبه سالاری و دبدبه سرداری از شهر لاهور بیرون آمده رو بجانب فارس روانه گردید بهر شهر و دیار و قریه که مسکن سنیان بود ، کمال حسن سلوک بجای آورد با اهلش و هر جائی که منزل و مأوای شیعیان بود ، اهلش را قتل و اسیر و اموالش را غارت و معموره اش را خراب نمود ، تا وارد شهر شیراز گردید ، با محاربه وجد و جهد بسیار قتل و عام در آنشهر نمود از شیعیان ، و عمارات عالیة آنرا خراب نمود ، از

آنجمله عمارت‌های دلپسند امام قلیخان، که بجانب دروازه شاهدائی بود، با مدرسه امام قلیخان و قیصریه امام قلیخان که بخوبی بیمثل و مانند بود، منهدم نمود و مناره سردر مدرسه که همه آنرا باکاشیهای معرق و به نقش اسمهای خدا ساخته بودند، باسد سردر مدرسه، خراب نموده و مناره‌ها را تا نیمه خراب نموده و از شیراز تا شهر اصفهان همه منازل و قری را خراب و اهلش را قتل و اسیر نمود. چون خلد آشیانی «امیر سید حسن خان خراسانی» از آمدن عالیجاه «الله یار خان» از بک آگاه شد رؤسا و اعزه و اعیان اصفهانرا طلب نمود و گفت «الله یار خان» از بک ظالم، بی رحم، حنفی مذهب است و قتل شیعه و اسیر کردنش و خراب کردن خانه‌اش و غارت نمودن اموالش را واجب میداند، اگر وارد شهر اصفهان بشود، شهر اصفهانرا مانند شهر لوط خواهد نمود، پس از روی مشورت، حسب الحکم «امیر سید حسن خان» حاکم شیر دل دلاور مذکور از اهل شهر و بلوکاتش دلیران بسیار همه بایراق حرب اجتماع نمودند.

ناگاه خبر رسید که «عثمان قلیخان افغان» که حاکم کرمانشاهان بود با لشکر بسیار در رسید عالیجاه «سید حسن خان» خود با جمع کثیری بانقاره خانه و با کوبه سالاری و دبدبه سرداری بجانب نجف آباد بر سر راه «الله یار خان» مذکور رفت و از جانب دروازه قوشخانه احدی از منسوبان خود را با جمع کثیری با کوس و کرنا بر سر راه «عثمان قلی خان» فرستاد.

الله یار خان از بک مذکور از های وهونی لشکر نصرت ائر «امیر سید حسن خان» خراسانی مذکور و حشت گرفته ورم نموده و از شهر اصفهان طمع بریده و روگردان شده و رو بجانب بلوکات اصفهان رفته و از قتل و تاراج آنچه میتواند کرد، و عثمان قلی خان هم بقدر قوه خود آنچه از قتل و تاراج خواست کرد و رو بجانب یزد و کرمان، مشغول قتل و تاراج بود.

اهل یزد و بلوکاتش بسیاری از لشکر عثمان قلی خانرا کشتند و اسیر بسیار از ایشان ستانند و از یزد، تا شهر کرمان بهر قریه که تسلط یافتند در کشتن و خراب کردن و تاراج نمودن، کوتاهی نکردند و چون بشهر کرمان رسیدند،

دلاوران کرمان بالاجتماع والاتفاق بر سر راه آن ظالمان بی رحم و مروت آمدند و با ایشان محاربه عظیمه نمودند و اسیرهای بسیار و اموال بیشمار از ایشان گرفتند، بیشتر ایشان بدست اهل کرمان کشته گردیدند و کمترشان فرار نمودند و «الله یار خان» مذکور، از شهر اصفهان بسبب مردانگی و فرزاندگی «امیر سید حسن خان خراسانی» مذکور محروم، بلوکات اصفهانرا خراب و اهلس را قتل نموده، بحد افراط و رو بجانب کاشان رفته و از اصفهان تا کاشان، قریه ها و منزل هارا خراب و اهلسانرا قتل نمود و شهر کاشانرا خراب و اهلس را قتل نمود و از کاشان تا قم، قریه سن سن و ده نار و خوابق و لنگرود و قریه های دیگررا خراب و اهلس را قتل نمود و شهر قم که بوسعت قلعه آن، کسی در عالم قلعه وسیع تر از آن ندیده و نشنیده، به تیشه بیداد و ستم خراب نمود و اهلس را قتل و اسیر نمود.

رو بجانب شهر طهران رفته و قریه ها و منزل هارا مثل منزل های دیگر نمودند و شهر طهرانرا نیز متصرف بزور و تعدی نمودند و عمارات عالیه آنرا خراب و بی آب و تاب نمود و مناره مدرسه آنرا نیمه بینداخت و ارك آنرا نتوانست تصرف نمود سالم بماند.

از طهران تا زنجان خرابی و تاراج نمود و زنجان و حدودش را نیز قتل و غارت نمود و بچمن دلکشای سلطانیه بالشکر خونخوار نزول اجلال کرد و قصر هفت طبقه افلاک مانند سلطان محمدی، که مشهور بقصر النک بود و بخوبی و مرغوبی و استحکام و متانت و زیبائی در هفت کشور کسی مانندش ندیده و نشنیده با دیوار دور گنبد سلطانیه که همه آنهارا از سنگ تراشیده و آجر و گچ و کاشی های معرق ساخته شده بود خراب و نگو ساز نمود و از آنجا تا به چمن دلکشای او جان همه قری و منازل را ویران نمود.

در چمن او جان کوشک گرانمایه بلند پایه خلد آشیانی «سلطان غازان» که در خوشی و دلکشی مانند غرفه های فردوس برین بود، نگو ساز نمود و از آنجا قریه

به قریه و منزل به منزل قتل و غارت و خرابی نمود تا وارد سرحد هرات و قندهار گردید .

وعقلا چنین بدانند، که از بدو ایجاد تا اکنون، ظالم بی مروت بی رحمی مثل «الله یار خان ازبک» مخلوق نشده و قتل و غارت و خرابی که او در ایران نمود، از حد و اندازه بیش است . در هر جا که مناره بود همه آنرا خراب نمود جزائیه علی الله .

من کلام مستدام حکمت نظام رستم الحکما مؤلف این کتاب

همان کینه ور ازبک نابکار	ز ظلم و تعدی " الله یار
ز نادر شهنشاه مأمور بود	که فرمانده شهر لاهور بود
ز لاهور راندی بایران زمین	پس از قتل نادرش پا کدین
نگونسار کرد آن یل زورمند	بسی کاخ عالی و قصر بلند
بایران زمین عیش اسقاط کرد	بقتل و بتاراج افراط کرد
که هر جای آباد ویران نمود	بایران خرابی بدانسان نمود
جهان پرز افغان و فریاد کرد	ز بس قتل و تاراج و بیداد کرد
صفاهان شد ایمن از آن نابکار	ز سید حسن خان و الاتبار
قرین مکافات گردونشدی	بین عاقبت کار او چونشدی
جزایش عذاب مؤبد بود	ستمکار را عاقبت بد بود

چون عالیجاهان « الله یار خان » ازبک مذکور و « عثمان قلیخان » که از سمت یزد و کرمان رفته بود و قتل و غارت و خرابی نموده بود و بسیاری از اتباعش را کشته بودند ، قریب به قندهار به الله یار خان ملحق شد و هر دو ظالم خونخوار بالاتفاق وارد شهر قندهار جدید یعنی احمد شاهی که مقر پادشاه و الاجاه پر حوصله بردبار ، جمشید دستگاہ « احمد شاه » بود گردید ، با طمطراق و تبختر و نخوت تمام تفاخرکنان ، بیایه سریر اعلا شرفیاب گردید . از روی فخر و مباحات بخدمت فلکرفت و الاجاه « احمد شاه » عرض نمود که ای « احمد

پادشاه « بدولت و اقبال تو ، همه ممالک ایرانرا خراب و اهلش را قتل و غارت و اسیر نمودم و ایرانرا چنان خراب نمودم که تا قیامت مرمت پذیر نخواهد بود .

احمدشاه از روی غیظ و غضب فرمود . ایحرامزاده بدبخت بکس زن خود خندیدی ، ایرانی بما و تو چه بد کرده بودید ، چرا چنین کردی ، موافق کدام مذهب چنین رفتار نمودی .

عرض نمود در مذهب حنفی بر اهل سنت جان و مال و عرض شیعه حلال و مباحست .

فرمود ایحرامزاده چرا موافق کتاب خدارفتار نمی نمائی خدامیفرماید :

ولا تقتلو النفس التي حرم الله الا بالحق .

عرض نمود ، پادشاهای شیعیان دائم ناسزاها بخلفای راشدین میگویند ، فرمود عقلا و علمای شیعه چنین نامعقول نمی کنند و اگر سفها و جهال ایشان ، چنین نامعقول نمایند ، ایشان داخل انعام و بهائم خواهند بود و در قیامت خدا حکم در میان ایشان خواهد کرد و جزای ایشانرا خواهد داد و گناه و بدی به جهالت پر عیب ندارد ، امید آمرزش بر آن هست ، ایحرامزاده بدان که مذهب حق همین است که ما تحصیل نموده ایم ، حضرت «علی بن ابیطالب (ع)» خلیفه بلا فصل « حضرت محمد رسول الله ص » است ، بیشک بحکم خدا و رسول (ص) و حدیث غدیر خم راست و درست است ، اما اشرار آن زمان افساد نمودند و راضی به این مطلب نشدند و بنابر مصلحت مصلحین خیر اندیش باجماعت خلفای راشدین را جبراً بر مسند خلافت نشاندند ، به اذن و رخصت و رضای « حضرت علی ابن ابیطالب (ع) » و در ایام خلافت ایشان همه مهمسازیهای دینی و دنیوی و مشکل گشائیها ، از آنجناب بوده و حضرت محمد رسول الله ص » و « حضرت علی ولی الله » در مرتبه اخوت بیشک مانند « حضرت موسی » « حضرت هارون بوده و در میان « حضرت علی » و خلفای راشدین ، کمال اخوت و الفت و محبت و مودت بوده

و برهان این قول آنست که «حضرت علی» دختر خود «حضرت کلثوم» را که از حضرت فاطمه زهرا، داشت بفاروق اعظم تزویج نمود و سه پسر خود را مسمی با اسم خلفای راشدین نمود و این چهار رکن اسلام میباشند و بمظاهرت و معاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند و از اولاد و احفاد علی یازده نفر امامان و پیشوایان بحق بوده اند و خلفای «بنی عباس» بر استی و درستی خلافت نمودند و مقوی اسلام و مروج دین بوده اند.

غرض آنکه این دعوی و نقاصت و خصومت و ضدیتی که در میان شیعه و سنی میباشند، باطل و عاطل و بیهوده میباشد خدا کمراهان این دو گروه را هدایت نماید.

ای سگ پیدین ما که «احمد پادشاه» میباشیم و خدای عالم، ما را باهل ممالک مرتبه پدری داده و از برای پادشاهان در حقیقت نسل و پیوندی نمیباشد، زیرا که بر همه خلائق پدر میباشند و باید محافظت اولاد خود یعنی سپاه و رعیت و فرمان برداران خود بنمایند.

پس بر زمه ما میباشد که انتقام ایران و اهلس را از تو حرامزاده بکنیم، به رای صائب ما قتل تو و اتباع تو واجبست.

ناگاه مانند شیران گران نر از روی غیظ و غضب فریاد بر آورد که هر کس که سر ما را دوست دارد، شمشیر و خنجر از غلاف بیرون آورد **قربه الی و طلبا المرزات** این «الله یار» کافر ظالم و همه اتباعش را بکشد که بهشت را داخل خواهد شد. بیکبار سپاه و عمله جاتی که حاضر بودند بشمشیر و خنجر و نیزه و تبر زین و تیر عالیجاه الله یار خان مذکور و اتباعش را بخواری و زاری کشتند و احدی از ایشانرا زنده نگذاشتند.

**ذکر شمه از حسن اخلاق و خوبی اطوار خلد آشیانی احمد پادشاه
قندهاری غفر له سیما حلم و حوصله فراخ آنوالاجاه**

رستم الحکما مولف این کتاب میگوید که نواب «میرسید حسن صفوی» مرحوم از برای این طالب حق، حکایت نمود که مدتی در دارالضیافه و الاجاه

«احمد پادشاه» مذکور مهمان بودم، بعرض آنوالاجاه رساندند که درشهر قائن شاعری خلفای راشدین و اکابر مذهب اهل سنت و پادشاه و الاجاه و اهل و عیال و اولاد و احفاد و وزرا و امرا و باشیان و مقرین در گاهش راهجو فاحشی نموده امر فرمود آنشاعر را حاضر نمودند .

آن پادشاه دادگر بر تخت پادشاهی بر نشست و وزرا و امرا و مقرین درگاه و عمله جات بترتیب و نظام هر کسی بجای خود ایستاد ، آنوالاجاه شاعر مذکور را به پیشگاه طلب فرمود و امر فرمود، بوی که هجو نامه را برخوان .

شاعر مذکور از روی خوف نتوانست ایستاد، زانوهایش از تشویش سست شده بر زمین افتاد، آنوالاجاه فرمود که ای شاعر مترس و مشوش مباش. بچهار یار بزرگوار قسم که بسبب هجو تو رانه میکشم و نه آزار خواهم نمود و اگر اشعار هجو را خوب گفته جایزه و انعامت میدهیم و اگر بد گفته همان طومار هجو نامه را میفرمائیم بد هانت بطپانند و بر سرت بزنند تا بلع نمائی .

شاعر مذکور شروع نمود بخواندن هجو نامه از اول تا آخر و آن پادشاه پر حوصله، با جمعیت حواس بدقت تمام همه را استماع فرمود ، چون اشعار هجو نامه همه آبدار و استاد پسند بود و والاجاه «احمد پادشاه» صاحب کمالات و علوم و فضایل و حسن اخلاق و در خوش صورتی و نیک سیرتی در زمانه ، طاق و وحید آفاق بود و شعر فهمی بی نظیر بود، به آنشاعر مذکور تحسین و آفرین بسیار فرمود و فرمود او را سراپا بخلعت گرانمایه و مبلغ صد تومان نقد خوشدل و مقتخر و مباحی نمودند .

در وقت خواندن هجو نامه امرا و صناید اهل سنت، از روی غیظ همه دستها بر قبضه شمشیر و خنجر انتظار میکشیدند که اگر شاه اشارتی بفرماید بقتل آن- شاعر مذکور، آنشاعر را پاره پاره کنند، چون دیدند که آنشاعر مقرون بالطف و احسان و انعام پادشاهی شد ، مأیوس شدند .

آن پادشاه و الاجاه دادگستر، آنشاعر را بعد از احسان و انعام پرسید که تو بر بدی ما و منسوبان ما اطلاع یافته و همه راهجو نموده باکی ندارد ، اما بر بدی

وخبوئت خلفای راشدین که هزار و صد و هشتاد سال از زمان ایشان گذشته کجا اطلاع یافته، لعنت خدا بر تو باد، جزای تو را بخدای دادگر واگذار دیم و آنشاعر راییک غلامی سپرد و فرمود اورا بشهر قائن و بدست حاکم آن بسیار و از حاکم قائن قبض وصولی بگیر و از برای ما بیاور، چنین شد.

دیگر آنکه و الاجاه «احمد پادشاه» داد گستر مملکت پرور، اراده تسخیر خطه خراسان نمود، بادبدبه «پادشاهی و کوبه و الاجاهی و آتسخانه بسیار و لشکر بیشمار از قندهار جدید که «نادر پادشاه» قندهار قدیم را خراب کرده بود و نادر آبادی ساخته بود و احمد پادشاه نادر آباد را ویران نموده و شهری ساخته مسمی باحمد شاهی بیرون آمده و سیصد نفر شاطر، همه بازینت و گرزهای زرین و سیمین در دست و دشنه های خونریز بر کمر، از پیش رویش روان که ناگاه درویش مجردی از خرابه بیرون آمد و شروع نمود بدشنام دادن بخلفای راشدین و مشایخ مذهب اهل سنت و فحشهای عرضی دادن بوالاجاه احمد پادشاه و اهل و عیال و اولاد و احفاد آنوالاجاه عالیجاه.

شاطر باشی پادشاه خواست که آن درویش را منع نماید و او را براند پادشاه و الاجاه فرمود او را بگذارید هر چه میخواهد بگوید، درویش مذکور گفت ای احمد بدبخت، رفتن اینسفر بر تو مبارک نیست ترک کن آنرا که در این سفر ضررهای جانی و مالی بتو خواهد رسید و پیشیمان خواهی شد و تا یکفر سنک راه دشنام به آن پادشاه داد گستر میداد و او تبسم مینمود.

آخر الامر درویش خسته شد و باز گشت نمود و آن پادشاه پیر حوصله بجانب خراسان توجه نمود و بر سر قلعه مشهد مقدس رفت و محاربه و مجادله بسیار نمود و باعجاز امام ثامن، سعیش نامشکور و دیده امیدش کور شد و راه را کم نمود و ضرر و خسران بسیاری بوی رسید و این داستان مشهور است، بعد از آن بر سر قلعه نیشابور رفت و محاربه و مجادله بسیار نمود و از طرفین جمع کثیری کشته گردیدند و خرابی بسیاری بآنحدود رسید و مطلب بحصول نه پیوست و آخر الامر منفعل و متضرر و خاسر و نادام باز گشت نمود. و چون بهمان مکان که درویش فضاخ

مذکور از او جدائی نموده بود رسید، ناگاه همان درویش مذکور از خرابه بیرون آمد و گفت بادشنام، ای احمد بدبخت سخن مرا شنیدی و رفتی و پشیمان بازگشتی و پیوسته با احمد شاه دشنام داد، تا احمد شاه وارد دولتخانه مبارکه خود گردید، و خواست داخل اندرونخانه خود گردد، وزیر با کمال تغیر و غیظ عرض نمود تا چند حلم میورزی و ناسزاها و فحشهای عرضی این درویش چرسی و بنگی را می شنوی و متعرض او نمی شوی، این درویش را با آتش باید سوزانید.

والاجاه احمد شاه بسیار خندید و فرمود ایوزیر بی انصاف، انصاف شعار خود نما که انصاف از همه صفات حسنه بهتر است، ما تو و این درویش در بشریت با هم برادریم، دولت و نعمت و زر و زیور و اسباب دنیوی را ما و تو ضبط نموده ایم و این درویش فقیر عریان و برهنه است، دلش تنگست هر چه می خواهد بگوید، از گفتار او نقصی بسطنت ما بهم نمیرسد و به اندرون خانه خود رفت.

غرض آنکه، والاجاه خلد آشیانی «احمد پادشاه» داد گستر رعیت پرور، در کشتن «الله یار خان» ظالم بیرحم و توابعش، و الاهمتی نمود واه، واه و از روی دانش و بینش و تدبیر و مال اندیشی، بسبب این فعل خیر همه کس پسندی که از وی صادر شد، ابواب تحسین و آفرین اولوالالباب را بر روی خود گشود، غفر الله له و لوالدیه و طاب ثراه و جعل الجنة مثواه یا عدل العالمین یا عدل العالمین

به اقتضای حکمت غرا «رستم الحکمای» عالم آرا در تعریف و توصیف و تحسین شهنشاه جمشید جاه، فریدون، دستگاه، حقیقت ظل الله، مسلم مومن، مورد الطاف یزدانی، «احمد پادشاه» افغان درانی این چند بیت را عرض نمود.

جهاندار احمد شه تاجدار
خداوند اقبال و ملک و حشم
خداوند عزو جلال و نسب
همه شیعه حیدر نامور
بتیر و تبر دشنه جانستان
ابا لشکران د د نا بکار

بفرمان سلطان جم اقتدار
خداوند احسان وجود و کرم
خداوند حلم و وقار و ادب
سپاه قزلباش با زیب و قر
بشمشیر و خنجر بگروز و سنان
بکشتند مردانه الله یار

از آن ظالمان جوی خون شد روان	مکافاتشان شدز گردون چنان
شود کار ظالم در آخر تباه	نکوکار ماند بلطف اله
ستم عمر کوتاه کند بیگمان	ستمکار رسوا بود در جهان
نکوئی کند عمر بیشک دراز	نکو کار ماند بعز و بناز
از آن پادشه باد راضی خدا	کز او عدل و احسان بماند بجا

ای برادران ایمانی وای دوستان جانی وای کسانی که سراپا اشتها و حرص و شهوت و غرقه دولت و ناز و نعمتید بدانید و آگاه باشید، که دنیا محل زوال و فنا و هر چیز فانی است و باقی همی خدا است، زنتهار که تکیه بر زندگانی و اسباب دنیوی مکنید و مغرور بمال و منال و اولاد مشوید که کار آسمان بی اعتبار و دنیای دون ناپایدار است و شاه و کدا و توانگر و بینوا، در مردن و جان دادن مانند هم ، خفته در گور و در زیر خاک تیره کنندیده و پوسیده و طعمه مار و مور خواهند بود .

ای برادر اندرز حکیمانه مرا بشنو و نصایح مرا گوش و از خسر عجب و تکبر و خود پسندی بزیر آی و راه و رسم بدی و غرور فراموش نما .

عرفی

ریشخندی بتو بنموده فلک غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

ذکر داستان

خروج ولدشاه سلطانحسین صفوی،محمدحسن خان که مادرش قاجار بوده

برارباب دانش وینش پوشیده مباد، که چون خاقان عیوق شان علین آشیان «محمد حسن خان صفوی» از جانب پسر یعنی «شاه سلطانحسین صفوی» مشهور واز جانب مادر قاجار تیموری گورکانی، درعهد دولت نادرپادشاه بجانب دشت قبیچاق، فرارنموده بود ونادر پادشاه کمال سعی واهتمام نمود که آنوالاجاه را بچنگ آورد، نتوانست ومدت هفت سال دردشت قبیچاق بخوردن گوشت شکار معاش نمود و کلاهش پوشیده شده باسربرهنه میگشت وسرمبارکش را آفتاب سوزانیده بود وبهمین علت درمیان ایل جلیل قاجار به «حسن کل» مشهور بود و ازشجاعت و رشادتی که اوداشت در بسیار مکانها ازروی تمنی میفرمود ، کاش مرا پنجاه سوار جنگجو مانند «محمد حسن خان قاجار» بود وبعد از قتل نادرپادشاه ازدشت قبیچاق به استرآباد آمد، علیشاه ملقب بعا دلشاه با آنوالاجاه بطریق شفقت ومودت سلوک مینمود و چون «ابراهیم شاه» بر تخت شاهی نشست ، خواست آنوالاجاه را بگیرد، آنوالاجاه بمردانگی از چنگش رها شده ، بجانب دشت گرکان نزد خالوی مادر خود «بکنج خان» سرایل ترکمان رفت ، ابراهیم شاه سواری با هزار نزد « بکنج خان » فرستاد که محمد حسن خان را بگیرند و بیاورند .

بکنج خان با محمد حسن خان ازروی مشورت گفت ای نور چشم من، پادشاه ایران تورا ازمن میخواهد نه تو را باو خواهم داد ونه مخالفت اومیتوانم نمود، در دایرة حیرت افتاده ام بگو چه کنم. شهنشاهزاده اعظم در جوابش فرمود ، سردار را بشکار گاه ببر، من هم میآیم در شکار گاه مرا باو بنما ، اگر بتوانند مرا

بگیرند .

بکنج خان ، سردار را بشکارگاه برده و بنخیززدن مشغول شدند ، در آن ائنا بکنج خان سردار گفت محمد حسن خانی را که در طلبش آمده‌اید، همین جوان بلند بالای طویل‌الحمیه می‌باشد، او را بگیرید ، سردار نامدار با هزار سوار نامدار، بی‌کبار آهنگک آنشاهزاده و الاتبار نمودند و مانند نگین انگشتری او را در میان گرفتند و غوغای گیر و دار بلند شد .

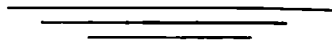
والاجاه محمد حسن خان پر خاشجوه، هر چه تیر در تر کش داشت، بجانب سواران انداخت و بسیاری را مجروح و بعضی را بخاک هلاک انداخت ، اتفاقاً یک تیرش بر زانوی سردار مذکور آمد و از پهلوی اسب و زانوی دیگر سردار گذشت و سردار با اسب بر زمین افتاد، باز سواران پر خاشجوه، بدورش‌های و هومین نمودند، شمشیر آبدار آتشبار از غلاف بر آورد و چند نفر را بضرب شمشیر دو نیم ، دو نیم نمود و بجانب دشت عنان تاب گردید و مانند برق لامع از نظر ایشان غایب شد و مدتی در قناتها پنهان بود و آذوقه وی رندانه می‌رسید .

ابراهیم شاه ، پسر بزرگش را بچنگ آورده که «محمد خان» نام داشت و آلت رجولیتش را فرمود قطع نمودند و او را «آغا محمد خان» نامید و چون ابراهیم شاه کشته شد ، آنشاهزاده و الاتبار را از گریزگاه بیرون آمد ، شهر استرآباد نشیمن نمود .

در بیان رزم شه‌ن‌شاهزاده و الاتبار محمد حسن خان از جانب پدر صفوی و از جانب مادر قاجار با سردار ابراهیم شاه کامکار .

محمد حسن خان و الاتبار	ظفرمند شهزاده نامدار
بسوی سواران بهنگام جنگ	بیفکند چل دانه تیر خدنگ
بسی را بیفکند بر روی خاک	بسی را نمودی بدن چاک چاک
خدنگی بزبانوی سردار زد	یکی بر قکی بر شب تار زد
بیفتاد سردار و اسبش بخاک	از ایشان گذشته خدنگ هلاک

سراسر سپه را سراسیمه کرد	بشمشیر بعضی دوتا نیمه کرد
بیاری بزدان زدشمن پرست	بمانند برق از نظرشان بجست
ولی یا بلغزید شان از ثبات	بماندند از کاروی جمله مات
که گشتی در آخر بایران خدیو	بنازم بآن یکه سالار نیو



آغاز داستان

سلطنت و شهریاری و جهانبانی و کامگاری سلطان ظفر توامان خاقان ممالک ستان، خسر و عدالت گستر، دارای رعیت پرور، صاحب صفات حسنه اخلاق مستحسنه، السلطان بن السلطان خاقان بن خاقان، قآن خلد آشیان «محمد حسن خان ولد صرف شهنشاه جنت مکان» «شاه سلطان حسین» موسوی صفوی، بهادر خان، که مادرش دختر «حسین قلیخان قاجار» و خواهرزاده بکنج خان ترکمان بوده و در حباله شاه سلطان حسین بوده و مرحوم «فتحعلی خان قاجار» در محاربه افغان خدمت عظیمی بشاه خلد آشیان مذکور نموده و آن والجاه زن آبستن خود را بجایزه بخدمت آن عالیجاه بطریقه شرع انور بخشید صریحاً یقیناً و در اینقول شکی نی.

بردانشوران پوشیده مباد که هر مورخی که بیان تاریخ و ذکر وقایع و تالیف مینماید، باید که جمیع تواریخ و قصص و لغت‌های عربی و فارسی را بدقت و فرصت تمام، با جمعیت حواس و رفاهیت احوال و وجه معیشت و نفقه و کسوه و مایحتاج زندگانی و مشوق بلند همت، خوانده باشد و بعد بتوریح و تالیف اشتغال نماید.

خدای آفریدگار عالم، شاهد میباشد که هیچیک از این شرایط مذکوره از برای این طالب حق اتفاق نیفتاد بلکه بعکس اینها، روی داد و از سن چهارده سالگی تا بیست سالگی بتالیف این تاریخ مبادک پرداختم.

یاالله، یاالله، یاالله، بسمه تعالی، یاالله، یاالله، یاالله

براولوالالباب معلوم باد، که بعد از کشته شدن ایران پناه «ابراهیم شاه» والجاه خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» خلد آشیان از گریز گاه بیرون

آمده و از دشت قبیچاق بمازندران ، ورود خیریت نمود کرد و اهل طبرستان بالطوع والرغبه استقبالش نمودند و او را شاهانه ، داخل شهرهای دارلمرز نمودند و به آستان برکت نشانش التجا بردند و مردانه کمر خدمتش را بر میان جان بستند و آنوالاجاه گاهی بشهر ساری و گاهی بشهر بارفروش و گاهی بشهر آمل و گاهی بشهر اشرف و گاهی بشهر استرآباد سیروگردش مینمود و دردارالمرزمازندران بالاستقلال فرمانفرمائی میفرمود و ایلات ویموت وکوکلان و همه شعب و طوایف و قبایل ترکمانیه ، در فرمانش بودند و در نظم و نسق قلمرو خود ، کمال سعی و اهتمام مینمود و محافظت حدود خود ، میفرمود و در آذربایجان و عراق و فارس و کرمان چند نفر از سرایلات ، مانند ملوک طوایف بدعوی پادشاهی سرکشیدند و در طلب جاه و جلال بر همدیگر شمشیر و خنجر کشیدند و از آمد و شد هلاک حرث و نسل و بلاد و قرای بسیار را مانند دل عشاق ، خراب و ویران و از خوف و تشویش و غم و غصه جوانان سرو بالای پر ناز را مانند حلقه زلف پریوشان ، خمیده قامت بسان پیران نموده اند .

چون خبر این وقایع مفصلاً بعرض سلطان جمشید جاه ، «احمد پادشاه» افغان قندهاری رسید ، از روی رأفت و مرحمت دلش بر احوال ایرانی سوخت و بسیار افسوس خورد و فرمود ، در اینوقت بر ما واجب شد ، که در تعمیر ایران ویران بکوشیم و اعانت اهل ایران نمائیم و هوای تسخیر ایران در دماغ آن خدیو دادگر ، جا گرفت و شوق نظم و نسق امور شوریده ایران ، در دل رحیمش مأوی گرفت ، بادبدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی با صد هزار نفر لشکر خونخوار پر آسیب و آزار ، با توپخانه و زنبورک خانه ، بجانب خراسان روان گردید و بعزیمت استرآباد و مازندران ، روز و شب شتابان راه میپیمود .

چون اینخبر بعرض خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» صفوی و قاجار رسید فی الفور با هزار نفر سوار جنگی خونخوار آراسته و پیراسته ، مانند شاهبازی که با فوجی قوشان ، بجانب مرغابیان روان گردند ، بجانب آن گروه اجل رسیده خام طمع آهنک نمود ، که ناگاه از جانب سبزوار و «عالیجاه علیخان غلجه»

باهزار نفر سوار و از جانب ترشیز، عالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» با هزار نفر و از جانب طبس «علیمردان خان» با هزار نفر سوار، با اتفاق همدیگر بمعاونت و مظاهرت و امداد آنخاقان ظفر توامان در رسیدند و در رباط زعفرانی نزول نمودند و لشکر بیش از مارومور، والاجاه احمد پادشاه دادگستر، مانند سیل از روی زور و غرور در عبور و مرور بودند و از فرط غفلت بیگانه و آشنا و دشمن را از هم فرق نمی نمودند.

خاقان ظفر توامان عیوق شان «محمد حسن خان» صفوی قاجار با خوانین سلاطین و ش مذکور خراسان، بعد از فراغ با اکل و شرب و نوم، رندانه و مردانه یراق ستیز و اسباب نزاع و آلات حرب بر خود راست نمودند و پوشیدند و ناگاه از آن کمین گاه مانند شرشیران فر، که از پیشه بیرون تازند و بجانب و حوش و انعام جست و خیز گیرند، بیرون تاختند و مردانه بیجستی و چالاکگی و بدلیری و گردی و دلاوری و بیباکی باشمشیر آبدار و سنان آتشبار و تیر عقاب کردار، بیشمار از سپاه هزیمت همراه افغان کشتند و انداختند و از خون لشکریان و الاجاه احمد پادشاه دادگر قندهاری جوی خون روان و روهای سنیان، بزاری بجانب آسمان و از هر طرف، آن قشون شکسته احوال و ائصال و آلات و اسباب و یراق خود را بر زمین میانداختند و میگریختند و سرهنگی از ایشان از این قبیل سخنان میگفت و میگریست و دست بردست از روی افسوس میزد و بر سر زانو میزد و باحمد شاه دشنام میداد.

رستم الحکما آصف تخلص مؤلف این کتاب در رزم دو والاجاه گوید :

ز افغان حق جو یکی بکه مرد	گریزان چنان گفت با آه و درد
که ای احمد تاجورداد ، داد	نخواهی رسیدن دگر بر مراد
فغان از تو ایشاه مغرور مست	که بر شیشه ملک دادی شکست
خلایق بکشتن بدادی چرا	طمع کرده خام و اینت جزا
که ایران زمین جای شیران بود	مکان گوان و دلیران بود

مگر غافلای ای شه هوشیار
 خصوصاً، خصوصاً، خصوصاً قجر
 خصوصاً کلابی یل پ-ر هز
 ندانم کز این ایل چنگیز خان
 مگر ناشنیدستی ای جم نسب
 قرا جار دستور چنگیز خان
 چنین داد دستوری آن هوشمند
 که کردی سراسر خراب و نکون
 نوخواهی بقا جار جنگ آوری
 مزین داورا مشت خود بردرفش
 تو میپذیر رأی بد اندیش را
 که کردی پشیمان تو بیچون و چند

ز تیغ قزلباش اژدر شکار
 که باشند چوشیر نر پنجه ور
 کم از ماده روبه برش شیر نر
 چه خواهد رسیدن بمان این زمان
 که در عصر چنگیز کشور طلب
 که بودی پسر عم آن کامران
 بسطان هلاکو شه ارجمند
 ری و کوفه قزوین دگر شهر تون
 عبث شیشه خود بسنگ آوری
 ز سیلی مکن روی خود را بنفش
 بدریا میفکن عبث خویش را
 کجا از ندامت شوی سودمند

چون لشکر هزیمت اثر افغان باناله و آه و فغان رو بگریز نهادند و خاقان
 عیوق شان «محمد حسن خان» شیر شکار با سپاه ظفر همراهش در عقب آن گروه
 باستوده رفتند ، تا نزدیک قلعه نو.

پس لشکر نکبت اثر و الاجاه احمد پادشاه داد گرا سلام پناه باز بمردانگی
 اجماع و اجتماع نمودند بقانونی که در میان خود دارند و یکبار دیگر بآئین
 معروف ، بنظم و نسق صفوف با دلیران قاجار بختیار ، محاربه مردانه آغاز و خود
 را از روی حمیت و غیرت در ورطه هلاکت افکندند و ابواب غم و هم و ناکامی بر روی
 خود باز کردند و شیرازه اوراق جمعیتشان از هم کسینخته و صفحات اجتماعشان
 از تند باد فتنه از هم پاشیده و ریخته و هریک از آن بخت برکشتگان بجانبی
 گریختند و از روی عجز و انکسار دست بردامن ملتجائی آویختند و دست بر سر
 و چاک گریبان و مویه کنان با آه و ناله و دلهای پر حسرت بجانب قندهار شتافتند
 و از آن سفر پر خطر جز زیان جانی و مالی چیزی دیگر نیافتند.

چون اینجر و حشت اثر، بعرض پادشاه و الاجاه فراخ حوصله بردبار، معدلت

شعار «احمدشاه» انصاف پیشه رشید نامدار رسید، از روی مصلحت اندیشی زندگانی را غنیمت و حیات را مفت شمرده و اسباب و آلات پادشاهی و گنجینه های سیم و زر و درو گوهر، لابد و ناچار و بی اختیار و با کمال اضطراب و اضطراب بیجانهاد و وزیر ی که او را بدلیل و برهان باین سفر پر خطر از روی رعونت بجد و جهد آورده بود، بدست مبارک خود بتیغ بیدریغ گردنش را زد و وزیر با تدبیر روشن ضمیر دیگر که آن و الاجاه را از این سفر پر آسیب و ضرر منع و نهی مینمود، بعد از تحسین بسیار او را سراپا خلعت گرانمایه و وزیرالوزرائی و صدارت عطا نمود و از بیفرستی و اضطرابی که داشت، فی الفور از جا جسته و براسب باجل و نمد بی زین و براق برنشسته و با غلامان عمله جات خود و رؤسای لشکر همه سراسیمه وزار و مضطر بجانب قندهار هزیمت نمود و گاهی اینشعر را میخواند.

فردوسی

گریز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای
 پس خاقان عیوق شان ظفر تو امان «محمد حسن خان» فاجار بختیار از آن
 جنک بیدرنک باناموس و ننگ مظفر او منصوراً، سالماً و غانماً با اسباب و آلات
 پادشاهی و کوبه و دبدبه عالم پناهی باغنائیم بسیار و چپاول و اسرای بیشمار، شاد
 و خورسند، و فیروز مند بجانب شهر استرآباد که مقر مألوف خود بود، روانه
 گردید و خوانین خراسان و غیر هم هر یکی را بنوازشات شاهانه و انعامات خسروانه
 مفتخر و سرافراز نمود و هر یک از ایشان را بشفقت و مرحمتی در خور و تفقد و لطف
 و عنایتی مناسب مباحی و خورسند فرمود و عالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» را
 لله باشی اولاد فرمود و اهل آنحدود و سکنه آنمرزوبوم بالطوع والرغبه، آن
 و الاجاه خوش سلوک باداد و دهش را بفرمانفرمائی و دارائی و مرزبانی خود، بنقد
 اخلاص خریدند. و فارغ البال مرفه الحال در ظل مرحمتش آسوده خاطر آرمیدند
 اما بعد، بردانایان معلوم باد که چون عالیجاه «سید حسن خان» خراسانی
 که از جانب و الاجاه «نادر پادشاه» در شهر اصفهان حاکم بود و بعد از قتل نادر پادشاه
 اهل اصفهان را از شر «الله یار خان ازبک» و «عثمان قلیخان» افغان و لشکر خونخوار

آن دو ظالم خونخوار بمردانگی ایمن نمود و نکهدارشد و آخر الامر اهل اصفهان بنامردی هجوم عام نمودند. که او را بکشند.

آنعالیجاه باتوابش درقلعه تبرك رفته با اسباب و آلات و ادوات بسیارو مایحتاج معیشت و ماکولات و ملبوسات بیشمار و دوسه ماه در آنحصن محکم متحصن بود و از شهر و بلوکات و نواحی اصفهان ، سیچهل هزار نفر سوار و تفنگچی بدور آن قلعه اجتماع نموده .

آخر الامر «علی» نامی غلام «امیر حسن خان» مذکور که آنفلام نمك بحرام از اهل قریه نامیده به هفتون بود بگلوله تفنگ ، آنحاکم بانظم و نسق مذکور را بقتل رسانید و در قلعه مذکور گشوده شد و اموالش را بغارت و تاراج بردند و آن حاکم نامدار و الاتبار را مانند قربانی از کارد و خنجر پاره پاره نمودند و هر پاره گوشتش را بیک محله از محلات شهر و یک قریک از بلوکات بردند.

چون اینخبر بعرض و الاجاه «ابراهیم شاه» رسید فی الفور عالیجاه نتیجه الامراء سلاله الخوانین «ابوالفتح خان بختیاری» را که بیگلربیگی شهر مرو شاهجان بود، طلب نمود و او را بیگلربیگی دارالسلطنه اصفهان و مضافات و قم و کاشان و توابع و لرستان و خلجستان فرمود و باچند نفر از خوانین نامدار، صاحب طایفه و هفت هزار نفر قشون رکابی و آتشخانه بسیار، آن عالیجاه را روانه با صفاهان نمود .

باندي فاصله از اینداستان چنانکه ذکر شد «ابراهیم شاه» کشته شد و اهل عراق بدور عالیجاه ابوالفتح خان بیگلربیگی مذکور جمع گردیدند و او را بیادشاهی خود قبول نمودند ، آن عالیجاه چون مرد با انصافی بود باین مطلب راضی نشد و الاجاه نتیجه الملوك، سلاله السلاطين «میرزا ابوتراب» شهیر بشاه اسماعیل خلیفه سلطانی را باعزت و احترام برمسند فرما فرمائی واریکه دارائی برنشاند و باکمال ادب بخدمتگذارش مشغول گردید و آنعالیجاه از جانب آنوالاجاه و کیل صاحب اختیار بود ، ناگاه عالیجاه علیمردان بختیاری که بزرگ ایل چهار لنگ بود هوای پادشاهی ، در دماغش راه یافته بایست هزار نفر از طوایف لر بجانب اصفهان آمد چون بیک منزلی شهر اصفهان

رسید عالیجاه ابوالفتح خان مذکور باهفت هزار نفر قشون آراسته از شهر اصفهان بیرون و در میان آن دوسالار و آن دولشکر محاربه عظیمه وقوع یافت و شاهد فتح و نصرت روبجانب عالیجاه « ابوالفتح خان » جلوه کنان برقع کشا گردید و شکست فاحشی در لشکر عالیجاه علیمردان مذکور افتاد و عالیجاه مذکور و لشکرش بجانب لرستان فرار نمودند و به اندک زمانی تهیه اسباب و آلات محاربه نموده و چهل پنجاه هزار نفر لر بی تمیز را جمع نموده و همه را بتاراج و غارت اموال و نوامیس اهل اصفهان امیدوار نمود .

اتفاقاً عالیجاه توشمال « کریم خان زند » همت بلند شیرگیر با « محمدخان » و اسکندر خان، و « صادق خان » و « باقر خان » این سه برادر صلبی و بطنی وی «وز کیخان» برادر بطنی وی و « شیخعلی خان » و « نظر علی خان » و قیطاس خان، و خدا مرادخان، و «شکر علی خان» و «آدینه خان» و «یار اویس خان» و چند نفر دیگر از اقربایش که هر یک در پهلوانی و رزمجوئی رشک رستم دستان و غیرت سام نریمان بودند و از شهر درگز خراسان که والجاه خلدآشیا نی « نادرپادشاه » « مهدیخان » سر ایل زند بکله را با پدرهای حضرات مذکوره بعد از مراجعت از سفر نصرت اثر هندوستان از روی مصلحت ملکی کشته بود و ایشانرا بسر ایل کرد چپشلو که حاکم درگز باشد سپرده بود بعد از زوال دولت عالم آرای نادر شهنشاهی از درگز مستخلص شده ، مطلق العنان بجانب عراق آمدند ، بالاتفاق پشت پشت بهمدیگر داده و توشمال « کریمخان » را سالار مطاع و شاخص خود نمودند و مدتی بصحرا کردی و راهزنی و شلتاق برزیردستان، معاش مینه و دند و در همه جا بشجاعت و رشادت شهرت نمودند ، عالیجاه « آقاسی خان ملایری » ایشانرا آورد و نزد خود ملازم نمود .

بعد از مدتی عالیجاه « علیمراد خان بختیاری » بعد از شکست یافتن از محاربه عالیجاه « ابوالفتح خان بختیاری » بیگلربیگی اصفهان بتهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال داشت ، آن نره شیران بیشه و شجاعت یعنی شیر مردان زند همت بلند را طلب داشت و با خود متفق و مع نمود و با طمطراق و دستگاہ سرداری

و دبدبه و کوکبه سالاری بجانب اصفاهان عزیمت نمود .

چون این خبر بعرض عالیجاه « ابوالفتح خان » بیگلربیگی اصفاهان و کیل صاحب اختیار « شاه اسماعیل » و الا جاه سلطانی رسید ، خواست به تهیه اسباب و آلات جنگ و جدال مشغول شود ، صندوقخانه اش از نقد و جنس خالی بوده و مالیات حسابی دیوانی را از شهر و بلوکات گرفته بودند ، معطل و حیران ماند ، و خجالت میکشید که از رعیت چیزی خلاف حساب بگیرد و طبع شریفش مایل و راغب بجور و تعدی نبود و برویه و راه و رسم آبا و اجداد مرحومین خود ، نیک اندیشه و صلاحیت و تقوی پیشه و صاحب ذکر و ورد بود و متعهد و سحر خیز و شب زنده دار بود ، و تا چار از متمولین شهر و بلوکات قرض خواست ، بآعالیجاه قرض ندادند .

آعالیجاه بملایمت و مداهنه از روی نصیحت و خیر خواهی بایشان فرمود ، که اگر امداد و اعانت بما نکنید و ما از « علیمردانخان » شکست بیابیم و آن دون ستم پیشه ، با پنجاه هزار نفر لر بی تمیز صحرائشین داخل شوند ، بجور و تعدی و شلتاق و غارت و تاراج ، شمارا مستأصل خواهند نمود و از برای شما مال و عرضی باقی نمیگذارند و در روز قیامت مورد مواخذه خدائی ، ما نخواهیم بود ، زیرا که ما بقدر قوه و استطاعت خود ، خدمتی که به اهل اسلام باید بکنیم خواهیم نمود

در جوابش عرض نمودند ، که از مالیات دیوانی باقی نداریم و از خود چیزی نمیدهیم ، آعالیجاه از شنیدن سخنان ایشان بسیار خندید و فرمود آندشمنانی که خواهند آمد ، بشلتاق و زور و غارت و تاراج اموال شمارا خواهند برد ، بلکه عرض شما هم از دست خواهد رفت .

بعد فرمود ، زبل خانه ملوک صفویه را بآتش سوختند یعنی جامه های زربفت کهنه مستعمل مردانه و زنانه که در انبار جمع شده بود ، بیرون آوردند و به سوختند و مقتول طلا و نقره آنها را حاصل نمودند و بضرابخانه بردند

و درهم و دینار مسکوک نمودند و از آن بیست و پنج هزار نفر قشون آراسته نمود.

پس عالیجاه «علیمردان» مذکور از روی مکر و خدعه نامه چند بر رؤسای لشکر عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور نوشت که اگر لُروقت محاربه بنزد ما آئید و با ما متفق و مع شوید و ما داخل شهر اصفهان شویم شرط آنست که تا سه روز و سه شب شهر اصفهان مال شما باشد، از غارت و تاراج و بی‌عرضی آنچه خواهید بکنید و عالیجاه مذکور از مکر و تزویر و خدعه و دست‌ان‌خاستن خصم مکار بیخبر باد بدبه و کوبه شهر یاری و بیست و پنج هزار نفر قشون آراسته از لر و کرد و ترک و تاجیک با آتشخانه بسیار از شهر اصفهان بیرون آمده و بعد از طی مراحل بمنزل قتیز نزدیک به اردوی عالیجاه «علیمردانخان» مذکور نزول اجلال نمود و سرادق عظمت و جلال برپا نمود و روز دیگر از دو جانب طبل‌جنگ فرو کوفتند و مردان پر خاش جوی بآلات حرب آراسته از جای برخاستند و سواران و پیاده‌گان بترتیب و نظام صفها آراستند که ناگاه از جانب لشکر عالیجاه «علی مردانخان» مذکور عالیجاه «اسکندر خان» کل برادر عالیجاه توشمال «کریم خان» شیرگیر زند همت بلند شمشیر از غلاف بیرون کشیده و مرکب باد پارا هی نموده بجانب توپخانه عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور و بیک ضرب شمشیر آبدار علم توپخانه با علمدار بدو نیمه نمود که غوغا و های و هوئی بلند شد و قاطبه لشکر عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور از روی ناوردی و نمک بحرانی ملحق بلشکر عالیجاه «علیمردانخان» مذکور شدند و عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور ملول و محزون گردیده لابد و ملجائاً باسی چهل نفر از غلامان خود دلیرانه باز گشت بشهر اصفهان نمود و وارد خانه خودش.

از عقب وی عالیجاه «علیمردانخان» مذکور با پنجاه شصت هزار لر و کرد و ترک و تاجیک بجانب شهر اصفهان آمد و وارد شهر اصفهان گردید و اشارتی به غارتگری و تاراج نمود، که آن لشکر بیش از مور و مار بیکبار بهای وهوی و گیرودار درآمدند و مانند دریای قلزم جوشان و خروشان شدند و چون سیل

بجانب بازارها و کاروانسراها و خانه‌ها روان گردیدند و اشرار و اوباش شهر راهنمای آن گمراهان بی‌مروت ستمکار شده و همه بالاتفاق مانند یاجوج و ماجوج از هر طرف حمله‌ور شدند و از روی تعدی، دست بیغما و تاراج گشودند و فرزند از حق پدر و مادر چشم‌پوشیده و برادر رعایت حق برادر ننموده و هر چه از اموال و اسباب و آلات و ادوات معیشت و زندگانی یافتند، ربودند و سامان سیصد ساله که خلق اصفهان در عهد دولت ملوک صفویه فراهم آورده بودند در سه روز برهم زدند و شیرازه کتاب اصفهانرا بسر پنجه جور و ستم از هم گسیختند و اوراق امور و صفحات اوضاع زندگانی اهل اصفهانرا از هم پاشیده و ریختند.

پرده ناموس پرده نشینان ماه روی گلرخسار را پاره کردند و خورشید طلعتان سیمین بناگوش را بعد از مجروح نمودن اسافل اعضا بضر عمود گران لحمی بی‌خلخال و دست بنده و گردنبند پاره کردند.

چیزی که قیمت آن هزار تومان بود بصد دینار فروختند و دارچینی و قرنفل و جوز بویا و زردچوبه‌را بجای هیزم بلوط و سرکین گاو و گوسفند در زیر دیگ سوختند.

زنان و دختران ماهروی حورطلعت در مسجدها و امامزاده‌ها و بقعه‌ها پناه بردند آن بی‌تمیزان بی‌دیانت در آن اماکن مشرفه، شرم از خدا و رسول نکردند و هر چه خواستند با ایشان کردند، تا آنکه بعضی از آن نازنینان با نزاکت از ضرب عمودهای لحمی آن بدبختان مردند و از بسیاری خون‌ازاله بکارت دوشیزکان سروقد نرگس چشم، سنبل زلف، غنچه دهان، سیب غنغب نارپستان. آن زمین‌های پاکیزه پاک‌کلناری و ملوث و ناپاک گردید.

نفایس خانه ملوک صفویه که اشیای نفیسه لطیفه و قماش دلکشی که در آنجا جمع آمده بود، در مدت سیصدسال و ملوک صفویه و دیگران حیفشان آمده که آنهار استعمال نمایند، علیمردانخان مذکور همه آنها را بعضی خود و بعضی

توابعش بنادانی و قدرشناسی استعمال نمودند ، از آنجمله رستم‌الحکمای مؤلف این کتاب میگوید که از مرحوم پدر خود امیر حسن خوش حکایت کنجعلی خانی ، شنیدم که گفت ، من بچشم خود دیدم که یقه « سمور » پر آب و تابی که در خوبی مثلش در عالم نایاب بود و نقش مهر چنگیز خان و قاآن و سلطان غازان و سلطان محمد و سلطان محمود و شاه رخ میرزا و امیرزاده جهان‌شاه و سلطان ابوسعید بهادر خان و شیخ حمزه سلطان صفوی و شیخ حیدر سلطان پسرش و والا جهان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول و شاه عباس ماضی و شاه صفی و شاه عباس ثانی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه محمود افغان و اشرف شاه افغان و شاه طهماسب ثانی پسر شاه سلطان حسین و کمترین غلام شاه طهماسب ثانی مذکور ، شاه شاهان نادر شهنشاه جهانگیر تاجبخش باج ستان و علیشاه و ابراهیم شاه بر آن یقه سمور مذکور بود و این سلاطین مذکور حیفشان آمده بود که آنرا استعمال نمایند و آن جلد سمور را در حریر و دیبا پیچیده و در میان صندوقچه چوب عود زرین مرصع بجواهر در میان لفافه‌ها نهاده و بطناب محکم پیچیده بودند ، علیمردانخان مذکور بعد از ملاحظه فرمود ، آنرا بیهقه کردی ما بدوزند ، مانوک نام ارمنی سموردوز جوان ساده روی با حسن و جمال با صباحت و ملاحظت دلستانی بود ، جلد سمور مذکور را در دست گرفته که یقه بالا پوش علیمردانخان بدوزد که ابدالخان پسر علی‌مردانخان در رسید و بمانوک سموردوز بادشنام گفت « این جلد سمور را دمه کلاه من بدوز » مانوک گفت « مأمورم که این جلد سمور را بیهقه بالا پوش خانبا بایت بدوزم . »

گفت زن خانبا بای خود را کائیدم و بزور مانوک ماه طلعت را برو خوابانید و بند شلوارش را گشود و عمود لحمی خود را سپر شحمیش فرو کوفت .

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی از ملاحظه این اطوار عمامه از سر خود برگرفت و بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای علیمردانخان ، معظم الیه آواز داد که چه میگوئی ، او عرض نمود که « ابدالخان مانوک سموردوز را بسبب

جلد سمور یقه بالا پوشت که میخواهد دمه کلاه خود بکند، در حضور مردم کائید.

آنعالیجاه خندید و فرمود ابدالخان دیوانه است آن جلد سمور را دمه کلاه او بکنید.

همچنین سفلدان مرصعی که محمدشاه والیجاه غازی هندی پیشکش والیجاه نادرپادشاه نموده بود و قیمت آن هفتاد هزار تومان بود، بدست لری افتاده بود، «آقا علی اکبر کرک یراق باشی و امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» باتفاق هم سواره از درباغ بادامستان میگذشتند آن سفلدانرا از آن لر مذکور بمبلغ سیصد دینار خریدند و آوردند در خدمت عالیجاه علیمردان و پیشکش آنوالیجاه نمودند و چگونگی را بخدتمتش معروض داشتند و او را نصیحت نمودند که اصفاهانرا زیروزبر و خراب و بی آب و تاب نمودی و این رفتار باپادشاهی منافات دارد.

آنعالیجاه متنبه شده قدغن فرمود و جارچیان در کوچهها و بازارها جار کشیدند که غارت و تاراج نکنند.

امیر حسن خوش حکایت میگوید که از در خانه میرزا مصطفای مستوفی نزدیک بمسجد میرزا حسین شاه کارگذار «در مشخان» لله باشی «شاه اسماعیل» خلد آشیان که اکنون آن مسجد مشهور بمسجد علی میباشد میگذشتم و در آنوقت آنخانه میرزا مصطفای مذکور نشیمن بالیوز انگلیز بود و لرهای بسیار در آنجا هجوم نموده بودند، اموال آنجارا بغارت بردند.

بالیوز از راه خوف از درخت بالا رفت او را بضرب سنگ از درخت بزیر آرردند و چون بالیوز جوانی بود خوش شکل و شمایل و معشوقیت تمام داشت، آن لران بی مروت بزور و ضرب آنقدر با آن دلارام پری سیما و طی نمودند که از ضرب عمودهای لحمی آن بی تمیزان سپر شحمی آن محبوب با تراکت چاک چاک گردید و در میان خون غوطه ور گردید و نزدیک بهلاکت رسید، در آنحالت، آشنائی

در رسید و او را از دست لران رهائی بخشید و تا یکسال تمام، جراحان با مهارت به معالجه او پرداختند تا آن نازنین را صحیح و سالم ساختند.

اما بعد، عالیجاه علیمردانخان مذکور و الاجاه شاه اسماعیل مذکور را بر مسند شاهی متمکن نمود و خود را صاحب اختیار و عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور را ولیعهد و توشمال «کریم خان» زند مذکور را وکیل دولت قرار داد و خود بخدمت شاه شرفیاب نمیشد و هنگام ضرورت شاه را طلب مینمود و جارچی فریاد میکرد که ای شاه بیا که خان تورا میخواهد.

عالیجاهان «علیمردانخان» و توشمال «کریم خان» زند شیرگیر میکسار و شاهدباز و برود و سرود میلی تمام داشتند و بعیاشی روز را بشب و شب را بروز بسر میبردند و عالیجاه ابوالفتح خان مذکور منکر مناهی بود و باصلاح و سداد و تقوا و شبزنده دار بود و عالیجاه «ابوالفتح خان» عالیجاه علیمردانخان را حقیر میشمرد و با او بدرستی مکالمه مینمود، اتفاقاً علیمردانخان در حالت مستی از سخن درشت عالیجاه ابوالفتح خان متغیر شده و تبرزینی در دست داشت بر فرق مبارک عالیجاه «ابوالفتح خان» فرود آورد و آنعالیجاه را بدرجه شهادت رساند و بعد پشیمان شد و بآئین پادشاهی آن شهید مرحوم را دفن و کفن نمود و قواعد تعزیت بجا آورد و بازماندگان را با عذر خواهی نوازش نمود و تمشیت امور اصفهان و توابع و کاشان و قم و توابع و قلمرو علی شکر و قزوین وری مع توابع و کرمانشاهان و همدان مع توابع و یزد و کرمان و توابع داد.

عالیجاه کریم خانرا که وکیل الدوله بود بسرداری با دستگاهی که شاید و باید، بجانب فارس روانه نمود باتفاق عالیجاه شیخعلی خان زند و عالیجاه محمدخان زند را باچند نفر از خویشانش نزد خود نگاهداشت.

معاملات و داد و ستد دیوانی را موافق دفترهای نادر پادشاهی بطریقه ثلث و خمس و صادرات و عوارض حسابی قرار داد و حاکم با تمیزی بادستور العمل بجهت نظم و نسق و کارخانه آقاسی بجهت جمع آوری و اخذ و ضبط مالیات دیوانی حبه و دینار بجهت اصفهان و بلاد متصرفه دیگر معین و برقرار نمود و الاجاه

شاه اسماعیل فرمان بردار را باخود برداشته بجانب لرستان روانه گردید. امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی، چون در خدمت علی مردان خان بسیار گستاخ بود، در خلوت بخدمتش عرض نمود که ای سرور مطاع هر چند باخود اندیشه مینمایم تو مرد عالم عارفی میباشی، همه کتب احادیث و قصص و تواریخ خوانده و حق و باطل را از هم خوب فرق مینمائی و متشرع و متدین و عادل و منصف و باتمیز و در حکمرانی دقیق و غورریس و موشکاف میباشی، چرا با اهل اصفاهان این رفتار زشت ناهموار را نمودی، فرمود ای مرد ناعارف از روزی که در عالم، حکمای صاحب لب سلیم و سلیقه مستقیمه بنای سلطنت و جهان بینی و نظام امور و رتق و فتق و حل و عقد شئون و اصلاح افعال و اعمال و انتظام مشاغل و مهمات بین عالم کون و فساد و این جهان پراضداد را از روی عقل و کیاست و ادراک نهادند، چنین قانون نهادند که هر پادشاهی هر شهری را که بلطف و خوشی متصرف گردد و اهل آن بلد بالطوع و الرغبه فرمان بردار گردند، از همه ضررها و آسیبهادر امان خواهند بود و اگر سلطان بجنگ و جدل و قهر و غلبه برو لایتی مستولی گردد البته باید تا سه روز و شب آن ولایت را بقتل و تاراج و غارت لشکر بدهد و پنج يك آن اموال غارت شده مال سلطان خواهد بود ما الحمد لله که از روی مروت اذن قتل ندادیم و اگر سلطان چنین نفرماید، لشکر جنگ و جدل نخواهند کرد و امور سلطنت صورت پذیر نخواهد بود ما دعوی سلطنت نداریم ما خدمتگذار دولت ایرانیم، از امروز متعهد میباشیم که در قلمرو ما در شهرها و خارج شهرها اگر دینار و حبه مال کسی را دزد ببرد ماضامن آن میباشیم، باید یا آن مال را یا تاوان آن مال را بصاحبش برسانیم.

در سخلوخانهها^(۱) سخلوچیان نشانید و طرق و شوارع را به مستحفظین با امانت و دیانت و تسلط سپرد و حدود هر بلدی را بحاکم آن بلد سپرد و التزام نامچه از او گرفت که اگر فساد یا فتنه در حدود ولایتش سرزند از عهده آن بر آید.

(۱) منظور (ساخلو) است که امروز (پادکان) می نامند.

اتفاقاً روزی سواره بادبدبه ازراهی میگذشت، ازپیش رویش غلاممقرش
که ندیم و انیس و اکیلس بود باسر نیزه یکدانه به، از دکان میوه فروشی ربود، آن
عالیجاه دید و عنان کشید و او را طلبید و باگریه و آه و ناله بوی فرمود تورا از
فرزند خود عزیزتر و دوستتر دارم اگر تورا نکشم قانون ریاست برهم میخورد
و فتنه‌ها و فسادها و فسادهای بسیار در هر گوشه و کناری رو خواهد داد، اول خود
شمشیر از غلاف کشید و برشانه‌اش زد و بفلامان اشاره نمود که او را پاره پاره
نمودند و فرمود بآئین عزت او را کفن و دفن نمودند و بازماندگانش را مراعات
و نوازش نمود و این عبارت را دائم میخواند **لا یتیم الریاسة الا بحسن السیاسة**

غلامی را درپی تحصیل صد تومان مالیات دیوانی به قریه فرستاد و در
رقمش نوشتند که، قلقانه دو تومان باو بدهند و گاه و جواسبش را بدهند و در
روز خوراکش را نان و پنیر و شیره و درشب پلو باسر که و دوشاب بدهند. اتفاقاً
آن غلام بجور و تعدی کباب و حلوا درروز و درشب عرق‌دار چینی و آب لیمو و
شربت قند گرفته بود و پنجهزار دینار علاوه بر قلقانه گرفته بود.

چون در آنوقت رسم جاسوسی در سرکار ملوک و حکام لازم و استوار بود
جاسوسی این خبر را بسمع آنعالیجاه رسانید، غلام مذکور را احضار فرمود و
هزارچوب فرمود بکف پاهایش زدند و یکظرف پرازفضله بخوردش دادند و ده
تومان جریمه و اسب و یراقش را گرفتند و او را از چاکری اخراج نمودند.

دانا یان این را بداند که از جمله بیست و چهار محله اصفهان که هر یک بقدر
شهریست، محله لبنان و محله بیدآباد و محله باغ مراد از غارت و تاراج ایمن
ماندند، نظر بآنکه این سه محله نشیمن لران میباشند.

اتفاقاً بعرض آنعالیجاه رسانند که نزدیک شهر قمشه که سخلو خانه فارس
و عراق است راهزنان اموال تجار و غیرهم را برده‌اند، فی الفور حاکم قمشه را
که از منسوبان خود بود، بخواری حسب الحکمش آوردند و هزار چوب تر بکف
پاهایش زدند و ریشش را تراشیدند و کلاه کاغذی بر سرش نهادند و مهارش نمودند
و در چهار بازار بانقاره گردانیدند و اموالش را گرفت و جاسوسها در میان طوایف

لر و ترك و عرب و كرد فرستاده و مفهومش شد كه کدام طایفه این راهزنی را نموده‌اند آن طایفه را بقتل و تاراج داد و اموال دزدیده را بصاحبانش داد .
 یكی از اقربایش دختر جمیله فقیری را بزور تصرف نموده بود، فرمود آلت رجولیتش را قطع نمودند و اموالش را گرفت و پیدر دختر بخشید .
 همه امور و افعال و اعمالش از این قبیل بوده .

شخصی كه كمال تقرب و گستاخی در خدمتش داشت در خفا بخدمتش عرض نمود كه یكخروار دیوانی غله كه صدمن بوزن تبریز باشد بهزار و پانصد دینار خرید و فروش میشود . تو فرمانفرمای صاحب تسلط و اقتدار میباشی . مقرر بفرما كه همه ماكولات را از غله و غیر غله را بقیمت مضاعف بفروشند و سررشته این كار را بدست این بنده دولتخواه بده كه هر چه از قلمرو توبتو واصل و عاید میشود من متعهد و ملتزم میباشم كه دو برابر آن بتو رسانم، آن عالیجاه با تبسم و سكوت بیرون آمد، و بدیوانخانه نشست و وزرا و امرا و اعمال هر يك بترتیب و نظام بجای خود ایستادند، آن عالیجاه به آواز بلند مانند شیر نر فرمود، ای دولتخواهان ایران، فلان كس از روی دولتخواهی چنین عرضی بمانموده ما كه امروز خدمتگذار و صاحب اختیار در دولت ایران شده‌ایم، اگر عرض او را قبول نمائیم و از قوه بفعل آوریم، مواجبی كه به سپاه و لشكر میدهیم به نصف میرسد و خرج ایشان دو برابر میشود و بی اسباب و آلات میشوند و از ملازمت و خدمت فرو میمانند و آئین سلطنت بر هم میخورد و فلان كس ما را لر بی فهم خری پنداشته و از روی غیظ و غضب حكم فرمود هزار چوب بكف پاهایش زدند و زبانش را بریدند و هزار تومان جریمه از او گرفتند و او را از ملازمت اخراج نمود .

مقرر فرمود كه كوچه‌ها و بازارها را پاك و پا كیزه و هموار بدارند و اخراجات دارالشفاهارا از سر كار دیوان اعلى بدهند و مقرر فرمود كه فقرای با استحقاق یعنی پیران فرتوت از كار افتاده بی مداخل بی ذخیره و اطفال یتیم بی مداخل بی كس بی ذخیره و اشخاص ناقص الاعضای بی كس بی مداخل بی ذخیره را موافق حساب باغبیا و متمولین بسپارند و التزام نامه از ایشان بگیرند كه متكفل

احوال ایشان باشند و هر يك از اغنيا كه از اين مطلب رو گردان باشند و صلۀ ناهم رنگ مانند يهود بپيش جامۀ خود بدوزند .

در معاملات ديوانی قرار چنان فرمود كه شريف و وضيع و عالم و جاهل و مجتهد و مقلدهم شأن باشند در عهد وى نجوا و افراط و تفريط و خيانت بپيچوجه درميان نبود و از حق احدى چشم نمى پوشيد و گاهى دست بردست ميزد و ميگفت هزار افسوس كه از روى غفلت و سرمستی «نفايس خانه» ملوك صفويه را برهم زدم و باين اجاق بابر كت با احترام خيانت نموده ام و ميت رسم بهمين صيب دولتتم بزوال رسد و خاندانم بر چيده شود و روز و شب با كمال سعى و اهتمام و دقت و غور رسي و تحقيق متوجه امور مرزبانى بود .

چون بهمة كمالات آراسته بود، در هر شب جمعه چند نفر از علما و فضلا و فقها و حكما و شعرا و تجار و سياحان و درويشان را به ضيافت طلب مينمود . فرمانفرمائی بود، با عدالت و انصاف و مرود و نظم و نسق و تميز و سخت پيمان و نيكو عهد و خوش اخلاق و با وفا و با سخا و با حيا و با ادب و پايه شناس و صاحب حسن رأى بود و از دروغ و تزوير بسيار بسيار طبعش متنفر بود .

اما بعد ، چون عاليجاه توشمال «كريم خان» و كيل الدولة زند همت بلند، حسب الحكم عاليجاه «عليمردانخان» مختار الدولة لهراسب اقتدار بختيارى بجانب فارس با دبدبه و كوكبه و دستگاہ شاهانه رفته ، شهر شيراز پر نعمت و ناز را محل اقامت و مقر خود نمود و «عاليجاه شيخعلی خان» زند عاليجاه «صالح خان» حاكم بالاستقلال فارس را كه سرايل طایفه بیات بود بيكضرب عمود روانه بجانب بهشت عنبر سرشت نمود و بعضی از بلوكات و نواحی شيراز فرمان بردار و خدمتگذار و بعضی در قيد نافرمانی و سر كشی گرفتار و عاليجاه «كريم خان» بتهيۀ اسباب آلات رياست و فرمانفرمائی مشغول گردیده و مخالف دستورالعمل عاليجاه «عليمردانخان» مختار الدولة رفتار مينمود، كيفيت رفتارش را جاسوسان هوشمند بعرض عاليجاه علیمردانخان مختار الدولة رسانيدند .

آنعالیجاه دولتخواهان خردمند و ارباب حل و عقد را طلب فرمود و داستان را بیان نمود و فرمود در این باب چه میگوئید عرض نمودند که از حرکات و سکنات و اطوار تو شمال «کریم خان» و کیل الدوله بوی دعوی پادشاهی بمشام خردمیرسد و گویا میخواهد، در لباس و کالت بفتون عیاری و مکاری سلطنت را ضبط نماید و آن روزی که میخواستی او را در پی این خدمت روانه فرمائی و با ما مشورت فرمودی و ما بخدمتت عرض نمودیم که مصلحت نیست، از ما نه پذیرفتی اکنون چاره او نمودن کمال صعوبت و اشکال دارد.

آنعالیجاه خندید و فرمود میفرستم، چکمه هایش را پر از ریگ بگردنش انداخته با دست بسته و خواری می آوردندش و آمد بدیوانخانه نشست و خوانین زند و دیگران برابرش بترتیب سر فرو آورده و ایستادند، آنعالیجاه شروع نمود به مذمت نمودن تو شمال «کریم خان» و نسبت نمک بحرामी و خیانت باو دادن و دشنام بسیار باو گفته، خوانین زند از آنعالیجاه رنجیدند و کینه او را در دل گرفتند و عالیجاه «محمدخان» که سر ایل زند بود دو سه روز بسلام دیوانخانه حاضر نشد.

عالیجاه علیمردانخان مختارالدوله، بکنار آرخالق، عبای نازکی بدوش گرفته بی شمشیر و خنجر سوار شد که بمنزل محمدخان زند مذکور بیاید، به نیت استمالت و عذرخواهی خبر بمحمدخان دادند محمدخان شمشیر و خنجر خود را بست و بتوابع خود گفت، کشتن علیمردانخان در عهده من و کشتن توابع او در عهده شما و بتوابع خود همه آلات و یراق حرب بسته، باستقبال عالیجاه علیمردانخان بیرون آمدند.

چون عالیجاه علیمردانخان از اسب فرود آمد و پیش رو روان گردید ناگاه از عقب محمدخان شمشیر بگردن علیمردانخان زد و سرش بر زمین افتاد و یکی از توابع علیمردانخان شمشیر بر سر محمدخان زد بقدر عرقچینی کاسه سرش را انداخت و خوانین زند شمشیرها بر آوردند و توابع علیمردانخان را قتل و غارت کردند و والیجاه شاه اسماعیل را با لشکر و عملجات و اسباب و آلات و دستگاه

واحمال و ائقال پادشاهی با آداب و عزت و احترام برداشته و بشیراز بردند و عالیجاه کریم خان و کیل الدوله قوت و استعدادش بیش شده و الاجاه شاه اسماعیل مذکور را بر مسند شاهی نشانیده و او را شاه در همه امور ساکت و بی اختیار و خود و کیل صاحب اختیار و فرمانفرمای کامکار شد.

مقارن اینحال عالیجاه «فتحعلی خان» سر ایل افشار ارومیه عالیجاه «آزادخان» افغان را که صاحب طایفه و لشکر و سپاه و طبیل و علم و آتشخانه و دستگاه سالاری بود، با صفاهان آورده و او را بر مسند پادشاهی نشانید و کمر خدمت بر میان بست و قلمرو عراق با بعضی از بلاد آذر بایجان را بتصرف در آوردند. عالیجاه آزادخان سلطانی بود با عدل و انصاف در احکام بسیار دقیق و غورررس و موشکاف و بسیار رؤف و عطوف و خوش سیرت و خوب صورت و فراخ حوصله و با شجاعت و با سخاوت و با حیا و با مروت و با وفا بوده و در ریاست، صاحب حسن سیاست بوده و اخلاق حسنه و آداب مستحسنه در وی جمع بوده و در حلم و وقار و حسن قریحه و خوبی اطوار بی نظیر بوده، اما اکثر لشکرش از اهل سنت یعنی افغان و ازبک و بلوچ و غیر ایشان که موافق مذهب حنفی قتل و اذیت و آزار نمودن شیعیان را واجب میدانستند، در خفا و در گوشه و کنار بسیار شیعیان را می کشتند و آزار مینمودند.

آنچه از ظلم و جور و تعدی که بروز مینمود و بعرض آنعالیجاه میرسید، البته موافق حق و حساب انتقام و سیاست مینمود.

اتفاقاً روزی با دبدبه پادشاهی از راهی میگذشت، غلام مقریش با نیزه یک دانه اناری را از دکان میوه فروشی ربود، میوه فروش فریاد بر آورد آنعالیجاه شنید عنان کشید و فرمود شکم آنغلام را پاره کردند.

در آنزمان و الاجاه خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» صفوی و قاجار در شهر استرآباد مملکت مازندران و خراسان و گیلانرا در حیطة تصرف و در قبضه مالکیت داشت و عالیجاه «کریم خان» و کیل الدوله زند همت بلند در شهر شیراز، فارس و خوزستان و لرستانرا در تحت حکم خود داشت و عالیجاه آزادخان

دارالسلطنه اصفهان و قلمرو علی شکر و قم و کاشان و ری را در ضبط و تصرف خود داشت .

چون عالیجاه کریم خان و کیل الدوله در فارس استقلالی یافته اسباب و آلات پادشاهی چنانکه شاید و باید مرتب و مهیا نموده و والجاه شاه اسماعیل را در شهر شیراز با عالیجاه صادق خان برادر صلبی و بطنی خود که او را بیکلریگی فارس نموده بشهر شیراز ، با دستور العمل شافی کافی حکیمانه متمکن و برقرار نموده و خود با لشکری آراسته و پیراسته بقدر پنج شش هزار نفر عازم تسخیر اصفهان گردید .

چون به نیمه راه رسید عالیجاه آزادخان بر آن اطلاع یافته ، با سی هزار نفر لشکر آراسته از جمیع طوایف با دستگاہ و دبدبه و کوبه پادشاهی با آتسخانه از شهر اصفهان بیرون آمده و بجانب خصم روان گردید .

در حدود قمشه بصحرائی پهناور تلافی فتنین گردید از دو جانب بترتیب و نظام خاص صفها آراسته و از طرفین رزمجویان نامور خود را بآلات و اسباب زینت داده و به آهنک ستیزه و جنگ از جای خواستند و سواران رزمجوی پر خاشکر بجولانگری درآمدند . و از طرفین کوس و کورکه و طبل جنگ فرو کوفتند و مانند رعد بهاری کرنای دمیدند ، چنان آتش حرب شعله ور گردیده که شراره آن بر فلک آبنوسی بخورشید رسید ، آخر الامر شکست بر قشون عالیجاه کریم خان زند افتاد و اسکندر خان ، برادر کریم خان را از کمین گاه با کلوله تفنگ کشتند و معظم الیه ناچار با اقارب و خواص خود مانند فیل دمان از فوج پشه گریزان بجانب شیراز روان گردید .

عالیجاه آزادخان با سی هزار نفر مرد دلور پر خاشکر از عقبش می تاختند ، اتفاقاً رسیدند بوی در جائی که آن عالیجاه سواره بر نیزه خود تکیه نموده و قاشقی در دست داشت و مادرش کاسه شوربائی در دست داشت و آن عالیجاه شوربا میخورد که ناگاه دید که از دور کرد بسیاری از زمین ، بجانب آسمان بر آمد و

ماهچه های علمها آشکار شد و لشکر بسیار با بیدقی چند نمودار شد ، مادرش را روانه نمود و خود بر نیزه تکیه نموده و نگاه میکرد و از خویشان و غلامانش شصت نفر در عقبش بودند .

والاجاه آزادخان افغان مذکور باسی هزار نفر سوار خونخوار با آتشخانه بسیار، بادستگاه پادشاهی و دبدبه و الاجاهی در رسید و فی الفور صفها راست نمودند. عالیجاه « احمدخان » ازبک داماد « سبحان ویردیخان » کرد اردلانی که سالار پنجهزار نفر ازبک بود ، جوانی بود قوی بازو و بزرگ جثه و در فنون جنگجویی و در آداب سواری مشهور بود ، قبای پيله دوخته پوشیده بود و بالای آن خفتان و بالای خفتان زره کار استاد پوشیده و بالای زره چهار آینه فولاد بسته با شمشیر بران و خنجر خارا شکاف و کمان و ترکش پر تیر و از باده ناب سرمست، بجانب و الاجاه « کریم خان » زند همت بلند ، تکاور تاخت و بجانب آن جهان پهلوان تیری انداخت، از وی رد شده و از چهار سوار زره پوشیده در گذشت که ناگاه « کریم خان » از روی غیظ بر آشف و چنان شمشیری بر میان « احمدخان » زد که نیمه تنش بر زمین افتاد و پاهایش در رکاب ماند .

ناگاه «خانلر خان سنجابی» که در قوت و شجاعت و آراستگی از احمدخان پیش بود بخونخواهی احمدخان بجانب کریم خان مانند نر ازدها آهنک کرد و شمشیری بروی حواله نمود بر سر اسبش فرود آمد ، سرو کردن اسب کریم خان بدو نیمه شد و کریم خان بر پشت جنبه برجست بچستی و چنان تیغی بر سر خانلر خان زد که از روی چهار آینه و زره و خفتان و قبای پيله و پهلویش در گذشت و نیمه تنش بر زمین افتاد و از روی غیظ آن دلاور شمشیر خود را بر زمین زد و بزبان زندی گفت که «تو می بُری و بختم نمی بُرد» که ناگاه احمدبیک اردلانی که در زبردستی و پر خاش جوئی از احمدخان ازبک و خانلر خان سنجابی مذکور مقتول بیش بود بجانب کریم خان آهنک نمود و محاربه آن دودلاور بطول انجامید .

ناگاه کریم خان ، چنان نیزه برپهلوی احمدبیک زد که ازپهلوی دیگرش بیرون رفت و او را از بالای زین بر آورد و بر زمین زد عالیجاه « فتحعلی خان » افشار سالاری بود نامدار و سرداری بود با اقتدار باغلامان خونخوار خود از یک جانب هجوم آوردند و چند از خوانین زند ، خویشان کریم خان و اهل و عیالش را گرفتند و اسیروار با هزار سوار بسرکردگی علم خان به جانب آذربایجان روانه کردند.

اتفاقاً در وسط راه روزی عالیجاه علم خان سردار افغان خواهرزاده و الاجاه آزادخان با هزار نفر اتباعش در منزلی فرود آمده و باستراحت ، بعضی در خواب و بعضی در بیدار ، همه یراق حرب از خود گشوده و خوانین زند در کندو بند و زنجیر گرفتار شیره زنان ایشان کندو بند بپهلوانی از ایشان شکستند و چند شمشیر و خنجر و طپانچه که در بالشهای خود پنهان کرده بودند ، به ایشان دادند.

عالیجاه علم خان در بیت الخلا رفته بود چون بیرون آمد در همانجا او را کشتند و مردان زند شمشیر و خنجر بردست و زنانشان تیر کهای خیمه فریاد بر آوردند که کریم آمد کریم آمد و بسیاری از افغان و از بک را کشتند و بسیاری از بیم گریختند چون اسم کریم را شنیدند ، پس مال و اسباب ایشانرا ضبط نمودند و از سمت لرستان خود را در شیراز بوالاجاه کریم خان رساندند ، و الاجاه کریم خان منزل بمنزل از پیش میرفت ، و الاجاه آزاد خان از عقب وی میرفت ، تا آنکه از شیراز گذشتند و بدشتستان فارس رسیدند « رئیس احمد - شاه دشتانی » با پنجهزار نفر سوار تفنگچی به امداد و الاجاه کریم خان آمد و باردوی وی ملحق گردید « و رستم خان خشتی » با دو هزار نفر سوار و تفنگچی بکمک آنو الاجاه آمد ، پس و الاجاه کریم خان استقلاللی یافته مانند پیل دمان و شیر زیان رو بجانب و الاجاه آزاد خان آمد با دبدبه دستگاہ و الاجاهی ، چون دو لشکر کینه ور مانند دو بحر زخار بهم رسیدند و تلافی فتنین شد فی الفور از دو جانب

بترتیب نظام صفها آراسته و غوکوس کور که و کرنای از طرفین برخاسته گردید و آتش محاربه چنان شعله ور گردید و زبانه کشید که خشک و تر را بسوخت و شراره و دخانش بر فلک خاکستری رسید و از دو طرف دلیران بیشمار و دلاوران بیشمار بضر بشمیر آبدار و تیر شهاب کردار و گلوله توپ و تفنگ آتش بار بر خاک هلاک افتادند .

آخر الامر موافق آیه کریمه و کم فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله شکست فاحشی در لشکر هزیمت اثر و الاجاه آزاد خان افتاد و همه سپاهش متفرق و منهزم گردیدند ، لابد و ناچار خفیف و خوار از آن سفر نحوست اثر بار اضطراب باز گشت نموده بشیر از آمد و از روی غیظ و غضب اراده نمود که شهر شیراز را قتل عام نماید درویش «خاکی شاه افغان» که مجموعه کمالات و کرامات و مقامات و مخزن اسرار غریبه و عجیبه بود آنوالاجاه را از این اراده بد نهی و منع نمود و آنوالاجاه نصیحت و شفاعتش را پذیرفت و او را ممنون نمود و از شیراز با صفاهان آمد و حاکمی در شیراز برقرار نمود و چون بقصبه قمشه رسید، در برویش نکشودند و اطاعتش نه نمودند عالیجاه فتحعلی خان افشار را با لشکر بسیار و توپخانه مأمور بتسخیر آن حصن حصین نمود و خود با دستگاہ پادشاهی و دبده و الاجاهی و استقبال و پا انداز وارد شهر اصفهان گردید .

چون بعضی از قرای سمیرم سر از فرمان و الاجاه آزاد خان پیچیدند ، حسب الامر آنوالاجاه ، عالیجاه فتحعلی خان افشار بعد از محاصره نمودن قلعه های بامتانت ایشانرا مسخر نموده ، بضر توپ و خمپاره بسیاری از مردان آنها را بقتل رساندند و زنان و دختران ایشانرا به اسیری بشهرها بردند و اموالشانرا بغارت و تاراج بردند و قصبه قمشه من توابع اصفاهان که بسیار خوش آب و هوا و در آراستگی و پیراستگی و کثرت حدایق و بساتین محکم مانند اصفاهان بالطف و صفا بود و حصارى داشت بسیار محکم و استوار و اهلش هر يك در پر خاشجوتی مانند اسفندیار بودند فرمان و الاجاه آزاد خان را امتثال نه نمودند و در جنگ و جدال و فساد و فتنه بر روی خود گشودند .

پس عالیجاه فتحعلی خان افشار ارومیه که سالاری بود نامدار و سرداری بود با اقتدار، حسب الامر والجاه آزاد خان بالشکری جرار همه پر خاشجوو خونخوار از افغان و ازبک و بلوچ و اتراک و الوار و اکراد آنحصن حصین را محاصره نمود و از درون و بیرون بسیاری بجنک و جدل مقتول گردیدند و آخر الامر بضراب توپ و خمپاره انحصار استوار را مانند دل عشاق هجران کشیده، خراب نمودند و تا سه روز شهر قمشه را بقتل و غارت و تاراج دادن و زنان و پسران و دخترانش با سیری بردند و بعضی از اهل قمشه در زیر زمینها پنهان شده آنستمگران بیرحم و مروت گاه دود در آن زیر زمینها نهادند و ایشانرا هلاک نمودند و قصبه قمشه را چون دل عشاق فراق کشیده خونین جگری، رونق و خراب مانند روی مهجوران، در بدر ستم دیده، بی آب و تاب نمودند **العیاذ بالله من غضب الله**

بیت مولف

از آن قصبه که رشک چین بود در خورد هزار آفرین بود
افسوس که شد ز باد عدوان چون زلف بتان چین پریشان

اما بعد، چون والجاه آزادخان با سپاهی بیحد و مرّ از افغان و ازبک و بلوچ و افشارو کرد و لر عرب و مکرانی و سنجابی و عراقی با آئین خوش و قوانین دلکش اهل اصفهان، از استقبال نمودن و پیاپی از افکندن و قربانی نمودن شتر و گاو و گوسفند و شیرینی نثار بخش نمودن داخل شهر اصفهان گردید و امرا و وزرا و خوانین و باشیان و عمله جات و همه لشکر و سپاهش را در محلات در خانه های خوش و سراهای دلکش جادادند و خود شاه وار، در دولتخانه مبار که ملوک صفویه ادام الله آثارهم، نزول اجلال نمود و به آئین ملوک بدیوانخانه بر مسند مروارید می نشست و همه امر و نهی و حکمش از روی عدل و انصاف و رحم و مروت بوده و به آئین نادری سوار میشد و در دو طرف یمین و یسارشان بسیار با عصاهای زرین و سیمین بذكر **الملك لله الواحد القهار** مشغول میرفته اند.

سلطان و الاشان یعنی آزادخان با غایت تسلط و اقتدار بر تختگاه سلاطین صفویه می نشست با کمال جاه و جلال و در نهایت استعداد و استقلال.

هریک از امرای صاحب اقتدار و خوانین نامدار از قبیل عالیجاهان احمد خان و عطا خان ازبک و فتحعلی خان افشار و اختر خان و خضر خان و عثمان قلیخان و دوست محمد خان و سبحان و یردیکخان اردلانی و امثال اینانرا تیول و سیورغال مقرر فرمود و ظاهراً خرم و خوش برمسند سلطنت قرار گرفته و بعیش و عشرت مشغول و باطناً از یکطرف از خوف خاقان عیوقشان محمد حسن خان صفوی قاجار و از یکطرف از سهم و الاجاه کریم خان زند شریر مشوش و ملول بود و دلش از ترس این دو شهریار صاحب اقتدار مانند خایه حلاجان میلرزید و خواب و آرام نداشت و در مزرع دل هر ساعت تخم خیالی می کاشت لاجرم این وقایع ناخوش ناپسندی که در این اوقات در عراق و فارس و غیرهما روی داده مفصلاً بذوره عرض خاقان عیوقشان محمد حسن خان قاجار رسانیدند .

پس و الاجاه آزادخان روزی در طالارچهل ستون شاه عباسی در شاه نشین برمسند مکلل به لئالی نشسته و تکیه بر متکای مزین به لئالی و جواهر آبدار نموده و امرا و وزرا و خوانین در برابرش بترتیب و نظام صف کشیده و ایستاده بودند، ناگاه آنوالاجاه روبجانب امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی نمود . و فرمود که ولی نعمت قزلباشها و خرشعیان یعنی ملا سلطانحسین خرسالغ چرا گر کین خان گرجی سگ را حاکم قندهار و هرات و کابل مینمود که جو روستم به اهل آنمرزوبوم نماید و باطن صافی ایشان چنین خاندانش را بر اندازد و بخوانین ازبک و افغان خطاب فرمود که در جنگ خون قزلباشها ریختن و ز نشانرا گادن عجب لذتی دارد و اگر مطیع باشند مراعات ایشان واجبست .

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود، که بندگان پناه اولی نعمت ما که خاقان فردوس مکان شاه سلطانحسین ماشد شهنشاه هفت کشور بود و از زمان جمشید تا حال چنان شهنشاه جهاندار اسلام پرور نامدار، هوشیار کامگار بزرگوار حق شناس ، با اسباب و آلات محکم اساس ، با عظمت و شوکت ، پردولت و نعمت و ثروت ، و الاهمت دادگستر ، رعیت پرور ، باداد و دهش ، بادانش و بینش ، خوش نیت ، صاحب مروتی نیامده لکن وزرا و امرایش بدو ناپسند و خیانت کار بوده اند و

بسفاهت او را بدنام نمودند و بضر ب تیشه خیانت ریشه دولتش را بر کنند و ایران را بخرابی و اهلس را به اسیری دادند .

و الاجاه آزادخان فرمود ، ای کهنه رافضی مکار عیار ، سالها خدمت شاه «اشرف افغان» نمودی دست از خرمی مکی برداشته و هنوز خرمی مکی میباشی ، آیا کادن زنان جوان قزلباش خوشتر است یا پیره زنانشان .

مشارالیه عرض نمود که زنان جوان قزلباش و اهل تشیع را کادن بسیار خوش ، اما زنان اهل سنت را باید پیرش را کادن که بالذتست .

پس و الاجاه «آزادخان» با وجود کمال اخلاص و بردباری و فراخ حوصلگی از شنیدن این لطیفه ناپسند ملول و متغیر شده ، غیظ بروی غالب گردیده ، امر فرمود او را بکشند .

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود که اگر پدر بزرگ من گنجعلی خان ، امیر الامرا در وقتی که حاکم و صاحب اختیار قندهار و هرات و کابل بود ، باهل آن مرز و بوم و سگان آن حدود ، بد سلوکی نموده و بنای بد در آنجا نهاده باشد ، هر بدی باین خدمتکار فرمائی روا باشد ، آنو الاجاه از روی انصاف غیظش مبدل بر آفت و شفقت شد خندید و فرمود :

این سگ رافضی نمک بخلال بیخیانت ، راست میگوید ، مرحوم «گنجعلی خان» اگر چه رافضی بوده ، اما باهل سنت بدی نکرده ، مگر نیکیهای بسیار کرده و بناهای خیر بسیار ، در هرات نهاده از آن جمله چهار بازار با چهار سوی بسیار عالی و حمام و آب انبار و کاروانسرای و مدرسه و مسجد دلپسندی ساخته که مثل آنها در همه عالم یافت نمیشود .

فرمود ما امیر محمد سمیع را بخشیدیم و بسبب نیکیهای «گنجعلی خان» از گناه وی در گذشتیم و وی را خلعت فاخر کارخانه آقاسی گری عطا فرمود .

امیر محمد سمیع مذکور چون بخانه خود آمد از غیظ و غیرت و تعصب بر زمین افتاده و مانند شیر می غلطید و مینالید و چون مار خسته بر خود می پیچید و با خود اندیشه می کرد که تدبیر کار را چگونه باید کرد ، ناگاه به خاطرش رسید که باید

التجبا بآستان خاقان عیوقشان «محمد حسن خان صفوی قاجار» برد که شاید این عقده مشکل بسرینجه عقده کشای آنسلطان دین پناه گشوده گردد .
ازجا برخاست و قلمدان پیش خود نهاد و خامه فیروزی علامه بردست گرفته و ازمداد مشکان بر ورق کافوری نوشت :

«فهو مالک الملوك، عرضه داشت كمتريين بندگاني خدمتگذار»
«جان نثار، اخلاص شعار محمد سمیع کارخانه آقاسی خانه زاد قدیمی ، بعد»
«از تو کل بر خدا و پس از تو سل بر ائمه هدی (ص) بذروه عرض حجاب بارگاه»
«فلك اشتباه ، خواقین سجده گاه خاقانی و خدام آستان معدلت نشان»
«سعادت بنیان سلطانی میرساند ، که ای وارث سلاطین نامدار و سترك»
«صفویه» مصطفویه وای خلاصه ذریه ملوك نیکو سلوك کامگار بزرگ»
«مرضویه وای زبده دودمان چنگیزخانی وای سلاله خاندان تیمور»
«سلطانی ، چون از حوادث فلك آبنوسی ، اکنون از نسل پاك ملوك خوش»
«سلوك «صفویه» ادام الله آثارهم ، کسی جز جناب تو نمانده که اهل ایران»
«اورا از روی ارادت و اخلاص بر سر پر پادشاهی نشانند و از آن خاندان»
«عظمت نشان بابرکت احدی غیر از حضرت تو و شاهزاده آزاده عباس»
«میرزا از ذکور باقی نمانده که خلق ایران بخدمتگذاریش ، بر میان کمر»
«همت بسته و باطاعتش سر بازند و جان فشاند ، زیرا که از کج روشی چرخ»
«وارونه کار» محمود خان غلجه» بد منش گمراه ناسازگار بفتوای مفتی»
«نامدار افغانه جناب ملا زعفران جزائه علی الله، سلطان تاجدار ، باج گیر»
«افسر بخش جمشید نشان ، «شاه سلطان حسین» جهاندار ایرانمدار والای»
«شانرا با اولاد و احفادش از روی مصلحت کار خود ، در حالت اضطرار بدرجه»
«شهادت رسانید و مابقی ایشانرا آنچه از زیر تیغ افغانه نجاتی یافته»
«ندر قلیخان قرخلوی افشار» سفاک بیباک مغرور بیداد گریستم کار خدمتگذار»
«عبودیت شعار، جان نثار اجاق با احترام «صفویه» که از حسن خدمتگذاری»
«بشفقت ولی نعمت و الاهمت خود ، مسمی به «طهماسب قلیخان» شد و

«آخر الامر بسبب حوادثی چند نمک بحرانی و خیانت در حالت اضطرار»
 «لابدو ناچار کردن گیرش شده با ولی نعمت خود «شاه طهماسب جوان»
 «که دست پرورده اتابك و مربی نامدارت عالیجاه امیر الامر «فتحعلی»
 «خان قاجار تیموری کورکانی» بود و از روی مکر و فریب و تزویر هر وقت
 «در پیشگاه فلک اشتباهش حاضر میشد، در هفت جا زمین از روی اذب»
 «میوسید بخدعه و لطایف الحیل چند که مشهور آفاق است بطریق تیردر»
 «تاریکی افکندن و کمان پنهان نمودن، آن آفتاب سپهر سلطنت و»
 «تاجداری را با انجم اولاد و اقاربش بغروب و افول رسانید، و همه را از»
 «جام رنگ و نیرنگ، شهد شهادت چشاندید و مربی نامدار مذکور را»
 «در حضور «شاه طهماسب» بی اذن و رضای آنوالجاه بغتاً کردن زد و بتدریج»
 «ترقیها نمود و چهار تاج بر سر نهاد و ممالک گرفت و کشور گشاد و باج»
 «ستانی و تاج بخشی نمود و شاهراه سلطنت را بیهلوانی و فرزانی و»
 «مردانگی پیمود و نظر بآنکه این عالم دار مکافاتست و باعث اطاعت،»
 «احتیاجست و از وجود ذیجود، احتیاج مهمساز همه امور را واجبست،»
 «اهل ایران ملجائاً و مضطراً و محتاجاً در خدمت آنخدیو غیور و سفاک با»
 «تمیز و نظم و نسق عادل، باحسن سیاست، با مهابت و صلابت و الاهمت،»
 «پرکرم و بذل و جود و سخاوت، قدر خدمت دان، پایه شناس صاحب»
 «اجتهاد و حسن رأی صاحب عدل و احسان و مهر و وفای شهنشاه جهان»
 «کد خدای، کردن اطاعت نهادند و آخر الامر چنانکه شاید و باید،»
 «آنسلطان هوشیار سرمست صهبای سلطنت و اقتدار را بجزای خود»
 «رسانیدند و خدای دادگر برادر زاده اش «علیشاه» را بروی و اولادش،»
 «مسلط نمود که باعث قتلش شد و نیز همه اولاد و احفادش را بقتل رساند»
 «و آنچه آنخدیو غیور متعصب سفاک بیباک کشور گشای، باولینعمت خود»
 «کرده بود، آن بانفاق، بی اتفاق، با آن عم کامکار خود تلافی نمود و»
 «در حقیقت در این سرای فانی پرزحمات که دار مکافاتست، تلافی مافات شد.»

«بعد از برچیده شدن سفرهٔ پر ناز و نعمت دولت آنخدیو جهان»
 «کدخدای کشور گیر بانظم و نسق و حساب و احتساب «الله یارخان ازبک»
 «ستمکار بیدادگر از روی عناد و بغض و عداوت دینی ، با دوازده هزار»
 «لشکر خونخوار از افغان و ازبک بگردش اوفتاد و بسیار شهرها و دیارها»
 «و بلادها و قریه ها و مساکن و مزارع را از تیشهٔ ظلم و عدوان خراب»
 «و ایرانرا ویران و بی آب و تاب نمود و در قتل و غارت و خراب نمودن»
 «بخت النصر و چنگیز و هلاکورا اگر با او بسنجید ، ایشان مانند جذوه»
 «بودند و آن مانند کانون و اکنون از بیصاحبی ایران ، و الاجاه «آزاد»
 «خان افغان» بر سریر سلطنت و فرمان فرمائی و بر مسند پادشاهی و»
 «دارائی متمکن و برقرار است و دارالسلطنهٔ اصفهانرا مقرو مقام خود»
 «نموده و به آئین نادری اسباب و آلات چیده و اساس برپا نموده و ظاهراً»
 «با خلائق بعدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز و حسن سلوک رفتار»
 «مینماید ، لاکن اتباعش که همه افغان و ازبک و اهل سنت باشند و»
 «خون شیعیان و مالشان و عرضشانرا مانند شیر مادر حلال و مباح میدانند»
 «در گوشه و کناری شیعیانرا پنهان میکشند و بیکفن و دفن در جاهها»
 «می اندازند و آزاد خان در تنبیه و نظم و نسق و سیاست ایشان عاجزو»
 «حیرانست ، زیرا که بحد کثرت میباشد ، اگر خواهد چارهٔ این ناخوشی»
 «نماید ، باید همهٔ سپاه خود را بکشد و جنگ هفتاد و دو ملت را صلح»
 «صورت پذیر است ، مگر جنگ شیعه و سنی ، که بهیچوجه من الوجوه»
 «صلح پذیر نیست و از ظلم و تعدی اهل سنت سئما ، ازبک و افغان ، اهل»
 «اصفهان و توابعش روز و شب با آه و ناله و افغان میباشد و بجان رسیده اند»
 «و در مانده اند و راه بجائی نمی برند .»

«هر چند با خود اندیشه مینمایم ، از ابتدای ملوک صفویه»
 «ادام الله آثارهم تا حال چهاردهنهٔ ایران که ، آق قلعهٔ مبارکهٔ استرآباد»
 «و گنجه و مرو شاهجان و ایروان باشد ، حسب الامر سلاطین معدلت آئین»

«صفویه» در تصرف خوانین با جاه و تمکین «قاجار» بوده و محافظت
 «ایران و اهلس نموده اند و هر يك سلطانی بوده اند در سرحد خود و هر
 «چند نظر میکنم اکنون در ربع مسکون ، در همه عالم سلطنت و فرمان
 «فرمائی در دست اولاد چنگیز خان و امیر تیمور صاحبقرانست.

«ملوك صفویه اگر چه از جانب پدر از نسل جلیل حضرت خاتم-
 «الانبیا (ص) میباشند ، لاکن از جانب مادر از ذریه حضرت صاحبقرانی
 «امیر تیمور کورگانی میباشند و پادشاهان تر کستان از اولاد و احفاد
 «چنگیز خان و پادشاهان هندوستان از اولاد و احفاد امیر تیمور صاحبقران
 «و پادشاهان روم نیز همچنین .

«اکنون فی الحقیقت پادشاهی و فرمانفرمائی ایران باستحقاق بتو
 «میرسد و بر ازنده و سزاوار تاج و تاج و تخت و نگین و چتر و کمر و همه
 «زینت و پیرایه پادشاهی و اکنون بالارث مستحق ملک و آلات و اسباب
 «جهانداری و لایق فرمانفرمائی و مملکت پناهی توئی و اگر چنانچه ،
 «در باب ایرانمداری و نگاهداری خلق ایران اهمال و تکاهل فرمائی مورد
 «مواخذة خدائی خواهی بود . اگر چنانچه با غیرت و حمیت و تعصب
 «آنخاقان سکندرشان ، قیصر پاسپان، دارا دربان ، راست و درست میآید
 «که آزادخان افغان بناحق بر تختگاه ملوك «صفویه» در شهر دارالسلطنه
 «اصفهان ، باجاه و جلال بنشیند و اتباعش از هر طرف رندانه ، در خفا
 «شیعیانرا بکشند و از هر طرف سر ایلان طاغی و یاغی مانند تو شمال
 «کریم خان زند» و امثالش در منازعه باهمدیگر هلاک حرث و نسل نمایند
 «و در کش مکش ملک و مال و جاه و جلال جنگ و جدال کننده و خلایق
 «را در میانه لگد کوب و پامال نمایند و اهلسانرا به اسیری و اموالشانرا به
 «تاراج دهند، ما هم تن بقضای آسمانی در دادیم **الحکم لله الواحد القهار** .
 «جهان پناها هر کسی را يك قسم تکلیفی است ، تکلیف این بنده
 «دعا گواین میباشد که اینمطالب را مفصلاً بذوره عرض نواب مالکرقابی

«والا برسائتم و مذگر باشم و یاد آوری آن پناه ایران نمایم ، بقدر «
 «قوه درین باب تکلیف خود را بجا آوردم ، آن ذات اقدس و آن نفس»
 «مقدس باخود اندیشه بفرماید و با عقل سلیم خود بسنجد و بداند که در»
 «این باب تکلیفش چیست ، موافق آن عمل فرماید ، زیاده از این بی ادبی»
 «و گستاخی نخواهم نمود **والله اعلم** .

«بود دولتت تا ابد برقرار بحق خداوند لیل و نهار»

پس عریضه را بسته و ممهور نموده و بدست قاصدی تیزتک داد و قاصد بزودی، آن عریضه را به استرآباد برده و بمحرمان سرادق جاه و جلال آن خاقان عیوق شان تسلیم نمود .

چون خاقان عیوق شان بر مضامین اخلاص آئین آن عریضه عبودیت فریضه، مطلع و واقف گردید، به اعوان و انصار و مقربان در گاه و دولتخواهان بلا اشتباه خود، از روی مشاورت فرمود که چه مصلحت میدانید در این باب، که ما را رفتن بجانب عراق و اصفهان ترغیب و تکلیف کرده اند .

یکی از مقربان در گاه عرض نمود، که رفتن ما بجانب عراق بآن ماند که کسی بیای خود بدهان افعی برود، زیرا که آزادخان، با پنجاه هزار نفر مرد جنگی از افغان و ازبک و غیرهما، در شهر اصفهان میباشد و در خارج اصفهان چند سر کرده یاغی طاغی، با ده بیست هزار نفر لشکر خونخوار جنگی ، به سرکشی در طلب جاه و جلال بمحاربه و مجادله باهم فساد و افساد مینمایند ، دفع ایشان لازم بلکه واجب می آید بزحمت و مشقت و رنج عظیم خواهیم افتادن .

ناگاه مؤمن بیک بلوچ غلام گستاخ عرض نمود که و الا جاها این شخص فضولی نمود و با تهدید بآن شخص گفت که چرا جاهلانه، فال بد گفتمی مگر کلام معصوم را نشنیده که فرموده **تفال بالخیر تناله** .

لمؤلفه

مگو تا توانی همی فال بد که از فال بد گردد احوال بد

و بخاك پای سر مه آسای اعلی، عرض نمود بندگان پناها، خلائق امید گاه،
 در میان عوام مشهور است که کلاه را از برای سرما و گرما بر سر نمیگذارند،
 بلکه بجهت آبرو و نام و فنك بر سر میگذارند، تو آن فرمانفرمائی که با «نادر
 پادشاه» تاج بخش، کشور گیر باجستان، که چهار کشور را بضرب شمشیر آبدار
 آتشبار بزیر نگین آورد و بر سر خود چهار افسر زد و پادشاهان عظیم الشان رکابش
 را بوسیدند، ستیزه کردی و از خدمتش سر کشیدی و مدت هفت سال از معموره
 ایران بیرون رفتی و بجانب دشت قبیجا، روی نمودی و هشت قطار شتر با بار آورد
 و آذوقه و تابه، با چند نفر خدمتکار با خود بردی و بر سر چشمه آبی منزل نمودی
 و کلاه بر سرت پوشید و سر برهنه در آفتاب ماندی و سرت از حرارت آفتاب سوخت
 و آرد و آذوقه و شترانت تمام شد و مدتی مدید بگوشت شکار معاش نمودی و بآن
 مشقتها و تعبها و زحمتها ورنجها راضی شدی و بخدمت نمودن بدشمن بد نژاد
 بیدادگر راضی نشدی، تا آنکه آنخدیو کشور گیر با تمیز سفك، بقتل رسید
 و «علیشاه» برادر زاده اش بر تخت پادشاهی قرار یافت و وی و برادرش «ابراهیم
 شاه» نیز در تلف نمودن تو بزور مکر و خدعه کمال سعی و اهتمام نمودند و
 بعون الله تعالی از چارهات عاجز آمدند و به در بدری ورنج صبر نمودی، تا آنکه
 آفتاب دولت ایشان هم بزوال رسید و نوبت ریاست ملوک طوایف گردید و از
 مجادله و محاربه با هم ایرانرا خراب نمودند، و هر نا کسی در یکطرفی ادعای
 بزرگی و شهر یاری مینماید و در هر جانبی يك بی نسب و حسب خام طمعی کمان
 سلطنت میکشد، چنانکه دانشور بی نظیر حکیم روشن ضمیر خواجه نظامی
 گفته :

بیت

چونکه نهان مهر درخشان شود شب پره جولانگر میدان شود
 غرض آنکه از دعویهای باطل و ادعاهای عاقل و کش مکش و گیر و دار
 بیحاصل ایشان غیر هلاکت حرث و نسل و جز ضرر و خسران جانی و مالی چیزی
 دیگر صورت پذیر نیست .

جهان پناها، اگر چنانچه دست جور و تعدی ستمکارانرا ازسراهل ایران کوتاه نفرمائی و محافظت خلق ایران ننمائی، فی الحقیقت درروز قیامت، مورد مؤاخذه خدائی خواهی بود و تاریخ بسیار و مشقت بیشمار بلکه هلاکت خودرا بر خود، نه پسندی این فعل خیر و این کار ثواب صورت نه بندد و آخرت معمور نکرده چنانکه حکیم نظامی گفته :

بیت

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب
 در این باب چند نفر از آقایان و صنادید ایل جلیل «قاجار» و خوانین عالیمقدار خراسان تصدیق و تحسین عرض «مؤمن بیک بلوچ» نمودند پس خاقان عیوق شان بحال همه ایرانی خصوصاً اصفهانی بسیار گریست و متأسف گردید و فرمود انشاء الله بزودی چاره آزادخانرا خواهم نمود و شر اتباعش را از خلایق دفع مینمایم و بعد از آن چاره گوشمالی کریم زند ولد ایناق چوپان، هر چند از تخمه کیان باشد باید بکنم که از روی مکر و تدویر میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی را آلت کار خود نموده و باین بهانه پادشاهی ایرانرا میخواهد ضبط نماید لر عیار عاقلیست. اگر چنانچه از صلب خلد آشیانی شاه سلطان حسین جزمین پسری مانده بود مردانه خدمتش را مینمودم شاه باید پسر شاه باشد، بنخلیفه سلطانیها شاهی نمیرسد.

بنیت جهاد فی سبیل الله با دوازده هزار نفر سوار و پیاده جنگجوی پر خاشکر، بجانب شهر ارومیه که بنه آزادخان والاشان مذکور در آنجا بود روانه شد.

چون اینخبر بوالاجاه آزاد خان رسید، فی الفور عالیجاهان «عطا خان ازبک» و «پیرقلیخان سنجابی» و «سبحان ویردینخان کرد اردلانی» و «اختر خان افغان» را باسی هزار نفر دلاوران جنگی با آلات و اسباب و آتش خانه از پیش روانه نمود و خود از عقب بایست هزار نفر مرد رزمجوی پر خاشکر روانه گردید، باتوپهای بسیار و زنبور کهای بیشمار بادبده و کوکبه سلطانی بجانب

موکب خجسته کوکب ، خاقان عیوق شان « محمد حسنخان قاجار » در حدود ری در صحرائی پهناور دولشکر کینه‌ور جرار و دو گروه باشکوه خونخوار بهم رسیدند و تلافی فتنین شد ، از دو طرف مردان جنگی خونریز خود را بآلات و اسباب حرب آراستند و صفها مانند سد اسکندر بخوبی و مرغوبی و موزونی آراستند و پیراستند و بضر بشمشیر آبدار تند و تیز و سنان سندان شکاف خونریز و تیرخارا شکاف جاندوز و مضراب آتش‌فشان زندگی سوز و گرزگران فولاد خارا شکن و خنجر بران پر آب آتش زن ، خرمن عمر دشمن و غوغا و تقاره و کوس و کورگه و طبل رعد آسا و آواز صدای صور محشر مانند کرنا و های وهوی و گیرودار و غوغای پر خاشجویان ازدوجانب ، چنان رزمی در پیوست که از پیش در میان شاه کیخسرو و سلطان افراسیاب و جهان پهلوان رستم زابلی اتفاق افتاده بود .

از بسیاری گردوغبار ، خورشید تابان پنهان در حجاب استتار و روز روشن مانند زلف معشوقان ، تیره و تار و از هر طرف دلیران بدست گردان دلاور ، چون عاشقان از تیر غمزه معشوقان ، زخمی گرفتار در آن پهن دشت تن‌های بیسروسر های بی تن افتاده بسیار و بی‌شمار بعضی تیغ خونریز در دست و بر زمین قایم ایستاده و بعضی در خاک و خون غلطان و نالان و بعضی بیجان افتاده و از هر طرف غوغا و های وهو و نعره دلیران و گیرودار و از هر جانب لوله و غلغله مردان کار و مستمندان زار بود .

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب در تعریف این رزم گوید :

که چون مهر رخشان بد آتش‌فشان	ز شمشیر خاقان عیوق شان
شهنشاهزاده شه داد گر	محمد حسن خان امیر قجر
شجاعان از بک هراسان شدند	دلیران افغان پر افغان شدند
بهر پهلوانی که یک تیر زد	بهر رزمجوئی که شمشیر زد
فتاد این چوماهی در خاک ، زار	شدی آن دو نیمه بسان خیار

دلیران قاجار پرخاش جو
 ز هرسوی اعدا گریزان شدند
 ز لطف خداوند فیروز گز
 گرفتار غم گشت آزاد خان
 بشاه قجگر دستگاه شهی
 چو حق واصل من له الحق شدی
 قضا گفت دیدی که آزاد رفت
 بده ساقیا جام صهبای ناب
 که گویم بمستی بسی رازها
 که دنیا است چون خانه عنکبوت
 نه غالب نه مغلوب مانند پیا
 دلا بس بود خواب بیدار شو
 نه سلطان بماند بجا نه گدای
 نه دنیا بماند نه دنیا پرست

خلاصه کلام حکمت نظام، آنکه بقدر پنجش هزار نفر از افغان و ازبک
 و غیرهما در آن جنگ بضر ب شمشیر خاقان عیوق شان «محمد حسنخان» و
 دلیران «قاجار» بقتل رسیدند.

و الاجاه آزادخان، افراسیاب نشان و مابقی لشکرش مانند گوران و گوزنان
 که از شیران نر فرار کنند، از رزم خاقان عیوق شان و سپاه ظفر همراهش گریز
 نمودند و بسیاری از ایشان بزیر سایه علم ظفر توام خاقان عیوق شان، پناه آوردند
 و الاجاه آزادخان، با چند نفر از خواص درگاهش بجانب دارالسلام بغداد گریخته
 و باستان امام اعظم اهل سنت یعنی «ابوحنیفه» پر حجت جزاه الله از ضرب غلام
 حیدر کرار ذوالبرکت التجا برده.

پس خاقان عیوق شان «محمد حسنخان صفوی قاجار» باندک زمانی بسهولت
 ممالک آذربایجان و عراق و قلمرو علی شکر بحیطه تصرفش در آمد و مسخرش

همه تیغ ها آخته بر عدو
 ز تشویش اسباب ریزان شدند
 مظفر بگردید شاه قجگر
 ز تشویش بگریخت با تابعان
 مسلم بگردید و ملک و مهی
 زمانه پر آئین و رونق شدی
 گرفتار غم سوی بغداد رفت
 بدست من تنگدل با شتاب
 بساز آورم جمله سازها
 در آن کیمیادان دوام و ثبوت
 نه مهر و نه کینه بماند بجا
 از این مستی و سکر هشیار شو
 بقا هست مخصوص ذات خدای
 نه هشیار ماند نه مخمور و مست

گردید و از آن سفر میمنت اثر مظفراً و منصوراً سالمأ و غانماً بجانب دارالسلطنه اصفهان آمد.

همه اهل اصفهان ، از رجال و نسا و کبار و صغار ، از روی عقیدت و اخلاص همه شیشه‌های نبات در دست فوج فوج ، با آئین خوش و قوانین دلکش ، استقبالش نمودند و وی را با هزار گونه اعزاز و اکرام و تعظیم و توقیر و احترام ، در شهر اصفهان داخل نمودند ، با پانصد هزار بفت و دیبا و اطلس گسترده و خوانهای پر قند و نبات و نقل و حلواهای گوناگون و میوه‌های رنگارنگ نثار آوردن و قسمت نمودن و وزرا و امرا و باشیان و عمله جاتش و همه سپاهش را در محلات اصفهان در خانه های بالطف و صفا و سراهای دلگشا ، جای دادند .

آن و الاجاه با کمال عدل و احسان از روی حساب و احتساب و تمیز پادشاهانه بنظم و نسق اعمال و رتق و فتق افعال و حل و عقد امور اشتغال نمود و از روی علو همت و طیب فطرت شکستگی های ممالک محروسه و قلمرو خود را درست مینمود و بتعیین زی‌ها و تصحیح اوزان و جرح و تعدیل مناصب لیلاً و نهاراً اوقات خود را صرف مینمود .

آن و الاجاه بچوگان بازی میلی تمام داشت و بسیار پاکدامن بود و به هیچگونه معصیتی مرتکب نبود و هر شب در مجلسش بر سبیل استمرار شاهنامه فردوسی میخواندند و همه امورش از روی مشاورت با اولوالالباب بوده .

اما بعد ، بر اولوالالباب معلوم باد که و الاجاه « کریم خان و کیل الدوله زند » همت بلند ، بعد از آنکه و الاجاه آزادخان افغان را مقهور و مغلوب و منهزم نمود ، مردانه از جانب خشت و کمارج بر سر قلعه شیراز آمد و بقهر و غلبه نتوانست آنرا تسخیر کند ، آخر الامر در برویش گشودند و قلعه شیراز متصرف گردید و حا کمی که از جانب و الاجاه آزادخان در شیراز منصوب بود ، معزول و مقهور نمود و بتمشیت امور فارس و بتهیه اسباب سپاه کشی و لشکر آرائی مشغول گردید و باندک زمانی لشکری فراهم آورده و عالیجاه « صادق خان » برادر صابی و بطنی خود را در شهر شیراز بیکلریگی نمود و خود در رکاب و الاجاه

«اسماعیل شاه» بادبدبه و کوبه پادشاهی بالشکری آراسته و آتشخانه از شهر شیراز خیمه و خرگاه بیرون زد، رو بجانب اصفهان.

چون این‌خبر بدزوه عرض حجاب بارگاه خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی وقاجار» رسید فی‌الغور بادبدبه و کوبه سلطانی و دستگاه و طمطراق خاقانی و آلات و ادوات و اسباب جهانبانی فرمود، باخیام ابهت و مناعت و استقلال، عظمت و جاه و جلال از شهر اصفهان بیرون رفته رو بجانب شیراز.

آن‌دو پادشاه و الاجاه، رو بجانب همدیگر آمدند تا فریب بقصبه قمشه، ملاقات بحرین و تلافی فتنین شد، از دو جانب صفها بنظام و ترتیب آراسته و از دو طرف طنطنه کوس و کور که و نقاره و طبل و غریو کرنا برخاسته و خون در تن رزمجویان از آتش غیرت بجوش و های و کیرو دار و غوغا و خروش از میان دو لشکر بلند شد و از طرفین بسیاری کشته و زخمی گردیدند از آن جمله عالی‌جاه «شیخ‌علی خان زند» که یکه سواری بود که با هزار سوار برابری مینمود از تیر خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان» بازویش مجروح شد و آن و الاجاه فرمود، از شمشیر و نیزه زدن «کریم‌خان زند» که می بینیم، حظ و لذت می یابیم، هر کس که تواند او را زنده نزد ما بیاورد، بیست هزار تومان باو انعام میدهیم، کسی عرض نمود که اگر سرش را بیاوریم چقدر انعام مقرر خواهد بود فرمود هرگز بکشتن او راضی نیستم، کسی عرض نمود قربانت کردم چرا، فرمود بسبب آنکه در هفت کشور یکه سواری مانند وی در مردانگی و فرزاندگی و پهلوانی گویا یافت نشود اگر رأی انور ما قرار گیرد بکشتن وی، بیک تیر میتوانیم وی را از قید حیات رهائی داد و فرمود اسب او را نشانه تیر خواهیم نمود.

والاجاه «کریم‌خان زند» چون بجولانگری و شمشیر زنی سرگرم بود و الاجاه خاقان عیوق‌شان، تیری بجانب آن جهان پهلوان انداخت اتفاقاً بر پیشانی اسبش آمد و از کفلش پران بیرون رفت.

والاجاه «کریم‌خان زند» از اسب نکون گردیده و بچستی و چالاکگی بر پشت جنبیه برجست و مانند رستم‌دستان که از چنگ پادشاهزاده اسفندیار روئین

تن فرار نمود، آن یکه سالار گریزان گردید و لشکرش متفرق و منهزم گردیدند و همه ترسان و هراسان بجانب شیراز شتابان رفتند. والجاه «کریم خان زند» تهمتن، این شعر حکیم فردوسی را میخواند و میگریخت.

فردوسی

کریم بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب چنین عرض نموده

محمد حسن خان امیر قجر	ز ترکش بر آورد تیر ظفر
بیچاچی کمان خوش بزه بر نهاد	بقوت کشید وززه بر کشاد
چنان زد پیشانی اسب یل	که جستن نمود اسب را از کفل
همان یل که خواندند نامش کریم	از او شیر نر بود با ترس و بیم
نگون شد زمر کب کریم خان زند	بچستی بجستی بخنگی پسند
گریزان برون رفت از رزمگاه	ابالشکر خویش با اشک و آه
نهادند جمله بشیراز روی	بفریاد و افغان و برکنده موی
شب و روز لرزان و ترسان بدند	ز تشویش دشمن هراسان بدند
چنین است رسم سپهر غیور	بود اینچنین شیوهٔ ماه و هور

پس خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» از عقب والجاه «کریم خان وکیل الدوله» منزل منزل رفت تا آنکه والجاه «کریم خان» داخل قلعهٔ محکمهٔ شهر شیراز شد و دروازه های شهر را فرمود بستند و خاقان عیوق شان بالشکرش بدور شهر فرود آمدند و بعضی از بلوکات و نواحی فارس بخدمتش کمر اطاعت و انقیاد بستند و بعضی بنای تمرد و مخالفت نهادند و از قید بندگی و تکلیفاتش رستند و چون سلطان برد با کوبهٔ برف و باران ازدور نمودار شد و سلطان حر ناچار فرار نمود، خاقان عیوق شان، از روی مصلحت اندیشی بازگشت با صفاهان و از آنجا بماندندان نمود و والجاه «کریم خان» وکیل الدوله به سعی و اهتمام تمام و تعجیل روز و شب بتهیهٔ اسباب و آلات پادشاهی و لشکر آرائی مشغول شد

وچهل روز قبل از نوروز سلطانی از شهر شیراز در خدمت فلک رفعت و الاجاه «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» بیرون آمده بعد از طی مراحل با خدمات و تعارفات اهل اصفهان، چنانکه شاید و باید وارد دارالسلطنه اصفهان گردیدند و فرمانها به اطراف و جوانب فرستادند، از همه بلاد قشون، برکاب ظفر انتساب و الاحاضر شدند و بادبده و کوکبه سلطانی با آلات و اسباب و دستگاه جهانبانی، از شهر اصفهان خیمه و خرگاه، بیرون بجانب ری برپا نمودند،

باندک زمانی این خبر بذروه عرض خاقان عیوقشان «محمدحسن خان صفوی قاجار و الاتبار» رسید آن و الاجاه فی الفور لشکر راتبه خوار خود را طلب داشته و باطمطراق و بارگاه پادشاهی و اسباب و آلات و ادوات کشور پناهی و دبده و کبکبه و دستگاه و الاجاهی از طبرستان، بجانب ری عزیمت و توجه نمود، در نواحی ری در صحرائی هموار پهناور موکب دوپادشاه و الاجاه نزدیک بهم فرود آمدند و بقانون اهل رزم از دو طرف، طبل جنگ فرو کوفتند و کرنا دمیدند و بترتیب و نظام، از دو جانب صفها بر کشیدند و مانند شیران و پلنگان و کرکان پنجهور خونخوار، درهم افتادند و بسیاری همدگر را از هم دریده و پاره پاره نمودند.

خاقان عیوقشان «محمدحسن خان صفوی قاجار» مذکور نظر بصاحب فنونی و خوب قانونی، در طریق سپاه کشی و رزم آوری و مصلحت اندیشی که میخواست قلع و قمع شجره خبیثه فتنه و فساد نماید با توشمال «کریم خان و کیل الدوله زند» شیرگیر جنگ گریزی کرده تا آنکه «کریم خان» مذکور را از دنبال خود به مازندران برده و وارد خطه خلد مانند مازندران شده و در میانه استرآباد و شهر ساری خاقان عیوقشان خلد آشیان «محمدحسن خان صفوی قاجار» چنان رزم و پرخاش مردانه و محاربه و منازعه شاهانه با و الاجاه توشمال «کریم خان» و کیل الدوله زند، همت بلند شیرگیر نمود که شهنشاه کیخسرو نامور، باشاه افراسیاب دلاور نموده بود و دلیران رزمجوی نامور قاجار، بضرب شمشیر و خنجر و تیروسنان آبدار آتشبار از روزگار دلاوران الوار و اکراد و افشار و غیرهم دمار بر آوردند،

جهان پهلوان نیک سیر «کریم خان زند» دلاور از حمله هژبر ژبان بیشه شجاعت، شهنشاه زاده نامور، یعنی خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» والاتبار مانند گورنر گریزان، واشکریزان و با اتباعش کانهیم حُمُرُ مستنفره فرت من قَسَوْرَه بجانب عراق روی آوردند.

بقدر دوازده هزار نفر از قشونش، از طوایف مختلفه در جنگل بیکرانهُ مازندران اسیر تر کمان و کواکلان ویموت گردیدند، که ایشان را دست بسته بجانب قبه الاسلام، بخارا و سمرقند و ارکنج و خجند و سایر بلاد و شهرهای ترکستان بردند و همه را بنده وار فروختند.

یکی از آن اسرای مذکوره، یکه بهادر رزمجوی رستم شمایل و یگانه پهلوان پر خاش کر بهرام دل، شمع فروزان شبستان امانت و دیانت، شهنه سیاس گروه مجرمین و سفاک اهل خیانت خالوی مصنف این کتاب مستطاب، چاکر اخلاص شعار حضرت صاحب الامر، امامت مدار میرزا «محمد هاشم» آصف نخلص، شهیر بصمصام الدوله و شمس الوزرا، و رستم الحکمای حشمت مآب کُهِفِ الْحَاجِ «حاجی امیر باباخان» دیوان بیگی بخارا و سمرقند و خیوه و خجند میباشد، که در سن پانزده سالگی اورا به اسیری بردند و بعون الله تعالی که درار کنج خوش و خجند دلکش و بخارای شریف و سمرقند لطیف در عصر چهارپادشاه و الاجاه گردون بارگاه فریدون دستگاه یعنی محمد رحیم خان ارکنجی و ابوالفیض پادشاه و سلطان دانیال و شاه مراد فرخنده بنیاد و الانژاد عدالت کستر، اسلام پناه، شریعت پرور، غازی فی سبیل الله سلطان چنگیزشان «امیر تیمور» شوکت و فر علیه مایستحق من الله العزیز الحکیم العلیم الخبیر العادل الجبار قال الله تعالی فی کتابه الکریم و کفی بذنوب عباده خبیراً بصیراً و ایضاً الالعهة الله علی الظالمین.

از برای کج فهمان و کج بختان مفتن مفسد آشوب طلب نامآل اندیش، این عرضها میشود.

دیگر آنکه ما که دم از تشیع میزنیم، باید متابعت امامان خود نمائیم «حضرت صادق» بحق ناطق صدیق فرموده التقیة دینی و دین آباائی.

دیگر آنکه مورخین را کاری بحق و باطل و حلال و حرام و گناه و ثواب نمیباشد، بلکه باید بدقت تمام از روی تحقیق و تفحص و تجسس حقیقت قضایا را بنویسند .

دیگر دانشمندانی که اهل انصاف بوده اند این شعر حکیمانه را خوب گفته اند .

بزرکش نخوانند اهل خرد	که نام بزرگان بزشتی برد
در مدح پادشاه و الا جاه چنگیز دستگاه	قبة الاسلام بخارا و سمرقند و
تاشکند و قوقان و قرشی و خجند و شهر سبز	و سایر شهرهای ماوراء-
النهر السلطان ابن السلطان حضرت ولینعمتی	اهل ترکستان «شاه مراد»
والانزاد، رستم الحکمای بختیار مؤلف این کتاب	باقتضای حکمت گفته
آنکه بوده بشرع چون فاروق	حق و باطل از آن شدی مفروق
و آنکه بوده بصدق چون صدیق	چون روان جاری او بجمله عروق
و آنکه بوده بشرم ذوالنورین	مرحبا بر چنان امیر صدوق
و آنکه مداح حیدر کرار	بوده و خصم او نموده زهوق
آن حکیمی که در جهان کمال	سینه اش علم را بدی صندوق
در تواضع چو خاک پای علی	در بلندی رتبه چون عیوق
در حقیقت زاحتساب و حساب	وصف وی میکنند در هر سوق
در سخا رشک حاتم طایست	در فقیریت چون گدا مرزوق
گنجها بهر لشکرش باشد	بقناعت ورا بسی است وثوق
حبذا خسروی که مالک نی	جز پلاسی و من نشائی و بوق
پادشاهی که در جهان جلال	قانع آید بیبضه مسلوق
آنکه در رتبه جهاننداری	هست افراسیاب از او مسبوق
حبذا حضرت ولی نعمی	که شده منعم جهان مخلوق
شاه سنجر شکوه، شاه مراد	آنکه باشد برتبه چون سلجوق
عالمی را کنند زیر و زیر	گر نماید اشارتی از موق

رستمانه نموده منع فسوق
پسرش آن بعاشقان معشوق
خشم را همچو حب کند مفلوق
تا ز ناطق همی رسد منطوق
در مذاقش شرنک باد مذوق
شهریم شهریم نه از رستوق

در غذاها است رستم دستان
آفرین آفرین بطوریجان
میر حیدر شهی که شمشیرش
باد گفتار نغز من مشهور
هر که شهد کلام من نجشد
آصفم آصفم کجا است جم

**در تعریف و توصیف بلاد دکنشین خلد آئین ترکستان و شهرهای دلگشای
روحبخشای ایران فیروزی بنیان جلالت قران، فردوس نشان، باقتضای حکمت
غرا گفته :**

آنکه باشد جنت از آن منفعل
نغز گوی و نغز فهم و اهل و دل
پادشاهانش به شاهی مستقل
گلخنش خوشتر ز فر خار و چکل
آن دو خلد آئین دلکش آب و گل
آن خوش آب با هوای معتدل
غم و هم گردد در آنها مضمحل
در حلاوت این دوجا به از عسل
آفرین صد آفرین از اهل دل
فارس و خوزستان ورشت خوش محل
خاصه شیراز و صفاها ن اجل
آیت لطف و صفا دور از مغل
آن خوش اقلیم سعادت مشتمل
هست نایاب اندر آن کشور پچل
گربه آن بر درد فیل و ابل
نگذرد از رسم ما قل و دل

حبذا شهر بخارای شریف
حبذا اهلش که باشند از کمال
قبة الاسلام را نازم که هست
حبذا شهر سمرقند پسند
حبذا ارکنج و جان پرور خجند
آفرین بر شهر سبز چون بهشت
حبذا قرشی و قوقان ، تا شکند
آفرین بر تبت و بر کاشغر
برختا و چین و ما چین و ختن
از ری و گرگان و کرمان و عراق
وز خراسان و ز آذربایجان
خوان بترکستان سراسر تا بچین
حبذا ایران سراسر حبذا
مظهر حسن سلیقه آن و بس
جای شیرانست ایران گزین
آصف عارف چنین گوید سخن

خلاصه کلام حکمت نظام آنکه حاجی «امیر باباخان» والاشان مذکور مدت چهل سال برمسند حکمرانی برقرار و بحسن سلوک بر اهل شهر و بلوک بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر دیوان بیگی و صاحب اختیار و ذخیره نقدش، بقدر ده کرور سیم وزر احمر و ذخیره جنسش از حدومر افزونتر شد و چهارباغ بخارا که در خوبی و مرغوبی و خوشی و دلکشی و انهار و اشجار و عمارات عالیه و آراستگی و پیراستگی رشک‌ارم ذات‌العماد مییابد از بناهای آن فردوس مکانست و خانوادهاش بدولت و عزت در ترکستان برجا و تاقیامت از شفقت ملوک خوش سلوک آنمرزوبوم نیکورسوم، بساط عیش و عشرت ایشان گسترده و مهیا خواهد بود.

انشاء الله تعالی .

دیگر آنکه خلاصه این داستان نصیحت بنیان حکمت نشان که در آن ذکر افعال راستان و اعمال درستانست، آنکه و الاجاه «کریم خان زند» دلیر شیرگیر باسپاهی درهم شکسته، همه زخمی و دلریش و نیم‌جان و خسته، وارد شهر صفاهان گردید، باقواعد استقبال و تعارفات اهل صفاهان و بزودی همه اعزه و اشراف و اعیان و اکابر و روسای شهر و بلوکات و نواحی صفاهان را طلب نمود و فرمود، ده دوازده هزار نفر تفنگچی بما امداد نمائید، ایشان بخدمتش عرض نمودند که تفنگ ما لوله‌های زربفت و اطلس و گلوله‌های ما دانه‌های اشرافی و قروش و ریال است و بس که بخدمت تو پیشکش مینمائیم و از نقد و جنس از ماکولات و ملبوسات پیشکشها و اخراجات بوی دادند.

آن‌والاجاه بعد از مهمسازی و خدمتگذاری اهل صفاهان، با لشکر خود رو بجانب فارس نموده و بعد از طی منازل وارد شهر شیراز گردیده و فی‌الفور به لشکر آرائی و تهیه اسباب و آلات جهان‌کشائی مشغول گردید و بعضی اهل فارس اطاعتش نمودند و بعضی از او سرکشیدند، لکن از آن جنگ عظیم چنان شکست فاحشی یافته بود، که درست شدنش با عقل درست نمی‌آمد، اما موافق آیه کریمه **لیس للانسان الا ماسعی** روز و شب در کار خود سعی و مستعجل بود و خواب و آرام نداشت و دائم در تفکر و تأمل بود.

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب باقتضای حکمت
بجهت رزمی که در میان دو سلطان والاشان یعنی خاقان عیوق شان
«محمدحسن خان صفوی» قاجار ووالاجاه «کریم خان وکیل الدوله
زند» کیانی نسب در خطه مازندران بهشت نشان اتفاق افتاد و آخر الامر
شکست فاحشی در قشون «کریم خان» افتاد عرض نموده
لمؤلفه

محمد حسن خان والاتبار	امیر عدو بند ایران مدار
شهنشاهزاده شه دادگر	خدیو صفوی مطاع فاجر
بر آورد شمشیر کین از نیام	چوشیری که بیرون جهد از کنام
بسی سرکشانرا زیبا در فکند	زیمش فغان از یلان شد بلند
جهان پهلوان یل کریمخان نر	چو شیرژیان بد همی پنجه ور
بسان تهمتن بهنگام جنگ	ز تیغش دو نیمه یلان بیدرنک
محمد حسن خان فرخنده پی	جهاندار محسود جمشید وکی
بسوی کریم خان شدی حمله ور	چوشیرژیان سوی ثعبان نر
چورستم که از جنگ اسفندیار	گریزان برون رفت از کارزار
از آن تنکنای واز آن رستخیز	کریمخان زچنگش نمودی گریز
گریزان بسوی صفاهان شتفت	وز آنجا گریزان بشیراز رفت
چنین است کردار گردون پیر	گهی بر زبر می برد که بزیر

خاقان عیوق شان «محمد حسنخان صفوی قاجار» در آن سفر میمنت اثر
بعد از شکست دادن «کریم خان» شیرگیر زند را والاجاه سلاله السلاطین ،
نتیجه الخواقین «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» را بچنگ آورده و کمال تعظیم و
تکریم واعزاز واکرام واحترام به آنوالاجاه نمود واورا در مجلس بالای دست
خود نشانید و بوی فرمود اگر هوای پادشاهی در دماغ داری ، بفرما تا اسباب
پادشاهی از برایت مهیا کنیم و تورا خدمت کنیم .

آنوالاجاه فرمود که نوبت پادشاهی تورا رسید زیرا که توفرزندشاهی ومن
از ذریه خلیفه سلطان میباشم و در میان اولاد خلیفه سلطان چون من ، بسیار

میباشند و «کریم خان زند» که خود را از روی تدبیر و کیل دولت ایران میخواند، ادعای پادشاهی دارد و بجهت مصلحت کار خود، مرا آلتی دانسته، نظر بآنکه موافق حکمت، شاه باید شاه-زاده باشد، یا از نسل ملوک باشد. من نان گندم میخورم و ریشخند را می فهمم و مرا با اسباب و آلات پادشاهی کاری نیست من مردی هستم دعوی سیادت دارم و طالب علوم و آداب میباشم.

مصلحت من در آنست که معمم باشم بعمامه سبزمولوی و جامه سفید بیوشم و مرکب سواری من، دراز گوش یا استری رهوار یا یابوی یرغه پالانی باشد و وشش هفت نفر خدمتکار و خانه وسیع بالطف و صفائی و باغ پاکیزه دلگشائی و خرج قانعانه کافی و روزانه متوسط وافی مرا بس باشد و التماس دیگرم آنست اینمخلص را سید «اسماعیل» یا «میرزا اسماعیل یا «میرا ابوتراب» بخوانند و «شاه اسماعیل» نمانند.

چون مرا باتو قرابتی هست از روی محبت تورا نصیحتی میکنم، از این شرزه شیر ژبان و از این یکه ازدهای دمان یعنی این لر عاقل مکار و عیار «کریم خان زند» در حذر باش که اکنون در شجاعت و رشادت و سخاوت و فرزاندگی و مردانگی، فرد کامل بی نظیری است و چنان مرد عاقل با استعدادی است که اگر تحصیل علم نموده بود، به سبب حسن رائی که دارد مجتهدی شده بود، جامع الشرایط.

دیگر آنکه سلطنت کار بسیار عظیم مشکل پر رنج و پر مشقتی میباشد، راحت و آرامی در آن نیست و خدای عالم در روز قیامت خیر و شر و کون و فساد يك کشور و اهلسر را از پادشاه آن کشور و وزرا و امرا و حکام و رؤسا مؤاخذه و پرسش خواهد فرمود.

دیگر آنکه ریش من قابل ریشخند نیست و از زندگانی بیزار نیستم و گردنم تاب و طاقت زنجیر ندارد و چشمهایم را بسیار دوست میدارم و میخواهم با کفن بنخاک روم.

خاقان عیوق شان از مکالمات آن و الاجاه خوشنود گردیده و مسئولاتش را

مبذول و ملتمساتش را از روی لطف و شفقت قبول نمود و معظم الیه را مراعات و احترام و اعزاز و اکرام بسیار مینمود و بجهت وی میزبانی مهربان مقرر داشت و بعون الله تعالی مظفرآ و منصورآ و سالمآ و غانمآ ، بعد از تمشیت بلاد محروسه خود و پس از طی منازل پادشاهانه با خدمتگذاریهها و تعارفات مطیعانه مخلصانه اهل اصفهان وارد شهر اصفهان گردید بادبدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی ، با پنجاه هزار نفر قشون خراسانی و مازندرانی و ترکمان و ازبک و افغان و کرد و لر و افشار و عرب و بلوچ و عراقی و همه را بحساب و تمیز و ترتیب و نظام ، در محلات اصفهان در خانه های بالطف و صفا و سراهای دلگشا جای دادند .

قاعده آن و الاجاه آن بود که همیشه آذوقه لشکر خود را با خود می آورد امر فرموده بود ، از خراسان و مازندران وری و قزوین و عراق از غله جات و حبوب و سایر ماکولات بامو کب همایونش ، بیش از حد و مر آورده بودند و چون در اصفهان و بلوکات و نواحیش بسبب آمدوشد ملوک و طوایف هلاک حرث و نسل ، شدید روی داده و ابواب قحط و غلای عظیم بر روی آن شهر بهشت آسا و اهلش گشاده و مزارعش از نظم و نسق زراعت دور و با بذرافشانی و تخم کاری مانند غربال و آب و اراضیش مانند عشاق ، ازدیدن روی زارع ، معشوق آسا محروم و مهجور و جمیع ماکولات در آن خطه فردوس مانند ، چون وفای نازنینان نایاب و آرام و امنیت در آن چون وعده ماه جبینان نقش بر آب بود و محجوبان بی حساب از نیافتن قوت بی قوت بر خاک راهها افتاده با کمال افتضاح و مردمان قوی بازوی چست و چالاک از نخوردن غذا سست و ناتوان و بی جان شده ، میل می نمودند به عالم ارواح و گندم و جو چون قرص صورت دلبران گندم کون کم و گران بها و عدس و ماش و نخود و حبوب دیگر مانند نقطه خال رخسار مشکین مویان بسیار عزیز - القدر و دلربا .

صدای الجوع الجوع ، ناز و نعمت پروردگان پرنیان پوش بندوره فلك هفتم بگوش کیوان و آواز فزع و استغاثه نمودن بر نا و پیر و کبیر و صغیر ، از بی قوتی بسمع کرو بیان میرسید .

نجبای با احترام از گرسنگی بخاک‌راه ، بخواری وزاری افتاده و میمردند و مشایخ عالی‌مقام در کوچه‌ها و بازارها و خانه‌ها و کودال‌ها و مغا‌کها از شدت جوع ساق به ساق می‌مالیدند و جان بجان آفرین می‌سپردند و تن‌های نازک ایشان طعمهٔ جانوران و درندگان و جان‌دادن ایشان ، بمحرمی و ناکامی و خواری وزاری عبرت زندگان میشد .

چون مدت دو سال بود که از دخول و خروج پنج شش امیر گردنکش واز کش مکش چندسرهنگ بدروش ، دارالسلطنهٔ اصفهان خراب و بی‌رونق و بی‌آب و تاب شده بود و در اکثر مزارعش زراعت نشده بود ، عیوق‌شان از مشاهدهٔ این احوال و ملاحظهٔ این اوضاع ملول و محزون و دل‌تنگ شده و در کار خود و خلائق متحیر و حیران ماند ، بر احوال اهل اصفهان بسیار گریست و فرمود مجلس مشاورت و کنگاش آراستند و علما و فضلا و فقها و اعزه و اعیان و اکابر و رؤسا و صنادید و ارباب حل و عقد و درویشان و ارباب طرب و شعبده را حسب الامرش خواستند .

پس خاقان عیوق‌شان ، در شاهنشین طالار چهل ستون شاه عباسی برمسند مزین فرمانفرمائی و دارائی برنشست و بترتیب و نظام وزرا و امرا و باشیان و عمله جات در برابرش ایستادند و حاضر ساختگان بعضی نشستند و بعضی ایستادند .

آن و الاجاه مانند شیرنر باواز بلند فرمود : ایها الناس ما دشمنی عظیم- الشان که « کریم‌خان زند » باشد در پیش داریم و برسبیل و جوب باید بفارس رویم و در کار اصفهان و اهلس متحیر و حیران مانده‌ایم و نمیدانیم چه باید کرد ، از روی مصلحت و کاردانی و تدبیر صائب هر چه بخاطر شما میرسد ، بیان نمائید تا معمول داریم .

همه با تفکر و تأمل ساکت و صامت سرها بزیر افکندند و تاسه بار آن و الاجاه چنین خطاب فرمود و جوابی نشنید ، بعد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی جد رستم‌الحکمای مؤلف را پیش طلب نمود و فرمود باعث

آمدن ما باینحدود و در این ورطه هلاکت افتادن توشدی و نظر بآنکه تومرد
هوشمند جهان ندیده پخته صاحب تجربه حکیم منشی هستی و خدمت ملوک بسیار
کرده در این باب چه چیز به خاطرت میرسد .

عرض نمود ، جهان پناها هزار آفرین بر فرمانفرمائی و جهان کدخدائی و
دادگستری و مملکت پروری تو باد ، که همیشه آذوقه لشکر ترا با خود میآوری ،
آنچه به خاطر فاتر این بنده در گاه رسیده اینست که بخاکپای نواب اقدس والا
عرض مینمایم ، آنمطاع لازم الاتباع ایام و آن ملتجای کافه ناس از خاص و عام ،
باید سه عمل در سر کار فیض آثارش امنای دولتش از قوه بفعل آورند .

اول آنکه بجهت تهیه اسباب و آلات لشکر زروسیم مسکوک، تورا برسبیل
و جوب احتیاج و از برای مهمسازی عسکر و کارگذاری لشکر ، امور تورا دینار
و درهم باعث رواج است ، چند نفر از روسا و کدخدایان و اعزه و اشراف و اعیان
شهر و بلوکات آن که صاحب دولت و ثروت و مکننت و سامان میباشند احضار
بفرمائید و اسامی ایشانرا در طوماری بنویسید و هر یک از ایشانرا بقدر استطاعت
و موافق شأنش مبلغی معین بزیر اسم بنویسید و از وی بدون عذر پذیرفتن اخذ
و باز یافت نمایند ، که سردفتر و مقدم بر ایشان این بنده قدیمی باشم و کارسازی
لشکر بکن و بدفع دشمن بشتاب .

دویم چون دو سالست که در اصفهان و بلوکات و نواحیش بسبب جور و تعدی ،
زراعت بندرت شده و اکنون بذر و عوامل نایاب و کار خلایق شوریده و خرابست ،
تو سلطان صاحب اقتداری بفرما از خراسان وری و طبرستان و همه ممالک
محروسهات بذر و عوامل بیاورند و نظم و نسق زراعت شهر اصفهان و بلوکات و
نواحش بجا آورند ، تا از برای تو مملکت و رعیتی باقی بماند

سیم آنکه چون در اینوقت خلایق اصفهان بر سه قسمند: قسم اول اغنیا
و صاحب ثروت و گرانمایه اند، قسم دویم نه از اغنیا و نه از فقرا محسوب میشوند ،
بلکه در میان فقر و غنایند، یکروز نیمسیر و یکروز گرسنه می توانند گذران
نمود و قسم سیم فقرا ی کار از دست رفتند، که از بی قوتی بی حساب میمیرند، بفرما

این فقرای مذکوره را قسمت نمایند و باغنیای مذکوره بسیارند و از ایشان التزام نامه بگیریند که ایشان را نگاهداری نمایند تا وقت ورود نمودن غله. خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» از استماع این مقالات، بسیار خرم و خوشنود و خوشدل شده و اولیای دولتش و ارباب حل و عقد همه تصدیق و تحسین این مقالات پسندیده نمودند و از سرکار فیض آثار اعلیٰ حسب الامر والا سراپا منخلش نمودند و آن والا جاه فرمان داد تا کار گذاران دولت قاهره این سه مطلب را به سرعت بحصول پیوستند و این سه خدمت را بزودی از قوه بفعل آوردند و بفرمان لازم الاذعانش از خراسان وری و قزوین و مازندران و قلمرو علی‌شکر، غله و حبوب و ما کولات بسیار بار نمودند و باصفاهان آوردند و فروختند و آبی بر آتش قحط ریختند.

از یمن وجود ذیجود خاقان عیوق‌شان، شکستگیهای اصفاهان درست و شهر اصفاهان و بلوکات و نواحیش چنانکه شاید و باید از نگاهداری و غمخواری فقرا و تخم‌کاری و بذرافشانی منسق و منتظم گردید. خلق اصفاهان باید آن والا جاه را بدعای خیر و طلب مغفرت تا قیامت یاد نمایند که حق عظیم بر همه اهل ایران سیمما اهل اصفاهان دارد جزاه الله خیراً و طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

داستان

دو یکه پهلوان مکار عیار ، خدعه گر حيله ور ، با تدبیر پر تدویر ،
خونخوار زبردست، از بادهٔ تکبر و عجب و غرور سر مست، بدستگال شیطان
خیال، نیرنگ باز شعبده ساز ، دلاور جنگجوی کینه‌ور ، تند خوی
بلند همت با سخاوت رومی ، که بلباس و اسباب تدویر و تلبیس به
اصفاهان آمده که بمکر و خدعه بلطایف الحیل، بصواب دید و دستوری
خردمندان و ارباب حل و عقد و اصحاب رتق و فتق روم، تسخیر
ایران نمایند

اما بعد ، بر اولوالالباب پوشیده مباد که چون بیلا در روم خوش مرز و بوم
نیکو قوانین و رسوم، پسندیده قواعد و لموم ، سیما شهر بهشت مانند قسطنطنیه
یعنی اسلامبول خوش فروع و اصول، خبر برجال خوش افعال، نیکو اعمال دولت
ابد مدت بی زوال، سلطان البرین و خاقان البحرین السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان، پادشاه و الا جاء اسلام پناه، دادگستر دین پرور روم رسید ، که در
کشور ایران سعادت بنیان بسبب غروب نمودن آفتاب جهانتاب سپهر دولت و
اقبال، یعنی سلطان و الاشان صاحبقران، کشورستان باج گیر تاجبخش غیور، بحق
سفاک «نادر» شهنشاه جمشید جاه، فریدون دستگام، ملک آرای جهان کدخدای
متعصب باحمیت، قهار با عدل و انصاف و تمیز، بی باک در کشور ایران، هرج و مرج
روی داده و حساب و احتساب از میان رفته و از هر طایفه، در هر گوشه سرهنگی
ادعای پادشاهی مینماید و اختلالی عظیم ، در امور و اوضاع ایران و اهلس راه
یافته و از جور و تعدی بسیار در حرث و نسل هلاکتی شدید شتافته،

رجال الدولهٔ روم مجلس مشورت و مصلحت اندیشی آراستند و در فرستادن
سر عسکر بجانب ایران مصلحت ندانستند و بسبب مصالحهٔ که در زمان دولت

گردون عدت خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، علیین آشیان «شاه طهماسب» ماضی ولدخلف «شاه اسماعیل» کشورگیر خلدآشیان، درمیان دولت ایران و روم صورت پذیر و برقرار شده بود و از سنگ خام طمعی اهل روم، مانند کاسه چینی فغفوری، موئی در آن آشکار گردیده «نادر شهنشاه» کشورستان تاج بخش باج گیر، بعد از تنبیه نمودن اهل روم بضر شمشیر آبدار آتشبارخارا شکاف کج قزلباشی باسریشم پنیر روشن رائی و جهان کدخدائی، این مورا ناپیدا نموده بود و مجدداً بنا بخواهش اهل روم، مانند سد اسکندر اساس آشتی و بنیان مصالحه و بنیاد مسالمة و قاعده اخوت و مودت بین دولتین ایران و روم برپا نموده بود و از آن سفاکی‌ها و رستخیزها که آن والجاه بارو میان نموده بود هر وقت که به خاطر صنادید و سرهنگان و بهادران روم میرسید، اعضایشان از بیم، مانند بید مجنون که از باد تند بلرزد می لرزید و از گفتن چنین سخنان، لب میگزیدند، لکن مصلحت در این دیدند که رندانه، بجانب ایران تیر بیندازند و کمان را پنهان کنند، یعنی در باب تسخیر ایران بخدعه و مکر و تزویر و لطایف الحیل و تلبیس بکوشند، باشد که از جام عیاری و دستان سازی و نیرنگ پروری و شعبده بازی شراب مقصود بنوشند،

پس، از همه سرهنگان و بهادران و رندان و پهلوانان و زبردستان روم خوش مرز و بوم، بتجربه و امتحان دو نفر را انتخاب نمودند و اختیار کردند، یکی بکه سوار رزمجوئی بود که در چستی و چالاکی و فنون سواری و شمشیر زنی و خنجر گذاری و کمند اندازی و قوت بازو و جولانگری، عدیم‌النظیر بود و در چوگان بازی و جرید اندازی هیچ حریفی بروی غالب نمی‌آمد و دلیری شیرگیر بود و دیگری بکه پهلوانی بود که در کشتی‌گیری، هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده و پشتش بظاڪ نیامده بود، بلکه همیشه بر هر حریفی فائق و غالب آمده و آن دو رند عیار معلوم و فنون و لموم و آداب و کمالات صوری و معنوی آراستگی تمام داشتند.

رجال الدولة روم ایشانرا بآمدن بجانب ایران تکلیف و تشویق و ترغیب

و تحریر نمودند و ایشان ملتزم و متعهد گردیدند که، ما دوتن بلباس قلندری و اساس و اسباب درویشی رندانه بایران میرویم و بفتون عیاری و رسوم مکاری ایران را مسخر مینمائیم.

رجال دولت روم، با ایشان شرط و عهد نمودند که هر قدر که ایشان خرج نمایند از عهده خرج ایشان بر آیند و در هر جا که باشند زر و سیم و دینار و درهم بایشان برسانند.

پس آن دورند عیار مطمئن القلب از سرحد روم ظاهراً با اسباب و اساس قلندری و باطناً بافتون عیاری و بهادری باخدم و دستگاه عالی و کیسه پر، پای بخاک پاک ایران نهادند و در هر منزل در همیان مکر و تزویر و زرق و افسونگری و عام فریبی گشادند و هنرهای خویش را در هر جائی اظهار مینمودند و سفره جود و سخا در هر مکان می گسترده و بفقرا انفاق بسیار مینمودند.

در هر شهر و دیاری که وارد شدند، در فتون سواری و کشتی گیری و بحث علمی بر حریفان غالب و فائق آمدند و نشانی گرفتند و شهرتی نمودند و در هر جا ادعا مینمودند که ما بخدمت مرشد کامل رسیده ایم و بسیار خدمات بوی کرده ایم و از وی اجازت گرفته ایم و اسم اعظم الهی را با اجازه مرشد کامل میدانیم و احدی در عالم بر ما غالب نخواهد آمد و ما ببرکت اسم اعظم خدا بر هر کسی غالب و فائق میائیم.

بتدریج از رفود و او باش و اجلاف مریدان ایشان بیشتر میشد تا آنکه با دبدبه و کوبه و های وهوی وارد دار السلطنه اصفهان شدند و در آن شهر که مظهر مکر و فریبست بساط شعبده بازی و نیرنگ سازی گستریدند.

چون جاسوسان سرکار فیض آثار خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» در هر جا بجاسوسی مشغول بودند، از این داستان غریب و از این داستان عجیب آگاهی یافتند و بزودی این داستان را بذروه عرض خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» رساندند.

نواب معظم الیه ایشانرا بحضور ساطع النور خود طلب فرمود و ایشان ادعای

هنر خود را نمودند، آن و الاجاه فرمود، تا میدان جولانگری آراستند و از هر ایلی، سوار نامدار چابک چالاک چستی و از هر طایفه مبارز بی نظیر بی باکی خواستند و بنوبت شش سوار نامدار ایرانی بترتیب با آن یکه سوار رومی، که «عمر آقا» نام داشت، شروع نمودند بجولانگری و جرید برهم زدن و همه از آن یکه سوار رومی مغلوب و خسته و از ضرب جریدش مجروح و استخوان شکسته شدند، بلکه دوسه نفر از ایشان از ضرب جرید عمر آقا رومی کشته و در خاک و خون غلطان و آغشته شدند و عمر آقا رومی مانند شیر میگرید و حریف میطلبید.

بیت

بهر سوی جولان نمودی عمر
چوشیر زیان بد همی پنجه ور
ز ضرب جریدش فلک بیم داشت
بدل خواهش تخت و دیهیم داشت

و هر حریفی که بجانب وی جرید می انداخت خود را بیجاکی بپهلوی اسب پنهان مینمود و جرید از وی رد میشد و ناگاه برزین راست میشد و جرید بجانب حریف میافکند، اگر بر حریف میآمد و حریف را می شکست یا مجروح مینمود و اگر بر اسب حریف میآمد، اسب حریف را می کشت یا مجروح میکرد.

خاقان عیوق شان از دیدن این اطوار ملول و دلتنگ شده فرمود، ان الله لایحب المتکبرین و عزیمت نمود که بمیدان رود و حریف را بجزای خود رساند. وزرا و امرا و سرهنگان و بهادران بخدمتش عرض نمودند که وی را آن قابلیت و عرضه نمیباشد، که توبا وی معارضه و جولانگری نمائی، این خدمت را واگذار، فرمود دیگر تاب دیدن اینمطلب ندارم و میدانم که هیچیک از شما بروی غالب نخواهید شد، بلکه مغلوب خواهید شد و نام و تنگ ایران ضایع میشود، میخواهم با این یکه سوار نامدار زبردست هم آوری و جولانگری نمایم و بمردانگی از عالم فنا بعالم بقا، فرستمش و ابواب آفرین و تحسین خلاق بر روی خود گشایم و این آیه کریمه را بر خواند الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم لهم جنات النعیم

فریدون وار براسب گرانمایه بادپای سوارشد و رستمانه بمیدان مردی و مردانگی تاخت و جریدی بجانب حریف روئین تن آسا ، انداخت حریف بچابکی ازخود رد نمود و جریدی بجانب خیریت جوانب مالکرقاب معظم الیه افکند ، معظم الیه بچستی ازخودرد نموده تا آنکه میان آندو حریف نامدار هوشیار حوالت ورد جرید ، سی چهل بارشده ، خاقان عیوق شان جریدی بر بنا گوش اسب عمر آقازداسب ازیا افتاد و عمر آقا براسب دیگر سوارشده و جریدی بران اسب خاقان عیوق شان زدو ران اسب شکست و آنروز به کش مکش شام شد و فیما بین آندو حریف کارنا تمام ماند .

خاقان عیوق شان در شب تدبیری بخاطر مبارکش رسید و بجهت چاره نمودن حریف اساسی چید و فرمود در همان شب دو جرید ساختند يك جرید مجوف و میان خالی ، فرمود نمودند و پی بر آن پیچیدند و سرب گذاختند و در میانش ریختند و گل میخ سرتیز فولاد بر سرش کوفتند ، چون بامداد روز آن شب ، شاهد امداد مهر جهانتاب خاوری با هزار کرشمه و ناز حجله گاه فلك نیلوفری را نشیمن نمود با هزار گونه اکرام و اعزاز و دیهیم زرافشان جهان آرائی به نماز بر سر نهاد و نو عروس روز فیروز را در بر کشید خرم و شاد ، خاقان عیوق شان ، جهان کدخدای کشور آرای ، بحلل فرصت و نصرت آراسته و بحلی فتح و ظفر پیراسته ، مانند خسرو خاور از اندرون خانه خود بیرون آمده و بر مرکب بادپا سوارشده و جرید پی پیچیده را بپهلوی اسب پنهان کرده و جرید ساده را بر کف گرفته و بمیدان مردی در آمده و چون هژبر ژبان جولان کنان رو بجانب عمر آقای رومی که در حقیقت دلیر تر و جان سخت تر از اسفندیار بود و صاحب فنون گوناگون و در شعبه بازی ورننگ و نیرنگ مانند بوقلمون بود ، آورد و کوس و کورگه فرو کوفتند و وزیران و امیران و دلیران و تماشاگران نظام بنظام و ترتیب صف بر صف ایستادند و خاقان عیوق شان و عمر آقای رومی نر پهلوان بجولانگری مشغول شدند .

خاقان عیوق شان در قفای عمر آقای دلاور رومی تاخت و جرید ساده را به جانب آن بکه سوار انداخت. عمر آقای رومی خود را بپهلوی اسب پنهان کرده

ازوی رد شده، گوش اسبش را ببرد و عمر آقای رومی راست شده و جرییدی در قفای خاقان عیوق شان انداخت آن و الاجاه بلموم سواری از خودرد نموده و بر زمین راست شده ، اول جرید ساده را در قفای عمر آقای رومی انداخت وی از خودرد نموده تا قامت خود را مانند قیامت راست نمود ، که خاقان عیوق شان بچابکی جرید پی بیچیده را از پهلوی اسب ربوده و با علی گویان چنان بر مهره پشت عمر آقای دلاور رومی فرو کوفت که مانند خدنگ تهمتن از سینه پیر کینه اش پران بیرون رفت و عمر آقای خیره سر دلاور رومی از اسب نگو نسا بر خاک هلاک افتاد و بخواری وزاری جان شیرین بجان آفرین سپرد و نقد حیات را مفت از کف داد و بجهت خاقان عیوق شان، باغیرت و حمیت، از آسمان و زمین آواز احسنت احسنت بلند گردید .

من کلام رستم الحکمای مؤلف

جهانگیر خاقان عیوق شان	که در بند بودش سر س کشان
بمیدان مردی تکاور بتاخت	سر خود بر اوج شرف بر فراخت
نخستین جریدی بسوی عمر	بیفکنند ووی داد از خود گذر
عمر چون بزین راست قامت نمود	تو گفتمی که بر پا قیامت نمود
هنرمند خاقان ز پهلوی خنگ	ربودی جرید دویم بیدرنگ
که بیرون آن پی بیچیده بود	درویش پر از سرب نفسیده بود
چنان کوفت بر پشت آن مرد چست	که چون تیرش از سینه بیرون بجست
بیفتاد بر خاک تیره عمر	قضا گشت بر حال وی نوحه گر

پس عثمان بهادر که ادعای جهان پهلوانی داشت، چون رفیق خود را چنان دید ، جهان در نظرش تیره و تار گردید با غیظ تمام، ادعا کرد و طلب حریف مینمود .

خاقان عیوق شان بر حال عمر آقای یکه سوار رومی مقتول می نگریست و مقرر فرمود تا وی را با آداب پسندیده امیرانه با کمال عزت مکفون و مدفون نمودند و بجهت وی فاتحه خوابی بر پا نمودند .

بعد از سه روز دیگر آن والجاه در چهل ستون شاه عباسی بر مسنددارائی بر نشست بآئینی که شاید و باید و وزرا و امرا و باشیان بترتیب و نظام هر کسی بجای خود قرار گرفت، پس عثمان بهادر رومی را طلب نمود و وی را تعزیت فرمود و دلجوئی نمود و فرمود شما در کشور ایران، مهمان عزیز میباشید و بر میزبان اکرام مهمان واجبست و آنچه بر رفیق تو گذشت از حدت و شدت خود بود، چنانکه شاه ولایت مآب فرموده **حدة المرء مهلكه** در این باب ما را هیچ تقصیری نیست ای جهان پهلوان، از این ادعای خام بگذر و بزور خود مغرور مباش که مبادا تو هم مانند رفیقت بر خاک هلاک ناکام بیفتی و ما از اکابر روم خجالت مند شویم .

عثمان بهادر نامور مانند شیر نر بر آشفت و مردانه چنین گفت ، کشته شدن مردان دلیر نامور بمیدان بسیار خوشتر است تا جان دادن بر فراش دیبا و پرنیان، اگر قواعد مهمان نوازی در کشور ایران بر جا است، بفرما تا بساط کشتی گیری بگسترانند و حریفان بیابند و پنجه در پنجه ماکنند که این نهایت تمنای ما است و از الطاف بی حد و نهایت تو ممنون خواهیم شد.

پس خاقان عیوق شان فرمود، تا بساط کشتی گیری گسترده و بیکه پهلوانان نامور و کشتی گیران معتبر را طلب فرمود همه شلوار کشتی گیری پوشیدند و از جام شوق . شراب مردی نوشیدند و بترتیب و نوبت شش نفر پهلوان با اعتبار با عثمان بهادر نامدار رومی بفنون پهلوانی و لموم کاردانی پنجه در پنجه نمودند و رسوم کشتی گیری بجا آوردند و بقوت بازوی عثمان بهادر ، بر زمین افتاده و جان بجان آفرین تسلیم نمودند و بر خاک غنودند.

هر حریفی که پنجه در پنجه عثمان بهادر رومی نامور مینمود ، وی آنرا مانند گوی از زمین می ربود و چنان بر زمین میکوفت که استخوانش مانند آرد میشد .

چون شش نفر از پهلوانان نامدار را چنین بدرجه شهادت رسانید دیگر پهلوانی جرأت ننمود که پنجه در پنجه اش نماید .

عیوقشان از مشاهده اینداستان ملول و دل‌تنگ شده و آتش غیرت چنان در کانون مزاجش بر افروخت، که خرمن صبر و طاقت و آرامش را قاطبتاً بسوخت، بر خواند این آیه مبارکه را **ان الله لایحب المتکبرین** .

از جا برخاست و آهنگ نمود که خود با عثمان بهادر رومی پنجه در پنجه نماید و کشتی بگیرد که کلبعلی آقا نام قاجار ، یکه غلام نامدارش خود را پیشگاهش بخاک انداخت و زمین از روی ادب بوسید و عرض نمود ، که ای مطاع و ولی نعمت ما این کمترین غلامان در عالم رندی و زیرکی فهمیدم ، که عثمان بهادر فکرهای بد در دماغ دارد و اینچند نفر پهلوان نامور را از روی بغض و عناد بیروتی بر زمین زد و کشت و کمترین در عالم بسیار معاصی و فسق و فجور نموده ام و میخوام حسناتی چند کرده باشم که محو همه سیئاتم نماید ، همچنانکه خدا میفرماید : **ان الحسنات ینهبن السيئات** .

از مراحم بیکرانه نواب اقدس والا استدعای آن دارم که تصدق فرمائی و این معامله هایلها بکمترین واگذاری که اگر بدست این ظالم خونخوار کشته شوم بدرجه شهادت رسم و اجر شهادت دریا بم و اگر این مغرور بیمرت نابکار را بر خاک هلاک افکنم آمرزیده شوم و مالک حور و قصور و داخل در جنات نعیم یوم النشور شوم .

پس حسب الامر الاشرف الاعلی کمر همت بر میان محکم بسته ، باهمان لباسی که پوشیده بود کمر خود را محکم بسته و دامان برزده و بجانب عثمان بهادر آهنگ نموده و پنجه در پنجه اش در آورده و پنجه اش را بشدت فشرد ، عثمان بهادر هر چند سعی و تلاش نمود که دو پنجه خود را از دو پنجه اش بیرون کشد ، با آن قوت و زور بازوئی که داشت ، نتوانست .

چون کلبعلی آقای قاجار ، کوتاه قد و بالا بود و عثمان بهادر بلند بالا و پهن شانه و قوی هیکل بود و پیلتن زمان خود بود ، ناگاه کلبعلی آقای قاجار مذکور ، از زمین برجست و مانند قوچ جنگی سرسخت و خروس جنگی پیشانی خود را پیشانی عثمان بهادر رومی کوفت که سر عثمان بهادر رومی مانند بادام

دومغز شکافته گردید و پرده‌های دماغش مانند خانه‌های زنبوران درهم آشوفت و خون مانند آب دوناودان بررویش جاری شد.

ناگاه کلبعلی آقای چالاک قاجار، ناچار پنجه‌های عثمان بهادر رومی را رها کرده و عثمان بهادر رومی نامور، هر دو دست برچشمان خود مالید که خون از آنها دور کند که بغتتاً کلبعلی آقای چالاک قاجار، عثمان بهادر رومی پیلتن را مانند گوی از زمین ربود و در دریاچه آب انداخته و های‌های و آفرین و مرحبای از هر طرف بلند شد.

عثمان بهادر نامور رومی بچستی از دریاچه آب مانند نهنگ پرشر و شور و همچون ازدهای پر غرور بیرون تاخت و از روی غیظ و غضب دست بر کمر بند کلبعلی آقای قاجار نامدار چالاک انداخت و مشارالیه وی را باعلی گویان مانند گوی از زمین ربوده و چنان بر زمین کوفتش که استخوان مانند آرد شد و جان بقابض الارواح سپرد و بناکامی و زاری بمرد.

کلبعلی آقای قاجار نامدار چابک چالاک تفاخر کنان بر امثال و اقران این شعر را میخواند.

بیت

منم چون غلام غلام علی کنم پهلوانی بنام علی
پس خاقان عیوق شان، وی را بانعام و احسان پادشاهی و الطاف و عنایات
جهان پناهی و خلعت سرپای گرانمایه و اسب شاه پسند گرانبها، مفتخر و
سرافراز نمود.

آن والاجاه، بعد از تمشیت امور اصفاهان و بلوکات و نواحی مضافات و توابعش بجانب مملکت پرخیبر و برکت فارس توجه نمود و ابواب حسن سلوک بر روی اهل آن مرزوبوم گشود و سلیمان و اربا لشکر بسیار، مانند مور و ملخ قلعه شیراز فرو کوفتند و اهل همه بلوکات و نواحی و مضافات و توابع فارس اطاعتش نمودند و از حسن سیاست و لطف نظم و نسقش همه بر مهد راحت غنودند و مدت دو سه ماه در آن نمکان قرار یافته، در کمال عزت و استقلال.

هر روز ازدرون و بیرون از طرفین جنگ و جدال واقع میشد و دلاوران نامدار و دلیران خونخوار طعمه شمشیر آبدار آتشبار همدگر میشدند .
 آخر الامر آذوقه و قوت و ما کولات در شهر شیراز بسیار گرانها و کم گردید و قحط شدید در شهر شیراز پدید شد و والاجاه « کریم خان و کیل الدوله زند » شیر گیر همت بلند و اتباعش در شهر شیراز بعسرت و پیریشان احوالی گرفتار و حواله جات باهل شیراز را موقوف داشت و مدتی بفروختن یراق و اسباب و آلات و ادوات و زرینه و زیور آلات اهل حریم خود معاش مینمود.

خاقان عیوق شان « محمد حسن خان صفوی قاجار » چون فرما نفرمائی بود باداد و دهش و شهر یاری بود نیکوروش و مرزبانی بود خوش منش، هر روز برسبیل استمرار هفت خان پراطعمه و اشربه و دو خروار آرد و یک خروار برنج و ده من روغن و هفت رأس گوسفند و دو خروار میوه و یک خروار برف و ده خروار هیزم و چند شیشه از افشره جات و ادویه طعام بقدر کفاف و دو تومان نقد انعاماً و احساناً بنزد والاجاه « کریم خان زند » شیر گیر میفرستاد .

یکی از مقربین در گاهش ، بخدمتش عرض نمود که بدشمن خیره سر چرا انعام و احسان مینمائی بروی کاررا سخت بگیر تا او را بچنگ آوری باعتبار و تغیر فرمود، ای بی فهم احمق و ای بیمروت مطلق ، پادشاهی چیزی است که هر فردی از افراد بنی آدم چه اگر حمال و تون تاب باشد آنرا طالبست ، هر کسی بقدر قوه خود در تحصیل این کهر گرانمایه ظاهر آ، باطناً کوششی مینماید، لکن موافق آیه کریمه مبارکه **قل اللهم مالک المملک توتی المملک من تشاء و تنزع المملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیئی قدیر .**

پادشاهی کهریست در دست خدا ، میسپارد بهر کس که میخواهد و اکنون در فن پر خاشجوئی و رزم آوری و ستیزه گری و مردانگی و فرزاندگی و ششمیرزنی و خنجر گذاری مثل « کریم خان زند » در همه عالم یافت نمیشود و هر کسی، هم سلك خود را میشناسد و نمی شناسد ، مرد را مگر مرد .

دیگر آنکه از فضل و کرم حضرت قادر ذوالجلال دور نمی باشد ، که «کریم خان زند» بر مسند فرمانفرمائی و دارائی بر نشیند و مرزبان ایران گردد .
دیگر آنکه ما از طریقه آبا و اجداد خود دست بر نمی داریم داد و دهش و مروت ، طبیعی و نیز موروثی ما میباشد .

دیگر آنکه ما باطناً از امور خود بیخبر نمی باشیم هر چه از خیر و شر بر آدمی رو خواهد داد ، از فیاض علی الاطلاق ، در رؤیا بوی اشاره خواهد شد و در آن ایامی که من از «نادر پادشاه» متواری بودم و در دشت قبچاق بگوشت شکار معاش مینمودم و از بی کلاهی سرم را آفتاب سوخته بود و بهمین علت در میان ایل قاجار به «حسن کل» مشهور شدم ، شبی در خواب دیدم که پیشنماز شده ام و خلائق بسیار بمن اقتدا نموده اند ، از این خواب مفهوم شد که فرمانفرمائی خواهم نمود .

ایضاً شبی دیگر در خواب دیدم که از حشفه من قطره آبی در صدفی چکید و مروارید گرانبھائی شد و شخص خبیثی سنگی بر آن زد و آنرا شکست و از میانش مروارید بی نظیری بیرون آمد ، ناگاه دیدم ملکی پیدا شد و آن مروارید را ربوده و بیازوی خود بست ، ناگاه دیدم دیوی آمد و در خواب سر آن ملک را از تن جدا نمود و از بازوی آن ملک مقتول مروارید جستن نمود و مانند درّی بر فلک قرار گرفت و مبدل بافتابی شد و بتدریج از وی ستاره های خورد و کلان بسیار بیرون آمدند و بدورش احاطه نمودند .

تعبیر این خواب را چنین فهمیدم که پسری از صلب من متولد خواهد شد و دعوی پادشاهی خواهد کرد و آنرا خواهند کشت و پسروی در ایران پادشاهی عظیم الشان و کثیر الاولاد و الاحفاد خواهد شد .

دیگر آنکه شبی در خواب دیدم که در صحرا اسبم بخاک فرورفت تا زین و گرگ خونخواری که در سر کار من طعمه خوار و پرورده من بود ، سرم را از تن جدا نمود و بر کند و این خواب دلالت میکند بر اینکه در باطلاق اسبم فرو خواهد رفت بگل و جیره خوار بی مروت نمک بحرامم سرم را بفتناً بنامردی خواهد برید و بغفلت مرا خواهد کشت .

و نیز در خواب دیدم که شخصی پای مرا برید و بنزد کریم خان بر رسم هدیه برد و این خواب دلالت بر این میکند که سرم را از برای وی خواهند برد .
 دیگر من استراحت و رفاه اهل ایران منظور نظرم میباشد و نه استراحت خود که اکنون خود را چنین بتعب و رنج شدید افکنده‌ام و این همه زحمت و مشقت میکشم و آرامی ندارم و چنانکه ائمه و سادات و پیشوایان دین و ملت ما کرده‌اند ، و شکر میکنم خدا را که تا خویشتن را مجازاً شناختمه‌ام ، بیمروئی و نامردی و بی انصافی و ظلم و جور و تعدی ، بی حسابی و شلتاق دانسته ، از من سرزده و صادر نکرده ، مگر آنکه بجهالت و اضطرار از من صادر شده باشد .
 تلاوت قرآن مجید و صحیفه کامله سجاده بسیار مینمود و بسیار میگریست و علی الاتصال میگفت **استغفر الله ربی و اتوب الیه** و شبها تهجد بجا میآورد و هر گز دشنام بکسی نمیکفت .

سلطانی بود باداد و دهش و نیکو روش و پاک‌دهن و پاک‌دامان و خوش صورت و نیک سیرت و شیرین کلام و باحیا و با وفا و باشجاعت و با مروت و با سخاوت و در حساب و احتساب و تمیز و نظم و نسق و عدل و انصاف فرد کامل بود و در علوهمت و سمورت و حسن سیاست عظیم‌النظیر بود و در حسن شمایل بسیار موزون و شکیل بود و این شعر را بسیار میخواند و دست بردست میزد .

من کلام شیخ سعدی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت . که بسیار چون تو پیرورد و گشت
 چون و الاجاه « کریم خان » جمشید شان فریدون نشان و کیل الدوله
 شیرگیرزند همت بلند و برادران و اقربایش یعنی عالیجاهان صادق خان و باقر خان
 دو برادر صلبی و بطنی و زکیخان سفاک برادر بطنی وی و شیخعلی خان و نظر-
 علیخان و محمد خان و شکرعلیخان و سبزهعلیخان و قیطاس خان و خدامرادخان
 وعلیمحمد خان و طاهر خان و ولیخان و مهدیخان و آدینه خان و بکره خان و یار
 اویسخان و مرادعلیخان و محمد زمان خان و امثال اینان که همه اهرمن شمایل
 و دیوسکال و ددخصال بودند و هر یک دردلاوری و رزمجوئی و پرخاشگری رشک

رستم دستان و سام نریمان و گودرزکشواد و گیو و بیژن و فرامرز و اسفندیار و برزو و قارن و فریبرز و گسته‌م بودند و همه مانند زنجیر بهم پیوسته و با هم متفق بودند و قوت بازوی ایشان بمرتبه بود که اسب بسیار خوب دودست بزنجیر بسته را بر دوش خود می‌گرفتند و تا ده فرسنگ میدویدند و گاو قوی هیکل را بر دوش می‌گرفتند و میدویدند و پیل دمان در برابر ایشان حقیرتر از گوری و شیرژیان در نزد ایشان کمتر از سنوری بود .

همه در قلعه شیراز که در سختی مانند حصن فولاد میباشد متحصن شده بودند و بقحط و غلامبتلا شده بودند و در اندیشه فرار نمودن بجانب خراسان بودند و راه گریز نداشتند .

روزی و الاجاه «کریم خان زند» و کیل الدوله بعالیجاه شیخعلی خان و سایر کسان خود در حالت غم و هم و مأیوسی فرمود، دوش در خواب دیدم که کلاه «امیر عضدالدوله دیلمی» را بر سر نهادند و شمشیر «امیر صمصام الدوله دیلمی» را بر میانم بستند و خاتم «رکن الدوله دیلمی» را بمن سپردند و مرا بر مسندی بازینت نشانیدند و گفتند فرمانفرمائی ایران بر تو مبارکباد .

و نیز در خواب دیدم که سر نره شیر عظیمی را صیادی، از برایم آورد و من افسوس میخوردم و بآن صیاد دشنام بسیار دادم و گفتم چرا این شیر را کشتی و آنرا زنده نزد من نیاوردی و از غیظ، حکم بر اندن آن صیاد نمودم .

امیدوارم ، که خدا فرج و نجات ما را نزدیک کرده باشد و از این ورطه هلاکت برهاند و از این مخمصه آزاد نماید و مرزبانی آنرا بما عطا نماید، بلشکر ماگر سنگی غالب و جانهای شیرینشان تلخ در قالب شده و از شدت جوع اهل این شهر بیطاقت و تاب و احوالشان از بی آذوقگی خرابست و از بی قوتی بیقوت و ناتوان و از هر طرف در جستجوی نان میباشدند و اکنون جاسوسی خبر آورده که از بلوکات بقدرده بیست هزار خر و ار از ما کولات و شش هفت هزار رأس گاو و گوسفند و بز سورات به اردوی محمد حسن خان میبرند تو بی تأمل با صد سوار چالاک از شهر بیرون رو و با میدواری از لطف خدای کارساز آن سورات را مالک شو و بشهر

شیر از داخل سازتا شکم خود را سیر نمائیم و بجانب خراسان فرار کنیم .
عالیجاه شیخعلی خان مذکور متعهد این خدمت شده و فی الفور از قوه
بفعل آورد و همه آن سورات مذکور را بپهلوانی و مردانگی داخل شهر
شیراز نمود .

والاجاه «کریم خان زند» و اتباعش که از غم و هم و غصه و ملال مانند افعی
سرماخورده بی حس و افسرده بودند و از بی قوتی بی قوت و با کلال و ملال و خراب
احوال و دل مرده بودند بحرکت درآمدند و بخرمی درآمدند و کوس و کور که و
طبل و نقاره و کرنا زدند و از روی شادمانی همه اهل شهر شیراز دف و انواع
سازها نواختند و غوغا و های و هوی اهل شیراز بر فلک هفتمین بگوش کرد و بیان
ملاء اعلی میرسید .

والاجاه «کریم خان زند» شیرگیر سه ساعت بروز مانده جمیع سکنه شهر
شیراز را با تفنگ و طپانچه طلب نمود و از دروازه شهر بیرون رفتند و با غوغا و
های و هوی و توپخانه و زنبورک خانه و غریو و غرنک نقاره خانه ، سه بار شلیک
نمودند و داخل شهر گردیدند و چون یوسف کنعان تربیت عالم کون و فساد یعنی
آفتاب جهانتاب انور بسبب جور و تعدی برادران بی مهر و وفای کینه ور در قضا و
قدر از اوج رفعت و معراج در قعر چاه ظلمت و داج بزاری و سوگواری نگون و
دامن یعقوب پیر فلک از گریه غرق خون گردید و ابواب ضیا بر روی جهانیان بست
و درهای مدله مات گشود بر روی هر کس و هر چیز که هست .

لمؤلفه من کلام رستم الحکما

نیامد دگر شب چو آن تیره شب	که آمد در آن جان جانان بلب
شبی بود چون حال مجنون تباه	سراسر چو لیلی همه درد و آه
شبی همچو کردار اهریمنان	شبی همچو روی خیانت کنان
شبی بد چو فکر بد اندیش بود	شبی بدتر از فعل بد کیش بود
شبی بود چون بخت بد اختران	شبی بود چون قلب بد گوهران
شبی چون غم و هم فرزنانگان	شبی همچو اطوار دیوانگان

تو گفتمی که روز قیامت قیام در آن شب نمودی دگر والسلام
 غرض آنکه چون آنروز شام شد، در موکب خاقان عیوق شان «محمد حسن
 خان صفوی قاجار» در میان خاص و عام غلغله و ولوله افتاد و قضا ابواب فتنه و فساد
 بر روی ایشان گشاد و طوایف افغان و ازبک پنهانی باهم اتفاق و از روی خیانت
 و نمک بر حرامی شروع در نفاق نمودند و سه ساعت از شب گذشته بیک ساعت موکب
 خاقان عیوق شانرا مانند باد تند که زلف دلاویز ماهر و یانرا بر هم زند زیر و
 زبر کردند و پریشان کردند. ناگاه از سنگ فتنه شیشه می شکست و می ریخت و
 کار باده کشان از دست رفت و رشته عشرت گسیخت .

چون خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» جهان کدخدای صفوی قاجار
 جمشید نشان، دید که سر پنجه قضا و قدر شیرازه کتاب مستطاب فرمانفرمائیشرا
 از هم گسیخت و باد فتنه او را قارو بارش را از هم پاشیده و ریخت و امور با نظم و
 نسقش چون آتش در آب و مهمات بارتق و فتقش مانند برف در آفتاب شد چشم
 حق بین از اسباب پادشاهی و آلات جهان پناهی پوشیده و مانند شیر نر می غرید
 و این شعر را میخواند .

من کلام حافظ

در تنگنای غیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
 فی الفور مرکب طلب فرمود و سوار گردید و با یاران و اتباع خود عنان
 توجه از شیراز بجانب اصفهان و دارالمرزمازندران تافت لیکن یار و یاور و
 تابع خود در آن هنگامه شدت و سختی کمتر یافت خود و معدودی از دولتخواهان
 بکرنک خود مردانه در پی مقصد میشتافتند .

چون آن شب منتهی بصبح شد، وکیل جلیل باعقاب و تنکیل کاردان ایران
 و معمار هوشیار نامدار خوش رفتار ایران ویران یعنی و الاجاه کریم خان زند
 شیرگیر همت بلند سوار گردیده و باد بدبه و کوبه پادشاهی از شهر شیراز بیرون
 رفته و باردوی برهم خورده خاقان عیوق شان ، عنان تاب شده داخل شده و خیمه
 و خرگاه و احوال و ائفال و اسباب و آلات و ادوات پادشاهی و دواب بی حساب و

توپخانه و زنبورک خانه و عمله جات و سپاه و اشکر و دستکاه عالم پناهی را ضبط نموده و بشهر شیراز داخل نموده و والاجاه «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» را با اعزاز و اکرام و احترام بر مرکب مرصع یراق باجنیبه های رنگارنگ یراق مرصع از جانب یمین و یسار بسیار، همه بازین و لجام و رکاب زرین مرصع بجواهر آبدار، همه بادیکدیگی های مقتول و مروارید دوخته و گوهای زرین مرصع بجواهر بردم بسته، بادبدبه و کوکبه جمشیدی وارد شهر شیراز شدند.

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جمشید اقتدار، عالیجاه شیخعلی خان زند جهان پهلوانرا با فوجی لشکر خونخوار بایلغار، در عقب خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» روانه فرمود و از شیراز تا مازندران در میان خاقان عیوق شان و عالیجاه شیخعلی خان زند بقدر یک منزل که پنج شش فرسنگ باشد، فاصله بود، مثل آنکه خاقان عیوق شان محمد حسن خان مذکور در روز شنبه وارد اصفهان شد، و اهل اصفهان خدمات و تعارفاتی که شاید و باید بوی نمودند و در فردای یکشنبه، عالیجاه شیخعلی خان زند مذکور وارد اصفهان شد، و اهل اصفهان بهمان قسم که با آن والاجاه خدمات بجا آوردند با این عالیجاه نیز بجا آوردند.

عالیجاه شیخعلی خان زند مذکور همه جا در پی خاقان عیوق شان محمد حسن خان مذکور میرفت مانند اژدهای دمان که در پی شیر نر پنجه و روان باشد، غیظ بر خاقان عیوق شان مذکور غالب و مستولی گردید و در کانون مزاجش آتش حمیت و غیرت زبانه کشید و حرب را از هزیمت اصلح و اولی دانست.

در میانه شهر ساری و شهر بار فروش با پانصد سوار جنگی پر خاشجوه، مانند شیر زیان برشش هفت هزار سوار و تفنگچی عالیجاه شیخعلی خان زند شیر گیر، حمله و یورش آورد و بسیاری از ایشانرا طعمه شمشیر آبدار نمود و ایشانرا مانند بنات النعش از هم متفرق و منهزم نمود و غلامانش باسیر گرفتن و چپاول نمودن مشغول شدند تا آنکه موافق آیه کریمه **ولن یؤخر الله نفساً اذا جاء اجلها** بیک اجل خاقان عیوق شان در رسید و سر پنجه قضای آسمانی بساط زند گیش را

را از بسیط زمین برچید.

ناگاه در جنگل مازندران در باطلاقی، مرکب خاقان عیوق شان تا زمین به گل فرورفت و از طایفه بدتر از جن غلامی داشت که بنام و نعمت او را پرورده بود، از عقبش فرصت یافته و از روی حرامزادگی و نمک بحرامی، طپانچه به پشت مبارکش آتش داد و شمشیری بگردنش زد و سر مبارکش را از تن جدا نمود و بنزد عالیجاه شیخعلی خان زند برده، عالیجاه معظم الیه چون آن سر را دید، بی اختیار بسیار گریست و آن قاتل نابکار را بسیار دشنام داد و آن بدبخت را با آن سر پاکیزه بنزد والیجاه کریم خان وکیل زند مذکور در شهر طهران فرستاد. چون والیجاه کریم خان مذکور بعد از هزیمت خاقان عیوق شان از دارالعلم شیراز بدار السلطنه اصفهان رفته و از آنجا بمملکت ری و شهر طهران رفته و در آنجا بنا بر مصلحت ملکی رحل اقامت گسترده و بتمشیت امور ایران مشغول بود.

آن والیجاه چون آن سر را دید متوحش شده و آب طلبیده و بدست خود آنرا شسته، چون صورت و ریش طویل آن سرور را ملاحظه نمود و یقینش حاصل شد که آن سر خاقان عیوق شان محمد حسن خاست، کلاه از سر خود برگرفته و بر زمین زد و مانند شیر نر نعره بر آورد و بیهوش شد، او را بهوش آوردند، از میان خود دشنه را بر آورد و بر زمین میزد و گریه میکرد تا آنکه دشنه شکست و دامانش از گریه تر شد و آن قاتل نامرد را دشنام بسیار داد و او را خواری بسیار داد و فرمود، ای ناپاک نمک بحرام پادشاه عظیم الشانی را کشته اگر من تو را بکشم گناهان تو بگردن من بار خواهد شد، خدا تو را بکشد.

فرمود بزعم خود، خدمت بمن کرده خدا روی تو را سیاه نماید که خیانت کرده و او را انعامی داد و فرمود او را بخواری راندند و آن سر مبارک را با اعزاز و اکرام تمام، خود با همه امرای ایران سوار گردیدند و در بقعه امامزاده قاسم دریک فرسخی شهر طهران آن سر را دفن نمودند.

بر اولوالالباب معلوم باد که چون خاقان عیوق شان محمد حسن خان صفوی

قاجار، اراده نمود که از مازندران بجانب عراق و فارس بیاید عالیجاه «محمدخان قاجار» شهیر به گراز دندان که مرد کهنه سال پخته بوده و بآن والجاه قرابت داشت از روی دولتخواهی آنوالجاه را نصیحت نمود و بخدمتش عرض کرد که از طایفه افغان و از بک در حذر باش که اردوی تو را برهم خواهند زد، از روی غرور و عجب و غفلت نصیحتش را نپذیرفت.

بعد عرض نمود که چند نفر از صنایع ایشا نرا نزد من بگذار چنان نمود، در وقتی که خبر بمازندران رسید که افغانه اردوی والجاه خاقان عیوق شان محمد حسن خانرا برهم زدند، عالیجاه محمد خان قاجار مذکور فی الفور آن بزرگان افغان و از بک که در نزدش گرو بودند، همرا بخواری و زاری کشت و مابقی افغان و از بک که بخدمت والجاه «کریم خان» وکیل الدوله جمشید رتبه زند آمده بودند، آنوالجاه ایشا نرا درری جمعاً بقتل رسانید که یکی از ایشان دوست محمدخان نسقچی باشی والجاه آزادخان بود که شوهر والده رستم - الحکمای مؤلف این کتاب بود که حسب الامر والجاه آزادخان آن سیده محترمه را تزویج نموده و یک پسری از او تولد یافت، سید محمد خان نام که در خدمت والجاه کریم خان جم اقتدار کمال تقرب و اعتبار یافت و بعد از زوال دولت زندیه در درگاه جهان پناه سلطان «محمد شاه قاجار» کمال تقرب یافت و بعد از کشته شدن عالیجاه دوست محمد خان افغان مذکور، آن سیده محترمه را حسب الامر نواب کامیاب کریم خان جمشید جاه زند، امیر حسن خوش حکایت گنجعلی خانی آن سیده محترمه را نکاح نمود در شهر شیراز و رستم الحکما مؤلف این کتاب از ایشان تولد یافت .

اما بعد، والجاه کریم خان جمشیدشان وکیل الدوله زند، بعد از هزیمت خاقان عیوق شان محمد حسنخان مذکور هر چه از اسباب و آلات و ادوات پادشاهی و مصالح و مقالید جهانپناهی که در موکب خاقان عیوق شان مذکور بود و انتقال به دستگاه وی یافته بتصرف و ضبط سرکاران دیوانی خود داده و عالیجاه صادق خان برادر صلبی و بطنی خود را که مردی بود بعدل و انصاف و تمیز و همه صفات حسنه

واخلاق مستحسنه آراسته در شهر شیراز و همه قلمرو فارس بیگلربیگی بالاستقلال نموده و خود بادبدبه و کوکبه فرمانفرمائی بجانب دارالسلطنه اصفهان روانه گردید .

بعد از طی منازل و قطع مراحل بآئین خسروانه و باخدمات و تعارفات اهل اصفهان از استقبال نمودن و قربانی کردن و شیرینی ها آوردن و پاندا از حریر و دیبا گستردن و نثار ریختن وارد شهر اصفهان شد و در دولتخانه ملوک صفویه نزول اجلال نمود و بر مسند فرمانفرمائی قرار گرفت و بتمشیت و حل و عقد امور مشغول شد .

وزرا و امرا و عمله جانش و همه لشکرش را در محلات اصفهان در خانه های بالطف و صفا و عمارت های دلگشا جادادند و دفترهائی که و الاجاه طهماسب قلی خان یعنی «نادر پادشاه» حسب الامر خاقان علیین آشیان «شاه طهماسب» ولی نعمت خود از روی ممیزی مهندسین ، با کمال دقت و غوررسی مرتب و منتظم نموده آنها را طلب نمود و بعد از تحقیق و تجسس فرمود ، دادوستد و معاملات دیوانی را از روی آنها بکنند .

عالیجاه میرزا عبدالوهاب را حاکم اصفهان فرمود و هفت عامل که وزیر و مستوفی و وکیل الرعایا و محصص و کلانتر و نقیب و محتسب باشد بجهت هر بلدی علاوه بر حاکم مقرر فرمود و از برای هر یک از این عمال سبعة مذکوره دو محرر مواجبی قرار داد .

مواجب هر حاکمی مانند حاکم اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و ری و قزوین و امثال اینان از بلاد ایران را مبلغ صد تومان نقد و مقدار چهار صد خروار غله مقرر فرمود و در آن زمان در بعضی جاها غله خروار دیوانی که صدمن بوزن تبریز باشد بدو هزار و پانصد دینار و در بعضی جاها بدو هزار دینار و در بعضی جاها بهزار و پانصد دینار و در بعضی جاها بهزار دینار و در بعضی جاها بهفتصد و پنجاه دینار بیع و شری میشد و همه حبوب و ماکولات مانند غله در خرید و فروش بودند .

در آنوقت قیمت طلا مثقالی بدو هزارو پانصد دینار و قیمت نقره مثقالی به صدوپنجاه دینار بود و بجهت عمال مذکور ، هر يك را بقدر شأن و عرضه و رتبه مستمری نقدی و جنسی حسب الرقم مقرر فرمود .

در هر بلدی محتسبی باتسلط معین و برقرار فرمود که از روی قسط و انصاف و تمیز و حساب و احتساب و دیانت و امانت و صلاح و اصلاح متوجه نظام و نسقزیها و وزنها و قیمت اجناس و کون و فساد بلد باشد و داروغه فهمیم پخته ، زیرك امین متدین صاحب حسن سیاست ، بردبار پرده پوشی در هر شهری مقرر فرمود که منع فسق و فجور و فواحش و دزدی و شلتاق و تعدی نماید .

اول هر سال از همه حکام و عمال هر بلد مزین بمهر امام جمعه و قاضی و شیخ الاسلام التزام نامه در دیوان اعلی میگرفتند که بی برات مزین بمهر عمال سبعة و قبض ، دینار و حبه از مالیات و صادرات و عوارض از رعایا نگیرند و دادو ستد دیوانی نشود .

آخر هر سال حکام و عمال و ضباط و رؤسای هر بلدا طلب میفرمود بایر آنها و قبضها و مستوفیان دیوان اعلی را میفرمود با ایشان محاسبه مینمودند و در محاسبات دیوانی بقدر یکدینار و یکجبه از ترس وی ، افراط و تفریط واقع نمیشد و اگر میشد نسق و سیاست میفرمود و از خیانت کسی نمیکذشت و در هر بلدی مقرر فرمود که از اول شب هر ساعتی طبلی بکوبند تا سه ساعت از شب گذشته و اول ساعت چهارم ، هر کس از منزل و مکان خود بیرون آید یا در کوچه و بازار اورا بگیرند سیاست و نسقش نمایند .

جمعی مأمور بودند که اول شب که سه ساعت از شب گذشته باشد ، تا بامداد در همه کوچه ها و بازارها بگردند و محافظت اهل شهر نمایند ، از سرزدان و ستمکاران و ایشانرا گزمه میخواندند .

جمعی مأمور بودند که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب در همه کوچه ها و بازارها بگردند و خلایق را باخبر کنند که بازارها و کوچه هارا بجاروب کشیدن و آب پاشیدن پاک و پاکیزه و باصفا نمایند و ایشانرا ربکا مینامیدند و

فایده تنقیه شهر از چیزهای باعفونت آنست که دفع و با و بیماری و طاعون مینماید. امنای دولتش خواستند که بجهت طلبه علوم، وظایف قرار بدهند قبول نفرمود و فرمود، ما وکیل دولت ایرانیم از خود اموالی نداریم که بملاها و طلبه علوم بدهیم و از مالیات دیوانی که انفازخانه عامره باید بشود، بجهت لشکر آرائی و مرزبانی و ایرانمداری چیزی بکسی نخواهیم داد، هر کس که خدمت بدولت ایران مینماید او را راتبه و مواجب مستمری خواهیم داد.

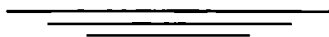
بجهت ملازمان شرعی دولت ایران یعنی عالیجنابان کزوبی آدابان مقدس القابان امام جمعه و قاضی و شیخ الاسلام و صدر و نایب الصدر و فیصلبان امور شرعیه مواجب مستمری قرارداد و فرمود ما وظیفه عامی بجهت همه اهل ایران قرار داده ایم یعنی ما کولات و ملبوسات و مایحتاج الیه خلایق را فرموده ایم بقیمت بسیار ارزان خرید و فروش نمایند که هر اجیری که در روزی سیصد دینار اجرت بگیرد و آن سیصد دینار قیمت دوازده من گندم بوزن تبریز یا بیست و چهار من جو بوزن تبریز یا چهل من ارزن بوزن تبریز باشد، در یکماه باجمعی عیال کافی است او را.

هر طالب علمی که دو تومان داشته باشد در یکسال با هفت نفر عیال بخوبی معیشت میتواند نمود.

طریقه عقل اینست که همه خلایق از چهار صنف بیرون نباید باشند. یا اهل زراعت یا اهل بیع و شری یا اهل حرفه و کسب یا اهل ملازمت باید باشند و هر کس که از این چهار صنف بیرونست رویش ندید نیست.

جناب آقا محمد بیدآبادی، از قراری که شنیده ایم در علم و فضل ملای بی نظیری است و از کسب تکمه چینی معاش میکند و منت از کسی نمیکشد، ماهم وکیل دولت ایرانیم از بنائی و قوفی تمام داریم و کسب ما جوراب چینی و بافتن قالی و گلیم و جاجیم است. آنچه شنیده ایم همه انبیا و اوصیا و پیغمبر ما و امامان ما و همه پادشاهان گذشته صاحب کسب و حرفه بوده اند. غرض آنکه وظیفه از برای کسی قرار نداد.

مقرر فرمود که جمیع مأکولات را نرخ‌ی معین و مشخص نمودند و بجهت هر صنفی از اصناف ناس مقرر فرمود که مهندسین و ارباب حل و عقد زی مناسبی قرار دادند و نرخ‌ی که بجهت مأکولات مقرر فرمود با ما یحتاج الیه، اینست که بتفصیل ذکر میشود و کسی را قدرت نبود که دیناری بر اینان بیفزاید.



صورت

تفصیل قیمت مأكولات و ملبوسات و دواب و مایحتاج الیه دیگر در زمان دولت نواب مستطاب، فلك جناب، قمر ركب، مالکرقاب، مرزبان جمشیدآداب و کیل الدوله ایران، کنام شیران «کریم خان زند» همت بلند، که در دارالسلطنه اصفهان همه را بچشم خود دیده و بعضی را بیع و شرای نموده، یعنی در اول جلوس والجاه «کریم خان» قیمت مأكولات از این تفصیلی که در این کتاب نوشته شده ارزان تر بوده و بسبب هفت سال پی در پی در فارس ملخ خوارگی و در عراق سن خوارگی باین قیمت که نوشته شده، در این کتاب رسیده

- گندم، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.
- جو، یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار.
- عدس، یکمن بوزن شاه شصت دینار.
- ماش، یکمن بوزن شاه صد و پنجاه دینار.
- نخود، یکمن بوزن شاه شصت دینار.
- لوبیا، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار.
- باقلا، یکمن بوزن شاه پانزده دینار.
- ارزن، یکمن بوزن شاه پانزده دینار.
- برنج، یکمن بوزن شاه صد و پنجاه دینار.
- ذرت، نانی یکمن بوزن شاه بیست دینار.
- ذرت، بریانی یکمن بوزن شاه ده دینار.
- گوشت گوسفند، یکمن بوزن شاه صد و شصت دینار.
- گوشت گاو، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار.

- روغن ، خوراکی یکمن بوزن شاه هشتصد دینار .
- هیزم ، یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- زغال ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
- پیه ، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار .
- روغن چراغ ، یکمن بوزن شاه دو بیست دینار .
- جوزق ، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
- ابریشم خام ، نه تا بیده یکمن بوزن شاه دو تومان .
- انگور ، بسیار خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
- انگور ، وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
- خر بزه ، بسیار خوب گرگابی یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
- خر بزه ، وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
- هندوانه ، بسیار خوب یکمن بوزن شاه چهل دینار .
- هندوانه وسط ، یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- زرد آلوی ، خوب یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- زرد آلوی ، وسط یکمن بوزن شاه ده دینار .
- هلوی ، احمر خوب بلخی یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .
- هلوی ، احمر وسط یکمن بوزن شاه چهل دینار .
- هلوی ، سفید یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- گلایی ، خوب شاه پسند یکمن بوزن شاه صد و بیست دینار .
- گلایی ، خوب اردلانی یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .
- گلایی ، وسط یکمن بوزن شاه چهل دینار .
- کنجانی ، بسیار خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
- کنجانی ، وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
- کفتر بچه ، یکمن بوزن شاه پانزده دینار .
- آلوی ، زرد یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .

- آلوی ، سیاه خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 آلوقیسی ، یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
 شلیل ، خوب یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .
 شلیل ، وسط یکمن بوزن شاه چهل دینار .
 گیلاس ، یکمن بوزن شاه صد دینار .
 آلبالو ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 شفتالو ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 توت سفید ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 توت سیاه ، یکمن بوزن شاه صد دینار .
 کویچ زرد ، یکمن بوزن شاه صد دینار .
 کویچ سرخ ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 آلوجه گوجه ، خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 آلوجه گوجه ، وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
 سنجد ، یکمن بوزن شاه شصت دینار .
 بادام ، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
 گردکان ، هزار دانه دویست دینار .
 خرما ی سیاه ، خوب یکمن صد و پنجاه دینار .
 خرما ی کدو ، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
 انجیر خشک ، خوب یکمن بوزن شاه دویست دینار .
 اقسام سبزیهای خوردنی ، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
 شلغم ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
 زردک ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
 ترب ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
 چغندر . یکمن بوزن شاه ده دینار .
 کلم پیچیده ، یکمن بوزن شاه سی دینار .

- کاهو ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
- عسل ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
- شیره انگوری ، خوب یکمن بوزن شاه دوپست دینار ،
- شکر لاهوری ، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار .
- شکر مازندرانی ، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار .
- قهوه ، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار .
- تنباکوی فارسی ، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار .
- انار ، خوب یکمن بوزن شاه صد و پنجاه دینار .
- انار ، وسط یکمن بوزن شاه هفتاد و پنج دینار .
- سیب ، احمر خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
- سیب ، احمر وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
- سیب ، سفید خوب یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .
- سیب ، سفید وسط یکمن بوزن شاه ده دینار .
- گدو ، یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- بادنجان ، یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- پیاز ، یکمن بوزن شاه پانزده دینار .
- سیر ، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار .
- خیار بالننگ ، خوب یکمن بوزن شاه بیست دینار .
- خیار چنبر ، خوب یکمن بوزن شاه پانزده دینار .
- ریباس ، یکمن بوزن شاه صد دینار .
- هوینز ، خوب یکمن بوزن شاه صد دینار .
- رب اناری ، یکمن بوزن شاه دوپست دینار .
- کشمش سبز ، خوب یکمن بوزن شاه دوپست دینار .
- ماست میش ، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .
- ماست گاو ، یکمن بوزن شاه چهل دینار .

- پنیر قالبی ، تازه یکمن بوزن شاه صد و پنجاه دینار .
 پنیر خیکی ، یکمن بوزن شاه دو یست دینار .
 کنگد . یکمن بوزن شاه دو یست دینار
 کشک ، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
 زرشک طهرانی ، بجهت آب گرفتن بوزن شاه ششصد دینار .
 زرشک تبریزی ، بجهت مر با پختن یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
 نمک ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
 صابون ، یکمن بوزن شاه چهار صد دینار .
 مرغ فربه خانگی ، یکمصد پنجاه دینار .
 تخم مرغ خانگی ، عددی پنج دینار .
 سرکه ، یکمن بوزن شاه هفتاد و پنج دینار .
 آب غوره ، یکمن بوزن شاه صد دینار .
 آب لیمو ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
 حنای ، خوب یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
 رنگ ریش ، خوب یکمن بوزن شاه هشتصد دینار .
 زیره کرمانی ، یکمن بوزن شاه پانصد دینار .
 فلفل ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
 زنجبیل ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
 زردچوبه ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار ،
 هل ، مثقالی پنج دینار .
 زعفران . مثقالی بیست دینار .
 قرنفل ، مثقالی دودینار و نیم .
 دارچینی ، خوب مثقالی دودینار .
 زیره سبز ، عراقی ، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
 قدک ، هجده چله اعلی اصفاهانی ابره هزار و پانصد دینار .

- قدك ، شانزده چله اصفاهانی ابره پانصد دینار .
- قدك ، چهارده چله اصفاهانی ابره هفتصد دینار .
- قدك ، دوازده چله اصفاهانی ابره پانصد دینار .
- کرباس ، خوب زرعی چهل دینار .
- تفتی ، خوب اعلی اعلی ابره هزار دینار .
- الیجه یزدی ، خوب اعلی ابره هزار و پانصد دینار .
- قصب یزدی ، خوب اعلی زرعی هشتصد دینار .
- شال گوش پیچ ، ترمه اعلی طاقه بیست و پنج هزار دینار .
- شال رضائی ، اعلی طاقه پانزده هزار دینار .
- بکرس ، خوب اعلی زرعی پنج هزار دینار .
- ماهوت ، بسیار خوب اعلی زرعی دو هزار دینار .
- خز ، خوب یکجامه وار پانزده هزار دینار .
- سمور ، بسیار خوب یکجامه و ارسی تومان .
- اسب ، خوب بی نظیر یک رأس بیست تومان .
- استر ، خوب بی نظیر یک رأس ده تومان .
- خر مصری ، خوب بی نظیر یک تومان .
- خر ، بارکش خوب یک رأس سه هزار دینار .
- سار ، آبکش خوب یک رأس یک تومان .
- گاه ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
- سج ، یکمن بوزن شاه پنج دینار .
- آهک ، یکمن بوزن شاه ده دینار .
- زرنیخ ، یکمن بوزن شاه پانصد دینار .
- جاروب خرمائی ، دانه ده دینار .
- یکباب خانه خوب ، ده تومان .
- املاک ، یکجریب ساده دو هزار و پانصد دینار .

- املاك ، مشجر معتب یکجریب یکتومان .
- سرکه ، بسیار تند خوب یکمن بوزن شاه صد دینار .
- سرکه ، وسط یکمن شاه هفتاد و پنج دینار .
- موم ، یکمن بوزن شاه هشتصد دینار .
- گوسفند ، نر فربه یکراس پانصد دینار .
- آهنینه آلات ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
- مسینه آلات ، یکمن بوزن شاه دو هزار دینار .
- قالی خوب ، زرعی هزار و سیصد دینار .
- گلیم خوب ، زرعی هفتصد دینار .
- توشک نمد ، تفتی یا قائنی اعلی دو هزار دینار .
- نمد ، سرکش خوب اسب هفتصد و پنجاه دینار .

تعریف

اقسام خربوزه و انگور و سیب و به و زردآلوی اصفهان

انگور

- انگور شاهانی .
- انگور یاقوتی .
- انگور خلیلی .
- انگور عسکری .
- انگور ریش بابا .
- انگور کشمش .
- انگور فخری .
- انگور شصت عروسان سیاه .
- انگور الفی سیاه .
- انگور مثقالی .
- انگور رازقی .
- انگور شیرازی .
- انگور نباتی .
- انگور مادر بیچه .

خربوزه

- خربوزه گرمک .
- خربوزه طالبی .

- خر بوزہ دارائی .
- خر بوزہ حسینی .
- خر بوزہ اللہ یاری .
- خر بوزہ ارزنانی .
- خر بوزہ کُر سنگی .
- خر بوزہ بر خواری .
- خر بوزہ سینی .
- خر بوزہ گر کابی .
- خر بوزہ پوست سفید مشهور به بی بی لطیفی .

سیب

- سیب احمر .
- سیب گرجی نیم احمر بزرک جٹہ .
- سیب دلیلی .
- سیب قندی .
- سیب مشکبجہ .
- سیب بید مشکی .
- سیب پائیزی مشهور به ازایش .

به

- به عنبر بو .
- به کویجی .

بر صاحبان حسن سلیقہ هفت کشور معلوم باد که انگور ریش بابا وانگور
 مثقالی وسیب پائیزی و به عنبر بو و خر بوزہ سینی و خر بوزہ گر کابی خصوصاً
 خر بوزہ گری آن خصوصاً خر بوزہ پوست سفید بی بی لطیفی اصفهان فردوس
 نشان ، در نزاکت و لطافت و حلالت بسر حد کمال میباشند جمیعاً و تا سه ماه بعد
 از عید نوروز به تری و تازه گی دوام مینمایند و میمانند **فتبارک الله احسن الخالقین** .

تعریف اقسام زرد آلوی اصفاهان

- زرد آلوی ترشه .
- زرد آلوی تبریزی .
- زرد آلوی شکرپاره .
- زرد آلوی تخم کردی .
- زرد آلوی عوض بیکی .
- زرد آلوی کتانی .
- زرد آلوی تخم شمس .
- زرد آلوی دارقش .
- زرد آلوی نوری .
- زرد آلوی هلندر تخمه شیرین .
- زرد آلوی هلندر تخمه تلخ .

بر اولوالالباب ، پوشیده مباد که نواب مالکرقاب کریم خان جمشید شأن وکیل الدوله ، عمال بلاد محروسه قلمرو ایرانرا احضار فرمود و امر فرمود دفترهای « شاه طهماسب ثانی » را که « نادر شاه » در عهد ملازمت خود بآنها اجازه موافق ممیزی و مهندسی مرتب در کمال راستی و درستی نموده بود و اصح از جمیع دفاتر است آوردند و در حضورش بر ممالک ایران موافق همین نرخهای اجناس مذکوره جمع بستند و از ایشان التزام نامه چه گرفت که اگر بیسبب نرخ ماکولاترا زیاد نمایند موافق حساب بر مالیات ایشان بیفزایند و ایشانرا جریمه و سیاست نمایند و در این باب مبالغه تمام مینمود .

اما بعد

صورت جمع بستن مالیات حسابی ، دیوانی ممالک ایران غیر خراسان که بقول صحیح و روایت معتبر در هر سالی مبلغ پانصد و پنجاه هزار تومان انفاذخانه عامره و کیلی میشد بدین تفصیل که ذکر میشود

- دارالسلطنة اصفهان مع توابع ، هفتاد هزار تومان .
 - دارالعلم شیراز مع توابع ، صد و شصت هزار تومان .
 - دارالعبادین زمد مع توابع ، دوازده هزار تومان .
 - دارالامان کرمان ، بیست هزار تومان .
 - دارالمؤمنین کاشان مع توابع ، دوازده هزار تومان .
 - دارالخلافة ری مع توابع ، دوازده هزار تومان .
 - دارالبرکت مازندران ، بیست و پنجهزار تومان .
 - دارالمنفعت گیلان ، بیست و پنجهزار تومان .
 - دارالحرب آذربایجان ، شصت هزار تومان .
 - دارالشجاعة کردستان ، دو هزار تومان .
 - دارالسلام عربستان ، پانزده هزار تومان .
 - دارالشوکت کرمانشاهان ، پانزده هزار تومان .
 - دارالحشمت همدان ، پانزده هزار تومان .
 - دارالملک قزوین ، دوازده هزار تومان .
 - دارالنصرت قلمرو عراق ، شصت هزار تومان .
 - دارالغرور لرستان ، بیست هزار تومان .
- دیگر آنکه ، حکام و والیان ایران هر یک موافق رتبه و شأن خود و کنجایش

ولایت خود پیشکشی از برای سرکار فیض آثار و الاجاه و کیل الدوله مذکور می‌آوردند .

بر دانشمندان معلوم باد که چون و الاجاه و کیل الدوله زند یعنی کریم خان شیرگیر همت بلند ، بنای شرب خمر داشت ، چند نفر از اعیان اصفهان که در خدمتش تقرب و گستاخی یافته بودند و شیطنت و نادرتی و ناپاکی در طبیعت ایشان مستتر بود و ذات ایشان متضمن خیانت و خبائت و جنایت بود ، بوی عرض نمودند که اگر می‌خواهی جهانگیر بشوی باید ازاله بکارت چهل دختر باکره نمائی و خون ازاله بکارتشانرا بر کرباس نازک هندی مالیده همیشه با خود نگاهداری که مجربست و در این باب از آن جهان سالار باده پرست سرمست رخصت یافتند و فاحشه که بچکمه زرد شهرت یافته به خانه های شریف و ضعیف و غنی می‌فرستادند و از بسیار کس‌ها رشوه می‌گرفتند و از بعضی دیگر دختر جمیله دلارا می‌گرفتند و او را به حمام برده و بجللی و حلل آراسته و بفنون مشاطگی پیراسته بقانون شرع انور در حباله آنسرور در می‌آوردند و او را بحریم پادشاهی می‌بردند و عروس وار او را بآن شاه داماد رند سرمست عیار می‌سپردند و وی در حالت سرمستی آن زیبا صنم را در آغوش خود بشیرین زبانی و مهربانی کشیده و از جام وصال دلگشای جان بخشش شراب کام چشیده و ویرا خلعت داده و صداقش را عطا مینمود و مرخص می‌فرمود و آن ناپاکیا که بانی این کار ناپسند بودند آنجمیله را بخانه خود می‌بردند و کامی از او حاصل کرده بعد او را بخانه پدر و مادرش می‌فرستادند .

چون اینکار بحد کثرت رسید ، علما بدیدنش رفته او را از اینحرکت ناپسند و از این فعل زشت منع نمودند ، از این عمل بد دست برداشت و از ایشان کمال خجلت و انفعال یافته و عذر خواست .

آن و الاجاه عاقلی بود ، معقول فهم و منقول غیر معقولرا انکار مینمود و قبول نمیکرد و همه امورش مقرون بحکمت بود و بافسانه هرگز گوش نمیداد ،

از آنجمله حدیث خروج دجال را باور نمی‌کرد بآن قسمی که در کتابها نوشته‌اند. گفت من چنین فهمیده‌ام بعقل ناقص خود، که شخص یکچشم مکار حیلهور نیرنگ ساز شعبده باز صاحبقرانی، از اهل اصفهان که صاحب دولت و ثروت و همت باشد، با فسانه و افسون و چیزهای غریب و عجیب بخلائق نمودن، بتأثیر افلاک و انجم پادشاه خواهد شد و اشخاص دهری مذهب چرسی و بنکی و تریاکی نیرنگ ساز شعبده باز، بسیار بدورش فراهم خواهد آمد و شاید مرد بزرگ جنه شکم بزرگی باشد و نتواند سوار اسب شود باین سبب بر خر بزرگ جنه یا استر بزرگ جنه سوار شود و اهل اصفهان خر و استرش را بنقش و نگار و یراق مرصع بزر و جواهر آبدار خواهند نمود و بسیار شیرین زبان و با خلائق مهربان خواهد بود و از روی تأثیر چرس و بنک، خواهد گفت که من مظهر کل ربوبیت میباشم و آثار الوهیت از من ظاهر میباشد و چون معتقد معاد و بازخواست خدائی نیستم، هر که، که میخورد میخورد تا بجهنم واصل شود، دین و ملت حق را پامال خواهد کرد و های و هوئی در میان خلائق خواهد انداخت، ناپاکی خواهد بود بهمه علوم و کمالات و آداب آراسته و با مهدی صاحب الزمان (ص) جنگ و ستیز خواهد کرد و مهدی را منهزم و محصور در حصار بیت المقدس خواهد نمود و آخر الامر آن ناپاک را در خرگاه پادشاهی بر کوه طور، قلندر صحرا نوردی، در خواب ناز شکمش را با ته عصا پاره خواهد نمود.

اگر شما ما را لر خر ساده دل بیوقوفی پنداشته‌اید اشتباه عظیمی کرده‌اید ما سرما و کرما بسیار خورده‌ایم و با چرسی و بنکی و تریاکی و ملا و لوطی و درویش و قلندر و صوفی و دهری مذهب رفاقت نموده‌ایم و با اهل هر ملت و مذهب نشستیم و برخاستیم نموده‌ایم و همه کتابهای آسمانی و غیر آسمانی و قصص و تواریخ و احادیث را خوانده‌اند و ما شنیده‌ایم و از همه جا و همه چیز آگاه و با خبر هستیم اگر چه درس نخوانده‌ایم اما از آنها که درس خوانده‌اند و ادعای اجتهاد مینمایند بیشتر میدانیم و بهتر چیز می‌فهمیم و در هر زمانی تا پادشاه آن زمان اعقل و افهم اهل آن زمان نباشد پادشاهی نمیتواند کرد.

ما با يك منجم صاحب حکم گبری آشنا شدیم ، جاماسب نامه را از برای ما تمام خواند و ما همه را بخاطر داریم احکام پنجهزار سال بیشترك نموده و صاحبقرانهای بزرگ از انبیا و سلاطین را ذکر کرده از طوفان نوح تا طوفان دیگر و همه احکامش راست و درستست .

بخدتمش عرض نمودند که تو تصدیق قول جاماسب کبر مینمائی و تکذیب قول معصوم میکنی .

فرمود معصوم هر کزسخن نامعقول نفرموده ، اینسخنهای نامعقول افترای محض است بمعصوم ، ما مسلم میداریم که خردجال سی فرسخ طول و ده فرسخ عرض میباشد چنانکه در کتابها نوشته اند و ما شنیده ایم البته طول و عرض دجال هم باید ده بیست فرسخ باشد و هر گام آن خر را يك فرسنگ میگویند ، آیا این خلائق با او چگونه میتوانند همراهی نمود و جامه دجال و پالان خرش را در کدام دستگاه بافته و دوخته میشود و آذوقه یکشهر در یکروز کفایت دجال نمیکند و صد هزار هزار ، انبارگاه و جو در یکروز کفایت خرش نخواهد نمود و با يك رود عظیم مانند دجله بغداد و اگر عرعر کند یا بگوزد ، اهل عالم هلاک شوند و اگر سر کین بیندازد ، راهها مسدود میشود و اگر شاش کند ، صد هزار مرید را سیل خواهد برد و اگر از اصفاهان خواهد بکاشان برود از تنگ میان دوکوه قهرود چگونه گذر خواهد کرد .

عرض نمودند ، میان دوگوش آن خر یکفرسخ و میان دودست و پاهایش در فرسخ میباشد یکدست و پا پیشت کوه جانب راست و یکدست و پا پیشت کوه جانب چپ میگذارد و میرود .

فرمود ، خایه های بزرگش در میان دوکوه گیر خواهد نمود و بسیار خندید و فرمود ما از این افسانه ها و مزخرفات بسیار شنیده ایم ، خدا ما را عقلی ارزانی نموده که بآن عقل باید او را بشناسیم و حق و باطل را از هم فرق کنیم و نیک و بد را از هم امتیاز دهیم . ما اینقدر فهمیده ایم که امر محال ممتنع است ، شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال و ممتنع والسلام .

جمله معترضه بسیار فواید، پر منافع، رستم الحکمایی و شمس الوزرائی که از روی مهندسی و غوررسی و دولتخواهی، پادشاه و الاجاه ایران و خیرخواهی سپاه و رعیت و مصلحت بینی و صواب اندیشی و اصلاح امور خلائق و تصحیح افعال و اعمال کافه ناس، بیغرض عرض شده و بالله التوفیق.

بر ارباب حل و عقد حقایق فهم دقایق شناس، معلوم و مفهوم باد که از بدو فطرت، که حکما رسم سلطنت را وضع نموده اند و آئین پادشاهی و مرزبانی و فرمانفرمائی را بر پا نموده اند، مالیات و حقوق دیوانی را بثلث و خمس قرار داده اند یعنی حقوق دیوانی املاک پادشاهی ثلث و حقوق املاک اربابی خمس باید انفاذ خزانه عامره سلطانی و پنج يك مالیات ثلث و خمس حسابی صادرات و عوارض حسابی باید بوصول رسد.

این را بدانند که همه ماکولات و ملبوسات در ایران تابع گندم و جو میباشند، هر قدر بر قیمت این دو افزوده میشود بر قیمت آنها نیز افزوده میشود و این را بدانند که دفترهای نادر پادشاهی از دفترهای همه پادشاهان گذشته راست تر و درست تر میباشند، زیرا که در زمان دولت خاقان خلد آشیان شاه طهماسب ثانی حسب الامر آنوالاجاه، در ممالک ایران هفت سال بدقت تمام ممیزی و مساحی نمودند و در مهندسی کمال سعی و اهتمام و غوررسی بجا آوردند و نظر بآنکه آنوالاجاه بسیار فهیم و عادل و منصف و با نظم و نسق و تمیز و سفاک بود، نتوانستند از ترس آنوالاجاه چشم از حق پوشید، یا بدیوان اعلی خیانتی نمایند و دفترهای کریم خانی نیز اُخت دفترهای نادر پادشاه هست و این را بدانند که در وقتی که مالیات دیوانی قریه را صد تومان قرار داده اند و در آنوقت غله یکخروار دیوانی بدو هزار و پانصد دینار مسعر باشد و به سبب آفت آسمانی و زمینی نرخ یکخروار دیوانی غله بینجهزار دینار قرار بگیرد، باید صد تومان مالیات قریه مذکوره بدویست تومان قرار داده شود، و همچنین مواجب نوکر و چاکر و خدمتکار اگر در وقتی که یکخروار دیوانی غله بدو هزار و پانصد دینار

خرید و فروش میشود، موجب ایشان مثلا هر نفری بیست تومان باشد، در وقتی که یکخروار غله مذکور نرخش از دو هزار و پانصد دینار ترقی مینماید و به پنجهزار دینار قرار می‌یابد، باید بیست تومان موجب چاکر و نو کرو خدمتکار مذکوره بچهل تومان قرار بگیرد.

اگر غیر این طریقه در سرکار فیض آثار پادشاهی معمول گردد البته ضرر و خسران بخزانة عامرة سلطانی رسد و افراط و تفریط در امور رعیت و سپاه راه یابد و کار لشکر و سپاه، تباہ و خراب گردد و از محاربه با اعدا عاجز آیند و دشمن استیلا یابد و چیره گردد و دولت مختل شود و مملکت از دست خواهد رفت و از جانب پادشاه باید زی هر صنفی از اصناف ناس از مرد و زن و بزرگ و کوچک معین و مقرر باشد که هر کسی در زی خود داخل و از زی خود نتواند بیرون رفت تا آنکه شریف و وضیع و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هر صنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد و محاسن و فوایدی چند در ضمن اینطریقه میباشد که عقلا درک و فهم آنها خواهند نمود، و اگر برخلاف اینطریقه رفتار نمایند، عیش بر خلائق ناگوار گردد و ناخوشیهای چند در آن خواهد بود که اولوالالباب فهم آنها خواهند نمود.

طریقه چاکر نگهداشتن اینست که موجب چاکر را بقدر خدمت و شأنش باید قرار داد، و او را باید قدغن نمود که بقدر موجب خود نفقه و کسوه صرف نماید و بیشتر ننماید، که اگر بیشتر نماید و مدیون شود و مقروض گردد، خیانت و دزدی پیشه کند و از خدمت باز ماند.

بر پادشاه واجب و لازمست که جاسوسانش در اطراف و اکناف عالم بگردند و از خیر و شر و کون و فساد هر جا، او را خبر و آگاهی دهند، که فواید بسیار در این شیوه خوش خواهد بود و در بیخبر بودنش مفاسد کلیه خواهد بود.

پادشاه باید که قدغن بفرماید که در هر شهری از ممالک محروسه خود غله دیوانی هر چه بیشتر بهتر در انبارها ذخیره نگهدارند و هر سال آنرا تبدیل و تجدید نمایند که بجهت لشکر کشی و ایام قحط و غلا بسیار بکار آید.

پادشاه باید در امور زراعت و فلاحت بسیار سعی و حریص و با جد و جهد باشد و در احداث و تعمیر و تنقیه فنوات و عیون کمال سعی و اهتمام بجا آورد .

پادشاه باید که از روی خواهش نفس اماره و دلخواهی و غیظ و غضب و بغض و عدوان و کینه هرگز کاری نکند که منجر بندامت و فساد خواهد شد ، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت با عقلا و صلاح اندیشی اولوالالباب باشد .

پادشاه باید همه احکامش از روی حکمت و مصلحت باشد نه از روی مهر و کین ، پادشاه باید غیور و متعصب و باحمیت و حلیم و فراخ حوصله و راست گفتار و درست کردار و نیک سیرت و سخت پیمان و شکیبیا و با وفا و در جمع آوری مال و منال و اسباب و آلات و ادوات پادشاهی بسیار حریص باشد ، پادشاه باید از خنده و مزاح دور باشد ، پادشاه باید عدل و احسان و انصاف و حراست و صیانت را شعار خود نماید که حاصل پادشاهی و ثمره شجره سلطنت اینها میباشند ، پادشاه باید خیانت کار را در دستگام خود راه نهد ، چه اگر فرزند یگانه و برادر با جان برابرش باشد .

پادشاه باید همه گفتارش از روی هیبت و صلابت و سهمناکی و حدت و شدت و عتاب باشد .

پادشاه باید که بیطمع باشد ، زیرا که گفته اند **کل ظامع مغبون** باید از همه کس در حذر باشد .

پادشاه باید با حزم و مال اندیش و دوربین و در امور ، غور و رس و صرفه جو و حقوق دیوانی راجبه و دینار خواه ، با تحقیق و تفحص و تجسس باشد ، سلطان باید مانند پدر که با تشویق تربیت اولاد مینماید ، تربیت سپاه و رعیت نماید بسبب آنکه همچنانکه آفتاب بر همه کاینات مریست و مرتبه ابوت دارد ، پادشاه نیز در تربیت و ابوت مانند آفتابست .

پادشاه باید در دفع دزدی و راهزنی و شلتاق ، کمال سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی از منازل طرق و شوارع قلمرو خود ، پاسبانان و سخلوچیان قرار دهد با شرایط ، که دزدی و شلتاق و راهزنی در مملکت پادشاه ، پادشاه را بدنام

آفاق میکند و خرمن نام و ننگش را بر باد فنا میدهد .

پادشاه باید چنان میزان عدل و انصاف در دست داشته باشد ، که در امر زراعت و فلاحت یا هر کاری که حقوق راست و درست دیوانی بر آن لازم آید ، شاه و کدا و توانگر و بینوا و عالم و جاهل و مجتهد و مقلد ، در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند و بیش و کم در میانشان نباشد ، چه اگر مسلمان و کافر باشد .

پادشاه باید مهمساز کافه ناس و رواج دهنده امور خلائق باشد ، پادشاه باید در ملت و مذهب خود برقرار باشد و اخلال در هیچ مذهب و ملتی ننماید که اخلال در ملل و مذاهب باعث زوال دولت و هلاکت حرث و نسل میباشد و چون مخارج ضروریه پادشاهی بیش از حساب و شمار است ، پادشاه باید روز و شب علی الأتصال در پی تحصیل مداخل و منافع باشد و از کثرت مداخل و منافع سیر نشود ، بشرط آنکه در دقیقه از دقایق امور پادشاهی تقصیر و اهمال نوزد .

پادشاه باید در امور ، سطوت نوزد که سطوت صفت بدیست که عمر را کوتاه مینماید و بمهلت و مدارا کار گذرانیدن باعث طول عمر است و اگر بر وفق عدل و احسان ، پادشاه بهر قسم که خواهد عیش و عشرت و لذت طلبی و کامرانی نماید ، حلالش باد ، بشرط آنکه در پی راحت و آسایش خلائق هم باشد و در حقیقت پادشاه باید بیش از همه خلائق شکر نعمتهای الهی بجا آورد و بعد از همسازی خلائق و تنظیم و تنسیق امور مرزبانی بقدر قوه و استطاعت خود ، باید خدا را عبادت نماید دیگر ، **العاقل یکفیه الأشاره** .

و این را بدانند که عدل و احسان و حسن سلوک و حسن سیرت و حسن اخلاق پادشاهان بجهت ایشان سیر سختیست از برای دفع آفات و بلیات و عاهات و بجهت کافه ناس نیز چنین خواهد بود ، غرض آنکه بعادل و محسن نفرین نمودن و بظالم و مستی دعای خیر نمودن نقش بر آب زدن خواهد بود ، صاحب قلب سلیم و لب سلیم کریمی باید که فهم نصایح کند .

اول چیزی که بر پادشاه واجب و فرض و متحتم است تحصیل وزیر با تدبیر

روشن ضمیر از همه جا آگاه با امانت و دیانت با فهم و ادراک با حکمت است که اگر آن نباشد همه امور سلطنت مختل و معیوب خواهد بود .

**ذکر باقی افعال و اعمال و حرکات و سکنات نواب مالکرقاب وکیل
جلیل با تنکیل ، دارابفر ، داراشکوه ، فرمانفرمای فیروزیمند
« محمد کریم خان زند » غفر له .**

بر دانشمندان مفهوم باد که چون دارای جمشید جاه ، محمد کریم خان خسروی بود حکیم منش و فیلسوف روش و اراده سفر آذربایجان داشت و میدانست که این سفر بطول خواهد انجامید ، با خود اندیشه بسیار نمود ، در باب لشکریان که همه عذب و مست شهوت میباشند و بهر سرزمینی که وارد گردد ، ایشان لابد و ناچار و بی اختیار ، به زن و فرزند و اهل و عیال مردم دست درازی خواهند نمود و چاره ایشانرا بهیچوجه نمیتواند نمود .

احدی از مقربان در گاه خود را فرستاد نزد احدی از فقهای صاحب رأی صواب و اجتهاد با آب و تاب و او را با کمال عزت و احترام ، در مجلس مینو مثال احضار نمود و از وی سؤال نمود که ما اراده سفر آذربایجان داریم و ظن غالب آنست که این سفر ما بشش ، هفت سال بانجامد و لشکر و سپاه ما از عزوبت و غلبه شهوت ، ناچار و بی اختیار قصد اهل و عیال مردم خواهند نمود و ما از چاره ایشان عاجزیم ، اگر چنانچه از روی مصلحت ملکی ، فوجی از فیوج^۱ را بااردوی خود همه جا داشته باشیم که سپری باشند از برای زن و فرزند مردم ، شما در این باب چه میفرمائید .

آن فاضل فقیه با اجتهاد گفت : **نعوذ بالله ، نعوذ بالله ، از چنین معصیتی استغفر الله ، هرگز این فعل زشت را از قوه بفعل میآور که در جهنم مخلد خواهی بود ، آن و الاجاه بوی فرمود **سمعنا و اطعنا** اما از شما خواهش آن داریم که که چهل روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی و بجهت وی میزبانی مقرر فرمود و روز و شب اطعمه و اشربه ساز کار خوشگوار بسیار از**

۱- فیوج طوایف کولی را می گویند .

برایش می‌آوردند .

چنان شهوت بر آن عالیجناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را از هم فرق نمی‌نمود، در شب پنجم دیوانه وار، مانند مستان بی‌اختیار از جامه خواب بیرون آمده، بجانب طویله روان شد و عمود لحمی خود را بر سپر شحمی ماده استری فرو کوفت، ناگاه سگی که در آن طویله بود، عفف کنان دوید و پای آن جناب را بر گرفت و بر کند .

آن جناب بیهوش بر زمین افتاد، قاطرچی از خواب بیدار شده، پنداشت که آن جناب دزد است، با پارو او را بسیار زد و های و هوئی بلند شد و چراغی آوردند و نیک ملاحظه نمودند و آنجناب را شناختند و از کرده خود پشیمان شدند و از آنجناب بسیار عذر خواستند .

چون این خیر علی‌الصباح به والجاه کریم خان هوشمند رسید، بسیار خندید و آنجناب را با کمال عزت و احترام احضار نمود و بسیار تعظیم و تکریم و توقیر بوی نمود و از وی پرسید که بر شما چه عارضه رو داده، آنجناب از خجالت در زبانش لکنتی پیدا شده در جواب دادن فروماند .

والجاه کریم خان به آنجناب فرمود ای پیشوای اهل اسلام از آنچه بر تو رو داده منفعل مباش که قاطبه بنی آدم در دست شهوت اسیر میباشند، ما خود در حالت اضطرار با حیوانات بسیار نزدیکی نموده‌ایم و الآن با وجود آنکه حوری و شان بسیار در حریم ما میباشند، باز طالب خوبتر و بهتر میباشیم و در این کار بسیار حریص میباشیم، ما شنیده‌ایم که در احادیث وارد شده که حضرت داود با وجود نبوت و نفس قدسی نودو نه زن داشت و عاشق زن برادر خود شد و بحیلت برادر خود را بهلاکت رسانید و زنش را ضبط و تصرف نمود .

آنجناب از سخنان والجاه کریم خان هوشمند خوشحال شده، بنخدمتش عرض نمود که بر من علم‌الیقین حاصل شد، که تو پادشاه و ظل‌اللهی و نیز حکیم و فیلسوفی هستی و در این زمان عقل کل میباشی و در امور پادشاهی صاحب فکر بکر و رأی صواب و اجتهاد میباشی، هر کار که میکنی درست و راست و بی‌عیب

است، از جانب خدا صاحب اختیار میباشی و عقل مادر امور سلطنت ناقص و قاصر است چنانکه حافظ گفته .

بیت

رسوم مملکت و ملک خسروان دانند

کدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

غرض آنکه والجاه کریم خان جم اقتدار و کیل الدوله در حضر و سفر با موکب خود، بر سبیل ضرورت افواج فیوج و فواحش بسیار بجهت لشکریان میداشت و لولیان شهر آشوب دلربا و ارباب طرب با اردوی خود در همه جا می برد .

مؤلف این کتاب رستم الحکمای آصف متخلص حکیمانه در تعریف
والاجاه کریم خان جم اقتدار گوید

زهری عاقل غیر عالم لری	زبر دست فرمانده پر خوری
زهری مرزبان کریم جلیل	که شه بودو گفتا و کیلم و کیل
همیشه جنب بود و سرمست می	بتقوی و طاعات نابرده پی
نماز و نیازش بدی حلق و جلق	ولی منصف و مهربان بد بخلق
بدی عهد وی پر ز فسق و فجور	خیانت زایام وی بود دور
چنان ثبت کرد احتساب و حساب	که شد بی حسابی چون نقش بر آب
بنازم بآن کامبخشا و کیل	که بد در و کالت خدیوی جلیل
و کیلی که نامش کریمخان بدی	از او هفت کشور هراسان بدی
و کیلی که سی سال فرمانروای	بایران زمین بود باحسن رای
و کیلی که قیصر از او بیم داشت	غلامش بسرتاج و دیهیم داشت
و کیلی که شاهان غلامش بدند	سلاطین پی احترامش بدند
و کیلی که بد فخر جمله ملوک	بفرمانروائی ز حسن سلوک
در ایامش ایران طربخانه بود	ز عهدش غم و غصه بیگانه بود

اگرچه لری صادق و ساده بود
 غلامان وی هر یکی خسروی
 بفن ریاست بدی مجتهد
 بعدل و بانصاف داور بدی
 من‌گندم و جو بعهد کریم
 در آن عهد بی‌برکتی مات بود
 اگرچه معاصی فراوان بدی
 زن سروران زمانه تمام
 بسی‌رند و مکار و عیار بود
 ز غله پر انبارها در بلاد
 ز شمشیر برنده آن نره شیر
 در ایام آن گرد بهرام فر
 بهر گوشه عیش آماده بود
 بهر بزمی اهل طرب گرم ساز
 چگویم بتعریف آن نره دیو
 شب‌وروز سرمست و مستانه بود
 در ایام آن ملتجای فقیر
 کدائی در ایام وی عار بود
 بُداشترکش و فیل‌کش گاو‌کش
 بدی سرکش از تاج و دبهیم‌وگاه
 وکالت ز خاقان قاجار داشت
 چو خاقان قاجار بد خوردسال
 محمد حسن خان با زیب وزین
 نیا بود خاقان قاجار را
 مر آنشاه را داده در دامغان

ز نامردی و تنگ آزاده بود
 بر همتش خرمنی چون جوی
 بارباب دانش بدی معتمد
 مربی شرع پیمبر بدی
 بهایش بدی پنج قیراط سیم
 جهان پر زنعما و برکات بود
 ولی طاعت افزون ز پایان بدی
 بگادی بخوبی و بد نیکنام
 رشید و همیم و نکو کار بود
 نگهداشتی متصل بهر زاد
 برید آهن تاب را چون پنیر
 خدیو جهان خسرو نامور
 همه شاهد و ساقی و باده بود
 بتان جلوه‌گر با دو صد عز و ناز
 که گشتی بایران سراسر خدیو
 ولیکن بهر کار فرزانه بود
 دوشش من جواجرت پیردی اجیر
 بنان هر فقیری غنی وار بود
 ولی با بز و میش میبود خوش
 زدی از وکالت دم و بود شاه
 بشاهی آنشاه اقرار داشت
 در ایام آن داور جم خصال
 بحق وارث شاه سلطانه حسین
 مطیع رشید ده و چار را
 مقرر آن و کیل شهنشه نشان

و کیلی چو آن قطب جم احتشام	نیروورده گردون فیروزه فام
نگهداشت با پوشش و توشه	یکی شه سماعیل در گوشه
همه خلق را پاسبانی نمود	بحکمت همی مرزبانی نمود
نمود آن سپهدار پرمکروفن	کهن جامه ریسمانی بتن
بزربفت و دیبای دل خواسته	ولی لشکرش بود آراسته
که لشکر از او جمله بودندشاد	چنان نان و جامه بلشکر بداد
که در این صفت بود رشک ملوک	چنان بارعیت بدی خوش سلوک
از این بیشتر وصف او والسلام	نگوید دگر آصف نیکنام

اما بعد، چون و الاجاه و کیل الدوله کاردان ایران و معمار هوشیار ایران ویران یعنی کریم خان جم اقتدار زند همت بلندشیر گیر بروفق حکمت، تمشیت امور فارس و عراق داده، عالیجاه صادق خان زند برادر صلبی و بطنی خود را که مردی بود بصفات حمیده آراسته و از صفات زمیمه پیراسته، در شهر شیراز قائم مقام و نایب مناب خود نموده و او را بیگلربیگی کل ممالک ایران، باکمال جاه و جلال و نهایت استقلال نمود و در شهر اصفهان، کارخانه آقاسی بجهت اخذ و بازیافت و ضبط و جمع آوری مالیات دیوانی و حقوق سلطانی و حاکمی صاحب اقتداری با لشکری خونخوار بجهت محافظت اصفهان و حدودش بادستور العمل دانشمند پسند گذارده.

در جمیع منازل و مراحل و آب گاهها بجهت محافظت طرق و شوارع سخلوچیان مأمور فرمود و حدود هر مملکت را به سلطانهای سرحد ها سپرد و خود بادبدبه پادشاهی و کوبه جهان پناهی باتوپخانه بسیار و زنبورک خانه بیشمار و دستگاه ولایت گیری و مرزبانی و اسباب و آلات و ادوات مملکت ستانی، با پنجاه هزار نفر لشکر خونخوار جنگی آراسته پیراسته بجانب آذربایجان روان شد.

در مدت هفت سال، کوشش بسیار نمود ورنج و مشقت بیش از حد کشید تا

آنکه بمردی و مردانگی و رشادت و فرزاندگی و جنک و جدل و لطایف الحیل و زبردستی و کاردانی ارومیه و مراغه و اردبیل و خوی و تبریز و وان و سلماس و شکی و شماخی و قبه و باد کوبه و نخجوان و ایروان و دربند و دمراقایی و ارمنیه و تفلیس و آغسقه و همه گرجستان و کنجه و همه شیروانات و زنجان و حدود تالش و داغستان و قراداغ و شوشی و قراباغ و جاروسموق و چرکس و غزلر و سرحدات لکزی را و مابقی آن مملکت با برکت را در حیطة ضبط و تصرف خود در آورده و همه را بیپهلوانی و کاردانی مسخر نمود .

زن و فرزند خوانین و صنادید و سرهنگان آن حدود را گرو گرفته و باس کشان آن سرزمین با خود آورده و بعضی را در اصفهان و بعضی را در شیراز ، فرمود در منزلهای خوش و سراهای دلکش جای دادند و هر یک از ایشانرا تیول و سیورغال انعام نمود و کرمان مع توابع و نیمروز و سیستان و زابلستان و بلوچستان مع توابع و یزد مع توابع و طبرستان و گرگان و مازندران مع توابع و ورشت و گیلان مع توابع و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان مع توابع و ری مع توابع و قزوین مع توابع و کاشان و قم مع توابع و خوزستان مع توابع و کردستان مع توابع و لرستان مع توابع و همدان مع توابع و کرمان شاهان مع توابع و قلمرو علی شکر یعنی کمره و کزاز و فراهان و چومین و سر بند و سیلاخور و نهاوند و بربرود و چرا و توسرکان و جرفاذقان و خونسار و درگزین و امثال اینان و مسقط و چعب و حویزه و شوشتر و بحرین و قطیف و لحسا و همه حدود و بنادر و سواحل فارس را مسخر نموده و بتصرف کارگذاران خود داده و با همه اهل و سگان آنها موافق حساب و احتساب و عدل و احسان و رأفت و مروت و جهان کدخدائی سلوک نمود و مدتی در شهر طهران که بحبوه ایرانست ، نزول اجلال داشت .

بعالیجاه صادق خان برادر صلبی و بطنی خود که او را بیگلربیگی کل ممالک نموده فرمان قضا جریانی فرستاد ، در باب تعمیر و مرمت و اصلاح شهر شیراز خراب که بعد از زوال دولت جهانگیر پادشاه و الاجاه اسلام پناه دادگستر رعیت پرور سفاک بیباک با نظم و نسق و تمیز بعدالت خونریز ، و الاهمت عالی نهمت ،

وکیل با تنکیل و سیاست و عقاب و انتقام و نایب مناب با قهر و عتاب، تاجبخش باجستان جم احتشام، در دستگاه دولت ملوک نیکو سلوک صفویه انارالله برهانهم، نادر شهنشاہ کشورکشای ملک آرای ممالک پیرا، عالیجاه الله یارخان ازبک متعصب غیور بیرحم و مروت حنفی مذهب به طریقه ناپسند اهل سنت که از جانب نادر پادشاه حاکم شهر لاهور بود، در هنگام بازگشت از لاهور همه منازل و مراحل و قرای فارس را قتل و غارت و تاراج و خراب نموده، خصوصاً شهر شیراز را که قتل عام نموده و عمارات عالیہ امام قلیخان را ویران نموده، از آنجمله مدرسه بهشت آسای دلکشای امام قلیخان که بخوبی و موزونی آن در هفت کشور نمودار نیست، سردرش را خراب و بی آب و تاب نموده و دو مناره آنرا که از رفعت فلک سا و سر تا پایه آن از کاشیهای معرق با اسماء الله مزین میبود چون همت دونان تباہ و نیمه و کوتاه و کاروانسرا و قیصریه روحبخش دلنشین بی نظیر آنرا از نیشه ستم زیر و زبر نموده چنانکه مرمت پذیر نبوده و از پیش ذکر آن بتفصیل گذشت.

آنکه عالیجاه صادق خان زند بیگلربیگی مذکور عالی همت نیکو سیرت امثال فرمان لازم الأذعان قضا جریان قدر نشان برادر خود یعنی کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار نموده، حکم نمود که همه کوجه ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ قطعه، بموزونی سنگ بست کردند و در هر چهل گز راه یک چاه سرپوشیده بجهت آب باران قرار دادند و جدولهای موزون بجهت گذشتن آب برف و باران در میان کوجه ها و بازارها ساختند و بر سر هر چاهی قطعه سنگ مشبکی نهادند.

مسجد شهیر بمسجد نو که از بناهای اتابکان می باشد و از وسعت و دلکشائی در هفت کشور ماندش نیست انهدام و خرابی یافته در کمال خوبی و مرغوبی و موزونی آنرا ساختند و پرداختند.

اما بعد، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار بعد از تسخیر و تصرف مملکت آذربایجان از آن سفر میمنت اثر مظفراً و منصوراً سالماً و غانماً بازگشت

نموده و بعد از طی منازل و قطع مراحل نزول اجلال بطهران و قزوین و از آنجا بقم و کاشان و از آنجا بدارالسلطنه اصفهان نمود و مدتی در آن شهر بهشت مانند توقف نمود و مصلحت کار خود را چنان دانست که شهر شیراز پر نعمت و ناز را مقر و پای تخت قرار دهد و بدولت و اقبال با فر و شکوه جمشیدی با دبدبه و کوبه و دستگاہ فریدونی از اصفهان بیرون آمده و توجه بجانب شیراز نموده و منزل بمنزل راه پیموده و با طمطراق کیخسروی خدیوانه ، وارد شهر شیراز شد و هفت روز و هفت شب بازارها و کاروانسراهای شهر شیراز را بزینت‌ها و زیورها آراستند و چراغان نمودند و شب و روز باده کشان پیاده کشی و رامشگران برامشگری مشغول بودند .

مقارن اینحال خبر رسید که حاکم شهر بهبهان ، طبل طغیان کوفته و سرکش و یاغی گردیده و تمرد ورزیده و کار و بار آنحدود را درهم آشوفته ، فی الفور حسب الأمر نواب مالکرقاب و کیل الدوله زندجم اقتدار ، خیمه و خرگاه پادشاهی را از شهر بیرون و بجانب شهر بهبهان برپا نمودند و نواب مالکرقاب اشرف والا یعنی کریمخان و کیل الدوله جم اقتدار زند با پنجاه هزار نفر مرد پر خاشجو ، از سوار و پیاده با توپهای بزرگ جنه بسیار ، دهان اژدر ، افعی مانند ، برق شراره رعد آواز با دبدبه کیخسروی بجانب شهر بهبهان روان گردید و پس از مرحله پیمائی حصار شهر بهبهانرا که در متانت و استحکام و سختی مانند آن در هفت کشور کسی ندیده و نشنیده ، مانند نکین انگشتری ، لشکرش در میان گرفتند و تا مدت نه ماه از بیرون و درون باقسام گوناگون بچنگ و جدل پرداختند و از طرفین بر وفق مدعای خودکاری ساختند و از بیرون انواع حیلها و خدعهها و نیرنگها در باب قلعه گیری بکار بردند و زیر برجها مارپیچها تهی کردند و پر از خروارها باروت کردند و آتش بر آنها زدند و فایده نبخشید .

آخر الأمر از قحط و غلا و کمی آذوقه و بیقوتی عنان اختیار از دست عالیجاه سلاله السادات و النجباء نتیجه الأمراء « میرزا قوما » حاکم بهبهان بیرون رفته مخالفینش در حصار بروی و الاجاه ، رشک ملوک نیکو سلوک کریمخان جم اقتدار

زند و کیل الدوله گشودند و خدیوانه او را با ساز و آواز و طرب و شادکامی داخل شهر بهبهان نمودند و شهر را با زینت و آئین چراغان نمودند .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله از روی جهان کدخدائی تمشیت امور بهبهان و حدودش را داده و حاکمی از خود با دستورالعمل بر ایشان گماشته و بعالیجاه « میرزا قوما » مذکور کمال التفات و عنایت و لطف و مرحمت معطوف و مبذول داشت و آنعالیجاه را با اهل و عیال با خود بشیراز آورده .

امرا و خوانین و حکام خراسان بالطوع والرغبه در خدمتش اظهار اطاعت نمودند و هر يك عریضه با پیشکشی پسندیده لایق بقدر قوه و شأن خود بدربار معدلت مدارش فرستادند ، معظم الیه نیز ایشانرا بخلعت گرانمایه و انعام خدیوانه مفتخر و سرافراز فرمود و چون هر يك از ایشان از آنوالاجاه دستورالعمل خدمتی خواسته بودند فرمود ، از برای هر يك فرمانی نوشتند که دستورالعمل شما همانست که پادشاهان سلف شما داده اند و شما را مستحفظین طرق و شوارع خراسان نموده اند و دهنه های ایرانرا که از جانب هندوستان و ترکستان باخطر و خوف و تشویش میباشد بشما سپرده اند ، خدمت همانست که محافظت حدود خود نمائید که قوافل و مترد دین با منیت بیخوف و تشویش آمدوشد نمایند و اگر طاعی و یاغی پیدا شود دفع آن نمائید .

هر ساله از طرف خوانین خراسان و جانب والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند کیانی نسب این تعارف زیرکانه رندانه استمرار یافت و دخل و تصرف مالکانه در خطه خراسان نمود .

نظر بمروت در باب اولاد خسروکشورگیر جمجاه ، یعنی دارای فریدون فر و شوکت ، نادر پادشاه سیما نواب مستطاب مالکرقاب ، فلکجناب ، قمررکاب ، خورشید قباب امیرزاده اعظم فرمانفرمای افخم «شاهرخ شاه» ولد رضاقلی میرزای ولد آنسلطان ایران پناه ، که در شهر مشهد مقدس بر مسند حکمرانی قرار یافته بود و همه ملوک اعزاز و اکرام و احترامش را لازم دانسته ، نظر بآنکه آن امیرزاده اعظم از جانب مادر نبیره خاقان علیین آشیان شاه سلطانه حسین و از

طرف پدر نواده قآن اعظم نادر شهنشاهست .

پس والجاه وکیل الدوله زند یعنی کریم خان همت بلند ، نواب مستطاب سلالة السلاطین نتیجه الخواقین والجاه اسماعیل شاه خلیفه سلطانی را که خود را از روی مصلحت و تدبیر و مال اندیشی و کیل او میخواند ، در قلعه آ باده من محال فارس ساکن نمود و یومیه روزی مبلغ یکتومان نقد که قیمت پانصد من بوزن تبریز غله بجهت اخراجتش مقرر فرمود و قدغن نمود که از آن قلعه بیرون نیاید و از سواری ممنوع باشد و یاسبانها بر وی گماشت و آ نشاه گوشه نشین بهمه کمالات آراسته ، بنقاشی خود را مشغول نمود .

والجاه کریم خان وکیل الدوله بجهت والجاه امیرزاده اعظم « آقا محمد خان » جم عزو شأن ولد خاقان عیوق شأن محمد حسن خان صفوی قاجار نیز روزی مبلغ یکتومان قرار داد و فرمانی بیاشای بغداد فرستاد که عالیجاه آزاد خان افغان را که از جنگ خاقان عیوق شأن محمد حسن خان صفوی قاجار شکست خورده و گریخته ببغداد رفته بود ، مستمال و راضی نموده و او را بشیراز روانه نماید ، چنین شد و عالیجاه آزاد خان از بغداد بشیراز آمد و والجاه کریم خان وکیل الدوله او را بسیار مهربانی و نوازش نمود و بجهت وی یومیه روزی مبلغ یکتومان مقرر فرمود .

والجاه آقا محمد خان مذکور و عالیجاه آزاد خان را در مجلس خود مینشانید و در امور ملکی با این دو شاهوش مشورت مینمود و عالیجاه اسماعیل خان اعمی سرایل قشقائی را ندیم و کلیم خود قرار داد و عالیجاه میرزا جعفر اصفاهانی را وزیر الوزرا و اعتماد الدوله خود کرد و عالیجاه میرزا محمد شیرازی را کلانتر فارس و عالیجاه میرزا فضل الله شیرازی را مستوفی الممالک و عالیجاه میرزا فضل الله شیرازی را مستوفی الممالک و عالیجاه میرزا محمد بروجردی را منشی الممالک خود قرار داد .

بجهت امرا و امرا زادگان و خوانین و خاندانان و حکام و حاکم زادگان و والیان و والی زادگان و بیگان و بیگزادگان را که گرد آورده بود با خود

هریک را بقدر قابلیت و رتبه و شأن یومیۀ برسبیل استمرار بقدر کفایت و کفایت قرار داد .

پیش از ورود بشیرازش حسب الامرش عالیجاه صادق خان بیکر بیگی بقدر ده دوازده هزار خانه بجهت عساکر و گرویهها ساخته بود و قدغن فرمود که هریک از عساکر که در خانه های اهل شیراز ساکن شده اند یا به رضا و رغبت آنخانه را از صاحبش بخرند و یا اجاره و کرایه و گرو نمایند و یا از آن خانه بیرون روند، فی الفور امتثال امرش نمودند .

بعد آن والایاگاه باخود اندیشه نمود که هریک از این صناید ایران را که با خود بگرو آورده ، در شهر خود شهریاری گردنکش و حکمرانی پادشاه هوش و کامرانی باکش و فتنه بوده اند، ایشان مانند مرغان در قفس در شهر شیراز محصور و محتبس گردیده اند، مبادا که با هم اتفاق نمایند و فتنه و فساد برپا کنند و دولت ایرانرا فاسد و مختل نمایند ، پس بنا بر مصلحت ملکی و صواب دید عقلی ، بقدر پنج شش هزار نفر از لولیان شیرین کار شهر آشوب همه با صورت زیبا و سیرت خوب از ذریۀ آنطایفه طرب انگیزی که شاه بهرام گور از هندوستان بفارس آورده بود، حسب الامر آن وکیل والایاگاه در شهر شیراز داخل نمودند و در محله از محلات شیراز ایشان را جادادند و بجهت ایشان دستور العملی قرارداد که از آن تجاوز نکنند .

ذکر داستان

خوش و دلکش خرابات و خراباتیان و فواحش دلربای با لطف و صفای آن زمان و اسامی لولیای شیرین کار، شهر آشوب آن عهد طرب نشان، که همه را به چشم خود دیدیم به تفصیل، نه آنکه شنیده باشیم

بر ارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار داراب رفتار، دارا کردار بهرام اطوار، از روی مصلحت ملکی بجهت میگساران و باده کشان و درد نوشان، میخانه و خراباتی با لطف و صفا و پرنشو و نما فرمود بنا نمودند و آن محله را که جایگاه فواحش و شاهدان دلکش طنناز پر عشوه و ناز قرار دادند و آنرا خیل میخواندند .

بقدر پنج شش هزار نفر زنان ماهروی گلرخسار، مشکین موی دلربای خوش اطوار، همه خوش آواز و بازی گر و رقص و جمله رامشگر عام و خاص همه با ادب و کمال و معرفت و نکته پرداز، همه اشاره فهم و مونس جان و دل اهل راز و نیاز در آن خیل خوش و دارالذلت دلکش جا دادند .

شاهوشان گردنکش و بهادران باکش مکش و وزیران بافضل و کمال و ادب و سرهنگان سلطنت طلب و امیران و گردان باحسب و نسب، بلکه همه ساکنین و متوطنین دارالعلم شیراز را شب و روز مقید بقید باده کشی و شاهد بازی و مشغول بشغل مجلس آرائی و محفل پردازی نمود و چنان سرگرم این کار و شیفته این اطوار گردیدند که اهل و عیال و یار و دیار را فراموش و بالعبت غرور دم ساز و با شاهد غفلت هم آغوش گردیدند و آن وکیل جلیل کردان جم جاه ایران و قاطبه خلایق، سیما صلحا و اتقیا و مصلحین آن زمان، از فتنه و شر اهل فساد و از ضرر و گزند ارباب افساد محفوظ و آسوده گردیدند .

چند نفر از آن فواحش دلربای ماهروی سروقد گلرخسار پر کرشمه و ناز و چند تن از آن شاهدان شکرخند نسرین بدن سمنبر، هلال ابروی نرگس چشم، طنناز که هر یک در خوبی و زیبایی و دلربائی طاق و در حسن آداب و اخلاق و خوش منشی مشهور آفاق بودند، اسمهای ایشان اینانست که بتفصیل ذکر میشود **والله اعلم** .

ذکر اسامی خواص لولیای شیرین کار ، شهر آشوب طنناز و شاهدان پیر رنگ و نیرنگ، عابد فریب ، زاهد شکار، خیل شهر شیراز پر نعمت و ناز که رشک فردوس برینست

گلنار ✪ کشور ✪ مرصع ✪ ستاره ✪ زهره ✪ ماه پیکر ✪ خورشید ✪ ناهید ✪ ماه سیما ✪ پریزاد ✪ ماه پاره ✪ گلچهره ✪ مایل ✪ سرو ناز ✪ شیرین ✪ شکر ✪ ملافاطمه ✪ شاخ نبات ✪ آب حیات ✪ قند مکرر ✪ تذرو ✪ طاوس ✪ کبک ✪ خرامان ✪ شیرین جان ✪ نورافشان ✪ ماه لقا ✪ پری سیما ✪ منیژه ✪ منظر ✪ نگارین ✪ بلورین ✪ نازدار ✪ سنبل ✪ یاسمن ✪ شکوفه ✪ ارغوان ✪ شمشاد ✪ نیلوفر ✪ بنفشه ✪ نرگس ✪ نسترن ✪ ریحان ✪ سوسن ✪ گلشن ✪ گلزار ✪ لاله زار ✪ چمن ✪ گلستان ✪ بوستان ✪ طوطی ✪ صندل ✪ مرمر ✪ دلستان ✪ روحبخش ✪ ماهزاده ✪ شاه پسند ✪ پریخان ✪ مشک افشان ✪ عنبربو ✪ صنوبر ✪ مستانه ✪ جانانه ✪ همیشه بهار ✪ حورزاد ✪ زمرد ✪ زبرجد ✪ نرجس ✪ مروارید ✪ گوهر .

غرض آنکه هر یک از ایشان در فنون معشوقگی و دلربائی رشک شیرین و زلیخا و لیلی و در مراسم عشوه گری و کرشمه پردازی و نازفروشی دلهای شیفته را از ایشان تسلی بود و حور بهشتی، در حسن و جمال و رعنائی از ایشان شرمنده و پری از گفتار و رفتار و اطوار دلپسندشان، از خجالت سر بزیر افکنده و از دیدنشان، زاهدان صومعه نشین، مسجد را با خرابات معاوضه مینمودند و تأسف بر غبن گذشته میخوردند و عابدان خردمند خلوت گزین ، از تماشای ایشان

دیوانهوار رو بجانب صحرا چاک گریبان میدویدند و در دشت از حسرت ایشان میمردند .

از آنجمله ملافاطمه مذکوره زنی بود میانه بالا و سیاه چرده نزدیک به کندم گونی و لیمو پستان و باریک بینی و باریک میان و بزرگ کفل و چشم جادو و هلال ابرو و مشکین مو و عنبربو و باملاحت و آئیت و شیرین گفتگو بوده و در نغمه پردازی و خوش آوازی رشک بلبلان گلستانی و در جلوه گری و بازی گری و رقاصی غیرت طاوسان لبنانی و کبک روش و خوشخو و دلجو و نیکومنش بوده و هرگز بکسی تکبر نمی کرده و دل شاه و گدارا بی تفاوت بدست می آورده و هر کسی را از خود راضی مینمود .

بقدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید در برداشت که در هر مجلسی آنها را بمناسبت و بموافق آواز دف و نقاره و ناله نی و نغمه چنگ و بربط و صدای عود و رود و سرود و رباب میخواند و هزار دستان از شنیدن آواز خوش جانبخش از شاخه گلبن بیهوش میافتاد و طاوس مست در حالت جلوه گری از تماشای رقص آنسر و قامت متحیر و مات میایستاد .

مطایبه لطیفه

اتفاقاً نوجوان صاحب کمال زیبای شاعری که کیسه اش از دینار و درهم و سیم و زر خالی و عاشق پیشه و مهرورز و شاهد باز و رند و لایبالی بود و در سلك عشاق پر کیسه آنصنم شوخ چشم بی پروا در آمد، مخمور و مست و در هر مجلسی بر عشاق زروسیم باز گر انمایه وی بی تکلیف و تعارف ایشان بغرور شاعری مصدر می نشست .

آن شوخ چشم خوشخوی دقیقه فهم طنز با هزار کرشمه و غمزه و عشوه و ناز احساس رنجش از طبع عشاق خود نموده، از مفتاح لطیفه گوئی، قفل ناطقه خود را کشوده، دف بر کف گرفته و بنوای خوش بنواخت و بمناسبت، این دو بیت را بالحن خوش ادا ساخت و آن بی تعارف مغرور را خجل و آن نوجوان تهی کیسه را منفعل نمود .

من کلام لادری

پسران، حسن یوسفی دارند دختران طلعت زلیخائی
 بزر و سیم سر فرود آرند نه بافسون شعر و ملائی
 دیگر آنکه شبی عالیجاه «جانی خان قشقائی» علی الرغم ملافاطمه مذکورہ
 فاحشہ درحسن وجمال با امتیاز، در خوبی آواز مشهوره را بخانه خود آورده و
 در بزم آراسته بدست ساقی سیم اندام شکر لب، بشرب باده خوشگوار بانغمه و
 صوت دف و نقاره و چنگ و رباب و بر بطن و عود و موسیقار مشغول و بیوس و کنار
 آن نگار شیرین گفتار و بمباشرت جان بخشش ملتذذ و محظوظ و کامکار بود.
 آن زیباصنم بسرود و خوانندگی آواز بر آورده که اتفاقاً ملافاطمه شیرین
 شمایل از پشت آنخانه سواره میگذشت، باشکر خنده با آواز بلند گفت **لا اله الا الله**
انکر الاصوات لصوت الحمیر و با آواز بلند بر خواند این شعر مناسب را و از
 استماعش شاد گردید برنا و پیر و عالیجاه جانی خان قشقائی و معشوقه اش مدهوش
 و مات شدند.

آیا ببلبلان چه رسیده کنون که زاغ

بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند

دیگر آنکه مرحمت پناه جنت آرامگاه شیخ عبد النبی امام جمعه و
 جماعت شیراز، روزی از کوچه میگذشت دید که ملافاطمه خوش الحان با چند
 نفر از رنود حلقه وار نشسته اند و پیمانه می بدور انداخته اند و راه، بر مترددین
 مسدود و بسته شده، معطل و حیران مانده و از روی تعجب بایشان نگاه مینمود
 که ناگاه ملافاطمه مذکورہ با آواز خوش و سرود دلکش بمناسبت این شعر را
 بر خواند.

من کلام حافظ شیرازی

زاهد از حلقه رندان سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
 بعد آن عالم حق پرست از روی وعظ و نصیحت بآن نگار سرمست فرمود،

ایملمونه گمراه، بیا از خدا بترس و ترك این فعال قبیحه کن و از عذاب الهی و آتش جهنم در حذر باش، آن صنم با آه و ناله و گریه اینشعر را بر خواند .

من کلام حافظ

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
ایضاً آن شیرین شمایل شبی در آغوش عالیجاه خسروخان اردلانی والی
کردستان خفته و خسروخان مذکور آنسرو نسوین بدن شیرین سخن را در بر
گرفته و از هم آغوشی آن نرگس چشم، بنفشه زلف، لاله رخسار، مانند گل
شکفته و در وقت سحر از دمیدن نسیم عنبربو از خواب بیدار شده و از روی خواهش
دست بر موضع خوش و عضو دلکش آن نگار پریوش میزد ناگاه آنشوخ چشم
خوش اطوار، مستانه آواز بر کشید و این شعر دلکش را بر خواند که از شنیدنش
روح راح لذت چشید .

من کلام خواجه حافظ

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مر حمت یارم در امیدواران زد
و آن پریوش ماه لقا از این قبیل مناسب خوانیها و مطایبه و لطیفه گوئیها
بسیار داشت و در مزرعه جان پرورش، هر کس تخم هوسی میکاشت، از آن جمله
رستم‌الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب میگوید که والجاه فخرالملوک
کریم خان وکیل‌الدوله جم اقتدار، دارای سلاطین مطیع، جهانمطاع کامگار،
از برای فرزند دلبنده خود والجاه امیر زاده اعظم ابوالفتح خان که اکبر و
ارشد اولاد و نایب‌مناب و دیوان بیگیش میبود، عروسی پادشاهانه و سورپرسور
خدیوانه برپا کرد و همه بازارها و کاروان سرآهای شهر شیراز را زینت و آئین
و چراغان نمودند .

ارباب طرب در همه مجالس و محافل بسازندگی و نوازندگی و رامشگری،
در هفت روز و شب مشغول و بند بازان و بازیگران و رقاصان بر نکها و نیر نکها،
مشغول با هزار اصول .

عالیجاه سلاله السادات و النجباء نخبة الأئمة و الاشراف عین الأعیان همه ایران،

آقامیر باقر گرك یراق اصفاهانی ، که خواهرش در حباله والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند بود و در شهر شیراز در وسط چهارسوی چهاربازار کریم خانی دکان بزازی داشت.

در میان چهار سوی مذکوره حوض بزرگ پرآبی بود و بر بالای آنحوض تختی گذارده بودند و مطربان و رانمشکران بر آن تخت بقرتیب نشسته و به سازندگی و نوازندگی مشغول بودند .

چون والد مرحوم اینمخلص، امیر حسن خوش حکایت گنجعلی خانی را با مرحوم آقامیر باقر مذکور کمال الفت و رفاقت بود، بلکه یار غارش بود اینمخلص در سن هفت سالگی بودم و در آن هفت روز و هفت شب چراغان مذکور در دکان مرحوم آقامیر باقر مذکور مهمان بودم و تماشا می نمودم .

اتفاقاً شبی ملافاطمه شیرین شمایل بر بالای تخت مذکور مشغول برامشگری بود که ناگاه آواز دورباش و بروبرو کریم خانی بلند شد و والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار ، با طمطراق و دبدبه پادشاهی از دور پیدا شد.

چون چشم ملافاطمه شیرین شمایل بآن خسرو نیکو قریحه بهرام خصایل افتاد ، بی اختیار شروع نمود بالحن خوش و سرود دلکش بخواندن این غزل تماماً .

من کلام خواجه حافظ

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه بود از زلال جام جان افزای تو

من کلام خواجه حافظ شیرازی

ای در رخ تو زیبا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

من کلام خواجه حافظ شیرازی

خسرو اکوی فلک در خم چو کان تو باد ساحت کون و مکان عرصه جولان تو باد
زلف خواتون ظفر شیفته پرچم تو عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

من کلام خواجه حافظ شیرازی

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم دوستان از راست میر نچند یاران چون کنم

من کلام خواجه حافظ شیرازی

صبحدم مرغ چمن با گل نوخواسته گفت
 نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
 گل بخدمت دید که از راست نرنجیم ولی
 هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نکفت
 والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار ، با تائی و تأمل و توقف میآمد
 و تماشای بازار و دکاکین مینمود و تحسین و آفرین میفرمود ، تا آنکه بسر چهارسو
 بدر دکان عالیجاه آقامیر باقر گریک یراق مذکور رسید ، بر کرسی نشست و بملا
 فاطمه شیرین شمایل فرمود ، شعرهای نصیحت آمیز مناسب بخوان و مترس که
 ما از سخن راست نمیرنجیم ، اگر چه کلام حق تلخست اما در مذاق ما شیرینست ،
 آنصنم لاله عذار سر مست اینشعر را برخواند .

من کلام حافظ

موجودرستی عهد از جهان سست نهاد
 که این عجزه عروس هزار داماد است

من کلام خواجه حافظ

ای پادشاه چشم بحال کدا فکن
 کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

من کلام ملا عرفی شیرازی

ریشخندی بتو بنموده فلک غره مشو
 کز دماغ تو برون آورد این بادغرور

من کلام شیخ سعدی شیرازی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
 که بسیار چون تو پیرورد و کشت

من کلام خواجه حافظ

ده روزه دورگردون افسانه است و افسون

نیکی بحال یاران فرصت شمار یارا

آنوالاجاه سر مست ، با انصاف حق پرست ، از شنیدن این اشعار متأثر

گردید و بسیار گریست و بملا فاطمه اشاره فرمود که باز بخوان .

من کلام خواجه حافظ شیرازی

رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماید چنین باز هم نخواهد ماند
سرود مجلس جم را شنیده ام این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

من کلام شیخ سعدی شیرازی

شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسرچشمه بر بسنگی نوشت
دریغا که بیما بسی روزگار بروید گل و بشکفد در بهار
بسی تیر و دیماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

من کلام مولانا جامی

از رحم تا بکنار آمده ای از ره بول دو بار آمده ای
کار و بارت که بخیر و خوشی است روز و شب کار تو سرگین کشی است

من کلام شیخ سعدی شیرازی

یکی بر تربتی فریاد می کرد که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم تخته برکن ز کورش بین تا پادشه یا پاسابند
بگفتا تخته برکندن چه حاصل همین دانم که مشتی استخوانند

من کلام لادری

عنقریبست که از ما اثری باقی نیست شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
آنخدیو نیو، جمجاه همت بلند، دهان آن نگار شکر خند را بوسید و
فرمود مروارید آوردند و بدست مبارک خود دهانش را پر از مروارید نمود و
فرمود يك طبق زر وسیم آوردند و نثار آن بت سیم اندام طناز نمودند و برخاسته
و بدولتخانه خود معاودت نمود و از شنیدن این اشعار نصیحت آمیز متنبه گردیده
و حسن سلوکش با خلائق بیشتر گردید **غفر الله له و طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه**
اتفاقاً رند باده پرستی، در حالت سرمستی دستی بر موضع دلخواه ملافاطمه
شیرین شمایل میزد و میگفت اینجا کجا است آنصنم گفتا .

من کلام خواجه حافظ

همان مرحله است این بیابان دور که گم شد در آن لشکر سلم و تور
 ملای فاضلی باملافاطمه شیرین شمایل بحث نمود که تو با این فهم و کمال
 و ادراک و معرفت صدحیف که ارتکاب بمعاصی داری ، آنصنم ماهرو در جوابش
 گفت که، ای احمق ارعن^(۱) وای گول کودن هزار افسوس که نان گندم خوردی
 سالها و ملاشدی و آدم نشدی، من و امثال من همه یائسه میباشیم و دوائی استعمال
 نموده ایم که آبستن نخواهیم شد و از برای یائسه عده نمیباشد و در یک روز با
 یائسه هزار نفر میتواند وطی نمود. دیگر همه آداب مسلمانی را بجا میآوریم
 و بخیرات و مبرات و صدقات و انفاق فی سبیل الله کمال سعی وجد و جهد و مساعدت
 داریم و در فعل خیر هرگز کوتاهی نمیکنیم.

ذکر داستان

عاشق شدن افصح الشعرا میرزا منعم شاعر شیرازی مشهور ، به بی بی
 مرصع لولی مذکور و معاملات که در میان ایشان، رو داده در آن زمان

عالیمرتب افصح الشعرا، فخرالظرفا، میرزا منعم شاعر شیرازی ، در آن
 زمان طرب نشان ، به بی بی مرصع لولی مذکور مشهور ، عشق و کمال مهر و
 محبت داشت و روز و شب در تدبیر وصال آن گلندام، تخم تمنی در مزرع دل
 میکاشت و از حسرت آن حیات بخش مرگ را مشتاق و ماه امیدش برفلک آرزو
 در محاق افتاد، و چون میرزا منعم بسیار کریه منظر بود هر قدر که او، از بی بی
 مرصع خوشش میآمد، آن گلندام از او ناخوشش میآمد و هر وقت که آن عاشق
 دل سوخته را میدید او را دشنام میگفت و باعتبار باو میگفت که اگر هزار تومان
 بمن بدهی در آغوش تو نخواهم خفت ،

میرزا منعم در عالم شیطان خیالی، دست بدامان عالیجاهان علی نقی خان و
 حسن خان و نقی خان برادر زاده های و الاجاه کریم خان و کیل الدوله که پسرهای
 عالیجاه صادق خان بیگلربیگی باشند زد و عرض حاجت بایشان نمود که چاره

(۱) ارعن : مردگول، سست، زودسخن و فروخته گوشت (ناظم الاطباء) .

بجهت این بیچاره بکنید که این آرزورا بگور نبرم. ایشان از روی رندی او را بحمام فرستادند و بحنا و رنگ و سمه ریش سفیدش را سیاه و او را از پای تاسر مخلع بخلعت حکومت از کفش تا کلاه نمودند، و از روی مصلحت او را سلطان مسقط خواندند و بر صدر مجلس او را نشانیدند و بی بی مرصع مذکوره را با گلر خان زیر دستش و اسباب و آلات طرب احضار نمودند و بزمی مینوآسا آراستند و به می‌گساری مشغول گردیدند و آواز دف و نقاره و چنگ و ارغنون و عود و رباب برفلک مینائی میرسید و های و هوی سر مستان غلغله در فلک نیلوفری انداخت و دل عشاق در هوای هم آغوشی معشوقان میطپید.

بعد مجلس را از اغیار خالی و بستر دیبا و حریر و پرنیان بجهت میرزا منعم و بی بی مرصع لولی لا ابالی گسترده و میرزا منعم مذکور در بیرون حجره برفقای خود از سستی باه شکایت نمود، ایشان قدری حب السلاطین و عصاره ریوند را باشکر مازندرانی حب ساخته که از مسهلات قویه غریبه است بمیرزا منعم عاشق سر مست خوراندند و آن دلباخته باشوق تمام رفته در بستر ناز با آن بت طنز هم آغوش گردیده و یکساعت بیوس و کنار و دست بازی مشغول بوده بعد باشوق بسیار بند مروراید دوخته و به رشته کشیده شلوار آن نازنین را گشوده و شلوار زربفت را از پای آنسرو گلچهره سیم اندام بیرون کشیده و هر دو پایش را از جا برداشته و بردوش انداخته و چون سر الف را در خانه کاف نهاده که بیکبار روده هایش بقراق در آمده ناچار از جا برجسته و بر سر مبرز رفته و تا سه بار چنین اتفاق افتاد و در مرتبه چهارم چون سر الف را در خانه کاف نهاده و رفقای رند شوخ طبع از سوراخ پنجره همه نگاه میکردند، خواست که زور نماید اسهال مهلتش نداده بی اختیار بفرج بلورین ساخته پرداخته بی بی مرصع ... د و مقارن اسهال فی اتفاق افتاد و سر تا پای آنسرو سیم اندام و جامه هایش و بستر حریر و دیبایش در آن، ملوث و گوهر گرانبهایش در فضلات میرزا منعم غلطید و رفقای رند در بیرون در از تماشای این حرکات و خنده بسیار بیهوش گردیدند.

ناگاه بی بی مرصع از شنیدن صدای خنده و های و هوی بیرون حجره تفتن و احساس مطلب نمود و بنظر هوشمندی میرزا منعم بیچاره را شناخت ، دشنام بسیار بآن ناکام داد و تف بسیار برریش آن فقیر انداخت و گفت شکر خدا که با هزار خدعه و رنگ بمراد خود نرسیدی و آرزوی . س نازنینم در دلت ماند میرزا منعم گفت الحمد لله که بر . س نازنینت و سراپایت . . دم و در فضلاتم غوطه ور گردیدی ای قحبه در سرزنش عالمی بر رویت گشودم و رسوای عالمت به مکر و تزویر نمودم و ذکر این داستان مضحك در همه جا شیوع یافت.

ذکر

اسامی والیان اربعه و بیگلر بیگیان و حکام با جاه و جلال و عظمت آن زمان

براولوالالباب معلوم باد که در آن زمان عالیجاه خسروخان والی کردستان و عالیجاه اسماعیل خان فیلی والی لرستان و عالیجاه شیخ عبدالله جمعی والی عربستان و عالیجاه ارکلی خان والی گرجستان بوده و دراول دولت والیاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار در دار السلطنه اصفهان، عالیجاه سلاله السادات میرزا عبدالوهاب حاکم و بیگلر بیگی و در اواسط دولتش عالیجاه حاجی آقا محمد خان حاکم و بیگلر بیگی اصفهان بوده ✽ عالیجاه فتحعلی خان در قبه بیگلر بیگی با عظمت و جلال و مطاعیت بر همه بلاد آذربایجان داشته و همچنین عالیجاه مصطفی خان قراداغلو در قراداغ و قراباغ بیگلر بیگی ✽ عالیجاه خداداد خان در شهر تبریز بیگلر بیگی ✽ عالیجاه مصطفی خان شیروانشاه خان چوپان در شهر شیروان بیگلر بیگی ✽ عالیجاه پناه خان جهانشیر در شهر شوشی بیگلر بیگی ✽ عالیجاه احمد خان در شهر خوی بیگلر بیگی ✽ و در دارالامان کرمان عالیجاه سید ابوالحسن خان بیگلر بیگی ✽ و در مراغه عالیجاه حاجی علی محمد خان بیگلر بیگی ✽ و در یزد عالیجاه محمد تقی خان حاکم ✽ و در کاشان و قم عالیجاه عبدالرزاق خان حاکم ✽ و در خبیس عالیجاه اعظم خان افغان حاکم ✽ و در سیستان عالیجاه محمد حسین خان حاکم ✽ و در کلات و بلوچستان عالیجاه نصیر خان حاکم ✽ و در بمپور عالیجاه نصرالله خان حاکم ✽ و در شوشتر و حویزه عالیجاه محمد تقی قزلباش حاکم ✽ و در خمسه و زنجان عالیجاه ذوالفقار خان حاکم ✽ و در قزوین عالیجاه مولی ویردیخان حاکم ✽ و در ارومیه عالیجاه

امام قلیخان حاکم ☆ و دراردبیل عالیجاه نظر علیخان حاکم ☆ و در داغستان عالیجنابان شمخال خان و سرخای خان حاکم ☆ و درری عالیجاه غفور خان حاکم ☆ و در بحرین عالیجاه شیخ غانم حاکم و در قطیف حاج شیخ مسعود حاکم ☆ و در احسا عالیجاه شیخ عبود حاکم ☆ و بر همه طوایف الوار عالیجاه محمد علیخان ولد ابوالفتح خان ایلخانی حکمران صاحب اقتدار و عالیجاه شیخ ناصر دریابیکی بحر عمان ☆ و در کرمانشاهان عالیجاه الله قلیخان صفوی زنکنه بیکلری یکی ☆ و در رشت و لاهیجان عالیجاه هدایت الله خان بیکلری یکی ☆ و بطوایف اترک فارس عالیجاه هاشم خان قشقائی ایل یکی ☆ و در بروجرد عالیجاه تقی خان حاکم ☆ و در همدان عالیجاه ابوالمعصوم خان حاکم ☆ و در ملایر عالیجاه آقاسی خان حاکم * و در گلپایگان عالیجاه علیخان حاکم .

در هر یک از قرای عظیمه عراق و بلاد و قرای عظیمه و بنادر و سواحل فارس حاکمی باجاه و جلال بوده .

در سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و الاجاه میرزاده اعظم حسین قلیخان ولد خاقان عیوقشان محمد حسن خان صفوی قاجار فرمانروا بود و عالیجاه محمد خان سواد کوهی در طبرستان و مازندران بیکلری یکی با عظمت و حشمت و جاه و جلال بوده و در حکومت و ریاست کمال استقلال داشت .

انفاقاً و الاجاه حسین قلیخان مذکور چون عالیجاه محمد خان بیکلری یکی سواد کوهی مذکور را چاکر خود میدانست ، از آنعالیجاه باجی طلب نمود وی از روی تکبر و نخوت سر از اطاعت پیچیده و نمرود ورزیده و بخدمتگذاری قیام و اقدام ننموده و مکدر شده ورنجیده و بسخنان زشت بی ادبی نموده و در بدبختی بر روی خود گشوده ، پس آن جهانسالار یگانه یعنی و الاجاه حسین قلیخان مذکور بعد از استماع افسون و افسانه و نامعقولهای آن بیخرد مغرور دیوانه که خبر آوردند ، فی الفور با پانصد نفر سوار پر خاشجوی جنگی از قاجار و ترکمان رستمائه بایلغار از دشت کرکان بجانب شهر مازندران روانه گردید . عالیجاه محمد خان مذکور چون از این قضیه باخبر و آگاه گردید ، فی الفور

با هفتاد هزار نفر سواره و اکثر تفنگچی پیاده با زنبورکهای بسیار باکوکبه و دبدبه سرداری وصف شکنهای بیشمار بقصد محاربه از شهر مازندران بیرون آمده و مرحله پیماکردیده چون تلافی فتنین شد از دو جانب صفها برکشیدند و شراب کینه درکشیدند و طبل جنگ فروکوفتند و دلهای جنگیانشان را درهم آشوفتند، عالیجاه محمدخان بیگلربیگی مذکور از روی تکبر و نخوت و غرور در تخت روان زرانوده نشسته که ناگاه والجاه حسین قلیخان والاتبار سیاوش اقتدار نامجو شمشیر از غلاف برآورده و بجانب خصم خیره سر ناختن نموده و صفها را شکسته و برهم زده .

چون چشم عالیجاه محمدخان مذکور بوالجاه حسین قلیخان بهمن شجاعت افتاد خوف بر او مستولی گردیده ، خواست که از تخت روان بزیر آید و فرار نماید که ناگاه والجاه حسین قلیخان نامجوی مذکور در رسید و کمان برگردن آنعالیجاه افکنده و بزور بازو از تخت روان بزیر افکندش و فرمود بازوهایش را بستند و پیشاپیش اسب خود او را دوانیده تا بدارالحکومه مازندران و باقسام سیاست او را هلاک یعنی او را زنده در دیگ با آب جوشانیده ، تا مهرآ شده و اموالش را ضبط و زنهایش را بغلامان خود بخشیده و فی الفور عریضه بخدمت والجاه آقا محمدخان برادرش نوشت و بسوار چابکی داد و در پنجروزه آنسوار خود را بشیراز رسانید و آنعریضه را بخدمت والجاه آقا محمدخان مذکور تسلیم نمود .

آنوالجاه بعد از مطالعه آنعریضه فی الفور با آنوقه یکساله در آستانه امامزاده واجب التعظیم امیر سید احمدابن موسی (ع) که مشهور بشاه چراغ میباشد التجا برده و در آن مکان شریف قرار گرفته .

خبر اینداستان بوالجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار رسید ، از روی خشم مانند ازدها پیچید و از روی مشورت بوزرا وامرا فرمود . دراین باب چه کار باید نمود .

ایشان عرض نمودند که آقا محمدخانرا در این باب تقصیری نیست او را

باید مستمال نمودن و از آستانه شاه چراغ بیرون آوردن ، زیرا که در طریقه عدل‌پدر را بگناه فرزند و فرزند را بگناه‌پدر و برادر را بگناه برادر نمیگیرند و سرداری بجهت دفع فتنه و فساد و اصلاح امور باید بمازندران فرستاد .

والاجاه آقامحمدخانرا باستمالت با کمال عزت و احترام از آن آستانه متبر که مذکوره بیرون آوردند و مقرون بالطف و عنایات دارائی گردید .

والاجاه کریم‌خان و کیل‌الدوله جم اقتدار ، خواهر زاده خود عالیجاه علیمحمدخان شیر کش ولد محمد خانرا که در قوت و شجاعت و سخاوت بی نظیر در آفاق و در سواری و شمشیر زنی و لشکر کشی و پر خاشجویی در زمانه طاق بود با دوازده هزار نفر مرد جنگی آراسته با آتشخانه بسیار ، از زنبورک و صف شکن با دبدبه و کوبه و دستگاه سالاری و سرداری ، بجانب مازندران روانه نمود ، با دستور العمل و بآعالیجاه فرمود که باید نواب عالیه ستر کبری و مهد علیا همشیره مرضیه حسین‌قلی‌خانرا بچنگک بیاوری و از برای من بیاوری .

آنسپهدار نامدار روانه گردید و بعد از قطع منازل و طی مراحل وارد مازندران گردید ، ناگاه والاجاه حسین قلیخان بهرام شمایل ، بهمن خصایل ، مذکور با پانصد سوار رزمجو بعضی قاجار و بعضی تر کمان مانند شیری که بر کله کور آهنگ نماید ، بر اردوی عالیجاه علیمحمدخان شیر کش مذکور ناخت و شبیخون انداخت و فوجی را اسیر نموده و اموال و احمال و ائفال ایشانرا بغارت و یغما داده و بجانب دشت گرگان و ایل تر کمان که با وی خویشاوندی داشتند رفت و از یغما نمودن و چپاول نمودن و اسیر گرفتن بر علی محمدخان شیر کش تهمت‌نوش و لشکرش کار را چنان تنگ نمود که زیست ایشان در مازندران چون آب در غربال و توقف ایشان در آنسرزمین چون صبر در دل عاشق شکسته حال شد .

پس عالیجاه علی محمدخان مذکور با لشکر خونخوارش بهیچوجه من الوجوه چاره آن بهادر خان والا را نتوانستند نمود و گزند و آسیبی بوی نتوانستند رسانند .

اما اتفاق چنین افتاد که سراغ نواب عالیہ ستر کبری و مهد علیای مذکورہ رادر نزد تر کمانان نمودند و بزور و پهلوانی از ایشان گرفتند و عالیجہ علی محمد خان مذکورہ اورا بمقدونکاح خود در آورده و حسب القدرۃ والقوہ تمشیت امور ماژندران داده باز گشت بشیراز نموده .

والاجاہ کریم خان و کیل الدولہ ، آنعالیجہ را از نظر انداخت و فرمود از خانہ خود بیرون نیاید بسبب نکاح نمودن نواب عالیہ مذکورہ .

بعد از شش ماہ نواب اشرف والا یعنی کریم خان و کیل الدولہ جم اقتدار بر طالار سر در باغ بہشت آسای خود نشست و عالیجہ علی محمد خان مذکورہ را احضار نمود ، آنعالیجہ خنجری بر کمر داشت و عبای مشکمی بر تن پوشیده والاجاہ کریم خان و کیل الدولہ ، بعالیجہ علی محمد خان مذکورہ فرمود امروز میخواہم بخورد شیرت بدہم ، آنعالیجہ عرض نمود خدایگانا بآنچہ خواہی بکنی ، صاحب اختیاری .

آنوالاجاہ شیربان باشی را احضار نمود و بوی فرمود آن شیر بزرگ غران دیوانہ را بیاور وی عرض نمود ، قربانت شوم میترسم کہ در وقت آوردن آسیبی بمردم رساند . آنوالاجاہ فرمود بہر قسمی کہ باشد باید آنرا بیاوری . دانشمندان این را بدانند کہ شیر بچندین قسم میباشد و ہر قسمی را در میان عرب اسمی میباشد و اسامی اقسام شیر بدین تفصیل است: اسد ✧ حیدر ✧ ہزبر ✧ ضیغم ✧ قسورہ ✧ لیث ✧ حارث ✧ دلہاٹ ✧ ہرماس ✧ ضرغام ✧ عواف ✧ شرنبت .

در میان انواع سباع، شیر حیوانیست بسیار نیرومند و قوی پنجہ و خوش منش و با حیا و با وفا و قناعت پیشہ و درست آشنا و بلند ہمت و لطیف طبع و دلیر و بلند نظر و با مروت و در میان اقسام شیر قسم شرنبت از ہمہ اقسام مذکورہ دلیرتر و بزرگ جثہتر و درندہتر میباشد .

گویا آن شیر دیوانہ را کہ نواب اشرف والا کریم خان و کیل الدولہ جم اقتدار فرمود بیاورند، از قسم شرنبت بودہ ، زیرا کہ بقدر پنج زرع طولش بودہ

وزنجیری با طنابی که بر گردنش بوده ، بوزن هشتاد من بوده .
 غرض آنکه شیربان باشی آنشیر را با جمع کثیری از عملۀ شیرخانه که
 اقسام شیرها وپلنک و بیر و بوز و سیاه گوش و گرک و کفتار و شغال و خرس و
 بوزینه و روباه و موثوره و دلدل تیرزن و خارپشت و خرگوش و موش خرما در
 آنشیرخانه بود ، اطراف و جوانب آنشیر را داشتند و سرطناب در دستشان بود
 و با های و هوی و برو و برو و دورباش آنشیر را میآوردند .
 ناگاه چشم آنشیر از دور بر استری چموش افتاد بجست و خیز در آمد و
 سی چهل نفر شیربان را که سرطنابها در دستشان بود ، بر زمین کشیده رو بجانب
 آن روان و آن استر چموش بچابکی و چستی لگدانداز و جفته افکن رو بجانب
 آنشیر آمده و غوغا و رستخیزی برپا گردید ، آنشیر چند لگد و جفته از آن استر
 خورد و بر جست بر پشت آن استر و با چنگال و دندان چنان آنرا درهم فشرده
 که استخوانهای آنرا مانند توتیا نمود .
 بهجوم عام آنرا از استر درهم شکسته جدا نموده و آنرا آوردند بحضور
 و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار ، آنشیر در حضور آنوالاجاه سر بزیر
 افکند و آرام گرفت و ایستاد .
 آنوالاجاه بشیربان باشی فرمود ، زنجیر از گردن آنشیر بر گرفت و بعالیجاه
 علی محمدخان فرمود بکش ، عرض نمود بیمن اقبالت بچشم و عبای خود را بردست
 چپ پیچیده و خنجر بر دست راست گرفته و با نهیب و صلابت رو بجانب آنشیر
 آمد و آنشیر بجانب آنشیر افکن جستن نموده آندلاور بچابکی بر زمین خوابید
 و برجست ، آنشیر از بالای آندلاور بقدر چهار ، پنج گز فاصله بر زمین افتاد
 و بر گشت آندلاور بچابکی دوید و دست چپ عبا پیچیده خود را در دهان آنشیر
 نمود و بدست راست با خنجر تیز خونریز شکم و جگر گاهش را درید .
 آنشیر چنان نعره برآورد ، که از شنیدن آن بعضی بیهوش شدند و بر زمین
 افتاده و مردند از اطراف و جوانب صدای تحسین و آفرین بلند گردید .
 آنوالاجاه جم اقتدار عالیجاه علی محمدخان شیر کش را بر بالای طالار

نزد خود طلب نمود و رویش را بوسید و کلاه تپه بکرس احمر و دمه مخمل مشکی از سرش برگرفت و طرفش را بر شکست و بر سرش نهاد، چون در آن زمان قاعده چنان بود که طرف کلاه بر شکستن مخصوص شاه و شاهزاده بود و بس و ویرا اذن داده که هر روزه بسلام پادشاهی بیاید و حسب الامر نواب مالک رقاب اشرف والای کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، فرمان حکومت دارالمرزمازندرانرا با اسب زرین یراق و خلعت فاخر حکومت را بجهت عالیجاه مهدیخان برادر زاده مرحوم محمدخان مقتول سوادکوهی مذکور فرستادند و آنعالیجاه بیگلربیگی همه بلاد و قری و نواحی و حدود طبرستان و مازندران با تسلط و استقلال گردید و بسیار دلیر و رشید و فہیم بود و در هر دهنه مستحفظین و در هر منزلی سخلوچیان قرار و روز و شب ہشیار و بیدار و از ہمد جا آگاہ و خبردار بود و از خوف و الاجاہ حسین قلیخان اسفندیار فرو شوکت، بہرام جلادت، خواب و آرام نداشت .

والاجاہ حسینقلی خان از وی باجی طلب فرمود وی از روی مغروری و رعونت بکلمات ناپسندیدہ بی ادبی نمود و بجهت آنجہا نسالار با کمال بیحرمتی پیغام فرستاد کہ من محمدخان نیستم مرا محمد مهدیخان میگویند، اگر باورت نمیآید (گلین گرین) .

چون این پیغام بذروہ عرض آنوالاجاہ رسید، مانند شیر نر خروشید و فرمود آن تاجیک ناکس ترکی ہم میگوید و آتش خشمش شعلہ ور گردیدہ ، آوازہ انداخت کہ بجانب خراسان میرویم و با اسباب و لباس ترکمانی بمازندران آمد با شش ہفت نفر سوار و در شربتخانہ عالیجاه مهدیخان ناہار تناول فرمودہ و چند اسب ترکمانی با خود آورده بود بفروش رسانیدہ و گوش پیشخدمت عالیجاه مهدیخانرا بریدہ و مانند شیر نر بسرعت باز گشت نمود . چون عالیجاه مهدیخان آگاہ گردید ہزار سوار بدنبالش فرستاد بگردش نرسیدند و خوف عالیجاه مهدیخان دمبدم زیادہ میشد و والاجاہ حسینقلی خان بفلامان خود فرمود کہ گندم برشته از برای خوراک خود و جو از برای اسبہای خود، بقدر قوت شش ہفت روزه با خود بردارید و با پانصد سوار ترکش کش شمشیر زن خنجرگذار

رو بجانب خراسان بیرون رفته و از برای عالیجاه مهدیخان خبر آوردند که والیجاه حسین قلی خان بجانب خراسان رفت.

اما والیجاه حسین قلیخان از راه خراسان برگردید و از بیراهه بسرعتی تمامتر بجانب مازندران چنان بایلغار آمده که با پنجاه سوار وارد شهر مازندران شده با اسباب و لباس ترکمانی که امر بر مستحفظین و پاسبانان مبهم و مشتبه شده که آنوالیجاه را از ترکمان فرق نکردند و با پنچ سوار آنوالیجاه وارد دارالحکومه شهر مازندران شده در نیمروز که خوانهای پر نعمت و ناز ناهار مجلس عالیجاه مهدی خان در بیرون مجلس چیده بودند و پیشخدمت ها قلیانهارا از مجلس بیرون می بردند و آفتابه لکنها در دستشان بود و قاپوچی اهرمن شمایل با گرزگران پیش آمد که والیجاه حسین قلیخانرا از داخل شدن منع نماید، آنوالیجاه چنان شمشیری برگردنش زد که سرش مانند گو بر زمین افتاد و داخل شد.

چون چشم پاسبانان و سایر عملهجات و حضار بآن والیجاه افتاد او را شناختند و از روی تعظیم همه با ادب دست بر سینه گرفته سر فرود آوردند و مجلس بر هم خورده و عالیجاه مهدیخان پابرهنه از مجلس بیرون دوید و بجانب اندرونخانه خود که والیجاه حسین قلیخان مانند شاهبازی که قصد مرغابی نماید از عقبش دویده و کمان برگردنش افکنده و کشیده و بر زمینش زد و فرمود غلامان دستهایش را بستند و بتدریج سوارهای والیجاه حسین قلیخان از عقب پیای پی در رسیدند .

والیجاه حسین قلیخان با جاه و جلال وارد مجلس گردیده و بر مسند حکمرانی و فرمانفرمائی شاهوار بر نشست و خوان پر ناز و نعمت و اطعمه و اشربه که هفتاد ظرف پر از کبابها و حلواها و مرباها و طعامها در آن خوان بود و پیش روی نواب مالکرقاب اشرف امیرزاده اعظم والیجاه حسین قلیخان نهادند ، آنوالیجاه بعد از ملاحظه آنخوان پر نعمت اندک تأمل فرمود، مهدیخانرا بادت بسته آوردند بعد فرمود توشه سفر مارا بیاورید، یک کیسه پر گندم برشته آوردند فرمود این خوراک ما در سفر بوده و ناهار تناول نمود بعد رخت خواب

طلب فرمود یکدست جامه خواب مهدیخان را آوردند و لحاف و توشک و متکا و نازبالش همه ترمه و پیراز پرفو گسترده .

آنوالاجاه بعد از ملاحظه و تأمل فرمود جامه خواب سفری مارا بیاورید یک یاپونچی آوردند بایک نمد نازک تر کمانی. فرمود ماشاهزاده ابران میباشیم، قبای ما چوخا و پشمینه و آرخالق ما الیجه و شال کمر ما کتان و آن خوراک ما و آن جامه خواب ما، ای نادرست ناپاک مفرور احمق نمک بحرام تو املاک موروثی مارا ضبط نموده، ماریع آنها را از تو طلب نمودیم تو ندادی، چرادشنام و پیغامهای زشت ناپسند از برای ما فرستادی، آیا نشنیده کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علی را که فرموده **جراحات السنان لها التیام وجراحات اللسان لایلتام** یعنی زخم نیزه بهبودی دارد و زخم زبان بهبودی ندارد و فرمود آب تنباکو چندان بخوردش دادند تا مرد.

مادر مهدیخان قرآنی بردست گرفته و در خدمت آنوالاجاه آمد و عرض نمود که ناموس مارا باین قرآن ببخش. فرمود بعد از بوسیدن قرآن بخشیدم، اما زن کوچک جمیله مهدیخانرا از برای من بفرست و فرستاد و همه اموال و اسباب مهدیخانرا آنوالاجاه ضبط نمود و فی الفور عریضه با چاپاری در شیراز بخدمت والاجاه آقا محمدخان برادرش فرستاد .

والاجاه آقا محمدخان بعد از مطالعه عریضه فی الفور به آستانه متبر که شاه چراغ پناه برده بعد از دوسه روز بوالاجاه کریم خان و کیل جلیل با عقاب و تنکیل، خبر این داستانرا دادند بسیار متغیر گردید باز وزرا و امرا بخدمتش عرض نمودند که آقا محمد خان را در این باب گناهی نیست و حسب الامرش والاجاه آقا محمدخان را با استمالت و دلجوئی از آستانه متبر که بیرون آوردند و مقرون بنوازشات گردید .

اما بعد والاجاه حسین قلیخان مذکور، پسری داشت به سن ده سال که در صباحت و حسن و جمال و ذهن و ذکا و فطنت و کیاست عدیم المثال و در سخن گوئی و سخن دانی و فصاحت و بلاغت و عقل و دانش یگانه و از حسن آداب و اخلاق و علو

همت و سمو رتبت و استغنای طبع در زمانه طاق که در نظر ارباب دانش و بینش آثارشهنشاهی و انوار جهان پناهی از جبین مبینش ظاهر و هویدا و از روی مبارکش مهر وار شعشعه سلطنت و فروغ ظل‌اللهی لامع و پیدا بود و مسمی بفتحعلی خان و مشهور بیاباخان بود، آن فرزند ارجمند دلبندر با دستگاه سالاری متوکل‌اعلی‌الله بشیر از فرستاد، نزد و الاجاه آقامحمدخان عم نامدارش و عمه و الاجاه آقامحمد خان در حباله و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار بود و نخبه اهل حرمش بود .

و الاجاه آقا محمد خان چنگیز اطوار مذکور، و الاجاه باباخان جمشید آثار مذکور، برادر زاده اش را چون جان در آغوش کشیده و بعد از بوس و کنار و دلجوئی و تفقد بسیار فرمود که و الاجاه و کیل تو را طلب خواهد فرمود و از تو خواهد پرسید، از روی شکایت که پدر تو چرا مملکت مارا برهم میزند و حکام مارا می‌کشد و چرا مخالفت ما مینماید تو در جوابش چنین که من میگویم بگو و چون از آمدن و الاجاه باباخان مذکور و الاجاه و کیل جلیل با خبر شد، آن امیر زاده اعظم را با کمال عزت و احترام احضار فرمود و از آداب و اطوار شاهانه وی خوشش آمد و او را نوازش بسیار فرمود و تفقد و التفات بسیار بوی نمود .

وی را بر طالار پادشاهی طلب فرمود و بر مسند فرمانفرمائی بیهلوی خود او را نشانید و رویش را بوسید و بعد از تعارفات پادشاهی، خوان پر ناز و نعمت آوردند با آن امیرزاده اعظم ناهار تناول نمود بعد با تبسم شروع نمود بگله نمودن و فرمود ای شاهزاده و الاتبار پدر تو از جان پوسیده ما چه میخواهد چرا در مملکت ما فتنه و آشوب و شر و فساد برپا میکند ، چرا حاکم‌های مارا میکشد، اگر خون پدر خود را از ما میخواهد، خدا شاهد است که در کشتن پدرش مارا تقصیری نیست زیرا که مقر بین در گاهش او را کشتند و ما بکشته شدنش راضی نبودیم .

نواب مستطاب امیرزاده اعظم در جوابش بتکلم در آمد و با کمال شعور و

وقوف در غایت فصاحت و بلاغت از درج دهان در افشانی نمود و همان کلمات حکمت آمیز و مقالات شفقت انگیزی را که والاجاه عم نامدارش تعلیم و تلقینش نموده بود بیان فرمود .

والاجاه کریم خان وکیل الدوله، از استماع سخنانش بسیار خندید و رو بجانب علیاجناب عمه واجاه آقا محمدخان که حلیله اش باشد نموده و فرمود دیشب همه این سخنان را پیران و یسه یادش داده، بعد فرمود عذرت را پسندیدم و گناه پدر ترا بتو بخشیدم و فرمود مرا ادعای پادشاهی نمیباشد و در دولت ایران و کیلی هستم و میدانم که پادشاهی ایران بالارث بشما میرسد، من اتابک شما میباشم. صبر نمائید چون من جامه بگذارم پادشاهی بشما قرار خواهد یافت. پس آن امیرزاده اعظم را باسب بی نظیر زرین یراق و خلعت گرانمایه سراپا و تخت روان پر نقش و نگار، دلشاد و خوشنود نموده و شهر سمنان و دامغان را بوی بخشیده و آن واجاه را با دبدبه سالاری و کو کبه سرداری و دستگاه شهر یاری بوطن مألوفش روانه نمود .

بعد از مدتی بعرض واجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار رسانیدند که از جانب واجاه حسین قلیخان فتنه و آشوبی برپا شده، واجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار، قاصدی چند با ارقام نزد صنادید و اکابر ترکمان و کوکلان و يموت فرستاد که اگر حسین قلیخان را گرفتید و از برای من آوردید بقدر خواهش شما انعام و احسان من بشما خواهد رسید و اگر چاره او را نکردید، با لشکری آراسته جنگی خونخوار بیش از عدد ملخ و مور و مار و آتشخانه بیش از حساب و شمار به آن حدود خواهم آمد و دشت گرگان و دشت قبیچاق را به آتش خواهم سوخت .

ایشان ترسان و هراسان و متوهم گردیدند و متعهد این خدمت شدند از روی خوف و طمع، و یکه غلام تر کمائی که واجاه حسین قلیخان کمال اطمینان بوی داشت و او را امین خود در همه باب میدانست، او را در قتل آن واجاه فریفته و تطمیع بزر و سیم نمودند .

آن غلامان تر کمانی که در خدمت آنوالاجاه بودند روز و شب در اندیشه بودند که شاید فرصتی نمایند و آنوالاجاه را بگیرند و مقید نمایند چون در بیداری صد مرد چاره‌اش نمیتوانستند نمود، اراده داشتند که در خواب چاره‌اش را بکنند آنهم کمال اشکال داشت بسبب آنکه برسم ملوک در شب پاسبانان بدورش پروانه‌وار میگردیدند .

اتفاقاً شبی بایلغار باغلامان خود از بیست فرسنگ راه آمده و در جنگل مازندران نزول اجلال نموده و فرمود امشب پاسبانان را مرخص فرمودیم که بخوابند و امشب کشیک را موقوف داشتیم دولتخواهانش عرض نمودند که در این مصلحت نیست، زیرا که تودشمنان بسیار داری و همه منتظر فرصت میباشند آدمی باید جامه تن خود را دشمن خود بشمارد و از آن در حذر باشد و دانشمندان گفته‌اند هیچ بیدار پی خفته مباد .

آن خاقان غفلت ورزیده فرمود ما توکل بر خدا داریم، وزیرش عرض نمود با توکل زانوی اشتر ببند. آنوالاجاه خندید و فرمود کی میتواند که نزدیک من بیاید و یاپونچی بر سر کشیده و بخواب رفت و نفیرش بلند شد، آن چند نفر ترکمانی که منتظر فرصت بودند و بیدار بودند بهمواری آمدند تا نزدیکش خوف برایشان مستولی شده و از ترس جان خود، یکی از ایشان پیش آمده و نیزه که در دست داشت از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش فرو نموده و بدرجه شهادتش رسانیده و پنهان شد .

بیکساعت فاصله از این واقعه پیشخدمتش سر از خواب برداشت و برادرزاده مؤمن بیک بلوچ، بیکه غلام خاقان عیوق‌شان محمد حسن خان غفرله که استاد حسن نام داشت و خیاط باشیش بود در همان ساعت از خواب برجست و آهسته بآن پیشخدمت گفت در خواب دیدم که حسین قلیخان را کشته‌اند پیشخدمت بوی گفت هر شب چند نوبت بیدار میشد و از من قلیان میطلبید و امشب تا حال از من قلیان نخواسته و هر دو نفر بهمواری پیش آمدند دیدند که از روی بالای سر یاپونچی خون جوشیده دستی بیایش نهادند، دانستند که جان شیرین از تن نازنینش

بیرون رفته، آمدند و چند نفر از خاصانش را بیدار و باخبر کردند، ایشان رندانه احمال و ائقال و آلات و اسباب و ادواتش را ضبط نمودند و خود را در آن نیمه شب با آن دستگاه سپهداری بقاعه که زن و دو پسرش در آن بودند رساندند. چون لشکرش که هر یک فتنه بودند سر از خواب برداشتند، ناچار بجانبی راندند و در هر جا که توانستند، آتش جور و ظلم و تعدی برافروختند و از روی بی حسابی بسیار خلایق را در آن سوختند و در طبرستان هرج و مرج فاحشی برپا شد.

چون خبر قتل آن امیرزاده اعظم به والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند رسید، افسوس خورد و غمناک شد و بسیار گریست، شخصی از مقربین بنخدمتش عرض نمود که چرا از خبر قتل دشمن خود گریه میکنی بخند و شادمانی کن، فرمود ای احمق ناهوشیار حسین قلی خان مردی بود رشید و بزرگ و بزرگ زاده و موافق زی و شأن خود میبایست زندگانی و معاش نماید، من هم در حق وی مروت نمودم زیرا که او را فرزند خود می شمردم، شیطان خیالان ما ز ندرانی فریبش دادند تا آنکه بکشتنش دادند، ای ناهوشیار از شراب غفلت مست مگر این شعر حافظ را نشنیده.

ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذری

دل خوش مکن که بر تو هم این ماجرا رود

من در فکر کار خود و در اندیشه روزگار خود میباشم، من بچشم خود دیدم از اول تا آخر دبدبه پادشاهی و کوکبه والجاهی نادر پادشاه تاجبخش باجگیر کیتی ستانرا که مثل من صد هزار چاکر داشت و بعد از وی دستگاه و طمطراق علیشاه و ابراهیم شاه و بعد از این دو برادر، دستگاه ملوک طوایف یعنی والجاهان ابو الفتح خان و علیمردانخان و آزادخان و فتحعلی خان افشار و محمدحسن خان قاجار دیدم، آسمان هر یک از ایشانرا بنوعی هلاک نمود و عبرت مانمود، نمیدانم مارا بچه نوع هلاک خواهد نمود و هلاکت مارا عبرت کی خواهد نمود.

بعد آن وکیل جلیل دولتمند صاحب رحم و مروت اهل و عیال آن خاقان

شهید مغفور را از جانب سمنان و دامغان بشیوه اعزاز و اکرام احضار نمود و کمال دلجوئی و عذرخواهی از ایشان فرمود و حکومت سمنان و دامغان را بدو پسر فرخ سیر و الاکهر حسین قلیخان مغفور واگذار و ایشان را باتشریفات درخور با کمال اعزاز و اکرام بوطن مألوفشان روانه نمود و فرزند ارجمند آن خاقان شهید مغفور باباخان، سردار جم افتخار، کسری اقتدار، بادبدبه دارائی و کوکبه والائی با اهل و عیال خود از شیراز بیرون رفته و بعد از طی مراحل وارد شهر سمنان شده و برمسند فرمانفرمائی قرار گرفت.

چون بتواتر خبر فتنه و آشوب و هرج و مرج مازندران بعرض و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار رسید، عالیجاه زکینخان زند سفاک بی باک بی مروت را که برادر بطنی وی بود و در آنوقت از راه مکر و تزویر هر روز بنماز جماعت حاضر میشد و باستمرار نماز شب میگذارد و اکثر اوقات وی را بر سر سجاده میدیدند و مرتکب بمناهی نبود، بالشکری خونخوار بسیار بجانب مازندران مأمور فرمود و باو فرمود که فتنه جویان و سرکشان و طاغیان و یاغیان آن حدود را بچنگ بیاور و تنبیه نما و نزد من بفرست و تمشیت امور آنجا بده، تا آنکه من تورا بخوام.

چون آن مزور سفاک بیباک بالشکری خونخوار وارد مازندران شد، جمع کثیری از دولتخواهان و خدمتگذاران خاقان خلد آشیان، حسین قلیخان شهید مغفور را بجور و ستم گرفت و بخواری و زاری و باقسام عذابهای گوناگون نامردانه، که زیاده از حد تحریر و تقریر است بدرجه شهادت رسانید.

شخصی گفت، که من در حضور آن سفاک بیباک بودم که از اهل چهارده کلانته هشتاد نفر مرد را بادت بسته آوردند و بجلاذ حکم نمود که سرهای اینانرا از تن جدا کن، چون جلاذ چهار نفر از ایشانرا بضرب شمشیر بی سر نمود، دستش لرزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد، آن سفاک بیباک از روی غیظ از جا برجست و از دست جلاذ مذکور شمشیر را بگرفت و بدست خود هفتاد و شش نفر را گردن زد و بمکان خود قرار گرفت و میخندید و میگفت من مجتهد قتال های

عالم میباشم، شرقلیلی که منشأ خیر کثیر باشد خیر عظیمی است و وقت نماز رسیده بود، فی الفور با کمال دقت وضو گرفته و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد و نوافل و تعقیبات بجا میآورد.

اهل و عیال آن کشتگانرا فرستاد، آوردند و باقسام فضایح در مجلس درملاء عام، پرده ناموس ایشان را پاره نموده و باز نماز شب میگذارد و دائم باوراد و اذکار مشغول بود و از شرب خمر و بنگ و چرس و زنا و لواط و قمار و شنیدن آواز خوش و صدای سازها پرهیز می نمود.

چون خبر بد سلوکی وی بعرض و الاجاه کریم خان و کیل الدوله صاحب مروت رسید، پنهانی رقمها بسر کرده‌ها و باشیان سپاه فرستاد که برسیدن رقمها باید مرخص و متفرق شوید و هر یک بخانه خود روید، همه بیکبار برسیدن رقمها امثال امر نمودند، متفرق شدند و هر یک بوطن مألوف خود رفتند.

عالیجاه زکیخانرا نیز طلب نموده، آنعالیجاه ناچار روانه بجانب شیراز شده و در اصطبل و الاجاه کریم خان و کیل الدوله با مروت جم اقتدار التجا برده، تامدت شش ماه بعد، آنوالاجاه از گناه و تقصیر آنعالیجاه در گذشته و او را احضار نموده و از وی پرسید چرا بقتل و تاراج و نفض اهل مازندران پرداختی و عبث و بیسبب ما را در عالم بدنام ساختی.

در جوابش عرض نمود که تو مرا بارها آزموده و میشناسی، چرا مرا در پی این کار فرستادی، آنوالاجاه فرمود من فریب نمازها و طاعتها و عبادتهای تو را خوردم، آنعالیجاه عرض نمود که من نتیجه کلی مریم و در سفاکی و بیباکی بی اختیارم، لذت من در خونریزیست.

آنوالاجاه از وی روگردانید و فرمود خدا جزای تو را بدهد مگر رسم عاقبت اقربای مرا بکشی و خاندانم را براندازی و او را از درجه اعتبار انداخت.

ذکر

داستان جرید بازی یکه سوار نامدار رومی عمر آقانام شهریر به براندار آقاسی

که در شجاعت و قوت بازو و چستی و چابکی و چالاکی عدیم المثال بود و ایلچی سلطان روم خوش مرز و بوم اورا از روی شکوه و فخر و مباحات با خود بایران، بیشه شیران، مکان گوان و دلیران آورده و در میدان جرید بازی بعضی از سواران مشهور ایرانرا مجروح و بعضی را مقتول نموده و آخر الامر بضرب جرید عالیجاه کلبعلی خان ولد شیخعلی خان زند، مقعد و شکم و نافش پاره و دریده و سرزینش شکسته و پریده و بال اسبش تراشیده، از اسب افتاده بمرد و جان بجان آفرین سپرد و ایلچی مذکور مات و محو ماند از روی ندامت افسوس بسیار خورد. بر او لوالباب پوشیده مباد، که بجهت مجاربه که در میان روم و روس بود، سلطان عظمت توامان روم نیکورسوم، ایلچی بانامه اخوت علامه بدر بار معدلتمدار، دارای ملک آرای ممالک پیرای ایران فیروزی نشان، والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند کیانی نسب فرستاد.

عالیجاه میرزا جعفر وزیر الوزرا و اعتماد الدوله اش بخدمتش عرض نمود که رسولی از جانب دولت روم بخدمتت آمده، فرمود اگر با پادشاه ایران کاری دارد ببردش بقلعه آباه نزد شاه اسماعیل.

میرزا جعفر مذکور عرض نمود و لینعمتا، همه عالم میدانند که پادشاه کشور ایران توئی و از روی حکمت و مصلحت خود را و کیل دولت میخوانی و شاه اسماعیل سید بزرگوار عالیمقداری و وظیفه خوار شما است.

فرمود حاجت تو چیست، عرض نمود حاجتم آنست که در وقتی که ایلچی

بخدمتت شرفیاب میشود، جامه‌های نو خود را بیوش و خود را آراسته و پیراسته کن و در وقت سخن گفتن بزبان زندی کری کری مگو. فرمود کری بچشم، باز عرض نمود که در وقت مکالمه بپهلومخواب و پای خود را دراز منما، فرمود کری بچشم. بعد مجلس سلطنت را چنانکه شاید و باید آراستند و ایلچی با طمطراق رومی را خواستند، چون ایلچی وارد پیشگاه خاقانی شد، از روی ادب و تواضع کمال تعظیم و تکریم بجا آورد آن والجاه بزبان ترکی بایلچی تفقذات بسیار نمود و استفسار احوال پادشاه روم فرمود.

ایلچی عرض نمود که سلطان روم سلام و دعا بتو رسانیده و میفرماید ما باتو برادریم و هم دینیم و هم کتابیم و هم قبله‌ایم و روم و ایران تکیه برهم دارند، اگر روم ضایع و فاسد گردد سرایت بایران خواهد نمود و اگر ایران ضایع و فاسد شود سرایت به روم خواهد نمود.

فرمود بلی چنین است و راست و درستست، بعد ایلچی عرض کرد که برادرت سلطان روم میفرماید که روس بر روم زور آورده و ما در تشویشیم که مبادا از بادکوبه و رشت از روی دریا رخنه پیدا نمایند و دست اندازی بایران کنند امر و مقرر بفرما بحاکم بادکوبه و حاکم رشت که این دودهنه را محافظت نمایند. آن والجاه مانند شیر نر آواز نمود، کری میرزا جعفر عرض نمود لبیک قربانت شوم، فرمود بفتحعلی خان قبه و هدایت الله خان رشتی فرمانی بنویس که حدود خود را محافظت نمایند و از کار روس واقف و باخبر باشند و با ایشان محاربه کنند و دمار از ایشان بر آورند و اگر محتاج بامداد و اعانت هستند بما بنویسند تا از برای ایشان سپاه و لشکر و سیم و زر بفرستیم.

فی الفور حسب الامر عمل نمودند، ناگاه دست بر قبضه شمشیر بپهلوی خوابید و چون شیر نر میفرید و یکپای خود را دراز کرد، تنبان قصب قرمز مندرسی بپا نموده که سرکاسه زانوی آن پاره و آسترش نمودار شد، بعد ایلچی را بدار الضیافه فرستاد و میزبانی رفیع‌شان او را معین فرمود.

عالیجاه میرزا جعفر مذکور، بخدمتش عرض نمود که استدعای ما را قبول

نفرموده‌ای و جامه کهنه خود را پوشیدی، فرمود اولاً آنکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم ثانیاً آنکه زینت نمودن و خود آرائی مردان از شمشیر و خنجر و نیزه و تبر و گرز گرانست و شمشیر خود را از غلاف کشید و فرمود نازش من اولاً بخدا و رسول و ائمه اطهار و دویم بزور بازوئی که خدا بمن داده و این شمشیر بر آن میباشد، من تکیه بلطف خدا دارم.

ایلچی مذکور، یکه سوار نامدار زبردست پهلوان‌کاردانی که هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده بلکه غالب بوده از روی فخر و مباهات و شکوه نمودن با خود آورده بود. روزی بخدمت و الاجاه کریم‌خان و کیل‌الدوله جم اقتدار عرض نمود که مقرر بفرما که سوارهای نامدار ایرانی بیایند و در میدان با سوارهای رومی جولانگری و جرید بازی نمایند و ایشانرا تماشا کن.

آن و الاجاه امر فرمود از همه سپاه، سوارهای چابک و چالاک از شهر بیرون آمده و آن و الاجاه با دبدبه پادشاهی نیز بیرون آمده و در میدان دم دروازه باغ‌شاه بزیر چتر خورشیدوار پادشاهی قرار گرفت و باطنطنه کوس و کورگه و نفیر کرائی سواران نامجو شروع نمودند بجولانگری و جرید بازی، هر سواری که بجانب عمر آقای بر نندار آقاسی رومی تاخت خود را در ورطه هلاکت انداخت یا مجروح یا مقتول شد.

و الاجاه کریم‌خان و کیل‌الدوله جم اقتدار دل‌تنگ شده فرمود محمد علی‌خان ولد محمد تقی خان قزلباش و عوض سلطان ولد نوروزخان زوله و امیر حسن خوش حکایت گنجعلی‌خانی آمدند و بترتیب از ضرب جرید آن دلاور رومی شکسته اعضا باز گشتند.

فرمود دو خواهر زاده اش طاهر خان و ولیخان که پسرهای محمدخان زند باشند با کلبعلی خان ولد شیخعلی خان زند بابر نندار آقاسی رومی بازی نمایند، اول کلبعلی خان با «بر نندار آقاسی» رومی شروع نمود بیازی کردن، بازی ایشان بطول انجامید و هیچیک غالب و مغلوب نگردیدند و هر دو بضرب جرید اسب همدگر را کشتند و چون شب شد بمکان خود باز گشت نمودند.

عالیجاه کلبعلی خان مذکور در آن شب خراطی را طلب نمود و گفت جریدی تراشیده و مجوف نمود و سرب گذاخته درویش ریخته و بر او پی پیچیده و گل میخ تیز فولاد بر سرش کوفته و علی الصباح چون حسب الامر خسرو جم اقتدار داراب رفتار دارا کردار بقانون روز گذشته، میدان آرائی و عرصه پیرائی نمودند و بیکه سواران اظهار فنون جولانگری و سواری خود نمودند .

عالیجاه کلبعلی خان هژبرصولت و برن دار آقاسی ازدها هیبت باهم بیازی نمودن مشغول شدند، عمر آقای برن دار آقاسی جریدی بجانب کلبعلی خان انداخت، آن عالیجاه دست خود را پیش روی آورد جرید بیشت دستش گرفت و پوست پشت دستش را تراشید .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار ازدور تماشا مینمود ، پنداشت که دست کلبعلی خان شکست، دست بردست زد و افسوس خورد که ناگاه کلبعلی خان نامور مانند شیر ژبان پنجه ور از دنبال برن دار آقاسی رومی تاخت و آن جرید پی پیچیده را بجانب آن دلیر شیر گیر انداخت، از روی سه چهار جامه سقر لاط راست بسوراخ مقعدش رفته و شکم و نافش را دریده و پاره کرده و سر زینش را برده و بال اسبش را تراشیده و از روی اسب بر زمین افتاد و رحلت نمود،

آن بیکه سوار نامدار رومی که در هیبت و صولت مانند فاروق اعظم و در پهلوانی و کاردانی مثل خال المؤمنین بود. بضر جرید عالیجاه کلبعلی خان زند بخلفای راشدین و امرای مؤمنین ملحق گردید، کل شیء هالك الا وجهه .

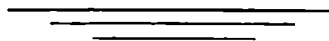
بعد ایلچی از روی حیرت انگشت بدنان گرفته از آن والاجاه پرسید که دیگر شما چنین سوار دارید، آن والاجاه فرمود سی چهل هزار از این سوارها داریم ایلچی عرض نمود بنمکت قسم که این سوار نخبه و زبده و سر آمد همه سوار های روم بود.

رستم الحکمای آصف تخلص نامدار مؤلف این رستم التواریخ

چنین گوید

چو کلب علیخان یل نامدار بسوی برن دار ازدر شکار

<p>همی راست بر مقعد وی رسید بیجستی بزین خویش بنهفته بود بیفتاد از مرکب او در مصاف که صد حیف فاروق ثانی بمرد وز آن مظهر نامداری دریغ عمر نیز بادش ز کردار شاد</p>	<p>بیفکند از روی مردی جرید بر ندار برزین چو بر خفته بود درون رفت و بیرون شد او را ز ناف بر احوال وی چرخ افسوس خورد از آن مفخر چاریاری دریغ ابوبکر و عثمان زوی شاد باد</p>
---	--

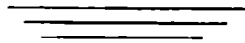


ذکر

یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه هدایت الله خان بیگلر بیگی بالاستقلال، کسری جاه و جلال رشت و لاهیجان و در محاربه مغلوب و مقید گردیدن و والیجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار از روی مروت و مردانگی چشم از تقصیرش پوشیده و جرمش را عفو نموده و ابواب شفقت و مرحمت بررویش گشودن و او را رقم و خلعت ایالت و حکومت رشت و لاهیجان عطا نمودن و این معامله دوبار اتفاق افتاد در عفو لذت‌یست که در انتقام نیست

در ایام فیروزی فرجام دولت با خیر و برکت والیجاه کریم خان و کیل الدوله ایرانمدار جم اقتدار که نقش سکه اش بر سیم و زر این بود برآستی و درستی. شد آفتاب و ماه زر و سیم درجهان از سکه امام بحق صاحب الزمان چند نفر از صنایع و سرهنگان ایران یاغی گردیدند و طغیان ورزیدند و اسباب تمرد و سرکشی بر بساط غرور چیدند آن سرور شیر مردان ایشان را بمردانگی بچنگ آورده و بالتفات و نوازش با ایشان سلوک نموده و بشمشیر احسان ایشان را سربزیر افکنده و ابواب لطف و عنایت بر روی ایشان گشوده از آن جمله عالیجاه هدایت الله خان بیگلر بیگی رشت و لاهیجان که از سپاه و لشکر و سیم و زر و در و گوهر از خان ترکستان بیش بود و در زبر دستی و نیرومندی و دلیری، تهمتن و روئین تن از او در خوف و تشویش بود، ناگهان طبل طغیان و تمرد فرو کوفته و ممالک را از آوازه طغیان درهم آشوفته سردار نامدار کثیر الاقتدار از ایل جلیل زند بالشکری خونخوار بفرمان والیجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کامکار، بمحاربه او رفته و بعد از گیرودار و جنگ و کوشش بسیار، آن خیره سر مغرور را مغلوب و اسیر و مقید نموده او را با کند

و زنجیر بدرگاه فلک اشتباه دارای جم اقتدار آوردند .
آن دارای بلندهمت جرم و خطایش را از همت والا عفو نموده و او را با
فرمان و اسب زرین یراق و خلعت گرانمایه، بیکلریبگی بالاستقلال حکمران
رشت و لاهیجان نمود. باندک زمانی باز بادغرور و نخوت در دماغش راه یافته و
مستانه دوباره در راه طغیان شتافته، باز از طرفین مثل سلوک اول و معامله نخست
اتفاق افتاد و همیشه کردار و رفتار آن و الاجاه با دشمنان مغلوب خود
چنین بود .



ذکر

داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه نصیر خان حاکم
بالاستقلال ولایت باوسعت و عظمت لار فارس و آخر الامر مغلوب شدن

عالیجاه نصیر خان حاکم مستعد مستقل شهر پر بلوکات و نواحی لار عظمت
آثار که چهل پنجاه هزار تفنگچی با تربیت که در شب تار چشم مور و مار را نشانه
مینمودند در تحت امر و نهیش بودند و قلعه های با متانت و استحکام بسیار را
مالک بود، باد غرور و نخوت در دماغش در آمده و بر قلعه کوه طغیان و سرکشی و
مخالفت امر و نهی پادشاهی بر آمده ، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
کامکار، عالیجاه اسکندر خان زوله واقف حضور خود را بالشکری آراسته سردار
نموده و عالی رتبت رفیع شان امیر حسن کنجعلی خانی را نایبش نموده و بجانب
لار روانه نمود.

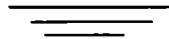
محاربه بسیار و مجادله بیشمار از طرفین بوقوع پیوست و قشون پادشاهی
در مکانهای با صعوبت پر خطر بسیار تلف گردیده و هیچیک از قلاع محکمه لار
مسخر و مفتوح نشده ، و الاجاه و کالت مآب جمشید جاه ، عالیجاه اسکندر خان
مذکور را طلب نموده و عالیجاه صادق خان زند برادر صلبی و بطنی خود را که
بیکلریگی همه ایران بود، با دستگاہ سلطنت و لشکر خونخوار بسیار و آتشیخانه
بیشمار بجانب لار روانه نمود و آن عالیجاه کمال سعی و اهتمام و جد و جهد در
باب تسخیر و تفتیح لار نمود و بجنگ و جدل و خصومت، مطلب و مقصد بحصول
نه پیوست .

آخر الامر بنده و مکر و حيله و تزویر و طرح الفت و مودت بر اهل لار
استیلا یافتند و عالیجاه نصیر خان را فرمانبردار و قلمرو لار را مسخر نمود و

چون عالیجاه نصیر خان در زور بازو و نیرومندی و دلیری و چالاکی در فنون سواری و تفنگ اندازی فرد کامل عدیم النظیر بود، کریم خان کرم پیشه جم اقتدار از او متوهم و در حذر بود، تحریک ضدش نمود و در کمال شیرینی بلطایف الحیل و رنگ و نیرنج از روی مصلحت ملکی آن عالیجاه را تلف نمود و اهل و عیالش را بشیراز آورده و در کمال خوبی و خوشی ایشانرا نگهداری نمود و دو پسر والا کهرش محمدخان و عبدالله خان را مانند فرزندان خود می پرورد و نوازش می فرمود و ناز ایشانرا در هر باب میکشید.

لادری

کسانی که بد را پسندیده اند ندانم ز خوبی چه بد دیده اند



ذکر داستان

یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه تقی خان درّانی در خطه دارالامان کرمان و تسخیر نمودن شهر کرمان را و مقتول نمودن عالیجاه خدامرادخان سردار کثیر الاقدار زند را که در شجاعت بیمثل و مانند بود

و از آن جمله در حدود کرمان عالیجاه تقی خان درّانی که در قوی جنگی و زبردستی و پهلوانی و کاردانی و صیادی و فنون سواری و شمشیر زنی و خنجر گذاری و نیز افکنی و تفنگ اندازی و چابکی و چالاکی و عیاری و حيله وری و نیرنگ سازی بیعدیل و بی بدیل بود، کیسه هائی که در آنها کلوله سرب و باروت داشت و بر کمر می بست هفت من بوزن شاه بود .

اتفاقاً آن دلیر شیر گیر، پلنگ نخجیر، در شکار گاه دوازده رأس گوروگوزن و آهوشکار نموده و بخدمت عالیجاه خدا مرادخان سردارزند، که حاکم دارالامان کرمان و حدود و بلوکات و توابعش بود از جانب والیاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقدار، پیشکش آورد .

عالیجاه خدا مرادخان زند مذکور احسان و انعامی باو ننمود و فراشانش کریبان آن نامور را گرفتند و بزور و ضرب و شتم رسوم گرفتند .

دیگر آنکه روزی عالیجاه خدا مرادخان مذکور بعزم تماشا و تفریح از شهر کرمان با دبدبه و طمطراق بیرون رفت ، عالیجاه علی مرادخان ولد قیطاس خان برادر خدا مرادخان در عقب خان عمومی خود سواره روان بود .

عالیجاه تقی خان درّانی مذکور در سر تخته پل خندق با عالیجاه علی مرادخان مذکور ردیف شد ، عالیجاه علی مرادخان مذکور تازیانه بسر اسب تقی خان مذکور زد دو دست اسب تقیخان مذکور بخندق فروشد ، تقی خان بچستی یال

اسب ولجامش را بقوت بر کشید و در خندق نیفتاد .

بسبب این دو رفتار زشت ناپسند، طبع آن دلاور غیور رنجیده ، از عالیجاه خدا مرادخان مذکور متنفر و متواری و روگردان شده و از شهر کرمان بیرون رفته و در سرحد خود از روی نخوت و غرور ، طبل طغیان کوفت و کرمان و حدودش را مانند دل عشاق درهم آشوفت و با دو سه هزار نفر سوار و تفنگچی بدور قلعه کرمان آمده و با عالیجاه خدا مرادخان سردار زند بنای محاربه و مجادله نهاد و چون عالیجاه خدا مرادخان مذکور با بخل آشنا و با سخا بیگانه و با صرفه جوئی و انتفاع یار غار و با امساک همخانه بود و در شهر کرمان دکانهای خبازی و بقالی و رزازی و علافی و قصابی بسیار گشوده و بلشکر آرائی میلی نداشت و لشکر پادشاهی، اسباب و آلات خود را از تهی دستی بجهت تحصیل قوت بعضی را فروخته و بعضی را بگرو داده ، در محاربه کوتاهی مینمودند و اهل شهر کرمان نیز از عالیجاه خدا مرادخان متنفر و با تقی خان مذکور مألوف و مربوط بودند .

غرض آنکه بعد از جنگ و جدال بسیار تقی خان مذکور با چند نفر از شب روان و بهادران و رندان چابک و چالاک بیباک در شبی از یکه برج شهر کرمان از روی فرصت خود و غفلت پاسبانان بالا رفته و پاسبانان را سر بریده و دروازه شهر را گشوده و شهر کرمان را مسخر نمود .

عالیجاه خدا مرادخان سردار زند مذکور که در دلاوری و زبردستی و پهلوانی یگانه آفاق و در شمشیرزنی و خنجر گذاری و کاردانی در زمانه طاق بود از این واقعه چون باخبر شد فی الفور مستعجلاً شمشیر برهنه با سپر بر سر دست گرفته و با اتباع خود از هر جانب میدویدند و های و هوی مینمودند و از لشکر خود امداد و کمک می خواستند، امدادش نه نمودند . تقی خان درانی از بالا سنگ آسیاچه بر سر آنعالیجاه افکنده و او را مانند دانه آرد نمود .

چون خبر اینداستان بعرض و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کرم پیشه کامکار رسید، عالیجاه علیخان تهمتن قوت و شجاعت شاهیسون را با سپاهی آراسته با دبدبه و کوکبه سالاری و آلات و اسباب سپهداری بجانب کرمان روانه

نمود بعد از محاربه و مقاتله بسیار از طرفین تقی خان درّانی مذکور عالیجاه علیخان مذکور را بگلوله تفنگ خود کشت و جسدش را بآتش سوخت لشکرش را متفرق و منهزم و برهنه نمود .

چون خبر این واقعه بعرض دارای ایرانمدار والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار رسید ، عالیجاه نظر علیخان زند را که در پهلوانی و رزمجویی و دلیری و چالاکی رشک سام نریمان و رستم دستان بود ، با لشکری آراسته پر خاشاکر جنگجوی بسیار با آتشخانه بی شمار و طمطراق سالاری و دبدبه سرداری و کوبه سپهداری بجانب کرمان مأمور فرمود ، آنعالیجاه باندرک زمانی بضر و زور و تسلط و اقتدار ، شهر کرمانرا مفتوح و مسخر نمود و بنهب و غارت لشکر داد و تلافی مافات نمود و تقی خان درّانی مذکور را گرفته و با کند و زنجیر او را بدرگاه فلک اشتباه دارای ایران مدار فرستاد ، چون او را بحضور والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار آوردند ، آنوالاجاه از روی داد گستری با وی خطاب و عتاب نمود و او در جواب عاجز مانده و سر بزیر افکنده آنوالاجاه بوی فرمود که از گناه تو گذشتم ، علی خان سردار شاهیسوئرا که با تو رفیق و هم پیاله بود و بیکه سواری بود که با هزار سوار برابری مینمود او را بنا مردی کشتی ، چرا او را بآتش سوزانیدی ، فرمود طناب بر گردنش افکندند و کشیدند ، او دست در عقده های طناب در آورده و بجانب خود کشیده از دو طرف بیست مرد که سر طنابرا بدست داشتند بر زمین افتادند .

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار از روی غیظ بعمله جات اشارتی فرمود که طناب را بکشید که بیکبار قریب به هزار نفر هجوم نمودند و طنابرا کشیدند و آن بیکه پهلوان نامدار را خفه نمودند و بیای دار افکندند .

نصیحت

ایدلاوران سرکش و ای سرهنگان با کش مکش هرگز بدولت و ثروت و حشمت و قوت و رشادت و شجاعت خود مغرور مشوید و با پادشاه عصر خود مخالفت ننمائید که بد مال است و از کردار تقی درّانی عبرت بگیرید که آن دلیر نامور

صیادی شیر گیر پلنگ نخجیر در میدان جنگ بر دو هزار نفر غالب و فایق میآمد، با پادشاه عصر مخالفت ورزید آخر الامر او را با دست بسته و احوال شکسته، خوار وزار با غلوزنجیر بدربار دارای ایرانمدار آوردند و چنین اتفاق افتاد که ذکر شد، بعد خسرو شیرین کار خوش اندیشه، دارای ملك آرای والا همت کرم پیشه، کریم خان و کیل الدولة فیروزمند شاهپسند زند، جم اقتدار کامکار، از روی حکمت و مصلحت ملکی عالیجاه رفیع جایگاه دوات و اقبال همراه، عزت و جلالت دستگاه، عمدة الأعزة والأعیان، قدوة الحکام، سلاله السادات والنجباء، نتیجه موالی العظام، حاکم پادشاه منش، سرور سلطان روش، شاهوش با داد و دهش، سید ابوالحسن خان کهکی را که مداخل و منافعش از جانب هندوستان از مریدان فدوی اخلاص نشان، بیش از حساب و در طریقه جود و سخا و کرم، معن نامدار و حاتم معظم در نزد آن بزرگوار محترم مانند قطره در نزد بحر اعظم بوده و عقده گشای اهل عالم در هر باب و در حسن اخلاق مانندش در عالم نایاب و مثل سلاطین کامبخش و کامیاب بوده، بیگلربیگی حکمران دارالامان کرمان و بلوکات و حدود و نواحی و توابعش نمود و تعریف حسن سلوک آن سید بزرگوار جلیل المقدار با سگان آن مملکت و اهل آن دیار برکت آثار از حد تقریر و تحریر بیرون می باشد.

ذکر داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه ذوالفقارخان خمه

عالیجاه ذوالفقارخان افشار خمه که در رزم جوئی و پرخاش گری افراسیاب زمان خود بود با والجاه کریم خان و کیل الدولة جم اقتدار بنای مخالفت نهاد و آغاز سرکشی نمود و خسروانه لشکری بیاراست و در پی تسخیر ولایات، مردانه از بلده زنجان برخاست.

والاجاه و کیل الدولة زند مذکور عالیجاه علی محمد خان شیر کش خواهر زاده خود را با سپاهی آراسته بمحاربه آن خیره سر نامور مأمور فرمود، معظم الیه بعد از طی مراحل چون مقابل آن یاغی طاغی نامدار آمد و چنانکه شاید و باید از دو طرف لوازم محاربه و مقاتله بجای آوردند، عالیجاه ذوالفقارخان نامدار

افشار مذکور که در حقیقت در میدان رزم با دو هزار سوار برابری میکرد ، شمشیر آبدار از غلاف بیرون کشیده و بجانب عالیجاه علی محمد خان مذکور حواله نمود آنعالیجاه شمشیر خود را بر شمشیرش زد و آنرا مانند خیار بدو نیمه نمود، ذوالفقار خان مذکور نیزه خود را بجانب علی محمد خان زند مذکور حواله نمود ، آنعالیجاه نیزه را از دستش بیرون کشید و چون میخواست او را نکشد و زنده بگیرد ، آن نیزه را بر سینه اسبش فرو نموده و از اسب او را بزیرانداخت و پیاده شد و بزور بازو و نیروی سرینجه او را گرفت و بازوهایش را بست و فرمود لشکر شکست خورده اش را برهنه نمودند و رها کردند و ذوالفقار خان مغلوب مذکور را با کند و زنجیر بدر بار و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار آوردند. آنوالاجاه از فرط مروت و رأفت از جریش درگذشت و او را نوازش فرمود و او را خلعت و رقم حکومت خمسه و زنجان عطا نمود و با دل خوش او را بجانب زنجان روانه نمود، باز باندک زمانی چنین فعل ناپسندی از او بظهور رسید باز از طرفین مثل معامله زشت و زیبای اول اتفاق افتاد .

یا الله

بسمه تعالی

یا الله

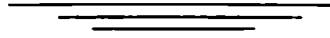
ذکر داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه تهمتن قوت ،
گودرز هیبت ، بیژن شوکت، حیدر خان بختیاری و در دز رفتن

دیگر آنکه، عالیجاه یکه شیربیشه دلاوری نهنک دریای بهادری حیدر
خان بختیاری سرایل طایفه چهار لنگ ، از روی غرور و نخوت از فرمان
لازم الاذعان والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند شیرگیر همت بلند،
نمرد ورزید و سرکشید و بر بالای کوه عظیمی در دز محکمی که در متانت مانند
آن در همه عالم یافت نمیشد ، جای گرفت و شروع نمود براه زنی و چنان
مکان صعب خطرناکی داشت که چاره او بهیچوجه من الوجوه با عقل صورت پذیر
نبود .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، عالیجاه علی محمد خان شیر کش
زند بالشکر بسیار و آتشخانه بی شمار و دبدبه سرداری و کوبه سالاری بجانب آن
کرد مأمور فرستاد، عالیجاه علی محمد خان مذکور هر چند اندیشه نمود و چنان
دانست که چاره آن کرد نامور را بلشکر و آتشخانه و ضرب و زور نمیتواند نمود،
روزی از روی مردانگی و فرزاندگی آلات حرب از خود گشوده و دامان بر کمر
زده و از لشکر گاه خود تنها بیرون آمده و از آن کوه گردونسای بالا رفته ،
بلطایف الحیل بسیار او را با عزت داخل دز نمودند و با عالیجاه حیدر خان صافحه
و معانقه و بر سر سفره نشستند و با هم طعام خوردند و عالیجاه علی محمد خان آن
کرد نامور را مستمال و خاطر جمع و مطمئن القلب نموده و او را از دز بیرون آورده
و از کوه برادروار بزیر آمدند و بدرگاه عرش اشتباه و دربار معدلت مدار و آستان

برکت نشان دارای ایرانمدار خسرو جم اقتدار والجاه کریم خان وکیل الدوله
کامکار شرفیاب گشتند.

آن خسرو والاهمت مالکرقاب چشم از جرم و خطای آن کرد نامور
پوشیده و اورا نوازش بسیار نموده و اورا سراپا مخلص و مشرف کرد.



بسمه تعالی

ذکر داستان یاغی گردیدن و طفیان ورزیدن عالیجاه میر معنای (۱) جنگی
بر خاشجوی خونریز، با عالمی درستیز، غیور متعصب در جزیره خارک

دیگر آنکه، عالیجاه میر معنای سفاک بی باک که لباسش همیشه قدک کبود
ویک فوطه ریسمانی بر سر و یکی بر کمر داشت، اما غلامان چابک و چالاک
خونریز دلیر جنگی بسیار داشت، همه زربفت و اطلس و دارائی و ایجه و قصب
سقر لاط پوش و همه با آلات و اسباب و یراق زرین مرصع بجواهر بوده اند و
هریک صاحب لقبی بوده اند، چنان غیوری بود که زنان و دختران خود را در دریا
غرق نمود که مبادا بعد از او در دست دشمن اسیر شوند.

غرض آنکه، آن غیور بی باک، جزیره خارک را مقر خود نموده و از روی
غرور و نخوت با سلطان ایرانمدار، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
آغاز سرکشی نمود و در روی دریای عمان کشتی‌ها و غراب‌های هندیان و سندیان
و رومیان و فرنگیان و غیر ایشان را بزور و تعدی و ستم تسخیر و ضبط و تصرف
مینمود و اهل هفت کشور از سرقت و شلتاق او بستوه آمده بودند و قدرت بر
دفعش نداشتند.

و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار در دو نوبت دو سردار نامدار
با لشکری خونخوار فرستاد که دفع وی نمایند، از وی و سپاهش شکست یافتند
و برهنه شده بازگشت نمودند و از اموال هفت کشور، آن فتنه‌گر آشوب طلب،
جزیره خارک را مملو و لبالب کرده بود.

اتفاقاً در آن حیص و بیص ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگلیز بدر بار

معدلت مدار والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار زند آمد ، آنوالاجاه مدتی اورا طلب نمود و بنزد خود اورا حاضر ساخت ، وزرا بخدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده ، چرا اورا بحضور خود طلب نمیفرمائی ، فرمود اگر با پادشاه ایران مهمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولت ایرانیم پادشاه ایران ، شاه اسماعیل است و در قلعه آباده میباشد ، ایلچی را بخدمت او ببرید و کارش را انجامی بدهید و اگر با ما کاری دارد ، ما با وی کاری نداریم .

بعد از مباحثه بسیار بوزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نموده اید ، مطلب و حاجت ایشان چیست ، عرض نمودند که مطلب و حاجت ایشان آنست که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیه ها و تحفه ها بحضرتش آورند و بالیوس^۱ ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند بایران آورند و مهمسازی اهل فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد .

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را ، میخواهند بریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند ، چنانکه ممالک هندوستان را بخدعه و مکر و تزویر و نیرنگ و حيله و دستان بچنگ آورده اند و مانند رستم دستان بدو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غریب و فرمود ، ما ریشخند فرنگی بریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را بهیچوجه من الوجوه احتیاجی بامتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست ، زیرا که پنبه و پشم و کرب و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه میباشد . اهل ایران هرچه میخواهند خود بیافند و بیوشند ، و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد ، شکر مازندرانی و عسل و شیر و انگوری و شیر و خرما اهل ایران را کافیت ، بعد فرمود عالیجاهان آقامحمدخان قاجار و آزاد

۱- نمایندگان محلی دول اروپائی را در بنادر ایران و عثمانی «بالیوز» می نامیدند .

خان افغان و شهباز خان دنبلی و خوانین باجاه و تمکین زندو امیر گونه خان افشار و اسماعیل خان قشقائی را حاضر نمودند و روبجانب و الاجاه آقامحمدخان قاجار نمود و فرمود، ای سلاله سلاطین نامدار وای نتیجه خواقین کامگار، ماتورا در عقل و زیر کی بهتر از پیران و یسه وزیر شاه افراسیاب میدانیم، آیا مقصود فرنگیان از آمدن بجانب ایران و ارمغانی از برای فرمانفرمای ایران آوردن چه چیز است ؟

آن و الاتبار بعد از تأمل سر بر آورد و فرمود من مثالی بیان میکنم رندانه و عارفانه ، عقلا از آن درك مقصود نمایند. بعضی رندان و الواط و او باش که عاشق اطفال ارباب دول میشوند و دسترسی بایشان ندارند، بتزویر و مکر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار مینمایند و برسبیل مصلحت کار خود اگر خورد سال باشند ، ایشان را بقوچ جنگی و خروس جنگی و کبوتر های رنگارنگ و بنجشک دست آموز و قام و گلوله سنگ تراشیده ، از برای بازی و امثال این چیزها می فریبند و باخود رام مینمایند و از ایشان کام خود حاصل مینمایند و اگر بحد بلوغ و تکلیف رسیده اند و شهوت برایشان غالب باشد، ایشان را به سیاه چشمان گلر خسار شیرین سخن و سر و قدان نذر و رفتار، نسرین بدن و بز مگاه آراسته و جام شراب لعل قام از دست ساقی سیم اندام و آواز خوش و نغمه های دلکش دف و رباب و چنگ و چغانه و بربط و طنبور فریب میدهند و در حالت مستی از ایشان بکام دل خود میرسند، خیر الکلام ماقل و دل، دیگر اختیار با و الاجاه و کیل الدوله کاردان صاحب اختیار است .

و الاجاه و کیل الدوله هوشیار رو بجانب امرأ و خوانین و ارباب حل و عقد نمود و فرمود، در این باب چه میگوئید. همه ایشان بالاتفاق تصدیق و تحسین قول و مثال خان و الاتبار آقامحمدخان نمودند، پس رو بجانب وزرا نمود و فرمود شما در این باب چه میگوئید و در این کار شمارا چه بخاطر میرسد، جمله ایشان بالاتفاق تکذیب قول آقا محمدخان و تنفییه او نمودند .

و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، رو بجانب وزرا غضبناک، باعتبار

خطاب نمود که این مثالی که آقا محمد خان بیان نمود، حقا که مثال لقمانی و قول افلاطون نیست و ما را از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نمود، اگر شما ما را لری بی فهم و تمیز شناخته اید نه چنین است اشتباه کلی نموده اید، فرمانفرمائی با سفاقت و ضعف عقل درست نمی آید، همیشه عقل و افهم اهل زمان فرمانفرمای آن زمان میشود و عقلا از قبیل شما اشخاص را خر محیل میخوانند و رفتار و کردار شما بر رفتار و کردار موش میماند، زیرا که دانایان بچشم خود دیده اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم با هستگی بخانه خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده اند که موشی بیشت خوابیده و تخم مرغ را بر سینه خود با چهار دست و پا گرفته و موش دیگر دم آن موش خفته را گرفته بدن دان و کشیده و به سوراخ برده و نیز دیده اند که شیشه پر از روغن بتدریج پراز ریک شده یعنی کم کم ریک در شیشه افکنده و روغن بالا آمده و آنرا خورده تا آنکه شیشه خالی از روغن و پراز ریک شده و از امثال این حیلها بسیار از موش دیده اند، آیا از دیدن این حیلها از موش، عقل که اشرف مخلوقات است آنرا بموش حمل میتوان نمود و موش را عاقل میتوان خواند، گویا حمالان و تون تابان این مطلب را نیک فهم نموده اند، که فرنگیان همچنانکه هندوستان را بمکر و حیل و خدعه و تزویر و دستان ورنک و نیرنک مسخر نمودند و مالک و متصرف شدند آنرا، میخواهند ایران را نیز مالک و متصرف شوند و آنرا بمکر و حیل مسخر نمایند و اگر چنانچه با خود فکر مینمائید که فرنگی صاحب حسن سلو کست و شما در همه جا از برای خود نانی پخته باشید و اگر فرنگی بر ایران غالب و مسلط گردد شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود نه چنین خواهد بود، اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی گردند، العیاذ بالله همه شمارا خائن می شمارند و میکشند و احدی از شمارا زنده نخواهند گذاشت و دلیل این قول آنست که فرنگی از ترس ایرانی با هندوستانی مدارا و خوش سلوکی می کند، اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود بخاطر جمعی و اطمینان قلب، اسلام را بر میاندازد و اکابر و اشراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و زار میسازد و چنین بدانید که فرنگی به عقل و

تدبیر و زیرکی هندوستان را بچنگ آوردند نه بزور و مردانگی و فرمود الحمدلله، که امروز امیدوار شدم که بعد از من کسی هست که تواند زن و فرزند ایرانی را از شر دشمنان نگهداری کند.

باز رو بجانب والاجاه آقامحمدخان نمود و فرمود ای مرد فرزانه هوشیار گرانمایه، در این باب ایرانرا بچه چیز تشبیه میتوان نمود و فرنگی را بچه چیزی گفت، ایران مانند استری نیرومند چموش و فرنگی چون فیلسوف کاردان پرهوش میباشد و براستر چموش نمیتوان سوار شد مگر بلموم و تدا بیر. همه امرا و وزرا و صنادید تصدیق و تحسین آن فرزانه پاک نهاد کردند.

پس والاجاه و کیل الدوله جم اقتدار، بآن امیر نامدار والاتباب فرمود ما با این ایلچی فرنگی بچه قسم رفتار نمائیم که مصلحت ایران و اهلش در آن باشد، گفت پیشکش ایشانرا باید قبول کرد و دو برابر پیشکش ایشان باید بایشان انعام داد و در حضور ایشان پیشکش ایشانرا باید بساربانان و قاطرچیان و فرایشان و تازی کشان بخشید و باید میدان جولان گری بیارایند و از هر طایفه سوارهای چست و چابک و چالاک زبردست در آنجا هنرهای خودرا بنمایند و فرنگیانرا در در آنجا حاضر نمایند، که هنرهای ایشانرا تماشا نمایند و بعد ایشانرا مرخص فرمایند و رقمی بمیر معنای بندری بنویسند که در دریا همه ایشان را بکشد و ایلچی را با پنج نفر زنده بگذارد، اما گوش و دماغ ایشانرا ببرد و کشتی ایشانرا بایشان و اموالشان رها کند، امرا و خوانین همه تصدیق و تحسین آن والاتباب نمودند.

پس والاجاه کریم خان و کیل الدوله زنده همت بلند، بامرا و خوانین فرمود هر چه این فرزانه هوشمند گفت مانند نقش بر سنگ دردم جا گرفت، پس ایلچی فرنگی را طلب نمود و در کمال کبر و نخوت و بی التفاتی باوی با واسطه مکالمه نمود و ارمغانی و هدایا و پیشکش ایشانرا بساربانان و قاطرچیان و تازی کشان بخشید و دو برابر پیشکش ایشان بایشان انعام نمود و در روز دیگر حسب الامر عرصه چوکان بازی و میدان جولانگری بیاراستند و ساحت دلکشای اسب تازی

و جرید بازی بیپیراستند و گردان نامی و دلیران گرامی و دلاوران قوی بازی چالاک و پهلوانان رزمجوی دلاور بیباک در آنجا بر تکاوران صحرا نورد و ستوران بادپای بر فلک بر آورنده گرد حاضر آمدند و بآئین مردی و مردانگی هنرها از چوگان بازی و جرید اندازی و از کمان سخت، تیر بر نشانه زدن و از حلقه بیرون نمودن و نیزه بازی و از تفنگ باقسام گوناگون نشانه زدن و از شمشیر آبدار هنرها نمودن و از فلاخن بضرب سنگ میخ در دیوار فرو نمودن، نمودند.

از آنجمله امیر و الا تبار عالیجاه رضا قلیخان قاجار، برادر و الاجاه آقا محمدخان مذکور، تیر از دو تابه آهن پیران بیرون نمود و عالیجاه مصطفی خان قاجار برادر و الاجاه آقا محمدخان مذکور شتر را با یکجفت زنبورک که در زیر جهازش بسته بودند، بدو نیمه نمود با شمشیر آبدار و جعفرخان برادر زاده و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، زنبورک را مانند قلم دبیران بر زانو نهاده و بشکست و عالیجاه علی محمدخان شیر کش خواهر زاده و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، اشتری را که در زیر جهازش یکجفت زنبورک بسته بودند بیکضربت شمشیر آبدار آتشبار بدو نیمه نمود و عالیجاه طاهرخان برادر علی محمدخان مذکور که نوجوان بلند بالای خوش صورت قوی هیکل زبر دست پر قوتی بود از اسب بزیر آمده و عالیجاه ولیخان برادر خود را که مانند تهمتن بر اسب بی نظیری سوار بود، بزیر شکم اسبش در آمده و شانه خود را بزیر شکم اسبش نهاده و بیکدست و یکپای آن اسب را گرفته و از زمین بلند نموده و بسرعت روان شد و مرسلخان مافی، جرید پی پیچیده درونش سرب گداخته ریخته، گل میخ سر تیز فولاد بر سرش کوفته، چنان بر تابه آهن زد که مانند کاغذ سمرقندی آنرا پاره کرده و بیرون رفته و عالیجاه محمد علیخان نواده خانجان خان قزلباش که نوجوانی سیاه چرده و کوتاه قامت و لاغر میان قوی بازو و چست و چابک و چالاک و زیرک و رند و شیردل و پیل زور و لاابالی و بیباک بوده، در ناختمن اسب بدو پا بر زین ایستاد و بر پشت زنده پیل جستن نمود، فیل بان بزبان هندی بفیل گفت او را بگیر، فیل خرطوم بجانب او دراز کرد، وی سر خرطوم آنرا گرفته

چنان تکانی داد که خرطوم پاره شد و کمر بند فیل بانرا گرفته و او را در میدان انداخت و از پشت فیل بر زمین جست و بر اسب خود قرار گرفت و ویس بابا خان ولد پیرجان خان بوالحسنی چهار نعل را بر روی هم مانند کاغذ پاره نمود و دو پای خود را در رکاب دو اسب نموده و هر دو را ردیف هم می تاخت و جریدمی انداخت و محمد علیخان هداوند از طرف راست و چپ هشت شمشیر بر کمر می بست و پا در رکاب و هر دو دست بر کمر، سوار اسب بیجا یکی میشد و الله و بر دین خان چتر دار باشی ولد جلیل خان افشار، نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده و نیزه را بجانب او انداخته جریدوار چنانکه نارنج را از کف دست آن شخص برده و آسیبی بدست آن شخص نرسانده و از این قبیل کارها و هنرها بسیار نمودند .

پس و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، از روی کبر و نخوت ایلچی را مرخص فرمود و رقمی در باب فرنگیها چنانکه شاید و باید بمیر معنای مذکور با خلعتی فاخر گرانمایه فرستاد و چون ایلچی مذکور بدریارسید و در کشتی داخل شده و کشتی را داخل دریا نمودند و میر معنای مذکور بزیارت رقم قدر توام و خلعت پادشاهی شرفیاب و سرافراز گردید، رقم را از روی ادب بوسیده و بردیده مالیده و بر سر خود نهاده و بر مضامین مصلحت آئین آن مطلع گردیده و از روی فخر و مباحات آن خلعت را زینت برودش خود نموده و حسب الامر دارای ممالک آرای زند، چند نفر از غلامان خونخوار خود را که در خونخواری از گرگ مردم خوار، یرگزندتر بودند بسالاری زبردستی که نام وی کاظم بیخدا و نایبش لاجین عفریت اندام بود، حکم نمود که بروند و کشتی ایلچی را مسخر کرده حاضر نمایند .

ایشان بفاصله ده روز کشتی فرنگی مذکور را حاضر نمودند و همه فرنگیها را کشتند و در دریا انداختند حسب الحکم او مگر ایلچی و پنج نفر از مقربین وی که گوش و بینی ایشانرا حکم کرد بریدند و ایشانرا با اموالشان مرخص نمود که بجانب فرنگ رفتند و باندک زمانی از جانب فرنگ و هند لشکری بسیار، زیاده از حد با آتشخانه بیشمار باهای و هوی بعزم تسخیر ایران آمدند و بیندر عباسی فراهم آمدند .

چون این خبر بعرض خسرو جم اقتدار و کیل الدوله کی اعتبار رسید، متغیر گردیده روبجانب وزرا نموده و فرمود در این باب چه میگوئید و چه باید کرد وزرا از روی تکبر عرض نمودند که ما نخست بخدمت تو آنچه مصلحت دانستیم عرض نمودیم، تو برخلاف دستوری و خواهش مارتار نمودی و نتیجه آن اکنون بظهور رسید، دیگر ما بعد از این دخل و تصرفی در امر پادشاهی نخواهیم نمود.

پس آنوالاجاه روبجانب خان والانبار آقامحمدخان فاجار، نمود و فرمود ای خیر خواه دولت ایران بما راهنمایی نمودی و ما متابعت تو کردیم و اکنون فتنه و فساد عظیم برپا شده و لشکری بسیار از فرنگک و هند بیندرباسی آمده اند چه کار باید کرد، والاجاه معظم الیه با فکر و تأمل چنین تکلم نمود که مصلحت چنانست که از جانب وکیل الدوله رقمی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستاده شود و محاربه فرنگی را بوی محول فرمایند که میر معنای دفع فرنگیان خواهد کرد، پس همه امرا و خوانین تصدیق و تحسینش نمودند وزرا از روی تمسخر و استهزاء تکذیبش کردند.

پس والاجاه وکیل الدوله زند همت بلند هوشیار، از سر کار خود فرمود رقمی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستادند و مضمون رقم آنکه ما در اینوقت محاربه فرنگی را بتو اگذاریم و این خدمت را در دولت ایران بتو محول فرمودیم، بهر قسمی که در قوه تو هست و مقدورت میشود دفع این ابلیس و شان پرتلیس را بکن.

چون رقم قضایم والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار بمیر معنای غیور نامدار مذکور رسید، آن رقم را با صد گونه ادب بوسید و بر دیده مالید و چون تاج بر سر نهاد و بر مضامین خیریت آئینش واقف گردیده، فی الفور سیصد نفر از ملازمان جنگی خونریز خود را چادر شب زنانه بر سر نموده و در زیر آن، همه یراق حرب بر خود بسته و هر یک یکجفت طپانچه از پیش و پس بر کمر زده و یک تفنگک کار استاد بردست گرفته و در کشتی نشستند و آن کشتی را بجانب بندر مذکور روان نمودند و میر معنای با دو بیست غلام جنگی خود در

کشتی دیگر نشسته و در دریا از عقب ایشان روان شد چون نزدیک به بندر رسید فرنگیان از دور بادوربین نظر کردند دیدند کشتی پرزنی میآید ، طمع خام بر ایشان غالب آمده بسبب تسکین شهوت خود خوشدل شدند و وجد مینمودند و میرقصیدند و می گفتند بی بی بسیار میآید و در بندر را کشودند .

چون آن کشتی بکنار آمد ، آن رندان خونخوار مکار عیار پر تلبیس را داخل بندر نمودند ، ناگاه آن یلان بیکبار بجانب فرنگیان شلیک نمودند و جمعی کثیر از فرنگیان و هندیان کشته گردیدند و ناگه کشتی میرمعنای غیرخونریز در رسید و بکنار آمد و میرمعنای نامور باغلامان خونخوارش شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و مانند کمرکان که در کله کوسفندان اوفتند ، در آن فرنگیان اوفتادند و همه ایشانرا کشتند و در دریا انداختند و سالار ایشانرا با چند نفر از سرهنگان ایشان امان دادند و گوش و بینی ایشانرا بریدند و ایشانرا بجانب فرنگ و هند روانه کردند .

پس چون این خبر به هندوستان رسید های وهوی در آنجا افتاد و ولوله در میان آنسرمین افتاد و فرنگیان بلشکر آرائی مشغول شدند و اراده کردند که بجانب ایران لشکری بیکرانه روانه نمایند و از روی زیرکی از هر طرف جاسوسان گماشتند و از اخبار جاسوسان چنین احساس نمودند که هندیان هم اتحاد و اتفاق نموده اند و باهم چنین کنگاش کرده اند که در هنگامی که در برابر لشکر ایرانی صف کشیده بایستند شمشیرها در غلاف نموده بایرانیان ملحق و مع شوند و آنگاه شمشیرها از غلاف بر آورند و از فرنگیان پن مکر و حيله و تلبیس بدتر از ابلیس دمار بر آورند .

پس فرنگیان متنبه شده از روی مصلحت ملکی آب بردباری از جویبار تحمل بکف تامل بر آتش جهانسوز غیظ و غضب ریختند و فتنه عالم آشوب سرکش را بزیر لحاف مصلحت ، بافسانه خوانی نیرنگ بخواب نموده و مانند شیر و شکر با قرار و آرامش باهم آمیختند و زندگی را منت دانستند و جنگ و جدارا متروک و موقوف داشتند و بمکانهای خود باز گردیدند.

لمؤلفه

بنازم بایران و مردان آن	فرنگی ز ایران چو ترسان شدی
زایران و اهلش هراسان شدی	ز تشویش، آن قوم ابلیس وش
چو ایران شنیدند کردند غش	دوانگشت کردند در گوش هوش
که تا نشنوند اسم ایران بگوش	نمودند آن قوم دیده زیان
همی وصف شمشیر ایرانیان	که ایران زمین معدن رستمست
چو هر مرد ایران بعالم کمست	فرنگی پراز مهر و خالی زکین
بهندی ز تشویش ایران زمین	چو ایران سر هفت کشور بود
بپایش فلک را همی سر بود	جهان مقتخردان بایران زمین

اما بعد چون خبر این شیرین داستان از جانب فرنگیان پرمکرو نیرنگ و دستان و شهر آشوبی مردان فتنه گر هندوستان، بعرض والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبارا ایران مدارزند، رسید فرمود بزمگاه عیش و عشرت آراستند و رامشگران دلربای جانفزارا خواستند و ساقیان ماه طلعت شیرین حرکات، جام بلور باده کلگون بدور انداختند و شاهدان سمنبر سیمین بناگوش را از باده ناب سرخوش نمودند و گرم جلوه گری و رقاصی و دست افشانی و پای کوبی ساختند و آواز مغنیان نغمه پرداز دلکشای جان پرور از هر طرف برآمد و برفلک نوای طرب بخشای زیر و بم دف و نقاره و نی و چنگ و عود و رود و بریط و موسیقار و رباب جانبخش روح پرور آمد.

والاجاه کریم خان وکیل الدوله شیرگیر جم اقتدار کی اعتبارا کاردان با تدبیر از پیمودن چند جام باده ناب کلرنگ سرخوش و تر دماغ گردیده و نوعروس زیبای بخت فیروز را در آغوش و شاهد دلارای اقبال بی زوال را در بر کشیده ناگاه از جای برخاسته و شمشیر آبدار آتش فشان ازدها پیکر را بر میان بر بست و عمودگران فولاد بدست گرفته و مانند طاوس مست از بزم بیرون آمده و بر اریکه زرین برمسند فرمانفرمائی بر نشست و وزرا و امرا و خوانین و باشیان را

طلب نمود و باعتبار رو بجاناب وزرا و ارباب قلم نمود و ایشانرا بسیار دشنام گفت و با غیظ و غضب مانند شیر تر خروشان بر آشفت و فرمود ای قلتبانان زن جلب و ای کهنه دویتان^(۱) آشوب طلب آیا در این داستان که روی داده مرتبه خود را شناختید و دانستید که در امور مملکت داری از شما چه کار سازی میشود ، بنای نمک حرامی گذارده اید احسان و انعام ما شما را بس نیست که مایل فرنگی شده اید و همچنانکه وزرای هندوستان از راه خام طمعی و کودنی و حماقت به پادشاهان خود نمک بحرامی و خیانت نمودند و فرنگی را غالب و مستولی و مسلط بر هندوستان نمودند و خود را در ورطه ندامت و هلاکت انداختند ، شما نیز اراده نموده اید که فرنگی را بر ایران مسلط نمائید .

الحمد لله والمنه که طعن و ملامت شما بر ما راست نیامد و شما بدانید که بهیچوجه من الوجوه ما را بخدمتگذاری شما احتیاجی نیست و هر تون تاب و حمالی را که ما بیاوریم و او را اسباب بزرگی بدهیم و مربی و مشوق او بشویم از شما بهتر خدمت بما خواهد کرد و از شما اجل و افضل خواهد شد و حساب اموال ما را نویسنده های دکانهای خبازی و بقالی و علافی بهتر از شما میتوانند نگاهداشت و بجلاها فرمود که طناب بگردن ایشان بندند و ایشان را خفه نمایند ، امرای نیک سیرت با کمال عجز و انکسار شفاعت ایشان نمودند و عرض نمودند که خداوند عالم تو را بشایستگی و کرانمایگی بر اهل ایران سروری و مهمتری و سالاری داده و در حقیقت بر سر اهل ایران ظلّ اللهی و بیشک پادشاهی .

حافظ

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی جرم نموده عفو کن و ما اجرا ببخش
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پس آتش خشم آنوالاجاه از آب شفاعت خاموش شد و شفاعت و التماس امر را قبول نموده و از جرم ایشان در گذشته و ایشانرا نصیحت های عاقلانه نمود و فرمود ، اگر ما را لری بی فهم و ادراک شناخته اید اشتباه کرده اید ، ماحق و باطل را نیک شناخته ایم ، فرما نفرمائی امری

۱- دوی ، بمعنی حیلور و مکار و غدار (ناظم الاطباء) .

بسیار عظیم است میدانم که خداوند عالم که پادشاه حقیقی همه پادشاهانست در روز قیامت کون و فساد همه ممالک و نیک و بد همه بلاد مجروسه را از پادشاه آن ممالک و بلاد خواهد پرسید، همچنانکه ما نیک و بد هر ولایت را از حاکم آن ولایت می پرسیم و باد بگری کاری نداریم .

ملوک صفویه انارالله برهانهم وجعل الجنة مثویهم، همه موافق عقل و تمیز و مطابق عدل و حساب و احتساب بزم آرائی و باده پیمائی نمودند و بضر بشمشیر آبدار دشمنان ملک و ملک را برانداختند و خلایق را از شر اعدا آسایش و آرامش دادند و همه ایران را مانند بهشت آراسته معمور و آباد ساختند و در پادشاهی و اسلام پناهی شهره آفاق و در حسن سلوک هر یک در میان ملوک عصر خود خسروی طاق شدند و شاه و الاجاه جمشید نشان ، شاه سلطان حسین علیه الرحمه پادشاهی بود در کمال خوبی و نهایت محبوبی و غایت مرغوبی و اسباب و آلات و ادوات و دستگاه پادشاهی و دبدبه و طمطراق و الاجاهی و کوبه و استغنائی جهان پناهی اورا، در ربع مسکون هیچ پادشاه و الاجاهی نداشت، از آداب و رسوم ملوک سلف دست برداشت و ترک سنت و قواعد و قوانین آبا و اجداد خود نموده و ملاها و خر صالحان و زاهدان و سالوسان در مزاجش رسوخ نمودند و وی را از شاه راه پادشاهی و مملکت پناهی بیرون و در کربوه خر صالحی و زاهدی داخل نمودند و آنو الاجاه دم از تقوی و طاعت و عبادت میزد و زهد و ورع میفر وخت و بالاضطرار ترک حسن سیاست در ریاست نمود و چون مخالف عقل و دانش رفتار نمود، مجبوراً براهنمائی ارکان خیانت کار دولتش و نتوانست چاره ایشان نمود و آخر الامر جاننش و عرضش و اموالش و اولادش و دولتش و ثروتش همه در معرض هلاکت و تلف در آمدند و بتدریج ایران بیحد آباد، بی نهایت معمور، چنان از کشمکش جباران و از ظلم و جور ستمکاران ویران و خراب و بی آب و تاب گردید که تا نفخه صور و یوم النشور مانند اول معمور و آباد نخواهد شد، لاجرم از روزالست بر بکم مستوفی دیوان قضا و قدر حسب الامر سلطان عقل کل که فرمانفرمای عالم تکوین و ایجاد و جهان اضداد پر کون و فساد است، قلم صوم و صلوة و زهد و تقوی

را از صفحه وجود ذیجود ملوک نیکو سلوک برداشت و منشی فطرت از خامه حکمت بفرمان اولوالامر لب سلیم دستور العمل ملوک و سلاطین و خواقین را در دفتر عدل و احسان و قسط و انصاف و تمیز و حل و عقد و نظم و نسق و حساب و احتساب و رتق و فتق و حسن سیاست و اسعاف نگاشت و طاعات و عبادات ایشان بعد از فراغ از امور و مهمات و مشاغل ملکی در حالت جمعیت حواس مقرر شد. و موافق آیه کریمه **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم**، اطاعت ایشانرا بر قاطبه ناس واجب و فرض و متحتم نموده و هر يك از ایشانرا پاسبان غنی و فقیر و پناه خاص و عام و نگهدار قوی و ضعیف و متوجه جمیع طوایف و شعب و قبایل و متکفل کافه امم کرده، پس سلطان باید که روز و شب دائماً بفکر سپاه کشی و لشکر آرائی و ممالک پیرائی و رعیت پروری و در اندیشه نظم و نسق و حل و عقد امور و مهمات و دادگستری باشد و از کلی و جزئی نیک و بد ممالک و خیر و شر ممالک آگاه و با خبر از دقایق امور و حقایق احوال خاص و عام بلا اشتباه باشد و فی الحقیقت موافق انصاف، پادشاهان میباید بیش از دیگران بعبادت و طاعت حضرت رب الارباب، از روی اخلاص کامل بکوشند، زیرا که نعمتهای نامتناهی الهی بر ایشان بیشتر و تمامتر است و بیشتر و بهتر از دیگران میخورند و مینوشند و می کنند و میپوشند، لکن چون امور پرخطر جهانبانی، بیش از حد و احصا و مهمات پر تشویش سلطانی و مشاغل و اعمال و افعال فرمانفرمائی نامعدود و بی منتها است و بار سلطنت بسیار عظیم و گرانست و شاهراه جهانبانی بیکرانه و بی پایانست و نفس حیوانی از رنج بسیار و مشقت بی شمار متألم ورنجیده میشود و از کثرت مشاغل و اندیشه بسیار دماغ آدمی خشک و ناخوش و دل انسانی تنگ و غمدیده میگردد و اگر سلطان بتعذیل و اصلاح و ترطیب و تعمیر و تقویت این دو عضو شریف جلیل که منشأ آبادی بدن و معموری تن میباشند نه پردازد، امور ملک و ملت و مهمات دنیا و آخرت را معوق و مختل کند و اقامه ابنیه فساد وقتنه و تقویت مبانی افساد سازد و عالمی را در ورطه رنج اندازد.

خداوند عالم جل شانہ خود عالم و آگاهست که حافظ ملک و ملت و حامی

دین و شریعت پادشاهست، و در قیامت جزای اعمال خیر و شر در میان سلطان و اهل ممالکش بالاشترک و در نزد خدا و خلق دیت بر عاقله بودن، کلامی معقول و دلپسند عقلا و اهل ادراکست، پس سلطان باید که روز و شب آگاه و هشیار باشد و هر کسی را از روی احتساب و تمیز به زی مناسب خود در آورد و نگذارد که افراط و تفریط در اوضاع خلایق راه یابد که فتنه و فساد کلی ظاهرأ و باطنأ برپا شود و چاره آن باسانی نشاید و دولت جهان آرای ابد مدت روم خوش مرز و بوم از زوال دور است، زیرا که ملک و ملت و ممالک ایشان بقوانین شریفه معمور است و سلطنت و فرمانفرمائی ملوک خوش سلوک فرنگ پاینده و با ثباتست، زیرا که رسوم پسندیده ایشان از روی عقل و حکمت و تمیز است و مراسم ایشان مقرون بحسن صفاتست و پادشاهی خوانین چین و خوانین ختا مستعد و مستقل و همیشه برقرار است، زیرا که آئین خوبشان همه مقرون بعقل و حکمت و ایشان را از معموری ممالک بر همه عالم افتخار است و اگر چه پرستار شکل و تمثالند، لکن از روی اخلاص مرید و طالب خدای بی زوالند و سروری و مملکت پروری و سلطنت ملوک ماوراءالنهر بی استقلال و دور از اعتبار نیست زیرا که مهترانش کهنتر پرور و کهنترانش مهتر پرست و زبردستانش زیر دست آزار نمیباشند و ممالکشان آباد و اهل ممالکشان از غم و هم آزادند، چگویم از ایران و ایران که در آن حساب و احتساب مانند نقش بر آب و در آنجا رسم خوش و قانون دلکش نایابست و همیشه از جور و ستم سرکشان درهم آشوفته و از کشمکش جباران پیوسته خرابست .

من کلام ملاحظی شیرازی

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را
و ایرانی همیشه مورد ملامت اهل شش کشور و از ظلم و جور ظالمان دل و
دیده اهل ایران پر خون و ترمیباشد، خدا ترحمی بر حال اهل ایران بکند و
دل مارا برایشان مهربان نماید و بزودی پادشاهی مملکت پرور و دادگستر با

قوانین خوش وقواعد دلکش بایشان عطا کند و این ناقابل عاصی مجرم را که بر اهل کشور ایران سالاری و مهتری داده، محل نزول رحمت و برکات والا نماید.

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب

نجوید پدید آور آب و خاک	خدای بد و نیک و ناپاک و پاک
ز شاهان فرمانده کامیاب	جز احسان و عدل، احتساب و حساب
بود کیش شاهان نیکو نهاد	همی عدل و احسان و احسان و داد
سلاطین شبانان، خلایق کله	ستمکار گرک بهر سو یله
ز شاهان نجویند صوم و صلوات	وز ایشان نخواهند خمس و زکات
نگهداری خلقشان طاعت است	سیاست برایشان نکو خصلت است
چو عقل سلاطین بود عقل کل	شهانند قائم مقام رسل
زخر صالحی کار شاهی تباہ	بگردد زخر صالحی آه آه
پسندیده طاعت ز سلطان بود	ولی حل و عقدش به از آن بود
بود مظهر حق شه دادگر	خلایق چو اولاد و سلطان پدر
دمی عدل شاهان فرخ سیر	ز صد ساله طاعت بود خوبتر
شهی گو بصوم و صلواتش خوی است	دگر او فرشته است انسان کی است
بود در خور شه بسی معرفت	که از معرفت سر زند مصلحت
بود آصف و پند گفتن همی	در پند و اندرز سفتن همی

ناگاه بذروه عرض و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار رسید که يك غراب پر از اموال تجار ایرانی را میر معنای مذکور ضبط نمود در دریا، آن و الاجاه از شنیدن این داستان بر آشفت و فی الفور عالیجاه زکیخان سفاک بی باک زندرا با بیست هزار نفر مرد جنگی آراسته با دبدبه سرداری و آلات و اسباب بسیار و آتشخانه بیشمار بجانب میر معنای مذکور مأمور فرمود.

عالیجاه زکیخان مذکور بالشکرش بعد از طی منازل بر لب دریا نزول نمودند و همه متحیر و واله و سرگردان که بچه تدبیر چاره کار خود نمایند و آن نهنک

بحر غرور اذفع نمایند و مدت بطول انجامید و آن کار را انجامی پیدا نی و زمان دیر شد و آن مهم را فرجامی هویدا نی که ناگاه از قضاهاى سپهر بوقلمون شعبده باز و از تأثیرات انجم رنگ آور نیرنگ ساز، جاسوسى از برای میر معنّا خبر آورد که غرابی پراموال از فرنگی بر روی دریا جاری شده و در فلان مرحله رسیده .

مشارالیه ده نفر از غلامان زبر دست خونریز خود را به سر کردگی کاظم بیخدای پلنگ خوی نهنک ستیز حکم نمود که بوعده ده روز میباید آن غراب را در نزد من بیاورید و قسم یاد نمود که اگر تا روز دهم آن غراب را بنزد من آوردید که انعام کلی بشما خواهم داد و اگر از ده روز وعده گذشت و نیاوردید زنهاى شمارا به خرابات خواهم فرستاد .

پس آن دزدان چابک دست خونریز آن غراب را بوعده هشت روز اسیر کرده قریب بجزیره خارک آوردند که ناگاه بادهای عظیم برخاست و موجهای مانند کوه از اطراف برپا نمود آن دزدان چالاک بجانب کوهی پناه بردند و چهار روز و عده ایشان با میر معنای مذکور بتأخیر افتاد و روز دهم دیده بان از بالای یکه برج بسیار بلند بزیر آمد و بعرض میر معنای غیور خونریز رسانید که غلامانت باغرابی عظیم بجانب ز کیخان سردار زند میل نمودند .

میر معنای غیور مذکور بر آشفت و از روی غیظ و غضب گفت که در روز یازدهم زنان آن غلامان خونخوار را به خرابات بردند . اتفاقاً آن غلامان خونخوار چون باد تند مخالف و طوفان فرو نشست خود را در روز چهاردهم به جزیره خارک رسانیدند در وقتی که میر معنای مذکور با چند نفر از غلامان خود رفته بود بزیارت گاهی و چون آن غلامان خونخوار باغراب پراموال وارد گردیدند و بجانب خانه های خود رفتند و خانه و عیال و سامان خود را بر جا ندیدند در کوجه زنان خود را ملاقات نمودند و از ایشان احوال پرسیدند، ایشان بگریه و زاری جواب گفتند که چهارروز است مارا بخرابات فرستاده اند .

چون آن غلامان خونخوار از زنان خود این گفتار ناهموار گوش نمودند

عالم از روی غیظ در چشم ایشان تیره و تار و زندگانی را فراموش نمودند و شمشیرها از غلاف بیرون کشیدند و بجانب زیارتگاه بسراغ میرمعتاروان گردیدند، ناگاه میرمعتای مذکور با چند نفر غلامان پرستارش که ناگاه چشمش بر آن غلامان خونخوار افتاد که شمشیرهای برهنه در دست دارند، دانست که بقصد قتل وی آمده‌اند وی هم با غلامان پرستارش شمشیرها از غلاف کشیده و با ایشان محاربه آغاز نمودند تا آنکه خود را بیکه برج لب دریا رسانیدند.

بعد از سه روز که در آن یگه برج کاربرایشان تنگ و بیفایده در آنجا مکث و درنگ نمودند میرمعتای اجل رسیده با غلامان پرستارش بچابکی از بالای بیکه برج بزییر آمده خود را در کشتی داخل نمودند و فرار نمودند و یک کشتی پر آذوقه از خرما و روغن و چیزهای دیگر از اهل بصره بچنگ آوردند و سه ماه بر روی آب دریا بآن معاش و اکتفا نمودند چون آذوقه ایشان تمام شد و بآخر رسید از کرسنگی بجانب بصره بکنار آمدند،

اهل بصره ایشانرا گرفتند و بنزد عالیجاه سلیمان پاشای مسلم بصره بردند عالیجاه معظم الیه بعد از عتاب و خطاب حکم نمود میرمعتای غیوردلیر پر خاشجوی نامدار را که اشراف و اعزه و اکابر و اعیان بلکه سلطان و وزیرای روم خوش مرز و بوم ازوی دلتنگ و هراسان و خوانین و مهتران و خواقین تر کستان و چین و ختا و نجاشی حبشه و زنگبار و سلاطین هند و سند و ملوک نه قرال فرنگ بخونش تشنه و ازوی مشوش و ترسان بودند، بذامردی بردار بلند بر کشیدند و با دشنه انتقام و خنجر سیاست شکم آن شیردل و غلامان خونخوارش را بر دریدند.

اما بعد، از جزیره خارک بنزد عالیجاه زکیخان سردار زند که بر لب دریا قرار داشت بالشکر بسیار کسی رفت و داستان گریختن میرمعتای غیوردلیر را معروض داشت و آن عالیجاه عریضه که متضمن کیفیت این داستان بود حکم نمود نوشتند و بخدمت جمجاهی ظل‌اللهی کریم خان و کیل الدوله نامدار فرستاد، چون آنوالاجاه از مضمون آن عریضه اطلاع یافت، گماشتگان با امانت و دیانت و تسلط

فرستاد خارك را تصرف نمودند و اموال و اشیائی که از هفت کشور بدزدی و راهزنی و شلتاق در آنجا فراهم آمده بود، موافق سیاهه و تفصیل و حساب در آنجا ضبط نمودند و بار نمودند بر دواب بارکش و بشهر شیراز بدر بار معدلت مدارش فرستادند و همه آن اموال و اشیای بیحد و اندازه را بارباب سیف و قلم عساکر خود و خدمتگذاران آستان برکت نشان خود هر کسی را بقدر شأن و رتبه و پایه بخشش نمود.

فرمود فرمانی عتاب آمیز بسلیمان پاشای مسلم بصره نوشتند که ای مردخام بی تجربه ناهوشیار و ای جاهل برگشته بخت سیه روزگار و ای مغرور تنک مغز از خرد بیگانه و ای کودن کول بدتر از دیوانه، پا از دایره حیا و ادب و انصاف بیرون نهادی و ابواب بحث مؤدبان عبث بر روی خود گشادی بدان و آگاه باش که هرگز از چنگال نره شیرزیان، هیچ درنده طعمه نمیتواند ربود و خورد و اگر در حالت غفلت چنین امری روی دهد و بعد با گاهی رسد، آن درنده از چنگال آن نره شیر سلامت جان نخواهد برد و اگر چنین دانسته اید که در اینوقت ایران بی پادشاه است و شاه اسماعیل و الاجاه خلیفه سلطانی را که مامطاع خود قرار داده ایم و ما و اهل ایران مطیع آن الاجاه میباشیم و ارث ملک صفویه نمیدانید، اشتباه عظیمی کرده اید، نه چنین است که شما خیال نموده اید فی الحقیقت ما شهنشاه واجب الطاعه اعظم معظم عالم و صاحب الزمان همه طوایف و قبایل و شعوب و اولوالامر جمیع فرق و امم، حضرت ابوالقاسم محمد مهدی (س) را میدانیم و ملوک اسلام را فائدین عساکر نصرت مظاهر آن سلطان بزرگوار و آن خاقان کامکار میدانیم و همچنانکه دولت روم نوش مرزوبوم نیکو قوانین و رسوم را رجالی هست، نیز دولت ابد مدت ایران فیروزی بنیان، کنام شیران، مکان گوان و دلیران را رجالی هست، و الاجاه شاه اسماعیل خلیفه سلطانی در این دولت خداداد ایران، صاحب منصب ولی عهد لیست و اینمخلص آل پیغمبر و این کمترین غلام خواجه قنبر و کیل الدوله صاحب اختیار دولت ایران و معمار آن کشور ویران و الاجاه آقا محمدخان قاجار ولد خاقان عیوق شان محمدحسن

خان خلد آشیان و الاتبار از جانب آب و ام صفوی و قاجار تیموری وزیرالوزرا را بلکه امیرالامرا و عالیجاه آزادخان افغان شاهوش با دانش و بینش فیلسوف روش صدرمعلی و والجاه احمد پادشاه تاجدار قندهاری نسقچی باشی در دولت ایران میباشد و قس علی هداما بقی.

الحمد لله که ما از حد و کالت خود پای بیش نه نهاده و با کمال ادب و انصاف در مقام خود مانند سدسکندر ایستاده ایم ، لاجرم ای بی ادب غلط بسیار بزرگی از تو صادر و جرم بسیار عظیمی از تو ظاهر شده ، تنبیه تو بر ما لازم و بتحذیر تو عازم میباشیم ، ای بیخرد ناهوشیار ، چاکر یاغی روگردان ما را تو چرا بردار کردی ، تنبیه چاکر گناه کار بر آقای وی است نه بر غیر و در حقیقت میرمعنا صاحب سیف و قلم و بکمالات صوریه و معنویه آراسته بود ، از کشور روم خونبهایش بیش است ، پس بر ما واجب و لازم است که خونبهای چاکر رشید نامور خود را از تو بگیریم.

خلاصه کلام آنکه عادلانه خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را از برای ما بفرستید یا بصره را بتصرف کار گزاران ما بدهید و یا آماده جنگ باشید و زهر آب شمشیر دلیر آنرا بجشید و دست امید از دستگاه زندگانی بکشید ، تا آنکه بعد از این حد خود بدانید .

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص مورخ این تاریخ دلپسند اعلی

ایا بیخرد غافل تیره رای	تنک مغز و بی عقل و ناکد خدای
نترسی ز شیران ایران چرا	ز شمشیر تیز دلیران چرا
چرا چاکر یاغی ما به دار	تو بر کردی ای کول ناهوشیار
چسان خرس دون میبرد صید شیر	مگر آنکه از جان خود گشته سیر
ز نقش و نگار خوشی ساده شو	پی رزم و پر خاش آماده شو
که اینک سپاهی فرستم کثیر	بتسخیر بصره بصد دارو گیر
بمانند شهباز عالی مقام	بچنگت بیارم بطرز حمام

چون سلیمان پاشای مسلم بصره ، فرمان لازم الاذعان شهریار کامگار ایران

یعنی والایجه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار را زیارت نمود و بر مضامین مصلحت آئینش آگاهی یافت ، با هزار گونه خوف آنوالایجه عریضه نوشت که علیا جناب عادلہ خاتون خود اختیار خود دارد و اختیار وی با ما نیست و بصرہ ملک سلطان رومست و در آن مطلب سیم اختیار با آنخدایگانست

من کلام حافظ شیرازی

گر تیغ بارد در کوی آن ماه کردن نهادیم الحکم لله

پس والایجه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار، بر مضامین خضوع آئین عریضه سلیمان پاشای مسلم بصره اطلاع حاصل نمود خواهرزاده خودعالیجه علی محمدخان زند شیرگیر را که در قوت و شجاعت و رزم جوئی و پر خاشگری رشک سام نریمان ورستم دستان بود ، با سیاهی شمشیرزن و خنجر گذار آراسته با آتسخانه و آلات و اسباب و ادوات سرداری و دبدبه و کوبه و طمطراق و دستگاہ سالاری ، بجانب بصره فرستاد .

ذکر داستان لشکر بر سر بصره فرستادن، الله ولی التوفیق

عالیجه علی محمدخان سردار ذوالاقتدار زند مذکور بعد از طی منازل با لشکر خونخوار بیش از حد و شمار بصره را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند و تا مدت دو سال از درون و بیرون بمحاربه و مجادله مشغول بودند و از طرفین بسیار بقتل رسیدند

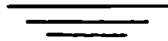
چون کار محاصره بصره بطول انجامید و قوت و آذوقه اهل بصره رو بقتل و ندرت نهاد، تا آنکه چون وفای نازنینان نایاب شد، آخر الامر بتدبیر والایجه امیر الامرا آقا محمدخان والاتباع قاجار، اهل بصره از محاصره و محاربه نادم و مأیوس گردیدند و دروازه بصره را گشودند و عالیجه علی محمدخان سردار زند مذکور و لشکرش را با اعزاز و اکرام داخل شهر بصره نمودند و عالیجه سلیمان پاشای مسلم بصره را با کمال اعزاز و اکرام بشیراز فرستادند و وی را معززاً مکرماً وارد دربار معدلت مدار سلطانی و پیشگاه مرزبانی نمودند.

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار والاهمت صاحب مروت زند، کمال التفات بوی فرمود و تفقد و شفقت و لطف و عنایت بیحد و اندازه بوی نمود. پس چون خبر این قضایای غریبه بذروه عرض سلطان روم خوش مرزوبوم رسید، در وقتی که مهره نرد در دست داشت و با صدراعظم مشغول نردبازی بود غیظ و غضب بر آن والاجاه اسلام پناه مستولی شده، بر آشفته و امر فرمود که چهارصد هزار نفر لشکر با آلات و اسباب با سرعسکری رزمجوی جنگ آگاه بجانب ایران فرستند.

صدراعظم با خفض جناح عرض نمود اسلام پناها، مصلحت در این نیست آنوالاجاه اصلاح پسند فرمود، مصلحت چیست؟ آن صدر مآل اندیش عرض نمود که پیش از تو، از تو بزرگتران نموده اند و جز ضرر جانی و مالی و مملکتی چیزی دیگر نیافته اند زیرا که داستان سلوک سلطان قهار سفاک یعنی نادر پادشاه کیتی ستان بیباک هنوز از خاطر رومیان فراموش نگردیده، پس صبر نمودن بهتر و آرام گرفتن خوشتر است، تا آنکه سلطان والاشان ایران جامه گذارد و ملک بدیگری سپارد، در آن حیص و بیص بصره را او امیکذارند و میروند و بیرنج و تعب بتصرف کارگذاران تو درخواهد آمد و اگر اکنون عسکر با ایران فرستی ایران رستم خیز است، از هر گوشه هزار رستم بیرون تازد و باهم اتفاق نمایند و در عالم شورش اندازند و میترسم خدا نکرده دولت روم را برهم زنند و از تسخیر ممالک روم دم زنند.

پس سلطان از استماع اینسخنان آتش شعله ور غیظش فرونشست و با آب حلم و زلال صبر دست و روی خویش بشست بعدطایفه از اعراب حول و حوش بصره با عالیجاه علی محمدخان زند مذکور یاغی شدند، آنعالیجاه از بصره بیرون آمد که ایشانرا تنبیه نماید، ایشان در رهگذار آنعالیجاه آب بسیاری انداختند که صحرا مانند دریا شد و آنعالیجاه با چهار هزار نفر لشکرش در آنجا غرق شدند، چون اینخبر بوالاجاه کریم خان زند رسید عالیجاه صادق خان زند برادر خود را

با لشکر بسیار بجانب بصره فرستاد و چون اهل بصره باز یاغی شده بودند و در بسته بودند آنعالیجاه بقهر و غلبه بصره را مسخره نمود و سه روز آنرا بتاراج داد و حاکم بالاستقلال آنشد.



ذکر اطبای آن زمان

قال النبی (ص) العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان

در آن زمان برکت نشان اطبای با حذاقت با دانش و بینش و مالجین صاحب وقوف و رأی صواب و فکر بکر پاکیزه آفرینش بوده اند، که هر يك در فن طبابت رشك فیثاغورث و افلاطون و ارسطوی و الاو در طریقهٔ معالجه هر يك غیرت جالینوس و بقراط و سقراط و ابوعلی سینا بوده، مانند عالیجنابان میرزا نصیر اصفاهانی ✽ میرزا مسیح اصفاهانی ✽ میرزا علی نقی اصفاهانی ✽ سید میرزای اصفاهانی ✽ میرزا علیرضای اصفاهانی ✽ میرزا تراب اصفاهانی ✽ میرزا شمسای اصفاهانی ✽ میرزا عبدالله اصفاهانی ✽ میرزا عابد اصفاهانی ✽ حاجی آقا بابای- اصفاهانی.

در هر بلدی از بلاد ایران امثال اینان بوده اند.

ذکر منجمین

دیگر آنکه منجمین با فطنت و کیاست و فراست اختر شناس و مهندسین کامل وقوف روشن قیاس، چند در آن زمان بوده اند که هر يك رشك بطلمیوس و ابرخس و جاماسب و ابوریحان، از آن جمله کامل و افضل ایشان عالیجناب قدسی آداب «میرزا بدیع الزمان اصفاهانی» غفر الله له و لوالدیه بوده .

ذکر فضای آن عهد

بر اختیار پوشیده مباد که در زمان دولت و الاجاه کریم خان و کیل الدولهٔ جم اقتدار کی اعتبار زند، فحول علما بسیار بوده اند از آن جمله عالیجناب مقدس القاب «میرزا علی اکبر حسینی موسوی شیرازی» که سرمایه دار علم و عمل و در زهد و تقدس مانند روح القدس بوده و عالیجناب علامهٔ الزمانی جامع المعقول

والمنقول حاوی الفروع والاصول «شیخ عبدالنبی» امام جمعه دار العلم شیراز و در شهر بهبهان من توابع شیراز، عالیجناب مقدس القاب مجتهد الزمانی «آقا محمد باقر» و در دار السلطنه اصفهان عالیجناب مقدس القاب سلالة السادات والنجبائی علامة الزمانی «میر عبدالباقی» امام همام جمعه و عالیجناب علامة الزمانی «آقا محمد» ساکن بیدآباد اصفهان و عالیجناب سلالة السادات والنجبائی افضل العلما و اشرف الفقها، علامی فهامی «میرزا محمد علی» ولد «میرزا مظفر خلیفه سلطانی» و عالیجناب سلالة السادات والنجبائی علامة الزمانی «میرزا ابوالقاسم مدرس» و عالیجناب علامة الزمانی «آخوند ملا ابراهیم» شهیر بجدلی و عالیجناب علامة الزمانی «آقا شیخ محمد» قاضی اصفهان و عالیجناب سلالة السادات والنجبائی علامة الزمانی «میرزا مرتضی» شیخ الاسلام اصفهان و عالیجناب علامة الزمانی «آقا محمد» ولد «شیخ زین الدین» و عالیجناب علامة الزمانی «ملا محمد بروجرودی» و عالیجناب مجتهد الزمانی «ملا مهدی نراقی» در شهر کاشان و عالیجناب سلالة السادات والنجبائی علامة العلمائی مجتهد الزمانی «آقا سید حسین» در قزوین و عالیجناب سلالة السادات والنجبائی علامة الزمانی «میر علی نقی» نایب الصدر در اصفهان و عالیجناب علامة الزمانی «آقا محمد رضای» نایب الصدر و عالیجناب سلالة السادات علامی «میر محمد رضای» اصفهانی شهیر بیہشتی غفر الله لهم جميعاً و همچنین در آذربایجان و مازندران و کیلان و خراسان و کرمان و یزد و ہمدان و کرمانشاہان وری و خوزستان، از امثال این عالیجنابان مذکورہ، فضلائے بودہ اند کہ ہر یک مجموعہ کمالات و فضائل و آداب و علوم نامتناہی و حافظ حدود شریعت و حامی اوامر و نواہی الہی و صاحب زہد و ورع و فلاح و سداد و صلاح و اصلاح و ہمہ پرہیز کار و شب زندہ دار و بی طمع و قناعت پیشہ و نیک اندیشہ و از تہذیب و اسراف بسیار دور و ودہ اند .

تعریف صفات جناب زبدۃ الحکما قدوة العلماء نخبۃ الفضلا عقيلة العرفا

آقا محمد بیدآبادی مذکور

بر او لوالالباب معلوم و مفہوم باد کہ عالیجناب مقدس القاب کروبی آداب

اعلم العلماء الراشدين افضل الحكماء المجربین اکمل الفضلاء العارفين ، جامع- المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول آخوند ملامحمد مذکور مازندرانى ساکن بیدآباد اصفهان که سینه بی کینه اش صندوق علوم و دل پاکش مخزن اسرار و نوامیس و لموم و در حکمت، رشک ارسطاطالیس و در تقوی، سرشکن ابلیس پرتلیس و مولد موصوفش مازندران و مقر و مسکن معروفش بیدآباد اصفهان و صاحب اکسیر اعظم و عالم کیمیای معظم بوده و هر ساله از برکت کیمیای مبارک که ائمه هدی و زمره حکما آنرا ناموس اکبر و اخت النبوه خوانده اند ، بقدر هزار هزار مثقال زر و سیم مسکوک فی سبیل الله اتفاق مینمود و در حجره نشیمن خاصش که تلامذه بسیار از ارباب علم و حکمت در آنجا فراهم میآمدند ، فرش بوریا و باطراف و حواشیش پوست گوسفند ، گسترده بود و بر آنها می نشستند و اعزه و اشراف و اعیان و اکابر زمان، خدمتش را مایه افتخار میدانستند .

از آن جمله وکیل الدوله ثانی ایران، یعنی پادشاه و الاجاه فریدون دستگاہ جمشید بارگاہ «علی مرادخان زند» عدوبند با کمال تواضع و تعظیم بدیدنش آمدند، آن ذات مقدس آن سلطان و الاجاه را در مجلس خود با فقرائی که در آنجا حاضر بودند، هم سلك و هم نشین نموده آن سلطان و الاشان بقدر هفت هزار تومان نقد از مال خالص حلال خود، که از زراعت حاصل نموده بود که در آن زمان قیمت بیست و هشت هزار خروار دیوانی غله باشد نزدش گذارد و عرض نمود که این نقدرا بمستحقین و فقرا قسمت نما ، آن عالیجناب از روی استغنا فرمود من مستحق نمیشناسم مستحق شناس خدا میباشد و فرمود این مال را به رعایا بده .

عرض نمود که من بارعایا بشرکت زراعت نموده ام و موافق عدل و قسط و حساب ایشان بهره خودرا برده اند و من بهره خودرا ، فرمود اگر چنین است ای بنده مسلط خدا بتدریج من فقیر و مستحق پیدا میکنم و با برات نزد تو میفرستم، تو بدست خود بایشان بده آنچه در برات نوشته ام، زیرا که موافق

احادیث صحیحہ اگر تو بدست خود یکدینار انفاق نمائی بہتر از آنست کہ من مال تورا باذن تو ہزار دینار انفاق نمایم و تو سلطانی و بخدمت توریسیدن کمال اشکال دارد اگر تو در اندرون خانہ یا در حمام یا در خواب باشی، آورندہ برات حیران و معطل خواهد شد.

عرض نمود کہ من بدر اندرون خانہ خود کسی را مأمور مینمایم کہ ہر کسی کہ برات جناب عالی را بیاورد مرا خبر نماید، اگر بیرون باشم او را میطلبم و اگر در اندرون خانہ باشم بیرون میآیم بدیدنش و اگر در حمام باشم فی الفور او را ملاقات خواہم نمود و اگر در خوابم مرا بیدار خواہند نمود و مہم سازی و خواہم نمود و بدون بیش و کم از طرفین معاملہ چنین اتفاق افتاد.

و نیز در میان آن سلطان و الاجاء و عالیجناب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفہ سلطانی مذکورہ بہمین طریقہ مذکورہ اتفاق افتاد و آن دو بزرگوار ہر یک جداگانہ و علیحدہ آن سلطان کامکار را مواعظ و نصایح گفتند و او را باز دبد نمودند .

و مرحوم آقا محمد بیدآبادی مذکور بنفس نفیس خود بدر دکان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش میآمد و آذوقہ و مایحتاج خود و عیال خود را بردوش خود گرفتہ و بدامان خود نہادہ و بخانہ خود می برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمیکرد و جامہ های وی کرباس و پشمینہ کم بها بود و بکسب تکمہ چینی اشتغال داشت و خط شکستہ را خوب مینوشت و چند دستگاہ شعر بافی ہم داشت و قدری ہم زراعت مینمود .

و جناب قدسی آداب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفہ سلطانی مذکور از جناب آقا محمد مذکور در حسن سلوک و افعال و اعمال نغز تر بودہ و چنان زاهد عارف مقدسی بودہ کہ مرحوم آقا محمد بیدآبادی مذکور زدیک بوفات خود بدیدنش آمد و خواست علم کیمیا را تعلیمش نماید، آن کرہ بی قریحہ قبول نمود و فرمود این بار بسیار گرانست و مرا تاب و طاقت و توانائی برداشتن این بار گران نیست و اگر متحمل این بار گران بشوم تکلیف بر من

شاق میشود و در این باب صلاح خود را نمیدانم پس مرحوم آقا محمد مذکور چون غیر آن پاک فطرت از برای این علم شریف سزاوار با اهلیتی نیافت چه از اولاد خود چه از دیگران ، پس ناچار این امانت خدائی مانند در مکنون در گنجینه دل بخاک برد و آنرا بهیچکس نسپرد.

دیگر آنکه در آن روزگار درویشان کامل صاحب اذن و اجازه و ارشاد بوده اند که هر یک از جمیع علوم و لموم و فنون و اسرار و نیر نجات با خبر و آگاه و فی الحقیقت هر یکی از ایشان در تسلط و جبروت و فضل و کمال پیش نفس کامل خود مستغنی و پادشاه بوده اند مانند درویش بیراکی که مدت سیصد سال از عمرش گذشته بود و مویش سفید نشده بود و قواعد تحبیب و تبغیض و اجماع و تفریق و تسخیر همه حیوانات از ناطق و غیره و طی الارض و خفا و کیمیا و لیمیا و ریمیا و اخبار و احضار و تسخیر شیاطین و نیر نجات همه را میدانست و نتیجه هر یک از اینان از وی صادر میشد و خوراکش نان فطیر جو و شیرۀ تنباکو و آب تنباکو بوده و هر قدر تریاک که بدستش میآمد میخورد چه اگر یکمن بود و از اسباب دنیوی یک اسب سواری پادشاه عصر را که در خوبی بی نظیر بود با یک طوطی با خود داشت و لباسش یک عبای نازکی بود و سر برهنه و پا برهنه بود و در علو مراتب و فضایل و کمالات درویش مسکین شاه خاکی افغان قندهاری مانند وی بود، بلکه از وی اکمل و افضل بوده و امور غریبه و عجیبۀ چند ، زیر کان از وی دیده بودند که هیچ عاقلی تصدیق آن نخواهد کرد ، مگر بچشم خود دیده باشد و آن دو درویش مسلمان پاک بوده اند .

و دیگر آنکه، در آن زمان در همه ممالک و قلمرو و بلاد و قرای ایران رؤسا و کدخدایان با تمیز خردمند خیر خواه صلاح اندیش عظیم الشأن صاحب جود و کرم و احسان بوده اند که روز و شب بمیزبانی و مهمانداری و غریب نوازی و کارسازی و کشف مهمات خلائق مشغول بوده اند .

دیگر آنکه ، در آن زمان منشیان و متکلمین و متر سلین با ذهن و ذکای با فصاحت و بلاغت محسود و صاف و شعرا و نکته سنجان و موزونان شیرین کلام

بسیار، که هر يك رشك سلمان و انوری و خاقانی و نظامی و جامی عَرّاف بوده‌اند، مثل عالیجنابان: میرزا صادق نامی تخلص اصفاهانی صاحب خمسه ❖ حاجی لطفعلی بيك آذر تخلص بيگدلی قمی صاحب تذکره ❖ ملاحسین رفیق تخلص اصفاهانی ❖ آقا محمد عاشق تخلص اصفاهانی ❖ میرزا طوفان ❖ میرزا خرد ❖ میرزا منعم شیرازی ❖ میرزا گلشن شیرازی ❖ میرزا مخلص شیرازی ❖ میرزا هاتف کاشانی ❖ آقا محمد کاظم واله تخلص اصفاهانی و امثال ایشان.

دیگر آنکه، در آن عهد خوش نویسان بی نظیر و کتاب خوش تحریر بوده‌اند که زیبا جوانان نو خط ماه رخسار، از تماشای خط خوششان واله و شیدا و ریحان خطان گل‌عذار تذرو رفتار از دیدن رقیمة دلکششان محو و سر بر هوا میشدند مانند عالیجنابان: آقا محمد زرگر نسخ نویس اصفاهانی ❖ خداداد بختیاری نسخ نویس اصفاهانی ❖ آقا ابوالقاسم نسخ نویس اصفاهانی ❖ آقا محمد علی عصار نسخ نویس اصفاهانی ❖ میرزا محمد ولد میرزا علاءالدین اصفاهانی نسخ نویس ❖ محمد علی بيك ولد تراب خان نستعلیق نویس اصفاهانی ❖ میرزا محمد علی طباطبائی نستعلیق نویس کرمانی ❖ درویش مجید شکسته نویس اصفاهانی و امثال اینان بسیار بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن ایام پهلوانان و کشتی‌گیران بسیار بوده‌اند که هر يك بنیروی سر پنجه و قوت بازو چنار ده ساله را از زمین بر میکنند و تابه آهن را مانند موم از هم پاره مینمودند و بزیر انگشت سکه را از درهم و دینار محو مینمودند و صد من بار بردوش می‌گرفتند و از منزلی بمنزلی دیگر می‌بردند، مانند پهلوان حسن ❖ پهلوان کبیر پهلوان باشی پای تخت سلطانی ❖ پهلوان آقای لندره دوز ❖ پهلوان صالح و این چهار پهلوان اصفاهانی بوده‌اند و در همه بلاد ایران امثال اینان بسیار بوده‌اند که بختی‌مست در دست ایشان مانند بزغاله شیر خوار و فیل منگلو سی از حقارت نزد ایشان چون قرمل خوش اطوار بوده.

در مدح پهلوان کبیر و پهلوان آقا گفته

ندیده است چشم فلک در جهان بمانده آن دو نر پهلوان

بفر و بشوکت بنیروی و زور باخلاق و آداب اندر امور
 کبیر گزین و میر آقای خاص که براین دو ، نیروست را اختصاص
 دیگر آنکه ، در آن عصر پسندیده خلایق در آن آرمیده ، نقاشان زیبانگار
 و مصوران شیرین کار بوده اند ، از آن جمله عالیشانان آقازمان ☆ آقاباقر ☆ آقا
 صادق ☆ میرزا حسن ☆ میرزا محمد ، که هر يك در نقاشی و مصوری مانی ثانی
 بلکه بهزار درجه بالاتر از مانی بوده اند .

دیگر آنکه ، در آن دور عشرت خیز طرب آمیز بشاشت انگیز ، مقلدان
 و مسخرگان بسیار خوش طبع شیرین حرکات ، ظریف مضحك بوده اند از آن جمله
 نجف میر حسن خان بوده که والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند وی
 را بسبب آنکه تقلیدش نموده ، مبلغ هزار و پانصد تومان جریمه مقرر فرمود
 و محصل شدیدالعملی بر وی کماشت ، وی محصلرا فریب داده و تطمیع نموده ،
 که اگر اذن دهی یکبار دیگر بحضور والجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
 بروم و عرضی بکنم ، مبلغ صد تومان بتو مهلتانه خواهم داد و از وی رخصت یافته
 و بحضور آنوالجاه آمده و با ادب و تعظیم عرض نمود ، قربانت کردم چند تومان
 مقرر فرموده محصل از من بگیرد و بسرکار فیض آثار اعلی برساند ، فرمود
 هزار و پانصد تومان .

وی عرض نمود قربانت شوم من مردی هستم مالدار و معتبر بفرما در حضور
 تو محصل از من نقد تحویل بگیرد ، آنوالجاه فرمود اینخانه خراب تو در
 اینجا چیزی نداری بدهی ، عرض نمود بسر نامبارک دشمنت و بریش و بروت
 بدخواست قسم ، که شکم من گنجینه منست جواهر آبدار و زر و سیم بسیار در
 آن دارم .

آنوالجاه در حالت سرمستی از روی ظرافت بمحصل فرمود ، دامان
 خودرا بدو دست بگیر و از او نقد تحویل بگیر ، محصل مذکور دامان خودرا بدو
 دست گرفته ، محصل مذکور از روی غیظ سیلی بر روی نجف مذکور زد و بزبان
 زندی گفت ای دویت بابای حیز ، مال دیوانرا زود بده ، که ناگاه نجف مذکور

پیش آمدودو سبیل محصل را بدو دست گرفته و بشمار هزار و پانصد نفع اخراج نمود با آوازه زیر و بم مانند صدای تفنگ و طپانچه و قلفانه محصل نیز ادا نمود، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار و اتباعش از بسیاری خندیدن بیحس و حرکت شدند، بعد آن مقلد ظریف را سراپا مخلع نموده و از جرمش در گذشته و امثالش بسیار بودند، مانند استاد کافی پنبه دار دوز اصفاهانی که در اخراج نفع با نجف میر حسن خان مذکور مانند کوه و گاه بود و صدای .. وزش از صدای توپهای بسیار بزرگ عظیمتر بود و آقا لطفعلی صراف و آقا لطفعلی رزاز و ملا محمد علی صحاف هر سه نفر اصفاهانی و شیرین زبان و نیکو بیان و لطیفه گو و با لطف و صفا و نکته سنج و با فصاحت و بلاغت و با طبع موزون و مجلس آرا و جامع جمیع کمالات بوده اند و صادق سلطان لوطی باشی شیرازی و امثال وی که هر يك در فن تقلید و ظرافت بی نظیر و اطوار شیرین غمزدا و حرکات دلنشین فرح بخشا از ایشان صادر میشد و باطناً در خدا شناسی و خیرات و مبرات و انفاقی فی سبیل الله و جوانمردی و مهمسازی هر يك فرد کامل بوده اند .

دیگر آنکه ، در آن روزگار فرخنده آثار مهندسین و مساحین و بناهای صاحب حسن سلیقه چند بوده اند که از فرط صاحب وقوفی و اوستادی طعنه بر سنمار^(۱) و خورنق میزده اند و همچنین در همه کسبها و پیشه ها و صنعتها استادان شیرین کار چند بوده اند که تعریفشان از حد تقریر و تحریر بیرونست .

دیگر آنکه ، در آن زمان عشرت نشان علم خوش موسیقی شیرین دلکش در همه جا با حسن عمل و چون نتیجه کلیه زهره زهرا است در دلگشائی و جانفزائی اهل عالم بی بدل و منکرش سر صف **اوتك كالانعام بل هم اضل** است رونقی بیش از حد و اندازه و جان خلایق را تازه مینمود و آلات و ادواتش در همه جا منظور نظر و در هر مکان جلوه گر ، علی الرغم زهاد سالوس خر، یعنی دف و نقاره و

۱ - سنمار ، نام رازی رومی که خورنق را نزدیک کوفه برای نعمان بن امرء القیس بنا کرد و چون تمام شد او را از بالای همان کوشک در انداخت و هلاک کرد تا مثل آن را کسی دیگر بر نیارد (ناظم الاطباء)

سرورنای و رود و عود و چنگ و چغانه و رباب و بربط و موسیقار و نی و تنبک و طنبور و سنطور و چهار تار، و مطربان آترمان هر يك از صاحب و قوفی رشك فاریابی و در شیرین نوائی غیرت باربد بوده اند .

غرض آنکه مروج دین و ایمان و مظهر امن و امان دارای جمرتبه فریدون اقتدار، خسرو شیرین کردار کی اعتبار و الاجاه کریم خان و کیل الدوله فیروزیمند کامگار زند، همت بلند کرم پیشه خوش اندیشه بختیار، در مدت نه سال مانند شیر زیان گرسنه در پی طعمه بهر جانب دوان و مثل ازدهای دمان به تحصیل قوت بهر سو روان و در مدت هفت سال بتسخیر مملکت و بلاد و ولایات آذربایجان مشغول بود و بعد مدت چهارده سال مرفه الحال و فارغ البال بعد از کش مکش بسیار و گیرودار بیشمار، در شهر شیراز بهشت مانند پر نعمت و ناز رحل اقامت گسترده و بساط عیش و عشرت بجهت همه اهل ایران پهن و از تیشه باده ناب ریشه غم و هم را بر آورده و روز و شب اوقات خود را صرف بنائی و تعمیر نموده و بناهای محکم متین عالی در شهر شیراز نهاده، از آن جمله حصاری حسب الامر، بدور شهر مذکور با سنگ و آهک از روی آب بر آوردند و بقدر چهار زرع قطر دیوار و ده زرع ارتفاع دیوارش بود و فرمود خندق عریض بسیار عمیق بدور آن حصار استوار حفر نمودند و خالک خندق را بموزونی بر لب خندق مذکور بر آوردند، مانند سد .

حسب الامر یکدرب مسجد جامع وسیع عالی با دریاچه مربع طولانی پر آب جاری و یکدرب حمام دلکش رو بخش متعالی و چهار بازار با چهار سوی رفیع و وسیع قبه بسیار موزون خوش و سه کاروانسرای بسیار بزرگ دلکش و دو آب انبار حیات بخش بسیار عالی و شتر گلوهای متعدده از برای آب از زمین پست بر زمین بلند بر آوردن که بر دهنه آنها همه سنگ یکپارچه مرتفع قطور، مدور مجوف نصب نموده و یکدرب ارگ عالی بسیار خوب با خندق و یکدرب دیوانخانه شاه پسند بسیار مرغوب با رونق و یکدرب سرا بوستان جانبخش دلگشا و در خارج ارگ چند درب خانه شاه پسند دیگر، از برای اولاد خود ساخته و

مهیا نمود و اصطبل‌های خدیوانه که بقدر هزار آخور سنگ تراشیده از درون و بیرون با طالار چهار دهنه عالی که در میان عرصه بهار بند آن بنا نموده‌اند و سه میدان مربع وسیع پر حجرات متصل بهم و یکمیدان مربع طولانی که از چهار طرفش حجره‌های پاکیزه نیکو ساخته .

در خارج شهر شیراز یکدرب کاروانسرا و یکدرب حمام متصل بهم با يك آب‌انبار و یکباب تکیه با لطف و صفا در جوار مزار امام زاده واجب‌التمظیم شاه میر حمزه و یکباب عمارت عالی در حافظیه و یکباب عمارت عالی در مقبره هفت تن و یکباب عمارت عالی در مقبره چهل تن و یکباب عمارت عالی در مقبره شیخ سعدی و یکباب عمارت عالی در سراپوستان تخت قراچار و یکباب سراپوستان مربع بسیار وسیعی که در میانش عمارت چهار دهنه که از چهار طرفش حوضهای موزون و جدولهای پر آب روان و همه آن باغ پر از سرو موزون و گل‌های رنگارنگ و ریاحین گوناگون و قصر بسیار عالی منقش زرنکاری بر سر درش ساخته و آن سراپوستان مشرف بباغ دلکشائی دیگر که خوبی و مرغوبی و دلنشینی آن سراپوستان بهشت نشان ، از حد تقریر و تحریر بیرونست .

بر زیر کان پوشیده‌مباد، که جمیع این عمارات عالی و ابنیه متعالیه مذکور را و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار، از روی مهندسی و وقوف و حسن سلیقه و طیب قریحه خود ، فرمود استادان شیرین کار از سنگ و آجر تراشیده و گچ و آهک ساختند و پرداختند و پایه های آنها از سنگهای پرطول و عرض و قطر تراشیده بر آوردند و موازی شصت عدد ستون هفت زرع طول ماریچ پرفطر از سنگ سخت شکری رنگ، با پنجاه نیم ستون دو زرع و نیم در طول و منبری از سنگ یکپارچه در طول ده عرض با پنجاه پله در مسجد جامع جدید مذکور خود فرمود ، نصب و برپا نمودند و دوازده ستون، ستونهای مذکور در حمام و دوازده ستون در ارک و دو ستون دوازده زرعی در دیوانخانه خارج ارک و دو ستون در تکیه محمد رحیم خان و چهار ستون در حافظیه و دو ستون در مقبره هفت تن حسب الامرش برپا نمودند و دریاچه‌ها و حوضهایی که در همه این عمارات

وامکنه مذکورہ میباشد، از سنگهای پنج زرع طول ودوزرع ونیم عرض ویک زرع قطر حسب الامرش ساختند وپرداختند .

همه این عمارتهای عالیہ مذکورہ رافرمود باطلائی ناب خلاصی ولاجورد وبدخشانی مصوران آموزگار ونقاشان شیرین کار بصورتهای جانفزا ونقش ونگار های دلربا مصور و منقش نمودند.

همه بناها وحجارها ونجارها ونقاشها وفعله وعمله که ازهمه بلادایران درس کارش بالطوع والرغبه میآمدند باجرت تمام وهمه را باحسان وانعام ممنون میفرمود وهمه را خوشنود مینمود .

ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال و صفات حمیده و خصال

پسندیده نواب مستطاب مالک رقاب فلک جناب قمر زکاب آفتاب قباب، سکندر آداب، سلیمان القاب، وکیل جلیل باعقاب و تنکیل دولت ابد مدت اعلی حضرت قدر قدرت قضا ارادت، فلک حشمت قمر رؤیت. عطارد فطنت، ناهید عشرت، خورشیدرای، مریخ صلابت، برجیس سعادت، کیوان رفعت، جمجاهی ظل الاهی شهنشاه بلند اختر، سلطان منصور مظفر، خاقان صاحبقران بحر و بر، قآن ظفر توامان هفت کشور، فرزند یگانه بی نظیر هفت پدر و چهار مادر، بابای مشکل گشای مربی آفاق وانفس بتوفیق وتائید خدای قدیم، اکبر ملک الملوک ربع مسکون، ازحسن سلوک فرمانفرمای واجب الاطاعة مفترض الطاعة پادشاه وضعلوك اولوالامر اعظم افخم، حاکم بحق کل امم، ملتجاء الخافقین، مطاع الثقلین، سلطان السلاطین، خاقان الخواقین، قآن القوائین، ملک الملوک، امیر العرب والعجم والتربک والدیلم، صاحب اسوه حسنه و قریحه محسنه مستحسنه، نفس نفیس شریف محترم، نخبه ذریه طیبه آدم، جهان آداب ولموم، بحر ذخار بیکرانه علوم، آفتاب جهانتاب سپهر ریاست، کوکب رخشان برج حسن سیاست، درحقیقت عقل کل، مفخر انبیا ورسل مروج اوامر ونواهی الاهی، مقوی منهاج وشرعه حضرت رسالت پناهی، مطلوب منتظر هفتاد و دو ملت، محبوب ومعقول زشت وزبیا در حقیقت وفقه الله

تعالی و ایده و رفع قدره و شأنه .

من چه گویم بر آن مقدس ذات
 بر محمد و آل او صلوات
 ذکر ارباب جود و سخا و کرم در روزگار فرخنده آثار آن جهان سالار
 عالی همت متعالی نرہمت

در هر شهر و ولایت و بلد و دیار و ناحیه از ایران، اغنیا و توانگران و متمولین صاحب سخا و جود و کرم و مروت بوده اند، که حاتم طائی بر سر خوان عطایشان سائل گمنامی و معن کامبخش نامدار بر سر سفره کرمشان گدای ناکامی بوده، از آن جمله در دارالامان کرمان حاکم بالاستقلال کنیر الاقتدار پادشاه منش، سلطان روش، با داد و دهش و الاجاه «سید ابوالحسن بیگ کهکی» مغفور و در دارالسلطنه قزوین «حاجی میرحسن» مغفور و در قصبه مشک آباد فراهان «حاجی رضاخان مغفور و در لرستان «شاه منصورخان بختیاری» مغفور و در شهر بهبهان ذریه «میرزا قوامی» مغفور و در رشت و لاهیجان «هدایت الله خان» و امثال این مبسوط الیدان بلند همت بسیار بوده اند که ذکر آنها باعث طول کلام میشود و همه بهمین رسم و راه رفتار مینموده اند .

از آن جمله در قریه مسماة بده کرد از قریه های چهار محل اصفهان «حاجی علی» نامی کدخدای آنجا بوده که سرایا جامه اش کرباس و پشمینه کم بها بوده، لکن مهمانخانه اش مملو از فروش و ظروف نفیسه لطیفه پر نعمت های گوناگون مهنا بوده و علی الاتصال بر سبیل استمرار هر روز و شبی در مهمانسرای آن عالی همت فلک دستگاه نامدار، مانند کاهکشان پر نقش و نگار سفره جود و کرم آن منعم خوش اطوار گسترده و نعمتهای گوناگون بیحد و شمار، بیک نظم و نسق در آن مرتب و برقرار و در مهمانخانه اش از هر طایفه و قوم و قبیله مهمانان، از صد تا هزار بوده و بخدمتکاران خود قدغن نموده، که از هیچ مهمانی نپرسند که تو چه کاره و چه پیشه داری و از کجا آمده و بکجا میروی که مبادا مهمان خجالت بکشد و باید مراسم خدمتگذاری از آوردن اکل و شرب و اعزاز و اکرام بجای آورند .

اتفاقاً يك چاکرش در این باب قدغنش را شکست، او را بسیار زد و او را از چاکری خود اخراج نمود و در بیرون قلعه ده کرد، دکان خبازی و بقالی و قصابی و علافی قرار داده که اگر سواری یا پیاده از آن راه بگذرد و نتواند که داخل مهمانخانه اش بشود، مایحتاج خود را از نان و نانخورش و گاه و جواز آن دکانها بگیرند. **غفر الله له**

از جمله مکارم اخلاق و محاسن افعال والاجاه کریم خان و کیل الدوله
جم اقتدار کی اعتبار زند کیانی نسب .

بر دانشوران پوشیده مباد که آنمرزبان جمشید عز و شأنرا قاپوچی باشی تشکیل بزرگ جثه قوی هیکلی بود که گویا ثانی عوج ابن عنق بوده و آذربایجانی بوده و او را زنی بوده بسیار جمیله که در حلاوت و صباحت و نظرافت غیرت شیرین و شکر و در آب و رنگ خوشتر از گل و لاله و بقدر قامت رشک شمشاد و سرو و صنوبر بوده و بسیار عاشق پیشه و شیطان اندیشه بود .

عالیجاه طاهر خان زند خواهر زاده والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، نوجوانی بود در زیبائی و مقبولی و محبوبی بی نظیر و یکه سواری شیرگیر پیل افکن پلنگ نخجیر بوده، میکساری علی الدوام، سر مست معشوقه بازی از صمد غافل و بیگانه صنم پرست .

آن فاحشه شوخ و شنک و آن طرفه صنم پر نیرنگ، بلطایف الحیل در زیر پرده محبت بر نکهای گوناگون، مانند جلوه های طاوس و شعبده های بو قلمون آن نوجوان شاهوش شیر دل را بکمند زلف پر چین مشکبار گرفتار و بغزال چشم جادوی مست، آن غضنفر نر را شکار کرده و از باغ وصالش پیوسته نوبری میخورد و در گفتن هل من مزید بی اختیار بود .

اتفاقاً روزی آن قاپوچی باشی ترك از دزد دولتخانه و کیل جلیل جمجاه بنخانه خود آمد، چون داخل حجره خود شد دید که هر دو پای زن گلرخسار نسرین بدنش بر هوا و طاهر خان زند سر مست هر دو دست بر کمرش انداخته و ازدهای زرین خود را در غار سیمینش رانده و از فرط لذت هر دو بین خود شده اند.

آن ترک زبردست خونخوار گرز آهنین خود را بلند کرد، که بر فرق طاهر خان فرود آورد که طاهر خان ناگه جستن نمود و گرز را از دست وی ربود و هر دو دستش را گرفته و وی را بر زمین افکنده و بر سینه اش نشسته و دستها و پاهایش را بر هم بست، باشال سرو کمر آن ترک خونخوار خسته و در برابرش و پیش چشمش بازن ماه طلعتش چندبار رستمانه مجامعت کرد و دست در جیب و بغل آن ترک خونخوار نمود و دینار و درهم سیم و زرش را بیرون آورده و در جیب خود ریخته و بجانب حمام رفته.

بعد آن ترک خونخوار بزن خود گفت ای . س ده برخیز و دستها و پاهایم را بگشا، آن شوخ بی پروای طنناز پر ناز گفت ای ق... ا ق زن قحبه بچشم خود بین، بچشم، و او را از هم گشود و فی الفور آن زیبا صم را در آغوش کشیده و با او جماع نموده بعد گفت ای قحبه چرا میگذاری که طاهر خان به . ست بگذارد، آن لعبت عشوه گر گفت ای ق... ساق بخیل بی انصاف خر، تو چرا گذاری که دستها و پاهایت را ببندد، آندویت گفت نتوانستم چاره اش را بکنم، آن صنم گفت در صورتی که تو چاره او نتوانی نمود، من چگونه چاره او میتوانم نمود بعد گفت ای ق... ا ق بخیل خر، حمد میکنم خدارا که مال خوب ارزنده بمن داده که خریدارانش بسیارند و چنین مال بابر کتیسست که هر قدر آنرا میدهم کم نمیشود و روز بروز رونق و آب و تابش بیشتر میشود، هر وقت که دل نحست آنرا میخواهد نقد و موجود و حاضر و در کمال آراستگی و پیراستگی هر قدر که میخواهی آنرا بکن، دیگر آنکه من بنفقه و کسوه تو احتیاجی ندارم یا تلاقم بده یا آنکه من دست رد بر سینه احدی نخواهم نهاد و کلاه قر... قی را بر سر تو نخواهی نخواهی خواه نهاد، دیگر آنکه در حالتی که من صنم پری اطوار به همسری تو، خرس شوم ناهموار، برقرار و سازگار باشم، مرض تو چیست و داد و بیادادت چرا است، دیگر آنکه تو مدتتست مدید از کامبخشی من با خبر و آگاه میباشی و بی گفتگو بودی، امروز گویا دلت از برای سیم و زرت میسوزد، نه از برای . س دادن من.

آن ترك خونخوار گفت حالا میروم و این واقعه را بعرض والاجاه و کیل میرسانم، آن صنم هوشیار بآن ترك خونخوار گفت ، ای خرس ناهموار ، اولاً آنکه خود را عبث بدنام و رسوا مکن و قر...قی خود را بروز مده ، دویم آنکه والاجاه کریم خان و کیل الدوله ، سلطان عاقل پخته بارحم و مروتیست در این باب حکم راست و درست موافق عقل خواهد کرد ، برو هر نامعقولی که میخواهی بکن .

آن ترك خونخوار احمق بی وقوف گریبان چاك و برسر خاك ، سر برهنه و پا برهنه فریاد کنان و گریبان و نالان بدر بار معدلتمدار دارائی آمد ، اتفاقاً والاجاه کریم خان و کیل الدوله ایرانمدار از حریم خود بیرون آمد و روبجانب دیوانخانه خود میآمد ، ناگاه نظرش بر آن قاپوچی باشی شوریده احوال شیفته خاطر افتاد ، از ندیم خود پرسید که این ترك دربان در این ولایت بیكس و غریب است از او آیا کسی مرده که خود را چنین کرده .

ندیم از آن قاپوچی ترك کیفیت پرسید ، آن ترك خونخوار فریاد و افغان بر آورد و گفت طاهر خان زند خواهرزاده والاجاه و کیل بزور و پهلوانی دستها و پاهایم را بست و زخمها را در برابر چشم چنان گاد که هیچ کافر مبیناد ، والاجاه و کیل الدوله او را نزدیک خود طلب نمود و باو فرمود که زن تو از خدا بیگانه و با همه کس آشنا و دائم از تو پنهان ، داخل در چنین بیع و شری است و چنان شوخ و طننازیست که دست رد بر سینه احدی از سفید و سیاه نه نهاده و دائم هر دو دستش بر کمرها استوار بسته و پاهایش از هم گشاده او را طلاق بگو و يك زن نجیبه نکاح کن که در خور تو باشد و اخراجات عروسی و دامادیت را میفرمائیم بتو میدهند ، هر قدر که باشد .

آن ترك بیوقوف ناهوشیار فریاد بر آورد و گفت همه اهل این ولایت زن مرا دوست میدارند و او را خواهان میباشند ، من چگونه او را دوست ندارم و او را نخواهم و دست از او بردارم ، آن والاجاه فرمود در صورتی که زن تو فاحشه و خراباتی باشد ما باید هر روز يك جوان کارساز را بسبب او بکشیم یا ناقص بکنیم ،

از مروت دور است و خدا را خوش نمی‌آید، باز آن ترک بی معرفت داد و فریاد کرد آن والی‌اجاه حلیم پر حوصله متغیر گردید و آتش خشمش زبانه کشید، فرمود پطاهر خان را آوردند بخواری وزاری و او را بیست خوابانیدند و حکم کرد که یساؤلان و نسق چیان چندان چوب و چماق و تبرزین، بر او زدند که استخوان هایش شکست.

والی‌اجاه وکیل جلیل از فرط تغیر و غیظ از جا برخاست و کفش ساغری خود را بدست گرفته و بانعل آهنین آن کفش چندان بر کاسه سر آن جهان پهلوان دلاور نامجو زد، که کاسه سرش مانند دستنبو نرم گردید و آن نوجوان مانند مردار گردید، وزرا و امرا عرض نمودند که مرد، فرمود ببرید و دفنش کنید او را بیرون بزدند و بی اطلاع آن والی‌اجاه، اطبا و جراحان هوشمند با حذاقت را حاضر ساختند و بمعالجه و شکسته بندی آن دلیر خسته استخوان شکسته پرداختند و تا مدت یکسال او را بمعالجات و شکسته بندی، صحیح و سالم و قائم نمودند، سیاست چنین باید.

ایضاً ذکر بعضی از مکارم اخلاق و محاسن افعال آن والی‌اجاه

مکشوف رأی خردمندان باد، که در دارالسلطنه تبریز هوای عنبر آمیز دل آویز مشک بیز، زنی از دودمان اعیان یکدانه الماس گرانبهای بی نظیری داشت، از روی احتیاج خواست آنرا بفروش رساند.

عالی‌جاه خداداد خان حاکم تبریز از این قصه اطلاع و آگاهی یافت آن زن را با آن دانه الماس طلب نمود و بدقت آن دانه الماس را ملاحظه نمود و بان زن گفت که خریدار این دانه الماس منم، امشب این دانه الماس نزد من باشد که خوب بمحاسن آن واقف شوم و فردا صبح تو بنزد من بیا تا بهای آنرا بتو تسلیم نمایم. آن زن آن دانه الماس را به عالی‌جاه خداداد خان سپرد و بخانه خود رفت.

آن عالی‌جاه در آن شب حكاك چابکدستی حاضر نمود و حکم نمود از بلور

بدل آن دانه الماس را شبیه آن ساخت و پرداخت و بجای آن دانه الماس در میان حقه نهاد، بامداد آن زن نزد خدادادخان آمد آن عالیجاه حقه را بدست آن زن داد و گفت این الماس نیست و بلور است از خدا بترس و این رنگ و نیرنگ را بامردم بکار مبر و ترك تقلاب كن .

آن زن چون حقه را گشود دید که بجای آن الماس بلور نهاده اند با سکوت و صبر و تأمل بخانه خود آمد و این راز را بکسی نگفت و بیبانه زیارت عتبات عالیات بیرون آمده از تبریز خود را بشیراز رسانید و باندرون خانه و الاجاه کریم خان و کیل الدوله کامکار رفته و کیفیت الماس را بذروه عرض آن خسرو جمشید فر دادگستر رسانید.

آن دارای کسری منش باداد و دهش رعیت پرور، بعد از تأمل و تفکر بآن زن فرمود، درخانه من مهمان باش و صبر کن، خداداد خان آن الماس را یا از برای من پیشکش یا بجای مالیات خواهد فرستاد، زیرا که بکار او نمی آید و در خور شأن او نیست که آنرا نگهدارد، پس باندک زمانی عالیجاه خداداد خان مذکور آن دانه الماس را بجای مالیات فرستاد .

والاجاه و کیل الدوله و الاهمت بعد از ملاحظه آن دانه الماس را بآن زن تسلیم نمود و آن قطعه بلور بدل را در حقه بجای الماس نهاد و از برای خداداد خان فرستاد و فرمود مالیات را نقد از او گرفتند، پس آن زن آن الماس را پیشکش آن خدیو ایران پناه نمود، قبول نفرمود و بقیمت تمام که مقومین نمودند قدری بیشتر از او خرید و آن زن را بخلعت سراپا سرافراز نمود و کامروا به وطن مألوفش روانه فرمود.

و آن والاجاه چنان کریم الطبع و الاهمتی بود که در وقت خندق کردن دور شیراز دوازده هزار فعله از بلاد ایران بحفر خندق مشغول بودند، آن والاجاه گاهی بتماشا می آمد، اتفاقاً يك ديگك پر از اشرفی یعنی زر مسكوك پیدا شد، حسب الامرش آوردند بدست مبارك همه را به آن مزدوران قسمت نمود.

دیگر آنکه تاجری از اهل هند در شیراز وفات یافته و مبلغ صد هزار تومان از او مخلف شد، ارکان دولت بآنوالاجاه عرض نمودند که این تاجر متوفای هندی در ایران بلاوارث میباشد، بدآب ملوک گذشته اموالش را بایدانفاز خزانه عامره نمایند، از روی غیظ فرمود ما مرده شوی نیستیم که اموالش را ضبط کنیم اموالش را نگهدارید و تفحص کنید و وارثش را پیدا کنید و بوارثش برسانید ، حسب الامر عمل نمودند .

دیگر آنکه، در اواخر دولت بابر کتشی هفت سال پی در پی در فارس ملخ خوارگی و در اصفهان و عراق سن خوارگی شد و در شهر شیراز نان گندم يك من بوزن تبریز بدویست و پنجاه دینار و در اصفهان نان گندم یکمن بوزن شاه بیانصد دینار قیمت رسید ، همه عساکر و برایا هراسان و جمله خلایق ترسان شدند، و کیل الدوله و الاجاه کاردان فرمانفرمای رشید کامران فرمان داد، که در اصفهان انبارهای غله دیوانی را بگشایند و در چهار گوشه میدان شاه غله را خرمن نموده و بدور هر خرمنی صدترازو بگذارند و گندم را یکمن بوزن شاه بدویست دینار و جورا یکمن بوزن شاه بصد دینار بفروشند، امثال امرش نمودند و از روی احتیاط بجهت ذخیره عساکر مصلحت در کشودن شیراز ندانست ، حسب الامر جمع دواب سرکار سلطانی و ارکان دولت و غیرهم را از شتر و قاطر و الاغ بجانب ری و قزوین و آذربایجان بردند و از انبار های دیوانی غله بار نمودند و بشیراز آوردند، غله یکمن بوزن تبریز بهزار و چهارصد دینار بسبب اخراجات منازل و راه وارد شهر شیراز شد .

آن و الاجاه بامنای دولت خود فرمود، در این باب چه مصلحت میدانید . عرض نمودند که مقرر بفرما غله آورده را یکمن بهزار و پانصد دینار بفروشند، صرفه دیوان اعلی را باید منظور داشت، از روی غیظ بسیار خندید و فرمود یکباب دکان علافی و حنّاطی^(۱) از برای ما بگشایید ، از قرار تقریر شما ما مرد

علاف و غله فروش میباشیم و مانند شیر ژبان غریب و فرمود ما لشکر و رعیت خود را مانند اولاد خود دوست میداریم و همه اهل ایران عیال منند و مقرر فرمود که گندم را یکمن بوزن تبریز بدویست دینار و جورا یکمن بوزن تبریز بصد دینار بفروشند، حسب الامر آن و الاجاه عمل نمودند و همه خلایق از عساکر و رعایا از شر قحط ایمن گردیدند.

قانون آن و الاجاه این بود، که در همه ممالک و بلاد و قلمرو ایران غله دیوانی را در انبارهای سلطانی ذخیره نگاه میداشتند، و هر سال آنرا تجدید میکردند و این قانون پسندیده پرفواید از حضرت یوسف بیادگار مانده.

مکارم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال و الاجاه و کیل الدوله ایرانمدار کامکار یعنی دارای ملک آرای نامدار کریم خان زند کیانی نسب، همت بلند، از حد تقریر و تحریر بیش میباشد و پیوسته اعزه و اشراف و اکابر و اعیان و صنایع ایران بکثرت و بسیاری اموال و ثروت و سیم و زر و در و گوهر در حضورش باهم مکابره و مجادله و مفاخرت مینمودند، و آن و الاجاه از اطوار ایشان خوشدل و خرم و خورسند میشد.

ذکر داستان

وفات و رحلت والجاه دارای سکندرشان، کسری نشان، فردوس مکان،
وکیل جلیل دستگاه سلطنت و اتابک والاهمت، سامی رتبت خاقان
صاحبقران، شمس الملوك فتحعلیشاه صفوی قاجار، یعنی کریم خان زند
همه کس پسند که در حقیقت پدر مهربان همه اهل ایران بود

لمؤلفه

بیامرزد او را خدای جهان که بدمهربان برمهان وکهان

پس بر خداوندان دانش پوشیده مباد که چون در زیر این رواق رفیع پر
شعبده نیلی و در تحت این کهنه خیمه پر نیرنگ عالی کحلی، در پی هر رنجی راحتی
و در پی هر راحتی رنجی مقرر و هر نفسی چه شاه و چه گدا از چشیدن زهر آب
فناناگزیر و هر ذی حیوانی را اجلی مقدر است و ماسوای خدای قدیم ازلی ابدی،
مقرون بزوال و فنا است و کل شیء هالک الا وجهه و کل نفس ذائقة الموت
کلام خدا است و این عالم را عالم کون و فساد و این جهان را جهان اضداد
میگویند.

چنانکه حافظ گفته

کس عسل بی نیش از این دکان نخورد

کس گل بی خار از این بستان نچید

خلاصه کلام آنکه، فرمانفرمای کشور آرای جهان کدخدای مملکت پرور
جمشید هوش، دارای ممالک پیرای خورشید رأی داراب شکوه، فریدون تاب
وتوش، سالار کیخسرو اقتدار، بهرام اطوار، سکندر منش، سپهدار منوچهر
آثار، کیقباد روش، با داد و دهش، یعنی نواب مستطاب مالکرقاب وکیل الدوله

ایران و معمارکاردان ایران ویران کریم خان زند همت بلند، مسلول و بتدریج بیمار و بیحال و رنجور و ناچار آهنگ رفتن از این دار غرور نموده و در اول ماه محرم سنه هزار و صد و نود و سه هجری با هزار گونه ناامیدی و حسرت این جهان فانی را بدرود و با هزار ناکامی و غم و هم از این سرای بی ثبات فانی بیرون رفته و در فردوس برین جاوید ، نزول و ورود نمود **طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه و غفر له و لوالديه .**

هنوز جسد بیجان آنفرمانفرمای مغفور مرحوم در فراش نهاده و بخاک نسپرده ، که از اقربا و خویشانش یعنی از طایفه زند بکله از عزت و دولت بریده پیوند ، قریب بینجاه نفر پهلوانان شمشیر زن خنجرگذار شیرگیر ، پلنگ نخجیر ، که هر يك در دلاوری و دلیری غیرت سام نریمان و رشك رستم دستان بودند و هر يك داعیه پادشاهی داشتند ، همه از شراب نخوت و غرور مست و ملنگ ، مانند زنده پیل و شرزه شیر و نره پلنگ ، با خدم خود بآلات حرب آراسته و باسباب جدال پیراسته ، از خانه های خود بیرون آمدند ، با هم بالاتفاق بطمع مال و منال در ارگ پادشاهی که خزانه زر و سیم و جواهر و انبار امتعه و اقمشه در آن بود و بدورش خندقی عریض و عمیق بود و همه آنها از سنگ و آجر و گچ ساخته بودند و یکدروازه داشت ، هجوم آوردند و دروازه ارگ را بستند .

در بیرون ارگ برادر بطنی آن سلطان مغفور ، عالیجاه زکیخان زند ، بیمروت کینه ور سفاک بیباک خون آشام همه قشون آراسته پیراسته رکابی را بدور خود جمع نموده و دور ارگ را فرو گرفتند و سه روز آن ارگ را محاصره کردند ، و روز سیم عالیجاه زکیخان ظالم خونریز بد عهد پیمان شکن از روی مکر و خدعه يك زنی از زنان مرحوم و کیل که کمال اعتبار داشت و قرابت با خود و ایشان داشت ، با قسم نامه در میان قرآن نهاده ، در ارگ پادشاهی نزد آندلاوران اجل رسیده فرستاد ، آن جوانمردان ساده دل خاطر جمع و مطمئن القلب از ارگ بیرون آمدند .

زکیخان مکار بلطایف الحیل و چرب زبانی آلات حرب را از ایشان دور کرد و بایشان بلا به گری گفت ، باید بدور جسد کریم خان برویم و گریه وزاری بکنیم و ایشان بدور جسد مرحوم کریم خان و کیل الدوله جمع آمدند و بگریه و زاری مشغول شدند ، زکیخان سفاک با دلیران سپاه قرار داده بود در خفا که در وقتی که خوانین زند بدور جسد مرحوم و کیل فراهم میشوند هجوم نمائید و ایشانرا بگیریید ، که انعام بسیار بشما خواهم داد ، بیکبار مانند گران خونخوار از آن قشون بیحد و شمار گروهی بسیار بدور آن اجل رسیدگان هجوم نمودند و ایشانرا بنا مردی گرفتند و با دست بسته نزد زکیخان زند سنگدل آوردند .

آنظام حکم نمود همه ایشانرا کوسفندوار سر بریدند و بیای دار افکندند و امور شهر شیراز را تمشیت داده و علم حساب و احتساب برپا نمود ، و آنعالیجاه حامی مظلومان و سفاک و برانداز اهل ظلم و جور و تعدی بود و در نظم و نسق امور از روی تمیز و سیاست بی نظیر بود ، پس آنعالیجاه بعد از قتل اقربای مذکوره خود فی الفور عالیجاه « بسطام خان کارخانه » که سردار آزموده و سالار دوازده هزار نفر غلام تفنگچک چخماقی بود ، بجانب اصفهان فرستاد و چون در اصفهان عالیجاهان رشیدخان و جهانگیرخان دو پسر مرحوم فتحعلی خان افشار ارومیه بسبب شنیدن فوت کریم خان و کیل الدوله در اصفهان براه نمائی اهل اصفهان ، ادعای سلطنت نمودند و بفرمانفرمائی و تهیه آلات و اسباب پادشاهی مشغول بودند و عالیجاه حاجی آقا محمدخان بیگلربیگی اصفهان را در قلعه تبرک هلاکوخانی محصور نموده بودند که ناگاه عالیجاه بسطام خان سردار کارخانه با پانصد نفر سوار جنگی مانند اجل در رسید و در دولتخانه مبارکه ملوک صفویه در سرای اشرف شاهی و بهشت آئین شاه سلطانحسینی نزول اجلال نمود .

عالیجاهان جهانگیرخان و رشیدخان دو پسر فتحعلی خان افشار و علیمرادخان برادر فتحعلی خان مذکور و عبدالله خان ولد علیمراد خان مذکور و اغلی خان (اوغور لوخان صحیح است) با دوازده نفر دیگر از بزرگان افشار از روی ساده دلی و رعونت بالاتفاق آمدند ، بدیدن عالیجاه بسطام خان مذکور بعد از صرف نمودن

قلیان و قهوه و اکل و شرب ناگه عالیجاه بسطامخان مذکور حکم نمود، آن دلاوران افشار که هر یک در رزمجوئی غیرت افراسیاب بودند گرفتند و دست بستند و ایشانرا طناب بگردن بستند و خفه نمودند و بیای دار افکندند و بفاصله ده روز از این حادثه، عالیجاه علی مرادخان زند خواهر زاده ز کیخان مذکور و ولد قیطاسخانرا که در شجاعت و کاردانی و رشادت و سرداری و سالاری عدیم النظیر بود با پانصد سوار از جانب ز کیخان مذکور مأمور بسرداری بجانب قلمرو عراق و جمع آوری قشون راتبه خوار آنحدود نمودند، چون وارد اصفهان شد یک هفته در آنجا توقف نمود و بعد بجانب قلمرو علی شکر روانه شد و بتدریج سی هزار نفر جزایرچی عراقی از تاین و ده باشی و پنجاه باشی و یوزباشی و پانصدباشی و مین باشی و سلطان و خان بدورش فراهم آمدند.

چون خبر وفات مرحوم کریمخان و کیل الدوله بشهر بغداد و بصره رسید عالیجاه صادق خان زند بیکلریگی کل ایران که در آنوقت حاکم بصره بود، فی الفور از بصره بیرون آمده و با کوبه و دبدبه پادشاهی بجانب شیراز روان شد، چون این خبر بعالیجاه ز کیخان زند رسید، عالیجاه محمدحسین خان زند را با ده هزار سوار بر سر راه عالیجاه صادق خان زند مذکور برادر اُمّی خود فرستاد که او را بگیرد.

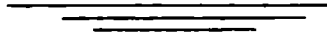
عالیجاه صادق خان چون از این مطلب آگاه شد از جانب شیراز بجانب کرمان گرائید و در دارالامان کرمان قرار گرفت، پس عالیجاه ز کیخان چهار پسر مرحوم کریمخان و کیل الدوله را یعنی والجاهان ابوالفتح خان و محمد علیخان داماد خود و ابراهیم خان و صالحخان را گرفته و باکند و زنجیر و بند مقید و محبوس نمود و فرمود خرابات و میخانه هارا خراب و ویران نمودند و خمهای باده را شکستند و خراباتیان باده پیما را توبه نصوح دادند و ارباب طرب در بدر و خاک بسر شدند و غافل از این شدند:

من کلام حافظ

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

ایضا اوله

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دُرد کشان هر که در افتاد بر افتاد



ذکر داستان

سلطنت و فرمانفرمائی وکیل الدوله ثانی ایران و الاجاه علیمراد خان
زند ولد قیطاس خان

چون آن و الاجاه بسیار عیار و مکار و معیل و مزور و خدعه گر بوده و
هوای پادشاهی در دماغ داشت، بیپناه آنکه مانمک پرورده کریم خان وکیل الدوله
خلد آشیانیم و بر ما واجب و لازمست که از روی حمیت و غیرت جمعیت نمائیم و
برویم و پسرهای کریم خان وکیل الدوله خلد آشیان را از حبس و قید ز کیخان
نجات دهیم و امیرزاده اعظم و الاجاه ابو الفتح خان ولد اکبرش را بجای پدر بر
مسند فرمانفرمائی و دارائی و مرزبانی بنشانیم و مردانه بوی خدمت نمائیم ،
باین نوید و باین بهانه سپاه و لشکر بسیار بدور خود فراهم آورد و چون استعداد
و استقلال یافت و نرم نرم مافی الضمیر خود را گوشزد مردمان نمود و بسبب نظم
و نسق و تمیز و حساب و احتساب و حسن سیاست و عدل و احسان و تمکین و وقار و
داد و دهشش خریدارش شدند و بعد از گیرودار بسیار و کشمکش بیشمار در همه
ایران سلطان عظیم الشانی گردید .

اما بعد ، چون و الاجاه علی مراد خان زند در حدود عراق و قلمرو علی شکر
استقلال یافته و بقدر چهل هزار قشون عراقی از طوایف مختلفه بدورش فراهم
آمدند، آن و الاجاه عازم دارالسلطنه اصفهان شد، چون نزدیک باصفهان آمد
عالیجاه بسطام خان کارخانه، سردار مذکور از شهر اصفهان بجانب شیراز رفت
و و الاجاه علی مراد خان سردار زند مذکور بادبدبه و الاجاهی و کوکبه پادشاهی
و طمطراق و دستگاہ مملکت پناهی باقواعد استقبال نمودن، با ساز و نواز و گستردن
با انداز از زربفت و اطلس و دیبا با اکرام و اعزاز و سایر تعارفات اهل اصفهان

نیرنگ ساز، و قربانی نمودن، و شیشه‌های نبات بر سر راهش شکستن، وارد شهر اصفهان گردید و بر تختگاه ملوک صفویه فرار یافته و لشکرش را در محلات اصفهان در خانه‌های اصفهان جای دادند.

پس چون این خبر بشیراز به زکیخان زند سفاک رسید، نایره غضبش شعله‌ور شده، فی الفور با پنجاه هزار نفر قشون آراسته رکابی بفتناً از شهر شیراز بیرون آمده و شتابان بجانب اصفهان ایلغار نمود تا بقریه ایزد خواست رسیده و بهانه تقصیر جزئی جمع کثیری از اهل آن قریه را بقتل رسانید و اموالشان را بتاراج داد و چهار پسر مذکور مرحوم کریم خان و کیل الدوله و پسرهای عالیجاه صادق خان زند، برادر مرحوم کریم خان و کیل الدوله مذکور را با کند و زنجیر با خود آورده بود.

اتفاقاً در همان منزل دشمنانی که در کمینش بودند، در شب خیمه نشیمن و خوابگاهش را کلوله باران نمودند و دلیر شیرگیر «خانعلی مافی» آن سفاک را کشت و فی الفور کند و بند و زنجیر از پسرهای مرحوم کریم خان و کیل الدوله و پسرهای صادق خان برادر آن مرحوم برداشتند و والجاه ابوالفتح خان ولدا کبر مرحوم کریم خان و کیل الدوله را بجای پدر، بر مسند فرمانفرمائی واریکه دارائی بر نشاندند و بجانب شیراز باز گشت نمودند.

چون والجاه ابوالفتح خان مذکور وارد شهر شیراز شد، هفت روز و هفت شب اسواق و دکانین را بازینت و آئین چراغان نمودند و بعیش و عشرت کوشیدند. و کار خرابات و خراباتیان را رونق دادند و در باب عیاشی تلافی مافات نمودند و آنوالجاه حریفان باده پرست میگسار را بدور خود فراهم آورد و روز و شب با دختر زیبای طنناز خانه بر انداز، دست در دست و لب بر لب بود و بعیش و عشرت نفس خود را میپرورد و از امور پادشاهی بی خبر و غافل و مست و بیهوش افتاده و عنان نوسن سرکش سلطنت و جهانبانی را در حالت مستی از کف دادند، رندان چالاک چابک دست از هر طرف بدستبرد نمودن اشتغال و حریفان زیرک وقت شناس فرصت را غنیمت شمرده، آهنگک عرض و اموال مردمان نمودند، بانداک زمانی

خبر این داستان بشهر کرمان به عالیجاه صادق خان زند بیگلربیگی برادر مرحوم کریم خان وکیل الدوله رسید، از کرمان بشیراز آمد و متوجه رتق وفتق امور مرزبانی گردید.

ناگاه از جانب زنجان خبر رسید که عالیجاه ذوالفقار خان افشار خمسۀ یاغی شده و طبل طغیان کوفته و مملکت آذربایجان را درهم آشوفته، فی الفور از سرکار والایه ابوالفتح خان رقمی در عهده عالیجاه علی مرادخان سردار زند که در اصفهان بود نوشتند و با اسب یراق مرصع و خلعت گرانمایه، از برای آن عالیجاه فرستادند که برود و دفع و قلع و قمع ذوالفقارخان مذکور نماید.

ذکر داستان

یاغی و طاعنی گردیدن عالیجاه ذوالفقارخان افشار خسته

عالیجاه ذوالفقار افشار در شهر زنجان من بلاد عراق و سرحد آذربایجان حاکمی بود مستقل و صاحب اقتدار، سرور و سردار و سالار طایفه افشار، بچاکریش رستم زال و کیو و بیژن و کودرز کبشواد اقرار و در روز رزم، افراسیاب نامجواز او زنهار داشت، طمع خام جهانبانی در دلش و هوای فاسد سلطانی در دماغش راه یافته و بر نوسن سرکش غرور سوار از شاهراه مصلحت بیرون و بگریوه مفسدت شتافته و های وهوی بایران بیشه شیران انداخت و باحریف فلک شعبده باز نیرنج گر، شطرنج بی خردی و نرد غفلت باخت و از حد خود بیهوده تجاوز نموده و بلشکر آرائی کمال سعی و اهتمام نمود و روز و شب بعیش و عشرت و بهجت و بشاشت گذران مینمود، که ناگاه بوی خبر رسید که عالیجاه علی مرادخان شیرگیر از در شکار زند، بالشکری بسیار و آتشخانه بیشمار و آلات و اسباب مملکت گیری از اصفهان حسب الامر و الاجاه شهریار کامکار نو، ابوالفتح خان ولد کریم خان و کیدالدوله خلد آشیان بجانب زنجان میآید.

آن سالار افراسیاب شوکت روی بر راه بجانب خصم کینه خواه شد و دو دریای لشکر رو بجانب هم آمدند، تا آنکه در میانه قزوین و همدان و زنجان تلاقی فتنین شد و از دو جانب چنانکه شاید و باید محاربه و مجادله آغاز و بر روی دولشکر درهای فتنه و فساد باز گردید.

ناگاه از جانب سپاه عالیجاه ذوالفقارخان خسته، اللهویردینخان ولد جلیل خان افشار که ندیم مجلس و حریف باده و رفیق حجره و گرمابه و گلستان و مقبول طبع و جزء لاینفک عالیجاه ذوالفقارخان در رزم و بزم بود، با فوجی از

دلاوران خونخوار از پیش و عالیجاه ذوالفقار خان با سپاه پر خاش کار از عقب بجانب
والاجاه علی مرادخان و لشکرش دلیرانه تاختند و لشکرش را درهم شکستند و
بسیاری از ایشان را بنخاک هلاک انداختند،

ناگاه در آن گیسو دار نظر والاجاه علی مراد خان به الله و بردیخان
افشار افتاد که مانند رستم زال شمشیر بران در دست از عقب دوسه صف از سپاهش
میتاخت و بشمشیر و سنان دلاوران را میزد و می انداخت، از دلیری او در تعجب
مانده و از هر طرف سپاه او رو بگریز نهاده، لیکن آن جهانسالار کامبخش کامگار
خود با فوجی از غلامان خونخوارش با پانصد سوار کرد بابان، مانند سد اسکندر
بر جای خود ایستاده و بر قرار بودند، بیکبار چون شرزه شیران خروشان،
شمشیرها از غلاف بر کشیدند و بجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش تاختند
و سپاهش را مانند شیشه دل عشاق، از سنگ دلیری شکستند و از قید بدنامی
و نامردی و ارستند و بشاهد زیبای مردانگی پیوستند و از یکطرف زنبورک خانه
والاجاه علی مراد خان بر جای بود، بجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش
چنان آتش فشانی نمودند، که دودشان بر فلک خاکستری رسید.

خلاصه کلام آنکه نواب مالک رقاب علی مرادخان سردار زند با بقیة الجیشش
منصور و مظفر و غالب و قاهر بر معاندین و اعدا گردیدند.

اتفاقاً عالیجاه ذوالفقارخان دلیر دلور رزمزن و مگر جنگی پر خاشجوی
شیر گیر پیل افکن گریزان و اشک ریزان میرفت، ناگاه اسب باد پای دشت نورد
صرصر تک جهان پیمایش بسر درآمد و در سنگلاخ بر زمین افتاد و سرو پهلوی
پایش درهم شکست، در آنوقت دهقانی او را گرفته و او را بنخواری و زاری به
ریسمانی بست و بخدمت نواب مالک رقاب علی مرادخان سردار زند آورد، آن
والاجاه بذوالفقار خان فرمود، که ای نامرد بدعهد سست پیمان تو دوبار در
زمان مرحوم کریم خان و کیل الدوله یاغی و طاغی شدی و آن خلد آشیان فرستاد
تورا بجنک و جدل و قهر و غلبه گرفتند و آوردند از کشتنت درگذشت و کمال
احسان و انعام بتو نمود و تورا حاکم زنجان فرمود و تو شرط و عهد نمودی که

در این دولت یاغی نگردی و اگر دختر کوری از زند باقی بماند به آن خدمت بکنی .

آن عالیجاه از خجالت سر بزیر افکند، نواب مالکرقاب علی مرادخان فرمود، سر آن عالیجاه را باشمشیر تیز از تن جدا نمودند.

من کلام مؤلف کتاب

دندان شکند هریره و فالوذج از شومی بخت و این بود انموزج

من کلام رستم الحکما حکیم سترک زمان و فیلسوف بزرگ دوران

چو طالع شود پست و بر کشت بخت ز شیشه شکسته شود سنگ سخت

پس چون شب درآمد . نواب مالکرقاب اشرف اقدس والا امیر شیر کبیر عدوبند مملکت آرا علی مرادخان زند فرمود، بزم شاهانه آراستند و شاهدان طنز و لعبتان دمساز و ساقیان پرناز و ارباب طرب و رامشگران خوش رقص و آواز را خواستند و با عالیجاه هدایت الله خان که بیگلربیگی رشت و لاهیجان بود و در موکب ذوالفقارخان بوده و بخدمت آن والا جاه عدوبند شرفیاب گردیده بود، به می گساری و باده پیمائی مشغول شد. در حال سرمستی عالیجاه هدایت الله خان بنواب مالکرقاب علی مراد خان عرض نمود که آیا غیرت زندیه چه شده، الله ویردینخان افشار با ذوالفقارخان حریف باده کشی و هم پیاله و همراز بود و در وقت مستی و سرخوشی تقلید زنان زند می نمود که در وقت مجامعت چگونه حرکات خوش میکنند و چه سخنان نغز دلکش میگویند، نواب مالکرقاب معظم الیه حکم نمود که آن جوان دلاور را بکشند، مقربان در گاه شفاعتش نمودند، از قتلش در گذشت و فرمود سر بینی و سرزبانش را بریدند و چون آن والا جاه بهوش آمد پشیمان شد و در مقام عذرخواهی بر آمد و به الله ویردینخان فرمود که نذر نمودم که بینی کسی را نفرمایم ببرند و او را بمنصب دارغولی، سرافراز فرمود و گاهی هم شاهنامه فردوسی از برای آن والا جاه میخواند و گاهی هم پیاله و ندیم بزم آن والا جاه بود و گاهی در میدان جولانگری و چوکان بازی هم بازی او بود و بار غارش گردید .

بردانشوران مخفی مباد، که چون والاجاه صادق‌خان بیگلربیگی حسب الامر والاجاه ابوالفتح‌خان، والاجاه علی‌مراد‌خانرا بسرداری بمحاربه ذوالفقارخان افشار مذکور فرستاد، والاجاه ابوالفتح‌خان امیر زاده اعظم و سه برادرش را بسبب شرب بی حد و اندازه و بی تمیزی و حرکات ناپسندی که با ریاست منافات دارد و با مرزبانی و مملکت مداری ضدیت دارد، گرفت و از فرمانفرمائی و حکمرانی ایشانرا معزول نمود و خود متوجه ملک و مملکت شد.

آنوالاجاه را سی چهل پسر رشید نامور بود، ارشد اولاد خود عالیجاه جعفر‌خانرا که سرکشیک‌چی باشی مرحوم کریم‌خان و کیل‌الدوله عم خود بود و با والاجاه علیمراد‌خان زند مذکور برادر اُمی بود و در قوی هیکلی و بزرگ جنگی و قوت و شوکت و علم و فضل و شجاعت و فصاحت و بلاغت و کمالات صوریه و معنویه بی نظیر بود، با پنجهزار نفر از امرا و خوانین و باشیان و اعزه و اشراف و اکابر و سنابید و اعیان ایران که مرحوم کریم‌خان و کیل‌الدوله همه ایشانرا از روی تدبیر و مصلحت ملکی، بضرب شمشیر بشهر شیراز آورده بود و ایشانرا باحسان و انعام نگاهداشته بود، بجانب اصفهان فرستاد آنوالاجاه وارد اصفهان شد و مدت پنج شش ماه در آنجا بحکمرانی مشغول بود، که ناگاه خبر رسید والاجاه علی‌مراد‌خان تسخیر آذربایجان و کیلان و ری و قزوین و عراق نموده و با دبدبه و کوکبه پادشاهی و دستگاه و اسباب والجاهی و آتشخانه بسیار و لشکر بیشمار، بجانب اصفهان میآید.

والاجاه جعفر‌خان مذکور رو بجانب شیراز رفته و سرهنگان لشکرش هر یک مطلق‌العنان بشهر و دیار خود رفتند و والاجاه علیمراد‌خان با طمطراق پادشاهی و خدمات و تعارفات اهل اصفهان وارد اصفهان گردید و در این سفر نواب عالیّه مهد علیا و ستر کبری صبیّه مرضیه خاقان عیوق‌شان محمدحسن‌خان خلد آشیان صفوی قاجار را نکاح نموده، حسب الامرش شهر اصفهانرا زینت و آئین بستند و هفت روز و هفت شب با کوس و کور که و ساز و نواز چراغان و چراغستان نمودند، پس والاجاه صادق‌خان زند مذکور عالیجاه علی‌نقی‌خان

پسرش را با بیست و پنجهزار نفر قشون آراسته و آتشخانه بجانب یزد فرستاد که عالیجاه تقی خان حاکم یزد را بگیرد بسبب آنکه مالیات نداده بود و مخالفت نموده بود عالیجاه تقیخان مذکور با اهل و عیال و اموال و احوال و ائقال و متمولین و اغنیای شهر ، با اهل و عیال و اموالشان در ارگ یزد که در استحکام بی نظیر میباشد ، محصور و متحصن شدند .

عالیجاه علی تقی خان زند مذکور وارد یزد گردید و لشکرش بدور ارگ فرود آمدند و بهیچوجه بچنگ و جدل رخنه نتوانستند نمود ، از روی بیمروئی و بی تمیزی شهر یزد را آنعالیجاه بتاراج و غارت داد و خرابی بسیار در آنشهر نمود سکنه آنجا از مسلمان و یهود و کبر متفرق و در بدر شدند ، بشهر ها و دیارها ، پس عالیجاه علی تقی خان زند مذکور از یزد بجانب اصفهان آمد ، چون نزدیک با صفهان شد ، و الاجاه علی مراد خان اراده نمود که برود با او محاربه نماید که ناگاه لشکرش متفرق شدند آنوالاجاه ، از در علی قاپی سوار گردیده و از جانب دروازه خواجو با اهل و عیال و خواص در گاه رو بجانب شهر همدان رفت و لشکرش چهار بازار و قیصریه و کاروانسراها بلکه تادم دروازه طوقچی که بقدر نیم فرسنگ بازار و داکین باشد ، همه را غارت و تاراج نمودند و بشهر و دیار خود رفتند و عالیجاه علی تقی خان با دبدبه و کوبه و طمطراق سرداری با خدمات و تعارفات اهل اصفهان چنانکه شاید و باید ، وارد شهر اصفهان گردید و خود و اتباعش در ماه رمضان المبارک بشرب باده خوشگوار با ساز و نواز مطربان و رامشگران نغمه پرداز مشغول شدند و در هر جا دختر جمیله بيمثل و مانندی سراغ میکرد میفرستاد او را بزور میآوردند و مدخوله خود مینمود و بعضی را بفلامان خود می بخشید .

ناگاه خبر رسید که و الاجاه علی مرادخان عدوبند زند با کوبه و دستگاہ پادشاهی از جانب همدان و قلمرو علی شکر میآید .

عالیجاه علی تقی خان مذکور از شهر اصفهان با لشکر خونخوار بیرون رفته و با و الاجاه علی مرادخان عدوبند محاربه نموده و مغلوب گردیده و بجانب

شیراز فرار نموده ووالاجاه علی مرادخان سالماً وغانماً ومظفراً ومنصوراً باقوانین خوش وقواعد دلکش چنانکه شایدوباید خدیوانه وارد شهر اصفهان شدوبعیش وعشرت وتبیه وترتیب اسباب وآلات شهریاری مشغول شد ، از آنجمله امر و مقرر فرمود سه هزار کارد فولاد پر جوهر غلاف زرین مینا کرده ساختند وبهر يك از امرا وخوانین از آنها یکی وبسیار از قشونرا رقم و خلعت خانی با يك کارد دسته مینای زرین غلاف داد ، چون اینخبر بشهر شیراز رسید ، بسیاری از قشون والاجاه صادقخان از روی طمع ، از زن و فرزند و اموال خود دست بر میداشتند واز شیراز فرار میکردند وباصفاهان بخدمت آنوالاجاه میآمدند و برقم و خلعت خانی ویک قبضه کارد دسته مینا وغلاف طلا مقتخر وسرافراز میشدند وبسبب این حيله دولت والاجاه صادقخان زند مذکور را مختل نمود ، بعدبامرا ووزرا وخوانین واعزه واشراف واعیان ، فرمود که ما همه نمک پرورده مرحوم کریمخان وکیل الدوله میباشیم وآنخلد آشیان بر ما همگی حق تربیت واحسان وانعام دارد ، بر ما واجب و لازمهست که برویم و قلعه شیراز را مسخر نمائیم و اولاد آنمرحوم را از مجلس صادق خان بیرون آریم ووالاجاه ابوالفتحخان را بر مسند دارائی بجای پدر بنشانیم ومردانه بوی خدمت نمائیم .

بعد در جلفای اصفهان وکلیسیای آن که خاقان علیین آشیان شاه عباس ماضی غازی حسینی موسوی بهادرخان ادامالله آثاره آنرا ساخته و بقدر پانصد من طلا از شمعدانها وظروف واوانی اکل وشرب وزینت کلاه وسینه بندوپیرایه خلیفهها و کشیשהا در آن کلیسیای مذکور فراهم آمده بود ، آنوالاجاه حکم فرمود همه زرینه آلات وسیمینه آلات کلیسیای مذکور را ضبط نمودند وبردند بضرابخانه ودرهم ودینار مسکوک نمودند .

بعد اسباب وثروت واثاث خانه عالیجاه میرزا جعفر وزیر واعتمادالدوله مرحوم کریمخانرا که میرزا صادق برادرش در آنخانه ساکن بود فرستاد ضبط نمودند ، اتفاقاً دیواری را در آنخانه شکافتند بقدر صد هزار تومان نقد وجنس

از جوفش بیرون آوردند .

بعد جماعت تجار را اسم نویس حسب الأمرش نمودند و مبلغ دو هزار تومان نقد که قیمت هشت هزار خروار دیوانی غله باشد ، بضر و شتم از ایشان گرفته شد . وزیر با تدبیر آنوالاجاه عالیجاه میرزا ربیع اصفاهانی بود و عالیشان آقا محمد باقر کدخدای قریه خراسکان از بلوک جی اصفاهانرا بسبب رشادت و حسن خدماتش بر تبه خانی و حکومت سرافراز فرموده بود و او را عالیجاه باقر خان حاکم بالاستقلال دارالسلطنه اصفاهان نمود ، و عالیشان آقا علی دلودوز را کدخدا باشی شهر اصفاهان نموده بعد با آقا علی مذکور فرمود ، مبلغ دو هزار تومان نقد از اصناف اهل حرفت و کسبه اهل شهر بگیر و انفاذ خزانه عامه نما ، آقا علی مذکور عرض نمود قربانت کردم ، اصناف پیشه وران و کسبه اهل شهر همه فقیر و بی چیز میباشند من این دو هزار تومانرا شش هزار تومان بسر کار فیض آثارت میرسانم دو هزار تومان عالیجاه میرزا ربیع وزیر پیشکش کند ، دو هزار تومان عالیجاه باقر خان پیشکش نماید ، دو هزار تومان هم من پیشکش خواهم نمود ، فرمود بسیار خوب است اول عالیجاه میرزا ربیع وزیر دو هزار تومان پیشکش داد دویم دو هزار تومان عالیجاه باقر خان پیشکش داد چون نوبت با آقا علی مذکور رسید ، آن رند نیرنگ باز عرض نمود ، قربانت کردم **المفلس فی امان الله** من چیزی ندارم .

آنوالاجاه عالیجاه سلطانهلی خان نسقچی باشی زند هزاره را محصلش نمود که دو هزار تومان از او بگیرد ، با سی تومان قلقانه .

آقا علی مذکور دو دست خانه داشت یکدست آن با فروش نفیسه و اسباب گرانبها بود و یکدست دیگر با فرش بوریا و حواشی پوست آهو ، عالیجاه سلطان علی خان محصل را با خود آورد در خانه که فرش بوریا بود و ناهار نان و کبابی با سی تومان قلقانه و پنج تومان تعارف ، در طبق چوبین نهاده و نزد سلطانهلی خان مذکور گذارد آنعالیجاه ناهار خورده و سی و پنج تومان نقد را

ضبط نموده و روی آقاعلی را بوسید و بر خاست و آمد بخدمت و الاجاه علی مرادخان و عرض نمود قربانت شوم آقا علی لوطی است ، از اسباب زندگانی هیچ ندارد او را بسیار زدم و آزار کردم نزدیک بهلاکتست ، از او چیزی حاصل نمیشود .
آنوالاجاه خندید و فرمود ما دو هزار تومان از او خواستیم ، او از روی کدخدائی و کاردانی چهار هزار تومان عاید ما کرد و حمایت رعیت ما کرد و ما را بدنام نکرد ، خانه اش آبادان و آقاعلی مذکور را احضار نمود و او را نوازش بسیار کرد و او را سراپا مخلع نمود .

غرض آنکه آنعالی رتبت و الاهمت بلشکر آرائی مشغول بود که ناگاه عالیجاه اکبر خان ولدز کبخان سفاک مذکور که خالوزاده آنوالاجاه بود از شیراز گریخته و پیاده خود را با صفاهان بخدمت آنوالاجاه رسانید ، آنوالاجاه او را بسیار نوازش کرد و سراپا خلعت سرداری با اسب یراق مرصع و شمشیر و خنجر یراق مرصع با چند کیسه زر و سیم با اسباب و آلات سرداری بوی عطا فرمود و با چهل هزار نفر لشکر آراسته پیراسته ، با توپخانه و زنبورکخانه و دبدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی ، بجانب شیراز روانه شد و بعد از طی منازل ، قلعه شیراز را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند و در مدت نه ماه تمام متوالی الیالی و الایام از درون و بیرون هر روزه بجنگ و جدال و گیرودار مشغول بودند و بقدر پانزده هزار سوار نامدار شیر شکار ، نامجوی پرخاش کار ، از طرفین با حدت و شدت کشته گردیدند و چنان اتفاق افتاده بود که پدر در شهر بود و پسر در بیرون و همچنین بالعکس و یک برادر در شهر و یک برادر در بیرون بود و هر روز در محاربه و مقاله پدر پسر را و پسر پدر را میکشت و برادر برادر را سر می برید و خویش خویشاوند را در خون میکشید ، بطمع یکمشت درهم و دینار ، در حالت اختیار .

بعد از انقضای مدت نه ماه تمام از درون قلعه شیراز ، چند نفر از امنا و مقربین درگاه و الاجاه صادق خان مذکور یعنی از غلامان قدیمی نمک پرورده اش

که از طایفه آی اولی (آقاولی صحیح است) بودند و بزرگ ایشان حسین بیگ ولد آقار بیگ بود از روی نمک بحر امی و خیانت بولی نعمت خود یک یکه برج قلعه شیراز که در تصرف ایشان بود ، بتصرف سپاه و الاجاه علی مرادخان دادند و بجنگ و جدل و کبر و دار وحدت و شدت و ضرب و زور دروازه شهر را کشودند و الاجاه علی مرادخان با سپاه و دستگاهش داخل شهر شیراز شدند.

در حین ورود و الاجاه صادق خان را که شوهر مادرش بود و الاجاه جعفر خان پیلتن ثانی را از او داشت و در آن حادثه حضور نداشت ، بدست عالیجاه اکبرخان مذکور داد و او را بخواری کشت و پسرهایش را نیز بدست اکبرخان داد ، بعضی را کشت و بعضی را کور نمود و چهار پسر مرحوم کریم خان و کیل الدوله را نیز چشم بر کند ، و الاجاه جعفر خان مذکور را در پی مهمی فرستاده بود وقتی که بازگشت نموده این حوادث روی داده بود ، بعد از چند روز دیگر بوالاجاه علی مرادخان خبر دادند ، که عالیجاه اکبرخان مذکور با الله بخش خان زند شراب میخورد و سر خود را میجنباند و در حالت مستی شمشیر خود را از غلاف بیرون میکشد و پیوسته این اشعار را میخواند .

من کلام فردوسی

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
اگر من نترسم ز یزدان پاک چه کاوس پیشم چه یکمشت خاک

والاجاه علی مرادخان ، از استماع این سخنان در باب عالیجاه اکبرخان مذکور بدگمان گردید و آتش خشمش شعله ور شده و دیگر کینه اش بجوش آمده ، عالیجاه جعفر خان پیلتن ثانی ، برادر امی خود و ارشد اولاد صادق خان زند مقتول را طلب نمود و فرمود ای برادر با جان برابر عزیز خون پدر و برادران خود را از این اکبرخان حاضر بخواه که پسر خالوی من و تو میباشد .

در آنوقت عالیجاه اکبرخان مذکور ، شمشیر یراق مرصع بر میان بسته و خنجر دسته و غلاف مرصع ، بر کمر داشت و سپری از پوست کرگدن که قبه های

آن و حواشیش بجواهر مرصع بود ، بسرینجه گرفته مانند روئین تن با کمال غرور ایستاده بود و دست بقبضه شمشیر آبدار رسانید که والاجاه جعفر خان پیلتن ، پا پیش نهاده و چنان سیلی بر بناگوش آن نامدار زد که چانه او شکست و دندانهایش شکسته و در دهانش ریخته و دست در کمر بندش افکنده و او را بر آورده و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و با خنجر دو چشمش را بر آورد و اموالش را ضبط نمود .

بعد از سه روز والاجاه علی مرادخان مذکور فرمود ، سر اکبرخان کور مذکور را با تخماق کوفتند و او را در مبرز انداختند ، و بعد او را بیرون آوردند و دفن نمودند ، بعد والاجاه علی مرادخان زند مذکور بسبب آنکه مبلغ بیست تومان از بابت دو هزار تومان پیشکش اهل شیراز را باقامحمد تاجر اصفاهاهی ولد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی که محرم خانه و عیالش و اکیل و ندیم و هم بیاله و رفیق یکرنگش بود ، رسانیده بودند بخشم آمده و از اکابر شیراز یعنی از عالیجاه حاجی ابراهیم ولد حاجی هاشم بزرگ محله حیدریخانه شهر شیراز و کلانتر همه فارس که در آنوقت مطاع کل فارس بود ، مبلغ چهل هزار تومان نقد که در آنوقت قیمت صد و هشت هزار خر و اردیوانی غله که هر خرواری صد من بوزن تبریز باشد امر و مقرر فرمود ، بعالیجاه محمدحسین خان ولد باقرخان خراسکانی که بحدت و شدت اخذ و باز یافت نمود و انفاذ خزانه عامره سلطانی کرد .

بعد آنوالاجاه پسر عم خود عالیجاه سید مرادخان ولد خدامرادخان زند مذکور را حاکم بالاستقلال شهر شیراز و همه فارس نمود و خود با جمیع وزرا و امرا و اعزه و اشراف و اکابر و خوانین و صنادید و اعیان و ارباب حل و عقد ایران زمین که در شهر شیراز فراهم آمده بودند ، از شهر شیراز بیرون آمده و بجانب اصفاهان توجه نمود .

بعد از طی منازل با دبدبه پادشاهی و کوکبه ایران پناهی و طمطراق

مالکرقابی و دستگاه کامبخشی و کامیابی با قواعد استقبال اهل اصفهان و خدمات و تعارفات ایشان ، از قربانیها نمودن و شیشه های نبات بسر راه او شکستن و پانداز زربفت و اطلس و پرنیان و دیبا و حریر و قصب و کمخا از برایش گستردن ، خدیوانه با آواز وطنطنه کوس و کور که ساز و نواز و صدای دلگشای چاووشان سخندان نکته پرداز خوش آواز ، وارد دارالسلطنه اصفهان گردید و بر مسند فرمانفرمائی و بر اریکه دارائی ایران بالاستقلال مقیم و برقرار گردید و با عدل و احسان و لشکر آرائی و رعیت پروری بر تق و وفق امور فرمانفرمائی و با حساب و احتساب و قسط و تمیز و انصاف بنظم و نسق مهمات جهان کدخدائی مشغول شد.

از جانب دولت روم خوش مرز و بوم ، بمبارکباد و تهنیت ایلچی بدرگاه فلك اشتباهش آمد و تحف و هدایا از برایش آورد و از جانب ملوک هند و سند و فرنگ ، نیز بمبارکباد و تهنیت ، رسولان و سفیران آمدند و اهل اصفهان بالطوع والرغبه بجهت ورود خیریت نمودش ، بازارها را در هفت روز و هفت شب زینت و آئین بستند و اشیاء نفیسه غریبه و عجیبه چند از جباخانه و عجایب خانه ملوک صفویه بیرون آوردند و بر سر چهار سوی بازار سلطانی نهادند ، که از تماشا و تفریح آنها عقلا و عرفا و صاحبان حسن سلیقه و طیب قریحه حیران و محو و مات میگرددند ، و بازارها و دکاکین را از افروختن چراغان بسیار و مشعلها و شمعههای بیشمار ، مانند سپهر لاجوردی چراغستان نمودند و در همه جا بزم طرب آراسته و دف و نقاره و عود و رود و چنگ و رباب و بربط و سرور نای و نی و چار تار و تنبور و سنطور و موسیقار با آهنگ و نوا و دستان و ارباب وجد و رقص و لهو و لعب و مطربان خوش ساز نغمه پرداز خوش آواز زهره را بیهوش ، مانند مستان و در شبها از آتش بازیهای بسیار گوناگون ، فلك لاجوردی را از افکندن شهاب خجل و منفعل و حیران نمودند.

بعد ، از همه بلاد خراسان و امرا و خوانین و حکام آن حدود عرایض و پیش کشیهای لایق بدرگاه جهان پناهش میرسید و از سرکار فیض آناش ، فرمانهای مشتمله بر نوازش و دستور العمل سرحدنگهداری و محافظت شوارع و طرق بجهت

مرور و عبور قوافل و مترددین با خلعتهای فاخر و اسب زرین یراق ، انعام و ارسال میشد .

آن و کیل جمشید جاه کی دستگاه فریدون بارگاه ثانی که در دل هوس تاجداری داشت ، با پادشاه و الاجاه روس ، خورشید کلاه عدالت مانوس ، بنای مصاحبت و مودت و مرادده نهاد و فیما بین ایشان مراسم محبت و مودت بسر حد کمال و آخر الامر منجر بعشق بازی شد ، بعدعالیجاه هدایت الله خانرا به منشور حکومت دارالمرز رشت و گیلانات سرافراز و باسب و خلعت آنحدود مباهی و ممتاز نموده و روانه برشت فرمودش .

باندک زمانی باد نخوت و غرور در دماغ آنعالیجاه راه یافته از شهرستان عقل و دانش بیادیه جهل و سفاهت شتافته ، کوس طغیان و کورکه تمرد نواخت و خودرا عبث در ورطه مشقت و رنج بیحاصل انداخت .

چون خبر این حادثه بسمع شریف دارای ملک آرای کشور گشا، علی مرادخان عدوبندفرمانفرما رسید ، سردار ذوی الاقتماد نامداری با سپاهی بسیار و آتشخانه بیشمار بجانب رشت فرستاد و آن یاغی طاغی را بمحاربه مغلوب و مقهور نموده و باغل و زنجیر او را اسیروار بدرگاه جهان پناهش آوردند ، دارای کرمپیشه جرایم او را عفو نموده و وی را بتفقدات پادشاهانه مفتخر و بنوازشات و احسان و انعام خدیوانه مباهی نمود و در مرتبه ثانی نیز او را بحکومت رشت و گیلانات فرستاد .

پس هدایت الله خان مذکور را دختری بود در زیبائی و رعنائی و طنازی و دمسازی و پرتازی رشک حور و پیری و در حسن و جمال و کمال و آئیت و ملاحظت یگانه در دلبری ، بعد از خواستگاری پادشاهانه آنخدیو و الاهمت آن بلیقیس اطوار را با جهاز لایق سرکار فیض آثار پادشاهی ، با اسباب و آلات و ادوات زرینه و سیمینه مرصع بجواهر آبدار بدربار معدلتمدار آنخسرو سلیمان وقار فرستاد و در شهر اصفهان که پای تخت اعلا بود سور پادشاهانه برپا نمودند و بازارها و دکانها را بزینتها و زیورها و پیرایهها و نقش و نگارها آراستند و پیراستند

و با افروختن مصابیح و مشاعل ، شبها چون روز روشن و بنقش و نگارها ، گلخنها را خوشتر از گلشن نمودند و مطربان شورانگیز ، بنواختن دف و نقاره و عود و رود و چنگ و چفانه و رباب و بربط و ارغنون و نی و موسیقار و بالحن خوش و رقص دلکش زهره زهرا را بر فلک مینائی محو و مات و شاهدان شیرین کار سرخوش از باده ارغوانی بپیمانه بخشی ساقیان شیرین کار سروقد گلرخسار ، بیازی های گوناگون ، صف نشینان محفل عیش و بزم طرب را در خواب سبات^(۱) انداختند و از فرط نقل و حلوا بذل نمودن ، دکانهای فنادی مانند خانه فقرا و چون کیسه گوشه نشینان خالی و از وفور ناز و نعمت و از کثرت اطعمه و اشربه ، بطون خاص و عام ممتلی مانند درج پراز جواهر و دُر و لآلی و از سرکار فیض آثار نواب اشرف اقدس و الاجمیع وزرا و امرا و خوانین و حکام و باشیان و رؤسا و اعیانرا مخلع و مشرف نمودند .

لمؤلفه

تعالی الله از آن سور دل آویز که در آن غیر نی نالان نبودی
 بمرک دشمنان در آن عروسی رباب و چنگ خوش افغان نمودی
 باندک زمانی حاکم همدان ، که یکه غلامش بود بسبب استقلالی که یافته بود ، طبل طغیان کوفت و بشورشگری مملکتی را بر آشوفت ، آندارای کشور گشا ، سپهداری صاحب اقتدار نامدار با لشکری خونخوار بمحاربه او فرستاد بعد از محاربه بسیار بضرب توپ و خمپاره باره شهر همدانرا بزیر آوردند ، اهل آنجا بستوه آمدند و دروازه شهر را گشودند و حاکم باغی طاغی را در بندگران کشیدند و بدرگاه جهان پناه آوردند و بفرمان لازم الازعان پادشاهی او را طعمه تیغ آبدار نمودند و حسب الامر آنوا الاجاه قلعه همدانرا که از سدسکندر محکمتر بود ، از بیخ و بن بر آوردند .

آنوا الاجاه فرمانفرمائی بود با عدل و تمیز و سیاست و کیاست و وفا و فهم و ادراک و شهر یاری بود ، لشکر آرا و ممالک پیرا و رعیت پرور و غیور و با حزم

۱- سبات بهضم سین ، خواب سبک و خفی .

وسفاك، شمه از زبردستی او آنکه روزی یکه سوار چابك و چالاکی عمر آقا نام از طایفه کرد بابان در میدان شاه اصفاهان اسب تازی و جولانگری میکرد و چند سوار چست و چالاک را بضر جرید مجروح و خسته نمود، چون اینخبر بانوالاجاه رسید، ناگاه از در علی قاپی با لباس مبدل رندانه و مستانه بیخبر بیرون آمد و اسب خود را طلب نمود و سوار شد، چنانکه کس آگاه نشد و با باعلی عسکر شاطر باشی در رکابش حاضر بود و بس، از دست وی چماق را ربوده و از عقب آن یکه سوار کرد بابان که عمر آقا نام داشت، تاخت و مانند رستم دستان چماق را جریدوار بجانب آنحریف مفرور انداخت، بر مهره پشت وی آمد و مهره پشتش درهم شکست و از پشت اسب بر زمین افتاد و فی الفور جان بجان آفرین سپرد و با هزار آرزو و حسرت عمر آقای نامدار مذکور بضر جرید یکه غلام حیدر کرار^۴ علی مرادخان زند جمشید اقتدار، بمرد.

آن والاجاه بعد از ضبط و تصرف و تمشیت همه ممالک ایران والاجاه رضاقلیخان ولد خاقان خلد آشیان محمدحسن خان عیوق شان صفوی قاجار را ندیم و جلیس و اکیل و هم مشرب و هم پیاله خود نمود و صبیله مرضیه سلالة الملوك نتیجه السلاطین شاه اسماعیل والاجاه خلد آشیان خلیفه سلطانی را چنانکه شاید و باید شاهانه بعقد و نکاح آنوالاجاه در آورد و علیخان سربندی یکه غلام مؤدب با فصاحت و بلاغت جادو زبان خود را بانامه مودت علامه بجانب استر آباد، نزد والاجاه فریدون ثانی آقا محمدخان ولد خاقان عیوق شان، خلد آشیان، محمد حسن خان صفوی قاجار، فرستاد که شاید باصفاهان بدیدنش آید و او را رکن دولت و جزء جلال خود قرار دهد، وی چون از آثار و دلائل و قرائن خود را پادشاه ایران میدانست و منتظر فرج و فرصت خدائی بود خواهش آن والاجاه را قبول نفرمود و علیخان مذکور را نزد خود نگاهداشت.

نواب مالکرقاب اشرف، علی مرادخان فرزند ارجمند خود والاجاه امیر زاده اعظم شیخ اویس خان را بادبده و کوبه و طمطراق پادشاهی بالشکر بسیار بفرمانروائی طبرستان و مازندران فرستاد و آنحدود را بحیطه ضبط و تصرف

در آورد و عالیجاه محمد ظاهر خان زند شیر گیر پسر خاله خود را با دبدبه و کوکبه سرداری با لشکر بسیار بر سر قلعه استرآباد فرستاد و آن را محاصره نمود .

چون محاصره بطول انجامید در اردوی عالیجاه محمد ظاهر خان قحط و بای شدید روی داد، عالیجاه محمد ظاهر خان با لشکرش ناچار خواستند فرار نمایند، از ترکتازی کولان ویموت در جنگل بیکرانه مازندران راه کم نمودند و از هم متفرق شدند و ترکمانان ایشانرا اسیر کردند و بردند و عالیجاه محمد ظاهر خان را گرفتند و بادیست بسته در حضور والجاه آقا محمدخان آوردند، فرمود او را موافق شرع انور قصاص نمودند و سرکرده های سپاهش را در بند نمود .

چون این خبر بوالجاه امیرزاده اعظم شیخ اویس خان مذکور رسید، شوریده احوال شد و اکابر مازندران براو خیره و چیره گردیدند و آنوالجاه ناچار بالاضطرار از مازندران به ری آمد.

در آنوقت دارای جمشید جاه در شهر طهران بود و بمرض سل و استسقا مبتلا بود، از روی خشم چند نفر از سرکرده های لشکر والجاه شیخ اویس خان مذکور پسرش، از طایفه نانکلی را بسبب فرار نمودن از مازندران فرمود با تخماق کاسه سر ایشانرا کوفتند و در حالت بیماری بادبدبه و کوکبه پادشاهی و دستگاہ عالم پناهی از طهران بیرون آمده و عازم اصفهان گردید.

لاجرم فرمانفرمای ممالک آرای کشور گشای فریدون فر، دارای روشن ضمیر، بهرام شکوه رعیت پرور یعنی والجاه علی مرادخان زند عدوبند همت بلند، مدت فرمانفرمائی و دارائیش هفت سال بود، سلطانی بود با تمیز و حسن سیاست و شجاعت و حزم و سخاوت و داوری بود با معدلت و کیاست و غیرت و حمیت و فهم و مکر و حیلت و در زیرکی و دور اندیشی بی نظیر و در کاردانی روشن ضمیر و در ایامش قواعد حساب و احتساب و قوانین عدل و انصاف برجا بود داوری بود، حق پرست و حق گذار و زیر دست نواز و زبر دست آزار، پادشاهی بود با وقار و

تمکین و سهمگین و پرستیز و بحق خونریز و صاحب جلال و کمال و اقبال و کینه‌ور
و معتبر و با حیا و با وفا و خوش حال و نیکو خصال و در طریقه آشنائی عظیم‌المثال
بود .

پس بر زیرکان مستور مباد، که چون در این سراچه فانی بی اعتبار و در این
کهنه سرای بی ثبات ناپایدار زیست نمودن مانند آب در غربال و دوام داشتن
چون صبر در دل عاشق خسته حالست و شاه و گدا و منعم و بینوا را از بزم دلکش
زندگانی بجهت ادخال دیگران از امثال و اقران بترتیب، حساب، خواهی نخواهی
اخراج مینمایند .

پس پادشاه و الاجاه یعنی وکیل الدوله جم‌اقتدار ثانی دستگام ملوک صفویه
علی‌مرادخان زند مذکور در سال یکهزار و صد و نود و نه هجری در تخت روان
زرنگار پادشاهی، یک‌منزل با صفاهان مانده در قریه مورچه خورت طایر و خوش
از قفس بدن پرواز و طیران و آشیانه و مقام بر شاخسار طوبی جنان جاودان
نموده و بنغمه کل شعی هالک الاوجه مترنم کردید .

داستان

بر مسند پادشاهی نشستن عالیجاه باقرخان خراسانی حاکم اصفهان، بعد از وفات دارای ایرانمدار علی مرادخان زند، عدو بند کامکار نامدار در مدت یکماه و بعد متفرر و مقهور و مخدول و منکوب شدن.

اما بعد، بر اولوالالباب پوشیده مباد، که چون والجاه علی مرادخان زند خلد آشیان شد، اسباب و آلات و ادوات و احوال و ائقال پادشاهی و دستگاه عالم پناهیش داخل شهر اصفهان شد و عالیجاه باقرخان حاکم اصفهان، همه را ضبط و تصرف نمود و در ساعت سعد بر مسند فرمانفرمائی و بر اریکه دارائی بر نشست و سپاه ایران بدورش فراهم آمدند و با داد و دهش مشغول لشکر آرائی شد.

بعد از چهارده روز خبر رسید که والجاه جعفرخان پیلتن زند، برادر امی مرحوم علی مرادخان از فارس میآید، عالیجاه باقرخان مضطرب گردیده هر روز از صبح تا شام بتبیه و ترتیب اسباب جنگ و جدال اشتغال، که ناگاه در نیمه روز، در وقت سان دادن قشون هجوم نمودند که او را بکشند او باخبر شد و از مجلس بیرون آمده و فرار نموده و شهر اصفهان برهم خورده و فتنه و غوغا و شورش و آشوب عظیمی برپا شد و لشکریان و اوباش و اجلاف از مرد و زن در خانهها و بازارها و دکانها و کاروانسراها تاختند و اموال و اسباب زندگانی مردمانرا بتاراج و غارت و یغما بردند.

بعد از سه روز دیگر والجاه جعفرخان مذکور وارد شهر اصفهان شد و بر مسند فرمانفرمائی و بر سریر سروری متمکن و برقرار شد و عالیجاه باقرخان گریخته را با دست بسته بخدمتش آوردند، فرمودتف بسیار بر ریشش انداختند و از قتلش در گذشت و عالیجاه سلالة السادات و النجبائی میرزا جانی فسانی فارسی

را حاکم اصفهان نمود و با کمال عدل و احسان متوجه امور ایرانمداری و مهمات شهریاری گردید.

ناگاه عالیجاه عبدالمطلب خان عرب لالوئی از جانب عالیجاه میرمحمدخان طبسی با لشکری خونخوار بعزم تسخیر اصفهان در رسید، آنوالاجاه عالیجاه حاجی علی قلیخان کازرائی را با لشکری خونخوار بمحاربه او فرستاد، لشکر عبدالمطلب خان مغلوب و منهزم و متفرق شدند و چهارصد نفر از ایشان اسیر لشکر عالیجاه حاجی علی قلیخان مذکور شدند.

ناگاه خبر رسید که والاجاه آقا محمدخان قاجار بجانب اصفهان میآید فی الفور عالیجاه نجفخان زند را سردار نموده و با لشکری بسیار و آتشخانه بیشمار بجانب طهران روانه نمود، اتفاقاً در حدود شهر قم تلاقی فتنین شد و جنگ عظیمی در میان قاجار و زند روی داد، نجفخان زند و لشکرش شکست فاحشی از لشکر منصور و مظفر قاجار خورده، گریزان و اشک ریزان و هراسان و ترسان وارد اصفهان شدند و والاجاه جعفرخان زند مذکور با لشکرش فی الفور بجانب فارس فرار نمودند و خزانه و صندوقخانه و اموالش را در محله خواجه، اولاد عالیشان حاجی محمدعلی علاف، با اتفاق درویشان غارت و تاراج نمودند و بهمین سبب اولاد حاجی مذکور در دولت با برکت قاجار بختیار بقدرت خدائی که گدا را شاه و شاه را گدا مینماید بحکومت اصفهان و صدارت ایران رسیدند.

پس نواب مالکرقاب سکندر آداب آقا محمدخان صفوی قاجار خدیوانه با خدمات و تعارفات اهل اصفهان چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفهان شد و از اسباب و آلات و احوال و اموال پادشاهی هرچه برجا مانده بود آنچه بغارت برده بودند در هرجا سراغ نموده همه را گرفته و ضبط نمود و عالیجاه باقرخان خراسانی مذکور را حاکم اصفهان نمود و بوی فرمود من میروم بطهران، اگر والاجاه جعفرخان زند از شیراز باصفهان آید، تو برو درقلعه تبرک هلاکوخانی و خودرا نگاهداری نما و مرا آگاه نما تا خودرا بتو برسانم و با دستگاه پادشاهی بجانبری توجه نمود و باندک زمانی فاصله، والاجاه جعفرخان

زند مذکور با لشکر بسیار و آتشخانهٔ بیشمار، از شیراز باصفاهان آمد و عالیجاه باقرخان مذکور با جمعیت و آذوقه و مایحتاج بسیار در قلعه تبرک هلاکوخانی رفته و لشکر و الاجاه جعفر خان مذکور آن قلعه را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند و از بیرون بنای محاربه و مجادله نهادند و عالیجاه باقرخان، عریضهٔ بخدمت و الاجاه آقامحمدخان در این باب فرستاد.

آنو الاجاه چون از وجنات عالیجاه باقرخان چنان فهمیده بود که در دل طمع خام پادشاهی دارد، در آمدن تعلق و اهمال میکرد که شاید باقرخان مذکور تلفی بشود که ناگاه جبارخان چهارمحللی که امین باقرخان مذکور بود و دروازهٔ قلعهٔ تبرک مذکور در دست او بود دروازهٔ قلعه تبرک را گشود و قلعه را بتصرف کماشتگان و الاجاه جعفرخان زند مذکور دادند و عالیجاه باقرخان مذکور و عالیجاه نقدعلیخان عرب لالوئی را که معاونش بود، با دست بسته بحضور و الاجاه جعفرخان مذکور آوردند و حسب الامرش هر دو را بشمشیر آبدار سر از تن جدا نمودند، باندک زمانی اینخبر بو الاجاه آقا محمدخان قاجار مذکور رسید، آنو الاجاه مانند شیر ژبان با لشکری آراسته عازم اصفاهان گردید.

و الاجاه جعفرخان از شنیدن آمدن و الاجاه آقامحمدخان مذکور، مشوش و مضطرب گردیده درویش بیراکی مذکور مشهور را که ارادت بوی داشت و امور غریبه و عجیبه بسیار از او دیده بود طلب نمود و از او پرسید که آیا صلاح ما میباشد که با آقا محمدخان قاجار برویم و محاربه نمائیم، درویش مذکور پای خود را بر زمین کوفت و گفت ای فرزند، بدون تأمل و توقف حالا لا رو بجانب شیراز برو و زندگانی را مفت و غنیمت بشمار، که آقا محمدخان پادشاه عظیم الشان ایران خواهد شد و سلطنت در دودمانش خواهد ماند، و الاجاه جعفرخان مذکور چون بقول درویش مذکور اعتمادی داشت، فی الفور خیمه و خرگاه و بعضی احوال و ائقال خود را برجا نهاده و از دولتخانهٔ مبارکهٔ سعادت آباد اصفاهان بیرون آمده و سوار شده با لشکر خود بجانب شیراز ایلغار نمود.

و الاجاه آقامحمدخان صفوی قاجار مجتهد السلاطین، خدیوانه با خدمات

و تعارفات اهل اصفهان وارد شهر اصفهان شد و میزان عدل و حساب و احتساب در میان آورد و عالیجاه جعفر قلیخان برادر صلبی خود را با دستور العمل، حاکم شهر اصفهان و توابعش نمود و باز گشت بطهران نمود.

اما بعد، و الاجاه جعفر خان زند مذکور با دبدبه و کوکبه پادشاهی خدیوانه با خدمات و تعارفات اهل شیراز وارد دارالعلم شیراز شد و محصلی پدارالعباده یزد فرستاد که مالیات دیوانی یزد را بگیرد، از عالیجاه زبده الحکام تقی خان حاکم آنجا، آن عالیجاه تمرد و ورزیده و محصل را بیحصول مطلب روانه نمود، و الاجاه جعفر خان زند مذکور، از روی خشم با لشکر بسیار و آتشخانه بیشمار با دبدبه و کوکبه پادشاهی یزد رفته و ارک یزد را که عالیجاه تقی خان و اکابر یزد در آنجا بودند، مانند نگین انگشتری در میان گرفتند، عالیجاه تقی خان مذکور نامه با قاصدی به طبس نزد عالیجاه میر محمدخان حاکم پادشاهوش گردنکش نامدار طبس فرستاد و او را با عانت خود طلب نمود، فی الفور آن دلاور رزمجو با دو بست سوار خونخوار و پانصد تفنگچی با تربیت نشانه زن، روی بر راه آمد یزد و در روز روشن وارد ارک تقی خان شدند و علی الصباح از ارک بیرون آمدند و بنای محاربه نهادند و از دو طرف جنگ عظیمی در پیوست و آخر الامر چهل هزار نفر قشون و الاجاه جعفر خان زند از هفتصد نفر قشون عالیجاه میر محمدخان عرب طبسی نامدار شکست فاحشی خوردند و اموال و احوال و ائقال خود را با توپخانه بجا نهادند و رو بجانب شیراز فرار نمودند و با ساز و نواز و با دبدبه و کوکبه و پیشواز نمودن اهل شیراز وارد شهر شیراز شدند.

باندک زمانی خبر بانو الاجاه دادند که عالیجاهان خسروخان والی کردستان والله قلیخان حاکم کرمانشاهان بالاتفاق دعوی شاهی دارند، آنو الاجاه با پنجاه هزار نفر قشون آراسته با آتشخانه بسیار بجانب خسروخان والی کردستان روان شد، محاربه عظیمه بعد از تلافی، در فتنین اتفاق افتاد، آخر الامر شکست فاحشی در لشکر آنو الاجاه افتاد، بالاضطرار ناچار باز گشت بشیراز نمود و خدیوانه با ساز و نواز و پا انداز وارد شهر شیراز شدند.

آنوالاجاه در مملکت با برکت فارس سلطانی بود مستقل و با دادودهش و در نظم و نسق و تمیز و حسن سیاست بی نظیر بود و از روی مصلحت ملکی، عالیجاهان صید مرادخان و شاه مرادخان و جهانگیرخان و یار مرادخان را که پسرهای خدا مرادخان زند عموی مرحوم علی مرادخان مذکور باشند، در اندرون خانه خود با کند و بند در حجره محبوس داشت، اتفاقاً آنوالاجاه بیمار و رنجور شد کنیزك گرجیه در آنخانه بود شبی رفت و کند و بند آزان چهار دلاور نامدار برداشت، ایشان والاجاه جعفرخان رنجور را کشتند و سرش را از ارك بیرون انداختند، میرزا مهدی نامی از اهل قلم گوش سر جعفرخانرا با قلمتراش بریده بعد والاجاه صید مرادخانرا بر مسند فرمان فرمائی نشانند و بحل و عقد امور مشغول شدند.

باندك زمانی والاجاه لطفعلی خان دلاور جنگجو، ناگاه از جانب لار با لشکر بسیار در رسید، اهل شیراز دروازه قلعه شیراز برویش گشودند و او را با اعزاز و اکرام وارد شهر شیراز نمودند و عالیجاهان صید مرادخان نامراد مذکور را با برادرانش با دست بسته بخدمتش آوردند، فرمود ایشانرا بخواری و زاری کشتند و شاهوار بر مسنددارائی و فرمانفرمائی بر نشست و بمهمسازی اهل مملکت از سپاه و رعیت مشغول شد و آن میرزا مهدی که با قلمتراش گوش از سر بریده جعفرخان بریده بود، او را فرمود در میان میدان با نفت و بوری با آتش سوزانیدند، باندك زمانی لشکر آرائی نموده با دو سه هزار سوار پر خاشجوی آراسته باردوی کیوان شکوه والاجاه مجتهد السلاطین آقا محمدخان صفوی قاجار مذکور شبی خون آورد و سی چهل هزار نفر قشونش را از هم پاشید و منهزم نمود. اما والاجاه آقا محمدخان با سراپرده پادشاهی و خواص درگاهش و سپاه مازندرانی بر جای خود بودند، چون صبح شد والاجاه لطفعلی خان دید که آهن سرد کوفته و کوه بیستونرا ستونی پنداشته، فرار برقرار اختیار نمود.

در نظر آنوالاجاه یعنی آقا محمدخان فریدون دستگاه، این بود که مملکت فارس را با اولاد والاجاه جعفرخان زند مذکور واگذار و متعرض ایشان نشود،

چون این رفتار ناپسند از ایشان روی داد آن سلطان دادگستر قهار از روی مصلحت ملکی، سردار کثیرالاقدر با لشکر بسیار، بدور قلعه شیراز فرستاد و از بیرون و درون محاربه عظیمه رونما شد و هر روزه، از طرفین جنگ مردانه میدانی میشد.

اتفاقاً روزی والجاه اسفندیار ثانی، لطفعلی خان شیرگیر اژدر شکار، با غلامان پر خاشجوی خونخوار خود از قلعه شیراز بیرون آمده و تا شام بمحاربه کوشیدند و چون شام شد خواستند داخل شهر شوند، اهل شیراز از روی خردمندی و مآل اندیشی در برویشان نگشودند، ایشان ناچار بجانب کرمان فرار نمودند و در شهر کرمان رحل اقامت گسترده.

اما بعد، اهل شیراز با کمال اکرام و اعزاز والجاه سلطان السلاطین هفت کشور، خاقان الخواقین بحرو بر، دارای دادگستر، پادشاه لشکر آرای رعیت پرور، مستحق تخت و نگین و چتر و افسر، خسرو منصور و مظفر آقا محمدخان صفوی قاجار فرخنده محضر را با موکب همایونش داخل شهر شیراز نمودند، آن سلطان با تمیز قهار فی الفور از روی مصلحت ملکی، امر فرمود حصار دور شهر شیراز را از بن و بیخ بر آوردند و خندقش را پر کردند و لهل شیراز را احسان و انعام و نوازش بسیار نمود و تمشیت امور فارس بوجه احسن داده و حاجی ابراهیم کلانتر فارس، را عالیجاه «حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله» و وزیر اعظم خود گردانید و از شیراز با دبدبه و کوبه شهنشاهی بجانب ری که مقر سلطنتش بود شتافته و در اول قوس از شهر طهران با دبدبه و کوبه پادشاهی با لشکری آراسته در میان برف و باران، بجانب مازندران رفته و در شهر استرآباد نزول اجلال نمود.

چون ایلات ترکمانیه از کولان و یموت باطراف و جوانب ایران دائم بغارت و تاراج نمودن و اسیر کردن مسلمانان اشتغال داشتند و هیچکس از عهده دفع شر و فساد ایشان بر نمیآمد، آنوالجاه، رایت همت والا، برافراخت و بنیت جهاد فی سبیل الله، خود را در ورطه رنج و مشقت انداخت و از اعیان ایل جلیل

قاجار چهار سردار هر يك را با لشكري خونخوار ، بدشت گران بر سر ایلات تر کمان فرستاد و از دو جانب محاربه و مقاتله بیحد و نهایت برپا شد و شکست فاحشی در سپاه تر کمان افتاد گانهم حمر مستنفره فرت من قسوره هر چه از شمشیر قزلباش نجات یافتند ، رو بجانب بلاد ترکستان فرار نمودند ، و سپاه قاجار از مرد وزن و بزرگ و کوچک ایشانرا زیاده از شمار کشتند و خانه ها و خیمه ها و اسباب ایشانرا بآتش سوختند و حسب الامر سلطان جهانمطاع رشید قهار آفا محمد خان کشور گیر جهان کدخدای و الانبار ، دم چهار دروازه استرا اباد چهار کله منار ساختند و لشکر قاجار و اهل مازندران هر قدر که توانستند ، از اموال و اسباب تر کمانها با خود بیاورند ، آوردند و هر چه نتوانستند بیاورند ، یا بآتش سوختند یا برود گران ریختند و آن سلطان جهانگیر اسیرهای بسیار از ایشان بدست آورده و سالماً غانماً مظفراً منصوراً با دبدبه و کوکبه شهنشاهی چهل روز پیش از عید نوروز وارد شهر طهران شده و بلشکر آرائی مشغول گردیده و دو ماه بعد از عید نوروز با دبدبه و کوکبه پادشاهی و دستگاه جهان پناهی با لشکر آراسته بسیار و آتشخانه بیشمار از دارالخلافت طهران بیرون آمده و بجانب دارالامان کرمان شتافته و سپاه ظفر همراهش قلعه شهر کرمانرا مانند نکین انگشتری در میان گرفتند و مدت نه ماه از بیرون و درون قلعه بجنک و جدال پرداختند و جهان پهلوان دلیر شیرگیر از در شکار ، الله و یرد یخان یکه بهادر نامدار افشار جلیس و انیس و ندیم و مستحفظ آنخدیونیو جم اقتدار ، از کمین گاه بگلوله تفنگک نا کسی بی اعتبار خلد آشیان شد .

آخر الامر قلعه کرمانرا بضر و زور و قهر و غلبه مفتوح و مسخر نمودند و حسب الامر آن سلطان داد گستر حق پرست با تمیز قهار اموال اهل کرمانرا بغارت و تاراج و اهل و عیالشانرا باسیری بردند و شهر کرمانرا خراب و بی آب و تاب نمودند .

و الاجاه لطفعلی خان زند دلیر شیرگیر فرار نموده بزابلستان رفته اورا بخدعه و مکر گرفتند ، اهل آنسرزمین و با دست بسته اورا بخدمت آن سلطان

قهار آوردند .

نظر بآنکه والجاه لطفعلی خان ازروی خامی و غرور و جاهلیت نامه پر سب و فحش و دشنامی بآن داور غیور نوشته و فرستاده بود ، آن سلطان غیور قهار از فرط غیرت و حمیت بی اختیار آن دلاور بی نظیر را بخواری و کمال رسوائی اول کور نمود و بعد بقتل رسانید و تمشیت امور کرمان و زابلستان و سیستان و حدود نیمروز را داده بوجه احسن و خدیوانه چنانکه شاید و باید باز گشت بدارالخلافة طهران ، که مقرر سلطنتش بود نمود و بلشکر آرائی اوقات صرف مینمود .

دوماه بعد از عید نوروز فیروز سلطانی آن مظهر عدل و احسان و قسط و انصاف بادبدبه و کوکبه پادشاهی و اسباب و آلات عالم پناهی با لشکر آراسته بسیار و آتشخانه بیشمار بجانب گرجستان و ارمنیه روانشد و بر سر شهر تفلیس رفت و بجنک و جدال و قهر و غلبه تفلیس را مفتوح و مسخر نمود و اشارت نمود شهر تفلیس را به آتش سوختند و اموالش را بغارت و تاراج و زنان و دختران و پسرانش را باسیری بردند .

پس آنخدیو جمجاه اسلام پناه تمشیت آنحدود را ازروی جهان کدخدائی بوجهی احسن و شقی اولی داده و باز گشت بدارالخلافة طهران که پای تخت اعلی و مقرر سلطنت معلایش بود نمود .

غرض آنکه آنخدیو جهانگیر جمجاه اسلام پناه و آن دارای ممالک آرای فریدون دستگاه همه ممالک ایمان را بمردانگی و فرزانگی بضر بشمشیر آبدار آتشبار ، در تحت فرمان لازم الازعان قضا جریان ، قدر نشان و زیر نگین عزت قرین خود در مدت یازده سال در آورد ، بامواعد عدل و احسان و تمیز و انصاف باین تفصیل :

سال اول

ری و طهران و حبخش دلنشین ☞ اصفهان چون خلدبرین ☞ دارالعباده یزد
دلکش ☞ قم ☞ کاشان ☞ قزوین و طالقان فیروزی قرین .

سال دوم

رشت و لاهیجان بهشت نشان، پرفوائد بسیار منافع از برای هر کس.

سال سوم

همدان و کرمانشاهان و عراق و قلمرو علی شکر و کردستان و لرستان .

سال چهارم

اوقات خود را صرف تسخیر فارس نموده که در مساحت، نیمه ایران است.

سال پنجم

قلعه محکمه شهر شیراز پر نعمت و ناز که از سد اسکندر محکمتر و پایتخت
کیانست با بلوکات و بنادر و خوزستان و عربستان .

سال ششم

دشت پر خوف و خطر گرگان که جایگاه یموت و کوکلان و ترکمان بود.

سال هفتم

دارالامان کرمان فردوس نشان و زابلستان و سیستان و نیمروز.

سال هشتم

مشهد مقدس حضرت رضا (ع) و همه بلاد و ولایت های خراسان مانند

جنان .

سال نهم

همه مملکت بابرکت آذربایجان، قراداغ و قراباغ و داغستان و شیروانات.

سال دهم

گرجستان خصوصاً شهر تفلیس که در خوبی و معموری و آراستگی بی

مانند بود .

سال یازدهم

قلعه محکمه شهر دلکش شوشی که در استحکام ماندش کسی ندیده و

نشیده .

بر دانشوران پوشیده مباد که از پادشاهان گذشته از اولاد حضرت آدم
صفی الله (ع) تا کنون در نظم و نسق و عدل و احسان و قسط و انصاف و حسن سیاست و
فهم و تمیز و ادراک و نیک عهدی و سخت پیمانی و وفا و راستی و درستی و لشکر

آرائی ورعیت پروری و دوست نوازی و دشمن گدازی و حق شناسی، آنوالاجاه از خواندن تواریخ و قصص، چنگیز خان و امیر تیمور گورکانی را پسندیده و انتخاب نموده و خود برسم و راه و آئین و قواعد و قوانین این دو سلطان جهانگیر جهاندار با تمیز قهار رفتار مینمود و فرموده بود صورت چنگیز خان را در مجلس پادشاهی بالای سرش و صورت امیر تیمور گورکانی را در پیش رویش نصب نموده بودند. غرض آنکه از آنوالاجاه که در حقیقت ظل الله بود چنان های و هو و آوازه در هفت کشور افتاده بود که ملوک آفاق و سلاطین ربع مسکون ترسان و از بیمش بی خواب و آرام بودند.

چون قلعه شوشی مذکور را بجنک و جدال و قهر و غلبه مفتوح و مسخر نمود و عالیجاه ابراهیم خان حاکم آنجا فرار نمود و چهار پیشخدمت محرم امینی که در روز و شب موکل و پرستار آنوالاجاه بودند بسبب خیانتی که نموده بودند و خایف بودند، بالاتفاق در خواب شیرین سر آنخدیو باجاه و تمکین را بریدند، عالیجاه صادق خان شقاقی که امیری بود پادشاه و ش و سرهنگی بود گردنکش چون از این قضیه آگاه شد، زینت و پیرایه و آلات زینت پادشاهی را مانند کلاه کیانی و بازوبند، بادریبای نور و کوه نور و زنار و حمایل و خانم و انگشتریها و مسند مروارید و متکا و امثال اینان را ضبط نمود و موکب همایون پادشاهی شوریده شد و لشکر متفرق شد و فتنه و فساد و آشوب عظیمی برپا و قیامتی بزرگ هویدا شد و از هر طرف های و هو و گیرودار و کشمکش و غارت و شلتاق در میان خلایق پیدا گردید.

عالیجاه آصفجاهی وزیر اعظم، دستور افخم حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی بنه و اسباب و آلات و ادوات دارائی و توپخانه و زنبورکخانه و احمال و ائقال و مقالید جهانگشائی و حسین قلیخان برادرزاده سلطان مقتول مغفور، با چند نفر از اولاد نواب همایون جهانبائی نیز برادرزاده سلطان مغفور که اکبر ایشانرا آن مغفور عباس شاه میخواند با خود باقیه لشکر و سپاه دولتخواه به مردانگی و فرزاندگی و رشادت رو بر راه شده و بدارالخلافة طهران آورد.

عالیجاه میرزا محمدخان قاجار بیگلربیگی دروازه قلعه طهران برویشان نگشود، تا آنکه نواب مالکرقاب اشرف اقدس والای جهانبانی یعنی فتحعلی شاه برادرزاده و پسرزن سلطان مغفور که فرمانروای مملکت فارس بود از این قضیه باخبر شد، نواب فرزند خود شجاعالملکی محمدعلی میرزا را در شهر شیراز نایب مناب خود نموده، با فوجی از غلامان بزودی خود را بدار الخلافه طهران رسانید و داخل شهر گردید و فی الفور بلشکر آرائی مشغول شد، باندک زمانی عالیجاه صادق خان شقاقی افراسیاب شوکت مذکور در رسید، با پنجاه هزار نفر لشکر آراسته پر خاشجو.

نواب مالکرقاب جهانبانی، ظفر توامان، خاقان صاحبقران فتحعلی شاه جم نشان، بتوفیق حضرت مالکشان با پنجاه هزار نفر دلاور نامجو بجانب خصم خام طمع، برگشته بخت، آهنگ نمود و بر این آیه مبارکه **و کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة** دل بستند و تکیه بر امانت الهی نموده پنجاه هزار نفر با پنجاه هزار نفر بنای ستیزه و جنگ بی درنگ نهادند، و از دو طرف صفها بترتیب و نظام آراسته و پیراسته و غریب و غرنگ کوس و کور که و صدای طبل و آواز نقاره و نفیر کرنا ازدوجانب برخاسته و از آتش غیرت، خون در بدن دلاوران در جوش و دلیران پر خاشک خون آشام، مانند شیران و پلنگان نخجیر دیده، بخروش آمده شمشیرهای آبدار آتشبار، از غلاف برکشیده و نیزه های زره شکاف بر سر دست گرفته و سپرهای از دل دلبران سخت تر بسر پنجه بر آورده، مانند پیلان مست بسوی همدگر از روی کینه تاختند و همدگر را بی دریغ بسیار کشتند و انداختند.

عالیجاه اصلانخان سپهسالار صادق خان شقاقی افراسیاب شوکت مذکور که در قوی هیکلی وجته، ثانی تهمتن و در نیرو و رزم جوئی و بی باکی و چالاکی رشک روئین تن بود، شمشیر تیز خارا شکاف بر سر دست گرفته، مانند پیل دمان بجانب خاقان ظفر توامان تاخت و شمشیری بر فرق قدسای مبارکش انداخت بر خود فولاد زرنگارش خورده بهیچوجه کارگر نشده از ترس رو بگریز نهاد.

خاقان صاحبقران، مانند شیر نری که از دنبال گاو مست جست و خیز گیرد

از قفای آندلیر اجل رسیده، رستم‌انه تاخت و تیغ تیز ازدها پیکر بر فرق آن پتیاره دون انداخت، سپر و خود و کاسه سرش را شکافته و زره و چهار آینه را بریده و تاناقش دریده شد.

ای دانشوران، با فیروزی بخت چنین کارها اتفاق میافتد زنهار تکذیب و انکار مکنید و از بدبختی بترسید که هریره و پالوده دندان میشکند.

غرض آنکه والیجاء حسین قلیخان برادر خاقان صاحبقران با امر او خوانین و سرهنگان و سروران و سالاران و مهتران و دلاوران قاجار و غیره و یکه غلامان بیات و غیره مانند رحمان خان و ابراهیم خان و دیگران مانند شیران نر که بجانب وحوش و انعام آهنک کنند، بجانب سپاه شقاقی بخت بر گشته، با تیغهای بران خونریز و سنانهای تند و تیز تاختند و بسیار از ایشان را کشتند و انداختند. صفهای سپاه شقاقی از هم دریده و مرغ هوششان از سر پریده شد.

ناگاه عالیجاء صادق خان شقاقی هوشمند، عنان اسبش چون رشته عمرش کسیخت از دیدن این فال بد ترسید و بی تأمل مانند نشنه آب بجانب الکه سراب گریخت و رایش نگون و سرافکننده و لشکرش بعضی اسیر و بعضی پراکنده شدند.

خاقان صاحبقران و لشکر نصرت نشان از عقب آتش، مانند سیل تالکه سراب ایلغار نموده، همه اهل شقاقی را بنده و اسیر خدمتگذار خود کردند و صادق خان شقاقی مذکور را بچنگ آوردند و غل و زنجیر بگردن آن دلاور نهادند و شهنشاه نویسنی خاقان صاحبقران فتحعلی شاه جمشید جاه فریدون بارگاه باکمال فتح و نصرت و غایت ظفر و فرصت سالماً غانماً بدار الخلافه طهران باز گشت نموده و ابواب عدل و احسان و رأفت و مروت و عطف و حسن سلوک بر روی اهل ایران و غیره گشود.

عالیجاء صادق خان افراسیاب شوکت مذکور در گوشه زندان در غل و بند گران کیخسرو ثانی، نواب مالک رقاب جهانبانی، عدل و احسان را مؤسس و بانی، فتحعلی شاه در حقیقت ظل الله، مرد و باهزار حسرت و آرزو از غم و غصه جان

بجان آفرین سپرد، خدا او را بیامرزد که سالار هوشیار نامداری بود، بخت بدش او را باین بلاها مبتلا کرد.

من کلام حکمت نظام حکیم سترک، فیلسوف بزرگ، مؤلف این کتاب مستطاب و مورخ این تاریخ پر آب و تاب رستم الحکما خالصاً مخلصاً خیر خواه شاه و درویش، غمخوار بیگانه و خویش، پند حکیمانۀ اندرز فیلسوفانۀ نصیحت معلمانۀ دلالت عاقلانۀ

بترسید یاران ز بخت سیاه	که گردد ز بخت سیه کوه کاه
ز بخت نکو سنگ در میشود	ز بخت نکون شهد مر میشود
ز بدبختی افتد شه از روی تخت	شود شاه مملوک فرخنده بخت
چو بر گشت بخت از کس ای نیک فن	مر او راست پالوده دندان شکن
تفال بود رهنما در امور	ز بهر شهان و گدایان عور
بزخم سیه بختی ار مرهمی	بجوئی پی عقل میو همی
که عقل از همه ماسوی الله بهست	دلیل خوش و هادی هر رهست
سفاهت کند کارها را خراب	برد از همه کارها رنگ و آب
اگر چه تو باشی گزین مجتهد	مکن تکیه هرگز تو بر رأی خود
همیشه تو تکیه بکنگاج کن	سپس تیرپران به آماج کن
نمو دهور است از مشورت	صلاح امور است از مشورت

اما بعد، در اسعد اوان و ایمن زمان و اشرف ساعات و احسن اوقات، نواب مالک رقاب سلیمان آداب، سکندر القاب، سپهر جناب، قمر رقاب، آفتاب قباب، از همه ملوک انتخاب، بر آتش ظلم ریزنده آب، بادادود هوش، نیکو منش، پسندیده روش، خورشید پرورش، دلپسند ثقلین، محسود خاقین، بی نظیر از زیبوزین، خالی از عیبوشین، سلاله السلاطین نتیجه الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان نشان خاقان صاحبقران فتحعلی شاه ایران مدار، اسلام پناه از طرف آباء صفوی و از جانب امهات قاجار تیموری، خود را بکلاه زرین مرصع کیانی و بازوبند وقاج

مانند سراج و زنار و حمایل و خاتم و کمر زرین مرصع و شمشیر و خنجر براق و ساعد بند مرصع، مانند خورشیدرخشان آراست و بر اورنگ زرین مرصع شهنشاهی بر مسند مکمل به لثالی بمبارکی و میمونی بر نشست و از اطراف و جوانب صدای تحسین و آفرین و آواز تهنیت و مبارکباد برخاست و هائف غیب این دو بیت آبدار را از رزمنامه و جلوس نامه که رستم الحکما بجهت آنشاه شاهان نظم نموده، بقدر دو هزار بیت است، شروع نمود به آواز خوش و دستان دلکش به خواندن.

لمؤلفه بیت

مزین بود خاتم و تاج و تخت ز فتح علی شاه فرخنده بخت
 ز فتح علی شاه جم زیب و فر بود جلوه گر سکه برسیم وزر
 برار باب تحقیق معلوم باد که از بدو ایجاد تا اکنون در کشور ایران بلکه در هفت کشور در مکارم اخلاق و محاسن اطوار و طیب قریحه و استقامت سلیقه و حسن صورت و نیت و سیرت و علو همت و ظرافت و لطافت طبع و رأفت و مروت و شفقت و مرحمت و سخاوت و شجاعت و فصاحت و بلاغت و حلم و رحیم دلی و وسعت حوصله و کثرت اموال و اولاد و احفاد و قوت طالع و فیروز بختی و بلند اختری مانند این شاه و الاتبار کامبخش کامکار شاهی نیامده **فتبارک الله احسن الخالقین**.
 آنشهنشاه جمشید جاه، اسلام پناه روز و شب بامشقت ورنج از روی جهان کدخدائی با کمال عدل و احسان و قسط و انصاف بحل و عقد امور و رتق و فتق مهمات اهل ایران اشتغال مینمود و در سرکار فیض آثار عظمت مدارش از هر چیز در خوبی بی نظیر بسیار یافت شد، مگر وزیر با حسن تدبیر و دستور روشن ضمیر، وزرائی چند در خدمتش بودند که در اخذ و طمع و خود آرائی و حلق و جلق و دلق بسیار صاحب وقوف و در امور مملکت نگهداری و رعیت پروری بسیار بیوقوف در حقیقت آن جهان پناه، خود شاه بختیار و خود وزیر کار گذار بود بار منت او بردوش همه کسی بود و بار منت کسی بردوش او نبود، خدای عالم یار و بخت خدا داد مدد کارش بود.

اما بعد، آنخدیو جمجاه والجاه حسینقلی خان برادر صلبی و بطنی خود را فرمانروای مملکت فارس نمود، باندک زمانی از روی غرور یاغی و طاغی شده و از شیراز آمده و اصفاهانرا مسخر کرده، که ناگاه آنشاه جمجاه بالشکر بسیار ازری آمده بایلغار باصفاهان و بیهلوانی آنمغرور را مغلوب کرده و او را گرفته و رویش را بوسیده و از جرمش در گذشته و او را حاکم کاشان و قم نمود، باز باندک زمانی از روی رعونت یاغی و طاغی گردیده و بقتلاً باصفاهان آمده و حاکم آنجا فرار کرده، تجار و اغنیای آنجا را بدست محصل‌های با شدت و حدت داد و بضر و زور و عذاب اموالشانرا گرفته، که ناگاه شاه جمجاه در رسید با لشکر بسیار و او را بمحاربه مغلوب و دستگیر کرده و از روی مصلحت او را بی چشم نمود و کمال محبت و مراعات بوی مینمود.

باندک زمانی عالیجاه محمد خان ولد زکیخان زند مذکور مشهور، از بصره بارستم خان و لدا کبر خان پسر زکیخان مذکور باده بیست نفر از نوجوانان زند، که هر یک در شمشیر زنی و خنجر گذاری و جنگجویی، رشک رستم دستان و سام نریمان بودند باصفاهان آمدند و حاکم اصفاهانرا گرفتند و در مدت ده روز بیست هزار نفر لشکر فراهم آوردند و آراستند که ناگاه از جانب طهران، حسب الامر شاه جهان عالیجاه حسین خان قجری قزوینی و عالیجاه ایمانی خان فراهانی بالشکری خونخوار در رسیدند و با دلاوران نامدار زند نبرد مردانه نمودند و از نیروی طالع و فیروزی بخت شاه جمجاه، دلاوران شیر گیر زند شکست خورده و بجانب بروجرد رفتند و در آنجا نیز رزم رستمانه نمودند و رستم خان زند مذکور در رزم، تقی خان شیرگیر پیل افکن بروجردی را از روی چهار آینه و زره و خفتان و قبای پیله دوخته بیک ضرب شمشیر مانند خیار تر به دو نیمه نمود و از نیروی بخت شاه جمجاه رندان بر گشته بخت بجانب خرم آباد فرار نمودند.

عالیجاه حسن خان والی فیلی و لرستان آن زبر دستان نامدار زند را در خواب فرمود گرفتند و باغل و زنجیر بدر گاه شاه جمجاه قاجار فرستاد.

حسب الامر شاه جمجاه، محمدخان ورستم خان زند مذکور را بی چشم نمودند و نجف خان زند را به دم خمیازه بستند و تیمورخان زند را گردن زدند و الاجاه محمدعلیخان پسر نامور خلد آشیانی علیمرادخان زند مذکور با لباس قلندری از ایران فرار کرده بمملکت دکن رفته و داماد الاجاه نظام علیخان پادشاه دکن شد و پسر نظام علیخان سکندر جاه پسر سکندر جاه سلیمان جاهست. والاجاه نجف علی خان ولد خلد آشیانی جعفرخان زند مذکور فرار نموده بشهر بنبائی^(۱) رفته و مهمان فرنگی شده و والده نجف علیخان از ذریه خلد آشیانی ابو الفتح خان بختیاری که از نسل شیخ زاهد جیلانی مرشد شیخ صفی است میباشد.

عالیجاه خانلرخان ولد علی مراد خان زند مذکور عمه زاده شاه جمجاه حسب الامر آنخدیو اسلام پناه باتفاق نواب مالکرقاب ابراهیم خان عضدالملکی عموغلی و داماد شاه بکرمان رفته و عالیجاه اسماعیل خان ولد مرحوم علیمراد خان زند مذکور حسب الامر شاه جمجاه میرآخور اصطلب پادشاهی شد. لاجرم بتقدیر مقدر ازلی وابدی سفره دولت با برکت کم دوام زند نیر و مند، برچیده و خوان دولت با برکت پر دوام قاجار بختیار گسترده و عالمی آسوده و آرمیده شدند.

نصیحت حکیمانه

ای خردمندان، داستان سلطنت با خداست و خالی از چون و چرا است و آیه مبارکه ملک برهان قاطع این مدعا است.

اما بعد، چون والاجاه نادر میرزای ولد شاهرخ شاه نبیره شاه سلطان حسین جنت آشیان و نواده قآن کشورستان نادر پادشاه تاجبخش کامران، شهر مشهد مقدس را متصرف شده بود و مرحمت پناه رضوان آرامگاه سلالة السادات و النجبائی میرزا محمد مهدی مجتهد را بدرجه شهادت رسانیده بود و سر از اطاعت و انقیاد

۱- منظور بمبئی است.

شاه جمجاه پیچیده بود و امرا و خوانین و حکام و ایل بیگیان، باغوا‌ی آنوالاجاه همگی از روی غرور طبل طغیان و تمرد کوفته و ممالک شرق را از روی نخوت پرشور و شروفتنه و فساد و آشوب و غوغا نموده و درهم آشوفتند.

شهنشاه جمشیدجاه فریدون دستگاہ گردون بارگاہ، خاقان ظفر توامان صاحبقران فتح و نصرت نشان والا با لشکر بسیار و آتشخانه بی‌شمار، با دبدبه پادشاهی و کوبه جهان پناهی و طمطراق ظل‌اللہی و مقالید کشورستانی و مراسم جهانبانی، بجانب خراسان توجه نموده و بسهولت قلعه مشہد مقدس را مفتوح و مسخر نموده و والاجاه نادر میرزای مذکور را بسبب مرحوم میرزا مهدی با‌نعالم فرستاد و بجنگ و جدال و قهر و غلبه همه قلعه‌های بلاد و ولایات خراسان را مفتوح و مسخر نموده و تمشیت آنحدود بوجه احسن داده و تنبیه اهل طغیان نموده و امرا و خوانین و سر ایلها و صنادید خراسان را بعضی بحکومت منصوب و بعضی را با موبک همایون خود بدارالخلافت طهران آورد و در هر بلدی از بلاد ایران یکی از پسرهای خود را حکمران و فرمانروا نموده و بعد از تسخیر مملکت خراسان هر ساله سه‌ماه تابستان در چمن سلطانی و چمن اوجان و چمن ثجات بسبب منازعه و محاربه و مجادله با روس نزول اجلال و توقف نموده و نواب مالک‌رقاب عمده الملوک زبده السلاطین ارشاد اولاد خود نایب السلطنه فہرمان الملکی «عباس میرزای غازی» را فرمانروای تبریز و همه قلمرو آذربایجان و متصدی محاربه روس نمود و علی‌الأصل آنشیر بی‌شمار شجاعت با لشکر آراسته بسیار و آتشخانه بی‌شمار و اسباب و آلات و ادوات و مقالید کشور گشائی بجنگ و جدال روس مشغول بود.

اتفاقاً ارکان دولت روم را هوای فاسدی در دماغ و فکر باطلی بنخاطر و طمع خامی در دل افتاد، در باب تسخیر ایران، عالیجاه چوپان‌اغلی سرعسکر دلیر شیرگیر پلنگ نخجیر پیل قوت، ازدها هیبت را با پنج‌هزار نفر لشکر آراسته خونخوار با آتشخانه بی‌شمار بجانب تبریز فرستادند.

اتفاقاً نواب مالک‌رقاب اشرف اقدس والای نایب السلطنه مذکور بشکارگاہ

رفته بود، بیخبر بقتلاً رومیان مبادرت بجنگ نمودند، شاهزاده اعظم باغلامان دلیر از در شکارش مانند شیران بیشه بجانب رومیان روبه طبیعت بد اندیشه، ناختمند و با شمشیر آبدار آتشبار و نیزه تند و تیز بسیاری از ایشانرا کشتند و انداختند و لشکر روم را درهم شکستند و منهزم و متفرق و متفرر نمودند و از آب شمشیر ایرانیان آتشخانه رومیان، از تویهای بسیار و غیر هم بیاد فنا رفت و آب رویشان بزاری و خواری ریخته و تنهای بیجانشان بخاک و خون آمیخته و از هر طرف فوج فوج مانند کله خر کور شیر زیان دیده، گریزان بیچون و چرا گردیدند و چوپان اغلی و سپاهش گریزان و اشک ریزان بجانب اسلامبول رفتند و نگاه از عقب خود نکردند از سهم ایرانیان.

پادشاه و الاجاه روم، ایلچی بعذرخواهی بخدمت فلک رفعت نایب السلطنه جم عزو شأن ایران فرستاد و تجدید عهد و میثاق قدیم، بین دولتین شد و آنشهنشاه زاده محسود ملوک روی زمین، از خوبی نظام و قانون و حسن آئین مدت سی سال بدولت و اقبال بیزوال با پادشاه و الاجاه روس که غالب و فایق بر ملوک آفاق از جام و جلال میباشد، چنگ در چنگ و مردانه با او بمحاربه و منازعه و مجادله مشغول و گرفتار جدال و جنگ بود، تا آنکه از روی مصلحت ملکی محاربه ایران و روس منتهی بمصالحه شد،

دیگر نواب مالک رقاب توامان الملکی فرمانفرمای ممالک آرای فارس شهنشاهزاده و الاجاه «حسینعلی میرزا» بضر ب شمشیر آبدار همه یاغیان و طاغیان و سرکشان مملکت فارس را در ربقه اطاعت و بندگی در آورده و فرمانروای بالاستقلال با تسلط گردید.

دیگر آنکه نواب مالک رقاب شجاع الملکی «محمدعلی میرزای» شهنشاهزاده، یاغیان و سرکشان و طاغیان حدود بغداد و قراچلان و زهاب و سلیمانیه را بضر ب شمشیر آبدار آتشبار تنبیه و مطیع و منقاد نموده و دو سر عسکر روم را با لشکر بسیار و آتشخانه بی شمارش مغلوب و مقهور و منهزم نمود و کرمانشاهان خراب را مانند بهشت معمور و با آب و تاب کرد و بر روی «رود دریا نمود شوستر و حویزه

دستوول^(۱)، بندی و سدی بست که تا فسخه صور و یوم النشور پاینده و مستدام خواهد بود و بخلائق فواید و منافعش خواهد رسید.

دیگر آنکه نواب مالکرقاب معینالملکی «محمد ولی میرزای» شهنشاه زاده، با لشکر خونخوار خود دوبار و الاجاه رحیمخان ارکنجی را با شصت هزار قشون آراسته و آتشخانه بیشمارش مغلوب و مقهور و منهزم گردانید و عالیجناب صوفی اسلام قندهاری را با پنجاه هزار نفر مرید خونخوارش مغلوب و مقهور و منهزم نمود و عالیجناب صوفی محمدکاشغری را با صد هزار نفر مرید یموت و کوکلان و ترکمانش را با تفاق نواب مالکرقاب «محمد قلی میرزای قوامالملکی ملک آرا» مغلوب و مقهور و مقتول و منهزم نمودند و در مملکت خراسان فرمانروای بالاستقلال گردید.

نواب مالکرقاب اعتمادالملکی شجاعالسلطنه «حسن قان» بهادر خان شهنشاهزاده اعظم والا، عالیجاه فقیخان افغانرا با هفت لشکر که هفتاد هزار نفر از هفت طایفه باشند با آتشخانه بسیار و اسباب و آلات بیشمارشان مغلوب و مقهور و منهزم و متفرق نمود و مانند و الاجاه شاه اسماعیل خلد آشیان صفوی «کوه دلخان» دلیر شیرگیر پلنگ نخجیر پیل افکن برادر عالیجاه فقیخان مذکور را بیکضرت شمشیر از روی چهار آینه وزره و خفتان و قبای پیله دوخته، مانند خیار تر بدونیمه نمود و از آب شمشیر برانش مزرع نام و ناموس ایران شاداب و تروتازه و آنشهنشاهزاده با حسن نام و حسن خلق مورد تحسینات و آفرینهای بیحد و اندازه شد.

دیگر آنکه قبله عالم شهنشاه معظم خاقان صاحبقران اعظم اولوالأمر محترم فتحعلیشاه مکرم هر یک از پسرهای رشید خود را در یک شهری از شهرهای ایران، با دستگاہ دارائی فرمانروائی داد و همه با خلائق با عدل و احسان و رأفت و شفقت و مرحمت و حسن سلوک رفتار مینمودند و حسب الأمر آنخدایو قضا

۱- دستوول، منظور دزفول است.

ارادت ، قدر قدرت سپهر عظمت در دارالخلافة طهران عمارتهای زرنگار با آینه و آئین پادشاهی بسیار و مسجد جامع و مسجدهای دیگر و مدرسه‌ها و حمامها و تکیه‌ها و بازارها و آب انبارها و کاروانسراها و باغها و بستانها و گلزارهای پر آب و تاب در خوبی بی نظیر ساختند و در شهر قم مدرسه در خوبی بی نظیر و بازار و کاروانسرا و باغ و بستان و سرای بهشت آسای پادشاهی و حمام و آب انبار در خوبی بی مانند ، ساختند و در طرق و شوارع بلاد ایران رباطها و آب انبارهای بسیار و در کاشان بستانسرا و مدرسه و کاروانسرا و چهار باغ در لطف و صفا بی نظیر ساختند و در اصفهان دولتخانه‌های با زینت و آئین زرنگار همه با تصویرات از سقف و در و دیوار و مسجد و مدرسه‌های بسیار و چهار باغ با انهار و اشجار که تعریف لطف و صفا و خوبی آنها بشرح و بیان نمی‌گنجد ، ساختند و در شیراز پر نعمت و ناز دو سرا بوستان با وسعت پر رواق و قصر و غرفه و کاخ و حجره همه منقش و مصور و زر اندوده با جداول و انهار و اشجار پر گل و لاله و ریاحین و ازهار و خانه‌های بی مانند شاه‌پسند و کاخ سقف و در و دیوار با آئینه‌های بهم پیوسته بی مثل و مانند که وصف خوبی و مرغوبی آنها از حد تقریر و تحریر بیرونست ، با مدرسه در کمال دلنشینی بیمن همت و دولت و اقبال فرمانفرما ساخته شد و شهر بروجرد که خرابه بود از معموری مانند خلد برین و از عمارتهای با زینت و آئین پادشاهی ، قزوین رشک نگارستان چین شد .

در عهد آتشاه جمشید جاه، امنیت زمان و خوشی ایام بسر حد کمال و بلند آوازه و دولت و ثروت و زینت اهل ایران، بیش از حد و اندازه شد.

دعای مخلصانه در حق شاه و اولادانش

خدایا تو این شاه جم غزوشان	نکهدار ز آسیب گردنکشان
نکهدار او را هم اولاد او	ز جمله بلیات و شر عدو
امورش بکن دور از شور و شر	بکن آخرش ز اولش خوبتر
بکن ملك او را مخلص همی	بکن عزتش را مؤبد همی
بکن دولتش تا ابد پایدار	بحق خود ای دادگر کردگار

ذکر القاب

آخر این کتاب مستطاب رستم التواریخ بذکر اسامی و القاب شاه شاهان و شاهزادگان بجهت مطالعه دوستان بکرنگ و دولتخواهان مخلص خالی از نیرنگ مزین و مختوم گردید. الحمد لله که تا سال خیریت مآل سی و نهم شهنشاهی آنخدیو نیو جهانمطاع ، عدد اولاد و احفاد و نتایجش از ذکور و اناث و کبار و صغار ازدو هزار نفر ماشاءالله لاحول و لا قوة الا بالله بنام خدا، متجاوز و بدین تفصیل میباشد
یا الله ، یا سبوح ، یا الله ، یا قدوس ، یا الله ، یا سبوح ، یا الله

القاب شریفه فتحعلی شاه جمجاه قاجار

نواب همایون ☆ نواب مالکرقاب ☆ نواب اقدس و الاشهانشاه عالم ☆ خاقان اعظم ☆ قآن افخم ☆ اولوالامر محترم ☆ خدیو صاحبقران ☆ کامکار معظم ☆ شمس الملوك ☆ ابوالخواقین ☆ بدرالسلطین ☆ شاه شاهان ☆ سلطان یوزاغلان .

نام و لقب شاهزادگان

- نواب فهران الملکی ، عباس میرزا .
- نواب شجاع الملکی ، محمد علی میرزا .
- نواب توامان الملکی ، حسینعلی میرزا .
- نواب اعتماد الملکی ، حسنعلی میرزا .
- نواب قوام الملکی ، محمدقلی میرزا .
- نواب معین الملکی ، محمد ولی میرزا .
- نواب رشید الملکی ، محمد تقی میرزا .
- نواب امین الملکی ، علی تقی میرزا .

- نواب مقيم الملكى ، شيخعلى ميرزا .
 نواب ظهير الملكى ، امام ويردى ميرزا .
 نواب غياث الملكى ، عبد الله ميرزا .
 نواب فاتح الملكى سيف الدوله ، سلطان محمد ميرزا .
 نواب شريك الأمرى حامى الملكى ، ظل السلطان تاجدار .
 باشى شاهزادگان .
 نواب افتخار الملكى ، محمد رضا ميرزا .
 نواب ناصر الملكى ، حيدر قلى ميرزا .
 نواب ركن الملكى ، احمد على ميرزا .
 نواب زين الملكى ، همايون ميرزا .
 نواب سعد الملكى ، فرخ سير ميرزا .
 نواب ظريف الملكى ، سلطان احمد ميرزا .
 نواب شوكت الملكى ، اسماعيل ميرزا .
 نواب رونق الملكى ، الله ويردى ميرزا .
 نواب انتقام الملكى ، بهمن ميرزا .
 نواب مشعشع الملكى ، فتح الله ميرزا .
 نواب اقتدار الملكى ، شاهقلى ميرزا .
 نواب معز الملكى ، محمود ميرزا .
 نواب ضرغام الملكى ، محمد مهدى ميرزا .
 نواب فضل الملكى ، كيقباد ميرزا .
 نواب كمال الملكى ، كيخسرو ميرزا .
 نواب شهاب الملكى ، جهانشاه ميرزا .
 نواب بهاء الملكى ، منوچهر ميرزا .
 نواب مؤسس الملكى ، كيومرث ميرزا .
 نواب مهابت الملكى ، ايرج ميرزا .

- نواب نامی الملکی، بہرام میرزا۔
 نواب سامی الملکی، داراب میرزا۔
 نواب جوشن الملکی، شاہپور میرزا۔
 نواب ظفر الملکی، علیرضا میرزا۔
 نواب حشمت الملکی، سلیمان میرزا۔
 نواب خلیل الملکی، ابراہیم میرزا۔
 نواب قرین الملکی، صاحبقران میرزا۔
 نواب شہامت الملکی، سلطان سلیم میرزا۔
 نواب ضیغم الملکی، محمد ہادی میرزا۔
 نواب صارم الملکی، امامقلی میرزا۔
 نواب جبروت الملکی، اسکندر میرزا۔
 نواب نہمت الملکی، اردشیر میرزا۔
 نواب مناعت الملکی، اردوان میرزا۔
 نواب صلاح الملکی، یحیی میرزا۔
 نواب فارس الملکی، سام میرزا۔
 نواب امان الملکی، کیکاوس میرزا۔
 نواب صولت الملکی، لہراسب میرزا۔
 نواب صلابت الملکی، گشتاسب میرزا۔
 نواب عظمت الملکی، داود میرزا۔
 نواب اعتبار الملکی، قراخان میرزا۔
 نواب اختیار الملکی، دارا میرزا۔
 نواب غالب الملکی، چنگیز میرزا۔
 نواب احتساب الملکی، تیمور میرزا۔
 نواب عزت الملکی، موسی میرزا۔
 نواب مجد الملکی، ہارون میرزا۔

- نواب محيي الملكى، عيسى ميرزا.
 نواب ضياء الملكى، مسيح ميرزا.
 نواب ثروت الملكى، خسرو ميرزا.
 نواب سهم الملكى، يزدجرد ميرزا.
 نواب قوت الملكى، رستم ميرزا.
 نواب همت الملكى، گودرز ميرزا.
 نواب علو الملكى، سنجر ميرزا.
 نواب نجات الملكى، ايوب ميرزا.
 نواب اقبال الملكى، سلجوق ميرزا.
 نواب فلاح الملكى، يونس ميرزا.
 نواب جلال الملكى، ملكشاه ميرزا.
 نواب عون الملكى، طغرل ميرزا.
 نواب عنايت الملكى، طهماسب ميرزا.
 نواب قدوة الملكى، نوذر ميرزا.
 نواب قطب الملكى، اسحاق ميرزا.
 نواب اصل الملكى، يعقوب ميرزا.
 نواب جمال الملكى، يوسف ميرزا.
 نواب طمطراق الملكى، قيصر ميرزا.
 نواب غيرت الملكى، نادر ميرزا.
 نواب عياش الملكى، بهرام ميرزا.
 نواب احتشام الملكى، هرمز ميرزا.
 نواب كبرياء الملكى، الب ارسلان ميرزا.
 نواب اشتهار الملكى، قزل ارسلان ميرزا.
 نواب قدرت الملكى، طهمورث ميرزا.
 نواب جلاء الملكى، هوشنگ ميرزا.

- نواب اهتمام‌الملکی، سیامک میرزا.
 نواب صدق‌الملکی، جعفر میرزا.
 نواب سیاست‌الملکی، رهام میرزا.
 نواب عدل‌الملکی، انوشیروان میرزا.
 نواب رأفت‌الملکی، عبدالرحمن میرزا.
 نواب شفقت‌الملکی، عبدالغفور میرزا.
 نواب سناء‌الملکی، لطف‌الله میرزا.
 نواب وفاء‌الملکی، شکر‌الله میرزا.
 نواب دوام‌الملکی، محمد هاشم میرزا.
 نواب ثبات‌الملکی، محمد قاسم میرزا.
 نواب بقاء‌الملکی، فتاح میرزا.
 نواب علاء‌الملکی، وهاب میرزا.
 نواب تزهت‌الملکی، سبحان‌ویردی میرزا.
 نواب خرم‌الملکی، نصر‌الله میرزا.
 نواب سورة‌الملکی، حیدر میرزا.
 نواب بسالت‌الملکی، اسد‌الله میرزا.
 نواب سماحت‌الملکی، نعمت‌الله میرزا.
 نواب فراغت‌الملکی، رحمت‌الله میرزا.
 نواب رفعت‌الملکی، شهباز میرزا.
 نواب تیمن‌الملکی، هما میرزا.

بر دانشمندان پوشیده مباد، که بسیاری از این شاهزادگان مذکور هر يك بنام خدا صاحب ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد نوه و اولاد و احفاد میباشند و اناث اولاد نیز قریب‌بذکورشان میباشند، خدا همه ایشانرا از بلاها نگهدارد.

مواظظ و نصایح حکیم سترک ، فیلسوف بزرگ ابوالمعالی ، زبده
العلماء، نخبة الفضلاء، عمدة الفقهاء، عقيلة العرفاء ، رستم الحکما ، شمس الوزرا
بجهت ملوک و سلاطین هفت کشور .

شد چاکر مهدی مظفر	شمس الوزرای هفت کشور
ای داور حق شناس، هرجا بنگر	در حالت تحقیق، تو اشیا بنگر
از روی بصیرت بنما نیک نظر	نیلی فلک و انجم زیبا بنگر

یا حکیم

ایشاه جهان بوالهوسی تاکی و چند	تا چند بشهوت و هوائی در بند
اندیشه بکن عاقبت کارت را	مغرور مشو بملك و مال و فرزند

من کلام رستم الحکما

ایشاه همی بعدل و احسان میکوش	پیوسته بحفظ دین و ایمان میکوش
در نظم و نسق هیچ مکن کوتاهی	در دفع فساد اهل طغیان میکوش

من کلام رستم الحکما

شو مانع دزد و راهزن ایسلطان	کز راهزنی شود ممالک ویران
بر دزدی و رهزنی نباشد چاره	جز حفظ و حراست، بشنواز من هان

من کلام رستم الحکما

شاهها ز خداوند جهان شرم بکن	انصاف شعار خویش و آزرم بکن
تاکی بره بوالهوسی میتازی	در جاده اصلاح عنان گرم بکن

من کلام رستم الحکما

شاهها طلب حکمت رحمانی کن	ترك هوس و شهوت شیطانی کن
گر طالب رستگاری و بقا میباشی	حرص و طمع و جفا و کین فانی کن

من کلام رستم الحکما

ایشاه نصیحت حکیمانۀ من	کن گوش و قبول کن بوجهی احسن
منمای خلاف عقل و حکمت کاری	کز بعد تو گوید و بخندد دشمن

من کلام رستم الحکما

با کشته پدر اگر نمائی وصلت شاید که کند آشتی از این علت
ورنه زوی اندیشه کن و خایف باش کا آخر بکند تلافی اندر فرصت

من کلام رستم الحکما

شاهی که پدر کشته بنزدش میراست دستور و را چه دانش و تدبیر است
دیوانه بی پا و سر این را داند که کشته پدر مستحق زنجیر است

من کلام رستم الحکما

با اهل وقوف مشورت باید کرد ای اهل شعور
کنگاش به اهل معرفت باید کرد خالی ز غرور
خوان آیه مشورت ز قرآن مجید ای طالب حق
دایم تک و پو بمصلحت باید کرد در نظم امور

من کلام رستم الحکما

سی سال از این پیش نصیحت گفتم با عربده و جنگ و فضاحت گفتم
کز کشته پدر نباید ایمن بودن این پندخوش از حسن قریحت گفتم

من کلام رستم الحکما

یا حضرت صاحب الزمان ادر کنی ای مهدی هادی جهان ادر کنی
از خدعه روس و جهل ایرانی داد از فتنه این و شر آن ادر کنی

من کلام رستم الحکما

از حيله و خدعه‌ها و مکاری روس گردیده سوار یکه داماد، عروس
از گردش این سپهر چون بوقلمون گردیده مقام ما کیان پشت خروس

من کلام رستم الحکما

بر پادشهی که عادل و حق سنجست دستور خردمند به از صد گنجست
دستور خردمند بود گنج آور سلطان ز وزیر احمق اندر رنجست

من کلام رستم الحکما

در خدمت شه وزیر دانا باید دستور شکافنده معما یابد
گر پیر خردمند بود راه نمای در فعل امور مرد برنا یابد

من کلام رستم الحکما

تا خالق فرد عقل موجود نکرد بر جمله ما سوای خود جود نکرد
عقل اول جمله ما سوی الله باشد دیوانه نکرد کار بهبود نکرد

من کلام رستم الحکما

من یکه حکیم کاردان ز منم من عارف حق شناس هر انجمنم
کی فعل قبیح سر زند از ذاتم من صاحب رسم و راه و فعل حسنم

من کلام رستم الحکما

شاهی که ورا وزیر کامل نه بود از پادشپیش هیچ حاصل نه بود
بد نام جهان گردد و آخر ناکام ذکر خیرش بهیچ منزل نه بود

من کلام رستم الحکما

آنشاه که خائنان امینش باشند چون مرگ همیشه در کمینش باشند
در پادشهی نمو نخواهد کردن فرمائبر اگر روی زمینش باشند

من کلام رستم الحکما

دستور خردمند اگر شه دارد توفیق خدا رفیق و همزه دارد
گر پای وزیر عاقلش در کار است دردا که در آستین یدالله دارد

من کلام رستم الحکما

هر شه که وزیر صاحب رایش هست بر فوق سپهر نهمین جایش هست
یکذره ز وصف رتبه اش این باشد خورشید کمینه بزم آرایش هست

من کلام رستم الحکما

ای آنکه برتبه خسرو طاق توئی خورشید جهان فروز آفاق توئی
پندم بشنو، وزیر فرزانه بگیر زیرا که شهنشاه خوش اخلاق توئی

من کلام رستم الحکما

شاهی و وزارتت در عالم و بس از این دو، بود نظم بنی آدم و بس
شاهی که وزیر تیره رایش باشد باشد بامور خاسر و نادم و بس

من کلام رستم الحکما

سلطان بوزیر حيله گر مینازد دستور بشاه هوشور مینازد
از بعد وزیر کامل روشن رأی سلطان بسپاه و زر مینازد

من کلام رستم الحکما

آنم که مطاع قیصر و فغفورم در دولت صاحب الزمان دستورم
بر دیده بمال دستی و نیک ببین در دیده ملک و مملکت من نورم

من کلام رستم الحکما

ایران شده از حمق وزیران ویران دستور خردمند مجو در ایران
کو رستم زال تا کند تحسین این یارب برسان وزیر مثل پیران

من کلام رستم الحکما

جز قدرت و عقل و آلت آبادیگر چیزی بود ای عارف بادرك و نظر
یزدان بود قدرت و عقل و آلت در خلقت و ایجاد هو الله اکبر

من کلام رستم الحکما

شمس الوزرای هفت اقلیم منم شایسته تاج و تخت و دیهیم منم
انصاف اگر میان مردم میباشد در خورد هزار گونه تعظیم منم

در تنبیه دوستی کردن با دشمن مکار دوست نمای در ظاهر مهربان

از فاسق مهربان حذر باید کرد ای اهل شعور
از شفقت او قطع نظر باید کرد خالی زغرور
کم کم چو بمالد خود بر اینت فریاد و فغان
ناگام دودست بر کمر خواهد کرد باقوت و زور

من کلام رستم الحکما

از رزم عدو مترس و ترس از بزمش در بزم ویست فتنه نی در رزمش
در رزم توان چاره دشمن کردن در بزم بود خدعه و مکر جزمش

من کلام رستم الحکما

کو اهل دلی تابشود همدم من تبدیل کند بشادمانی غم من
از صحبت کج فهم بخود می پیچم یارب بنما راست تو پیچ و خم من
بلغنی الهی بلغاه المهدی نور لمحاتی بیهاء المهدی

الهی آمین ☆ الهی آمین ☆ الهی آمین ☆ الهی آمین
ثبت قدمی سبل طاعانک اظهر شرفی تحت لواء المهدی

يا الله الحمد لله على هذه النعمة يا الله

بر او لوالالباب پوشيده مباد كه اين رستم التواريخ را از سن چهارده سالگي تا بيست سالگي بتدريج مسوده نمودم و در سن هفتاد سالگي باملحقات و منضمات با جرح و تعديل جمع آوري نمودم و نوشتم كه بر مؤلف و نويسنده و خواننده فيروز و فرخنده و خجسته و فرخ و مبارك و ميمون و همايون و مسعود و محمود باد.

يا الله * يا موفق * يا مؤيد * يا الله

اين كتاب مستطاب، يازده سال پيش از ظهور حضرت خليفه الله صاحب الامر بدست رستم الحكما غلام آنجناب نوشته شد و همان سلطان صاحبقراني كه عرب هاشمي نسب و سفاك روس و اهل انكار است و در سال هزار و دوست و شصت و دو از جانب ارض غري بيرون مي آيد و عالم گير است. بي شك و شبهه صاحب الزمان همانست و در سال هزار و دوست و پنجاه و دو و پنجاه و سه حادثه عظيمه در ايران رونما ميشود كه برهان اين قول سديد و اين كلام مستدام است العاقل يكفيه الاشارة .

شد چاكر مهدى مظفر شمس الوزراى هفت كشور

*

تمام شد اين كتاب در وسط شهر محرم الحرام سنه ۱۲۱۵

توضیحات و تعلیقات

توضیح مختصر و تصحیح

چند کلمه بعنوان عذرخواهی

کوشش بسیار شد که کتاب بدون غلط چاپ شود ولی توفیق پیدا نکردیم . خوانندگان عزیز ، اگر با وضع چاپ در ایران آشنائی مختصری هم داشته باشید ، درد ما را درباخته و به خوبی خواهند فهمید که چه مشکلات فراوان وجود دارد ، معذرا با اعتراف به قصور خود ، فقط امیدواریم که با عنایت و کرم خویش عذر ما را به پذیرند . **العذر عند کرام الناس مقبول .** در ضمن اصلاح خطا های چاپی ، درباره معانی برخی از لغات و کلماتی که در حواشی کتاب مجال توضیح بدست نیامده و معنی نشده است توضیحاتی خواهم داد .

اصلاح چند خطا

- ص ۱۴ سطر ۱۸ ، کلمه قاجار غلط فاحش و صحیح آن **افشار** است .
- ص ۲۱ ، سطر اول ، **نقطه ظل الله** در زیر ماشین شکسته است .
- ص ۲۲ ، سطر ۱۳ ، **کور که** ماخوذ از کلمه ترکی کورکا به معنی طبل بزرگ و کلان است . در بعضی جای کتاب (**کور که**) دیده می شود که خطاست و صحیح (**کور که**) می باشد .
- ص ۲۴ ، سطر آخر ، کلمه (**منگلوسی**) صحیح است و فیل منگلوسی انتساب به منگلوس دارد که نام ولایتی است در هندوستان و در آن جاپیل سفید بهم می رسد و کلمه **منگلوسی** در هر جای کتاب باشد خطاست .
- ص ۲۵ ، سطر ۲۰ ، کلمه اشکیار خطا و صحیح آن اشکیبار است .
- ص ۱۶۷ ، سطر ۱۸ ، (که از) خطا و درست آن (که از) است .

شرح معانی بعضی از لغات

ص ۴۶ ، سطر ۶ ، مؤلف (هلاهل) را حیوانی معرفی می‌کند که شیر و فیل و کرگدن و پلنگ از آن می‌ترسند و گریزان می‌باشند. متأسفانه با کوشش بسیار در منابع موجود، چنین جانوری شناخته نشد. (هلاهل بر وزن حمایل زهری است که هیچ تریاق ندارد.)

ص ۸۶ ، سطر ۵ ، جزع ، گوهری است که آن را مهره سلیمانی گویند. در همان سطر ، عین‌الهر ، يك نوع گوهر قیمتی است که به چشم گربه ماند .

ص ۲۵۴ ، ساخلو ، سخلو ، پادگان ، به معنی سپاه مقیم و متوقف در محلی و نیز مدت اقامت و توقف سپاه جهت محاربت و نکهبانی در آن محل را گویند . (منظور از سپاه، واحدهای ارتشی است .

ص ۱۶۶ ، عاهات جمع عاهه به معنی آفت و بلا است .

ص ۱۷۲ ، فتیل به معنی باریک و کم و آنچه در شکاف خرما بود قوله تمالی : ولا یظلمون فتیلا .

قطمیر و نقیر به معنی چیز کم و کوچک و بی‌قدر و خرده .

ص ۳۳۳ ، سیورغال ، مأخوذ از مغولی ، تیول و زمینی است که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق می‌بخشد .

ص ۳۳۴ ، تیول ، تملك و تصرف ملك و عقار و زمین داری .

در بعضی از جاهای کتاب مدلهمات (Modlahmat) آمده این کلمه صفت عربی است

به معنی : سخت سیاه و شب سخت تاریک است .

شرح و معنی مشاغل را در صورت علیحده مشاهده می‌فرمائید .

معنی بعضی از نام‌های مشاغل

در زمان ما بعضی از مشاغلی که در این کتاب آمده و در فهرست‌ها ملاحظه می‌شود وجود ندارد و معانی آنها جهت بسیاری نامفهوم است ، لذا مختصر توضیحی درباره آنها داده می‌شود.

ابریق دارباشی ، ابریق ، معرب کلمه فارسی آبریز است و به معنی آفتابه و کوزه است .

آتون ، زنی که دختران را تعلیم دهد و خواندن و نوشتن و دوختن آموزد .

اریکه دارباشی ، اریکه به معنی تخت آراسته است .

استیفا ، حساب دفتر و دریافت و رسیدگی به امور مالیاتی .

اکاف باشی ، اکاف کسی که عرق گیر زیر پالان خر و استر می‌سازد .

اعتمادالدوله ، شخص اول مملکت در زمان صفویه و پس از آن ، به نام اعتمادالدوله نامیده می‌شده است و این منصب به جای صدراعظم و نخست وزیر فعلی بوده است .

اونچی باشی ، اون در زبان ترکی به معنی آرد است ، صاحب این شغل تصدی نهیه آرد را در عهده داشت .

ایاغچی باشی ، ایاغ به معنی پیاله و کاسه که با آن شراب می‌خورند .

ایشیک آقاسی ، رئیس دربار پادشاهی و داروغه دیوانخانه .

ایل بیگی ، رئیس عشایر .

ایلچی ، سفیر .

باشماقچی ، کفشدار .

باشی ، مأخوذ از ترکی ، سرور و رئیس و مدیر ، مانند حکیم‌باشی سر پزشکان و رئیس اطبا .

بالیوز ، بالیوز نماینده محلی را می‌گفتند که از طرف دولت‌ها برای حل و فصل امور تجارتنی و حمایت از اتباع خود تعیین می‌گردیدند .

بطچی باشی ، بط بمعنی مرغابی است و صراحی شراب که بشکل مرغابی ساخته شود . در این‌جا معنی دوم منظور است .

بهادران ، بهادر به معنی سرباز سوار و آزموده در جنگ و متهور و بهادران جمع آن است .

بیگلربیگی ، مأخوذ از ترکی ، لقب بزرگ شهر و رئیس کدخدایان و امیر امیران است .

- تیرگر باشی** ، سازنده (تیر) را تیرگر نامند .
- جبه‌دار باشی** ، سلاح‌دار و قورخانه‌چی .
- جیق‌بند** ، جیق = جیق = جیق = جیق ، بمعنی تاج و افسر و هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند .
- چرک‌چی باشی** ، نانوا باشی .
- چلانگر باشی** ، چلانگر = چلانگر ، به معنی سازنده آلات خرد آهنی از قبیل چفت و رزه و انبر و میخ و زنجیر و غیره است .
- چنداؤل** ، مأخوذ از ترکی به معنی حافظ پهلوا و جناح‌واحدهای نظامی در راه پیمائی و حرکت از دستبرد دشمن .
- خیام‌باشی** ، خیام به معنی چادر و خیمه دوز .
- سورسات‌چی باشی** ، سورسات مأخوذ از ترکی ، به معنی مایحتاج و ملزومات لشکر که قبل از ورود آن تهیه می‌کنند .
- شاطر باشی** ، شاطر مأخوذ از عربی به معنی چست و چالاک و بیک و جلوداری که لباس مخصوص داشته و جلو سواری پادشاه می‌دود و شاطر باشی رئیس آنان است .
- شعر باف باشی** ، شعر باف (به فتح اول) کسی که پارچه ابریشمی اعلی می‌بافد .
- طوقچی باشی** ، متصدی تهیه علم‌ها و پرچم‌ها و طوق‌ها است .
- عزب باشی** ، محرر دفاتر و نویسنده که در دفتر محاسبات کار می‌کند و مسئولیت مخصوصی ندارد .
- قورچی** ، جبه‌دا و سلاح‌دار .
- قورچی باشی** ، رئیس مسئول سلاح‌داران و داروغه اسلحه‌خانه .
- قوللر آقاسی** ، رئیس و سرکرده غلامان و خدمتکاران شاهی .
- کارخانه آقاسی** ، ناظر و رئیس کارخانه و دستگاه‌های کیمیاگری و داروسازی و جبه‌خانه و قورخانه و هر جائی که در آن انجام کارهای عمومی دایر باشد .
- گرنک یراق باشی** ، که یرنک براق نیز گویند مأخوذ از ترکی ، به معنی سلاح و ساز و برک و پوشاک و آلات و ابزار و زیور آلات لوازم سواری و اسب است . یرنک یراق باشی مسئول تهیه لوازم و سلاح و پوشاک است .
- لواف باشی** ، سازنده (ریلو) رالواف نامند .
- مجمره‌چی باشی** ، مجمره (به ضم اول) کسی که بوی خوش در آنش می‌اندازد و کسی که لباس‌ها را بخور می‌دهد . و مجمره (به کسر اول) ، بوی سوز و دستگاه و منقلی که در آن بوی خوش می‌سوزانند مانند عود سوز و غیره .
- محتسب** ، مأمور حکومتی شهر که ازران و مقادیر و سنگها و اندازه‌ها را می‌آزماید و درکار

ماکولات شهری نظارت می‌کند و با نهی از منکر جلو قمار و شراب و دیگر اعمال نامشروع را می‌گیرد، امروز این وظایف به شکل دیگر بمهده کلانتری‌ها و شهرداری‌ها است.

مستوفی، سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب‌گیرد، مفتش حساب و امین حساب.

نسق‌چی، یاسبان و محافظی که از جانب پادشاه مقرر شده باشد که بخصوص در نظم اردو و سپاه نظارت کند. امروز دژبان اصطلاح می‌شود. و نسق کردن به معنی سیاست کردن به بریدن گوش و بینی و یا قطع کردن دیگری از اعضای کناهاکار را و ترتیب دادن و منظم کردن است.

واقف حضور، کسی که شاه را از گناه و سایر کرده‌های دیگران آگاه سازد.

یساول، سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، پیک و فاسد دولتی و ملازمی که چماق طلا و نقره بر دوش گرفته و پیشاپیش امرا رود.

یمیش‌چی باشی، یمیش به ترکی به معنی میوه است، کسی که مسئول تهیه میوه می‌باشد.

یورتچی باشی، یورت به ترکی به معنی منزل و مقام جای توقف و مسکن، یورتچی کسی که تعیین یورت می‌کند و در اردو کشتی‌ها قبل از ورود عده‌ها جای هر واحد را از پیش تعیین می‌کند.

فهرست‌ها

فهرست نام کسان

۳۶۳-۲۷۱
 ابراهیم میرزا قاجار ، ۴۶۹
 ابرخس ، منجم ، ۴۰۴
 ابلیس ، ۱۱۷-۲۸
 ابن مقله ، از اساتید خط ، ۸۵
 ابواسحاق ، ۸۶
 ابوالحسن ، ۳۶-۳۵-۳۴
 ابوالحسن خان بیگلربیگی (سید ...) ، ۳۵۱
 ابوالحسن خان کهکی (سید ...) ، ۴۱۵-۳۷۸
 ابوالفتح (شیخ ...) ، ۸۰
 ابوالفتح خان ، ۳۶۳
 ابوالفتح خان ایلخانی ، ۳۵۲
 ابوالفتح خان بختیاری ، ۴۸-۶۵-۲۲۵-۲۴۵
 ۴۶۲-۲۵۲-۲۴۶
 ابوالفتح خان بیگلربیگی اصفهان ، ۲۴۸-۲۴۷
 ابوالفتح خان زند ، ۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۳۴۴
 ۴۲۶-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۴
 ۴۳۶
 ابوالفتوح (سلطان ...) ، ۲۸
 ابوالفرج ، ۳۳-۲۸
 ابوالفیض پادشاه ، ۲۷۹-۲۰۶
 ابوالقاسم (سید ...) ، ۸۰
 ابوالقاسم محمد مهدی ص (حضرت ...) ، ۳۹۹
 ابوالقاسم نسخ نویس استاد اصفهانی (میرزا ...) ، ۴۰۹

الف

ابدال خان ، ۲۵۰-۲۵۱
 آب حیات ، نام زن ، ۳۴۱
 ابراهیم ، خلیل الله (حضرت ...) ، ۳۱-۴۰
 ابراهیم (آقا ...) از اساتید خط ، ۸۵
 ابراهیم (سلطان ...) ، نوّه امیر تیمور ، ۸۱
 ابراهیم (سید ...) ، ۸۰
 ابراهیم (شیخ ...) ، شیخ شاه ، ۱۱
 ابراهیم آقا مکری ، ۸۱
 ابراهیم بیگ ، ۱۷۵
 ابراهیم بیگ برخواری (میر ...) ، ۱۰۶
 ابراهیم خان ، ۱۷۵
 ابراهیم خان ، داماد فتحعلیشاه ، ۱۹
 ابراهیم خان اعتمادالدوله ، کلانتر شیرازی
 (حاجی ...) ، ۲۰-۴۴۰-۴۵۲-۴۵۶
 ابراهیم خان افشار ، ۱۴
 ابراهیم خان بیات ، ۴۵۸
 ابراهیم خان حاکم شوشی ، ۴۵۶
 ابراهیم خان زند ، ۱۴-۴۲۶
 ابراهیم خان ظهیرالدوله ، ۲۲۲
 ابراهیم خان عضدالملک ، ۴۶۲
 ابراهیم شاه ، ۴۸-۶۵-۲۲۲-۲۲۴-۲۳۷
 ابراهیم شاه افشار ، ۲۳۸-۲۴۰-۲۴۵-۲۵۰

آدینه قلی بیگ نخماقلو ، ۱۰۴	ابوالمعصوم خان ، ۳۵۲
اردشیر میرزا قاجار ، ۴۶۹	ابوبکر ، ۳۷۰
اردوان میرزا ، ۴۶۹	ابونراب نوه شاه سلطانحسین معروف به شاه
ارسطاطالیس ، ۴۰۶	اسمعیل خلیفه سلطانی ، ۱۲۰-۴۸-۲۴۵-۲۷۲-
ارسطو ، ۴۰۴-۳۲	۲۸۴
ارغوان ، نام زن ، ۳۴۱	ابوجعفر (میر ... مفید میر) ، ۵۲
ارکلی خان ، ۳۵۱	ابوحنیفه ، ۲۷۴
آزادخان ، ۲۵۹-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۲۷۰-	ابوسعید بهادرخان (سلطان ...) ، ۲۵۰
۳۰۶-۲۷۲	ابونعمین اصفهانی ، ۹۳
آزادخان افغان ، ۴۸ - ۶۵ - ۲۲۵ - ۲۵۸-	احمد ، پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله ، ۱۹۸
۲۶۰-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۵-۳۳۸-۳۶۳-	احمد (سید ...) ، ۸۰
۴۰۰-۳۸۴	احمد (میرزا ... نیریزی از اساتید خط) ، ۸۵
اسحاق (شیخ ...) ، ۸۰	احمد بیگ ، ۲۶۱
اسحاق (حضرت ...) ، ۴۰	احمد بیگ اردلانی ، ۲۶۰
اسحاق میرزا ، پسر شاه اسماعیل ، ۲۱۳	احمد پادشاه قندهاری ، ۲۳۳-۲۳۴-۲۴۱-
اسحاق میرزا قاجار ، ۴۷۰	۴۰۰
اسدالله الغالب علیه السلام ، ۱۵۴	احمد پاشا بغدادی ، ۴۰۰
اسدالله بیگ مازندرانی ، ۱۰۵	احمد جام (شیخ ...) ، ۱۵۶
اسدالله میرزا قاجار ، ۴۷۱	احمدخان ازبک ، ۲۶۰-۲۶۴
اسفندیار ، ۲۶۲-۲۸۳-۲۹۳-۳۰۱-۳۵۲	احمدخان بیگلربیگی ، ۳۵۱
اسفندیار بیگ زمانی ، ۱۰۶	احمد شاه ، ۲۴۴
اسفندیار روئین تن ، ۲۷۶	احمد شاه افغان ، ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
اسکندر ، ۲۳-۱۴۷-۱۹۱-۳۴۵	احمد شاه دشتستانی (رئیس ...) ، ۲۶۱
اسکندر خان زند ، ۲۴۶-۲۴۸-۲۵۹	احمد شاه قندهاری ، ۲۳۵-۲۴۲-۲۴۳
اسکندر خان زوله ، ۳۷۳	احمد علی میرزا ، ۴۵-۴۶۸
اسکندر میرزا قاجار ، ۴۶۹	اخترخان ، ۲۶۴
اسماعیل (سید ...) ، ۸۰	اخترخان افغان ، ۲۷۲
اسماعیل (شاه ... اول موسوی صغوی بهادرخان) ،	ادریس رفیع الله علیه السلام (حضرت ..) ، ۴۰
۱۱-۱۲-۸۰-۱۳۳-۱۶۹-۲۱۷-	آدم صغی الله علیه السلام (حضرت ...) ، ۲۸-
۴۶۵-۲۹۰	۴۰-۴۴-۱۱۷-۴۵۵
اسماعیل (حضرت ... ذبیح الله) ، ۴۰	آدینه خان زند ، ۲۴۶-۳۰۰

۴۵۷-۴۳۱	اسماعیل خلیفه سلطانی (شاه ...) مراجعه شود
افراسیاب بیگک نخجوانی ، ۱۰۴	به ابو ترار ، ۲۴۵-۲۴۷-۲۵۲-۲۵۳-
افلاطون ، ۴۰۴-۳۸۵	۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۷۶-۲۷۸-۲۸۳-
آقابابا اصفهانی (حاجی ...) ، ۴۰۴	۲۸۴-۳۰۴-۳۳۳-۳۳۸-۳۶۶-۳۸۳-
آفاجانی خان ، ۱۹	۴۴۴-۳۹۹
آفاسی خان ، ۳۵۲	اسماعیل خان اعمی قشقائی ، ۳۳۸
آفاسی خان مالیری ، ۲۴۶	اسماعیل خان پسر شفیع خان زند ، ۱۹
آفا کبیر صراف ، ۲۲	اسماعیل خان زند ، ۴۶۲
آفالر بیگک آقاولی ، ۴۳۹	اسماعیل خان فیلی ، ۳۵۱
آقای لندره دوز (پهلوان ...) ، ۴۰۹	اسماعیل خان قشقائی ، ۳۸۴
اکبر خان زند ، ۱۳-۱۹-۴۳۹-۴۴۰-۴۶۱-	اسماعیل خان ولد حاجی علیخان سجاده دار باشی ،
اکبر خان ولد زکیخان زند ، ۴۳۸	۱۰۴
البارسلان میرزا قاجار ، ۴۷۰	اسماعیل میرزا ، ۴۶۸
المازار ، فرزند هارون ، ۳۱	اشرف ، ۱۸۹-۱۹۲-۲۴۱-
الغ بیگک ثانی (میرزا ...) ، ۵۳	اشرف افغان ، ۴۸-۱۵۷-۱۶۳-۱۹۰-۱۹۴-
الماس ، نام غلام ، ۱۶۵	۱۹۶-۲۵۰
الله بخش خان زند ، ۴۳۹	اشرف افغان غلجۀ ، ۱۷۰
الله قلی خان زنگنه ، ۳۵۲	اشرف خان ، ۱۵۶-۱۵۸-۱۶۶-۱۸۸-
الله قلی خان حاکم کرمانشاهان ، ۴۵۰	اشرف سلطان ، ۱۶۴-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-
الله ویردی ، ۱۵۶	۱۸۷
الله ویردی بیگک باد کوبه ، ۱۰۴	اشرف شاه ، ۱۸۶
الله ویردی خان افشار ، ۵۱-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-	آصف ، ۵۵-۶۴-۱۱۹-۱۲۷-۱۴۸-۱۹۳-
۴۵۳	آصف بن برخیا ، ۳۲
الله ویردی خان چتر دار باشی ، ۳۸۸	آصف ، رستم الحکما ، ۲۷۷-۲۸۱-۳۳۱-
الله ویردی میرزا ، ۴۶۸	۳۳۳
الله یار بیگک شوشتری ، ۱۰۵	آصف الدوله ، ۳۸
الله یار خان ازبک ، ۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-	اصلان خان سپهسالار ، ۴۵۷
۲۳۲-۲۳۵-۲۴۴-۲۶۸-۳۳۵	اعتماد السلطنه ، ۹۲
الیاس ع (حضرت ...) ، ۴۰	اعظم خان افغان ، ۳۵۱
امام نامن ع ، ۲۳۴	اغلی خان = اوغوزلو خان ، ۴۲۵
	افراسیاب ، ۱۹۳-۲۰۶-۲۷۸-۳۸۴-۴۲۶-

۳۶۴-۶۷	امام غایب صاحب الامر علیه السلام (حضرت...)
باباخان (حاجی امیر...)	۱۴۴
۲۸۱ ،	امامقلی پوستین دوز ، پدر نادر ، ۱۲۶-۲۰۳
باباخان چایشلو ، ۱۳	امامقلی خان ، ۲۲۸-۳۵۳
باباخان دیوان بیگی (امیر...)	۴۶۹ ،
۲۷۹ ،	امام ویردی بیگ کوکلان ، ۱۰۶
باباخان قاجار ، ۳۶۰	امام ویردی میرزا ، ۴۶۸
باربد ، ۴۱۲	امان الله خان والی کردستان ، ۲۱۳
باقرخان ، ۵۹-۵۸	امیر تیمور ، ۳۶-۱۳۶
باقرخان خراسکانی ، ۴۴۰-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹	امیر تیمور گورکانی ، ۷۸-۸۱
باقرخان زند ، ۲۴۶-۳۰۰	امیرخان (حاجی...)
باقر دیوسفید اصفهانی (ملا ..)	۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹
۱۰۴ ،	امیرخان غلجہ (حاجی...)
باقر صراف (حاجی...)	۱۱۷ ،
۲۰۸، ۲۰۷ ،	امیر کونه خان افشار ، ۳۸۴
باقر کرک براق (آقامیر...)	امین الدین (شیخ...)
۳۴۶-۳۴۵ ،	آئزدو کاردان ، ۹۱
باقر نقاش (آقا...)	انجوی چنگیزی ، ۸۱
استاد ، ۴۱۰	انوری ، ۱۰۷-۴۰۹
بخت النسر ، ۳۱	انوشیروان میرزا قاجار ، ۴۷۱
بخت النصر ، ۲۶۸	اوزون حسن ، ۱۱
بختیار ، ۱۲۷	اوغورلوخان افشار ، ۱۵
بدیع الزمان اصفهانی (میرزا...)	اویس خان زند (شیخ...)
۴۰۴	ایشامار ، فرزند هارون ، ۳۱
برات علی بیگ کراچی ، ۱۰۶	ایرج میرزا ، ۴۶۸
برزو ، ۳۰۱	ایمانی خان فراهانی ، ۴۶۱
برزو بیگ دملی (دنبلی)	ایناق چوپان ، پدر کریم خان زند ، ۲۷۲
۱۰۴ ،	ایوب علیه السلام (حضرت...)
برندار ، ۳۷۰	۴۰ ،
برندار آقاسی ، ۳۶۹	ایوب میرزا قاجار ، ۴۷۰
برهمن ، ۴۴	
بسطام خان ، ۱۴-۱۵	
بسطام خان سردار کارخانه ، ۴۲۵-۴۲۶-۴۲۸	
بطالمیوس ، ۴۰۴	
بقراط ، ۴۰۴	
بکره خان زند ، ۳۰۰	
بکنج خان ، ۲۳۷-۲۳۸	
بکنج خان بهادر ، ۵۷	
بکنج خان ترکمان ، ۲۴۰	
	ب
	باباخان ، نیزمراجعه شود به فتحعلیشاه ، ۲۰۰-

پیران ویسه ، ۳۸۴ ،
 پیرجان بیگ بوالحسنی ، ۱۰۵
 پیرجان خان بوالحسنی ، ۳۸۸
 پیرقلیخان سنجاہی ، ۲۷۲
 پیرویس بیگ بروجردی ، ۱۰۵

ت

تاج الدوله ، زن فتحعلیشاه ، ۱۹
 تذرو ، نام زن ، ۳۴۱
 تراب اصفاهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 ترخون بیگ درگری ، ۱۰۵
 تقی (میرزا ...) ، ۶۶-۹۵
 تقی خان ، ۳۵۲
 تقی خان بروجردی ، ۴۶۱
 تقی خان حاکم یزد ، ۴۳۵-۴۵۰
 تقی خان درانی ، ۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵
 تقی خان شیرازی (میرزا ...) ، ۲۰۶
 تقی طبیب ابراهیم خان (میرزا ...) ، ۱۹
 نور ، ۱۰۵
 نوشمال کریم زند بکله ، ۱۰۵
 نوفان پاشا ، ۲۰۵
 تیمورخان زند ، ۴۶۲
 تیمور خان گورکانی (امیر ...) ، ۵۱-۶۰-
 ۱۴۵-۱۶۳-۲۶۹-۲۷۹-۴۵۶

ج

جالینوس ، ۴۰۴
 جاماسب ، ۴۰۴
 جاماسب کبیر ، ۳۲۴

بلقیس ، ۱۹۸-۴۴۲
 بلورین ، نام زن ، ۳۴۱
 بناپارت ، ۲۱
 بنفشه ، نام زن ، ۳۴۱
 بوجهل ، ۱۹۸
 بوداق خان زند ، ۱۳
 بوستان ، نام زن ، ۳۴۱
 بوعلی سینا ، ۴۰۴
 بهادرخان ، ۶۹-۸۰
 بهادر بیگ لگری ، ۱۰۵
 بهائی (شیخ ...) ، ۹۳
 بهرام ، ۳۳۲-۳۴۰-۳۵۴
 بهرام بیگ اردبیلی ، ۱۰۴
 بهرام علی بیگ نیشابوری ، ۱۰۵
 بهرام علی عبدالملکی ، ۱۰۵
 بهرام گور ، ۳۳۹
 بهرام میرزا قاجار ، ۴۶۹-۴۷۰
 بهمن ، ۱۹۳-۳۵۳-۳۵۴
 بهمن میرزا ، ۴۶۸
 بی بی مرصع ، ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰
 بیراکی (درویش ...) ، ۴۰۸-۴۴۹
 بیژن ، ۱۰۶-۳۰۱-۳۸۰-۴۳۱
 بیژن بیگ شقاقی ، ۱۰۴

پ

پربخان ، نام زن ، ۳۴۱
 پری زاد ، نام زن ، ۳۴۱
 پری سیما ، نام زن ، ۳۴۱
 پناه خان جهانشیر ، ۳۵۱
 پنه پارت ، بناپارت ، ۲۲

۳۴۷ - ۳۳۶
 جنید ، ۱۲
 جنید (شیخ ...) ، ۱۱
 جهانشاد ، ۲۵۰
 جهانشاه (امیرزاده ...) ، ۱۶۳
 جهانشاه میرزا ، ۴۶۸
 جهانگیرخان ، ۱۴
 جهانگیرخان افشار ، ۱۵ - ۴۲۵
 جهانگیرخان زند ، ۴۵۱

ج

چمن ، نام زن ، ۳۴۱
 چنگیز ، ۵۱ - ۶۰ - ۲۶۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ -
 ۳۶۰
 چنگیزخان ، ۱۳۴ - ۱۳۶ - ۲۰۶ - ۲۴۳ - ۲۵۰ -
 ۴۵۶ - ۲۶۹
 چنگیز میرزا قاجار ، ۴۹۹
 چوپان اوغلی ، ۴۶۳ - ۴۶۴

ح

حاتم ، ۳۷۸
 حاتم طائی ، ۲۸۰ - ۴۱۵
 حافظ غیرازی (خواجه ...) ، ۴۸ - ۵۰ - ۵۱ -
 ۱۷۶ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۲۱۴ - ۳۳۱ -
 ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ -
 ۳۶۳ - ۳۹۲ - ۴۰۱ - ۴۲۷
 حبیب نفرشی (میرزا ...) ، ۲۰۹
 حسن (پهلوان ...) ، ۴۰۹
 حسن (حاجی میر ...) ، ۴۱۵
 حسن (سید...) ، ۸۰

جامی ، ۳۴۷ - ۴۰۹
 جانانه ، نام زن ، ۳۴۱
 جانی خان قشقائی ، ۳۴۳
 جانی فسائی (میرزا ...) ، ۳۴۷
 جبارخان چهارمحللی ، ۴۴۹
 جبرئیل (شیخ ...) ، ۸۰
 جعفر (سید ...) ، ۸۰
 جعفر اصفاهانی (میرزا ...) ، ۳۳۸
 جعفر وزیر (میرزا ...) ، ۳۶۷
 جعفر وزیرالوزراء (میرزا ...) ، ۳۶۶
 جعفر وزیر و اعتمادالدوله کریم خان زند
 (میرزا ...) ، ۴۳۶
 جعفر بیگ قمشه ، ۱۰۶
 جعفرخان زند ، ۱۷ - ۴۸ - ۵۸ - ۵۹ - ۳۸۷ -
 ۴۳۴ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۷ - ۴۴۸ -
 ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۶۲
 جعفرعلی بیگ کرمانشاهانی ، ۱۰۵
 جعفر علی بیگ ورنسفادرانی ، ۱۰۶
 جعفرعلیخان ، ۳۵
 جعفر قلی بیگ تبریزی ، ۱۰۴
 جعفر قلیخان ، ۶۷
 جعفر قلیخان زند ، ۱۳
 جعفر قلیخان قاجار ، ۴۵۰
 جعفر میرزا قاجار ، ۴۷۱
 جلیلخان افشار ، ۴۳۱ - ۳۸۸
 جم ، ۳۴۷
 جمالالدین محمد (پدر آقا حسین خوانساری) ،
 ۹۴
 جمال خوانساری (آقا...) ، ۹۴
 جمشید ، ۵۹ - ۶۲ - ۶۹ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۹۷ -
 ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۲۶۴ - ۲۸۰ -

- حسن بیگ کارخانه ، ۱۰۵
 حسن خان (سید...) ، ۲۲۶-۲۲۷
 حسن خان خراسانی ، (امیر ، سید...) ۲۲۸ -
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۴۴-۲۴۵
 حسن خان زند ، ۳۴۸
 حسن خان والی فیلی ، ۴۶۱
 حسن خوش حکایت گنجعلی خانی (امیر ...)
 ۶۱-۶۹-۲۵۰-۲۵۱-۳۰۶-۳۴۵ -
 ۳۶۸-۳۷۳
 حسن خیاطباشی ، ۳۶۲
 حسن صفوی (میرسید ...) ، ۲۳۲
 حسنعلی بیگ بیات ، ۱۰۴
 حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس ، ۳۶
 حسنعلی میرزا قاجار ، ۴۶۷
 حسن قآن ، شجاع السلطنه ، ۵۲-۴۶۵
 حسن نقاش (میرزا ...) ، ۴۱۰
 حسن یار بیگ کمره ، ۱۰۵
 حسین (حضرت امام ... علیه السلام) ، ۱۳۵
 حسین (درویش ...) ، ۱۶۳
 حسین (شیخ ...) ، ۱۲۵
 حسین ابن روح ، ۱۴۴
 حسین (شاه سلطان ...) ، ۱۲-۴۸-۵۱-۵۲ -
 ۵۷-۶۲-۶۳-۸۵-۹۱-۹۲-۱۱۳ -
 ۱۶۹-۱۸۸-۱۹۰-۲۰۲-۲۱۱-۲۳۷ -
 ۲۴۰-۲۵۰-۲۶۴-۲۶۶-۲۷۲-۳۳۲
 حسین بیگ آقاولی ، ۴۳۹
 حسین خان (میرزا ...) ، ۲۰۹
 حسین خان قجرفزوبنی ، ۵۶۱
 حسین خوانساری (آقا ...) ، ۹۴
 حسین شاه (سید ...) ، ۱۲۱
- حسین شیرسبیل گنجعلی خانی ، ۱۰۴
 حسینعلی کرد جان بیگلو ، ۱۰۴
 حسینعلی میرزا فرمانفرما ، ۵۲-۴۶۴
 حسینعلی میرزا قاجار ، ۴۶۷
 حسینقلی آقا قاجار ، ۵۷-۱۷۴
 حسینقلی خان ، ۶۷
 حسینقلی خان برادر آقامحمدخان قاجار ، ۶۵
 حسینقلی خان = کوچک خان ، ۶۷
 حسینقلی خان قاجار ، ۲۰-۲۴۰-۳۵۲-۳۵۳ -
 ۳۵۴-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۱-۳۶۲ -
 ۳۶۳ ۳۶۴-۴۵۶-۴۵۸-۴۶۱
 حسین ماربائانی اصفهانی (پهلوان ...) ، ۱۰۲
 ۱۱۲
 حمزه (سید ...) ، ۸۰
 حمیدخان بیگ قشقایی ، ۱۰۵
 حوا ، صفیه علیها سلام (حضرت ...) ، ۲۸
 حورزاد ، نام زن ، ۳۴۱
 حیدر (حضرت امیرالمؤمنین ... علیه السلام) ،
 ۱۵۴
 حیدر (سلطان شیخ ...) ، ۸۰
 حیدر (شیخ ...) ، ۱۲
 حیدر بخارائی (میر ...) ، ۲۸۱
 حیدر بیگ کهکیلویه ، ۱۰۵
 حیدرخان بختیاری ، ۳۸۰
 حیدرخان بیات ، ۱۲۶-۱۲۸
 حیدر کرار علیه السلام ، ۱۱۴-۲۷۴-۲۸۰ -
 ۴۴۴
 حیدرقلی میرزا ، ۴۶۸
 حیدر میرزا قاجار ، ۴۷۱
 حیدر میرزا نوه شاه اسماعیل ، ۲۱۳

خ

خواجه سرفراز ، ۹۷
 خواجه علی ، ۱۱
 خوانساری (آقا جمال...) ، ۹۴
 خوانساری (آقا حسین...) ، ۹۴
 خورشید ، نام زن ، ۳۴۱
 خورشید کلاه ، ۱۹۸
 خورشید کلاه ، کاترین ، امپراطریس روسیه ،
 ۴۴۲-۶۶
 خیرالنسا خانم ، ۵۱

د

دارا ، ۵۱-۵۷-۶۹-۷۹
 دارا میرزا قاجار ، ۴۶۹
 داراب بیگ افشار ، ۱۰۵
 داراب بیگ بلخی ، ۱۰۴
 داراب بیگ قهابی ، ۱۰۶
 داراب میرزا قاجار ، ۴۶۹
 دانیال (سلطان...) ، ۲۷۹
 داود علیه السلام (حضرت...) ، ۳۱-۴۰-۳۳۰
 داود میرزا قاجار ، ۴۶۹
 دائی ظهیرالدین هفت شوئی ، ۱۰۴
 دائی کثیرهفت شوئی ، ۱۰۴
 دجال ، ۳۲۳-۳۲۴
 درمش خان للهباشی شاه اسماعیل ، ۲۵۱
 دری افندی ، ۹۱
 دلستان ، نام زن ، ۳۴۱
 دلور بیگ کردستانی ، ۱۰۶
 دوست علی بیگ جلیلود ، ۱۰۵
 دوست محمدخان ، ۲۶۴
 دوست محمدخان افغان ، ۵۱

خانم الانبیاء صلی الله علیه وآله (حضرت...) ،
 ۲۶۹
 خاقانی ، ۴۰۹
 خاکی شاه افغان (درویش...) ، ۲۶۲
 خانجان قزلباش ، ۳۸۷
 خانملی مافی ، ۴۰۹
 خانلرخان زند ، ۴۶۲
 خانلرخان سنجابی ، ۲۶۰
 خان ملک ، ۵۲
 خان ملک ساسانی ، ۵۱
 خداداد بختیاری ، نسخ نویس استاد ، ۴۰۹
 خدادادخان ، ۳۵۱-۴۱۹-۴۲۰
 خدامرادخان زند ، ۲۴۶-۳۰۰-۳۷۵-۳۷۶-
 ۴۴۰
 خدایار بیگ غلیجه ، ۱۰۶
 خدیجه ، خواهر اوزون حسن ، ۱۲
 خرد (میرزا...) ، ۴۰۹
 خسرو ، ۵۷-۶۹-۷۹-۸۹-۱۹۸-۳۳۷-
 ۳۷۸-۳۸۹-۴۲۰-۴۷۴
 خسروبیگ دامغانی ، ۱۰۶
 خسروخان ، ۱۲۲
 خسروخان اردلانی ، ۳۴۴
 خسروخان گرجی ، ۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸
 خسروخن والی کردستان ، ۳۵۱-۴۵۰
 خسرو میرزا قاجار ، ۴۷۰
 خضرخان ، ۲۶۴
 خلیفه سلطان ، ۲۸۳
 خنجربیگ چیشلو ، ۱۰۵
 خواجه اختیار ، از اساتید خط ، ۸۵

رستم بیگ ذوالقدر گنجعلی خانی ، ۱۲۷
 رستم بیگ سیستانی ، ۱۰۵
 رستم بیگ فروشانی ، ۱۰۶
 رستم خان خشتی ، ۲۶۱
 رستم خان زند ، ۱۹-۳۶-۳۷۷-۳۸۳-۴۶۱-
 ۴۶۲
 رستم‌دستان ، ۱۴۶-۲۷۶-۲۸۱-۳۰۱-۴۲۴-
 ۴۶۱-۴۴۴
 رستم زال ، ۱۴-۱۰۶-۱۸۲-۴۳۱-۴۳۲-
 ۴۷۵
 رستم میرزا قاجار ، ۴۷۰
 رسول خدا ، ۳۶۸
 رشید ، از اساتید خط ، ۸۵
 رشید (سید ...) ، ۸۰
 رشید بیگ دوالو ، ۱۰۵
 رشید خان افشار ، ۴۲۵
 رضا علیه‌السلام (حضرت ...) ، ۴۵۵
 رضا (حاجی ...) ، ۴۱۵
 رضا طیب (میرزا ...) ، ۱۹
 رضاقلی بیگ مشهدی ، ۱۰۵
 رضاقلی خان ، ۶۶
 رضاقلی خان برادر آقا محمدخان ، ۶۵
 رضاقلیخان قاجار ، ۳۸۷-۴۴۴
 رضاقلی میرزا ، ۱۸۲-۲۲۱
 رضاقلی میرزا افشار (پسر نادر) ، ۱۴-۲۰۲-
 ۳۳۷
 رفیع نوری (میرزا ...) ، ۳۶
 رکن‌الدوله دیلمی ، ۳۰۱
 رمضان جلاد ، ۱۵۶
 رهام میرزا قاجار ، ۴۷۱
 روحبخش ، نام زن ، ۳۴۱

دوست محمدخان نسوچی باشی ، ۳۰۶
 دولت (محمد علی میرزا ...) ، ۲۰
 دولت‌شاه (محمد علی میرزا ...) ، ۲۰

ذ

ذوالفقار بیگ عثمانلو ، ۱۰۵
 ذوالفقارخان ، ۳۵۱
 ذوالفقارخان افشار ، خسته ، ۱۶-۱۷-۳۷۸-
 ۳۷۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳
 ذوالکفل (حضرت ...) ، ۴۰

ر

رازی رومی ، ۴۱۱
 ربیع اصفهانی (میرزا ...) ، ۴۳۷
 رحمان بیگ قاینی ، ۱۰۵
 رحمان بیگ کزی ، ۱۰۶
 رحمان خن بیات ، ۴۵۸
 رحیم شیخ‌الاسلام اصفهانی (میرزا ...) ، ۲۰۳
 رحیم‌خان ارکنجی ، ۴۶۵
 رستم ، ۵۵-۲۴۴-۲۸۳-۲۹۳-۳۹۱-۴۰۲-
 رستم‌الحکما ، آصف ، مؤلف کتاب ، ۵۰-۵۵-
 ۶۴-۱۱۶-۱۱۹-۱۲۷-۱۳۳-۱۳۸-
 ۱۴۸-۱۵۱-۱۵۴-۱۷۱-۱۷۳-۱۹۲-
 ۱۹۳-۱۹۵-۲۰۶-۲۱۳-۲۱۴-۲۲۵-
 ۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۴۲-۲۵۰-۲۷۳-
 ۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۶-۲۹۴-
 ۳۰۲-۳۰۶-۳۲۵-۳۳۱-۳۴۴-۳۶۹-
 ۳۹۶-۴۰۰-۴۳۳-۴۵۹-۴۶۰-۴۷۲-
 ۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶

سبحان ویردی بیگ اردلانی ، ۱۰۴	ویحان ، نام زن ، ۳۴۱
سبحان ویردی بیگ یموت ، ۱۰۶	
سبحان ویردی خان ، ۲۶۰	ز
سبحان ویردی خان کرد اردلانی ، ۲۷۲	زال بیگ تبرکی ، ۱۰۶
سبحان ویردی میرزا قاجار ، ۴۷۱	زاهد جیلانی (شیخ ...) ، ۴۶۲
سبزعلیخان زند ، ۳۰۰	زاهد کیلانی (شیخ ...) ، ۴۸-۶۵-۸۰-۲۲۵
ستاره ، نام زن ، ۳۴۱	زبرجد ، نام زن ، ۳۴۱
سرخای خان ، ۳۵۲	زبردست بیگ فریدنی ، ۱۰۶
سرو ناز ، نام زن ، ۳۴۱	زعفران (آخوند ، ملا ...) ، ۱۶۲-۱۸۸
سعدی شیرازی (شیخ ...) ، ۹۹-۱۰۷-۱۲۳-	۱۹۰-۲۶۶
۱۷۳-۱۹۸-۲۲۵-۳۴۶-۳۴۷	زکریا علیه السلام (حضرت ...) ، ۴۰
سعید بیگ شکی ، ۱۰۴	زکی خان زند ، ۱۳-۱۵-۱۶-۱۹-۲۰-۲۴۶-
سعید بیگ قراگوزلو ، ۱۰۵	۳۰۰-۳۶۴-۳۶۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-
سفیان ، ۳۲	۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۸-۴۲۹-۴۶۱
سفرات ، ۴۰۴	زلیخا ، ۱۹۸-۳۴۱-۳۴۳
سکندر ، ۵۱-۶۹-۸۲-۱۸۳	زمان نقاش استاد (آقا ...) ، ۴۱۰
سلجوق ، ۲۸۰	زمرد ، نام زن ، ۳۴۱
سلجوق میرزا قاجار ، ۴۷۰	زهره ، نام زن ، ۱۱۲-۳۴۱
سلطان آقا ، ۱۶۹	زین العابدین خان کرمانی (سرکار آقا ...) ،
سلطان احمد میرزا ، ۴۶۸	۵۲
سلطان سلیم میرزا قاجار ، ۴۶۹	زینت بیگم ، ۱۰۶
سلطانعلی بیگ زند هزاره ، ۱۰۵	
سلطانعلی خان نسوچی باشی زند ، ۴۳۷	ژ
سلطان محمد بیگ ارشلو ، ۱۰۴	
سلطان محمد میرزا ، ۵۳-۴۶۸	ژوبر ، ۲۱
سلم ، ۳۴۸	
سلمان ساوجی ، ۴۰۹	س
سلیم (شاه ...) ، ۲۱۷	
سلیم بیگ قراباغی ، ۱۰۵	سام میرزا قاجار ، ۴۶۹
سلیمان ، ۴۳-۵۱-۶۹-۱۹۸-۲۹۷-۳۴۵	سام نریمان ، ۱۴-۲۴۶-۳۰۱-۳۷۷-۴۶۱-
سلیمان (حضرت ...) ، ۴۰-۲۱۱	۴۲۴

شاهرخ میرزا تیموری ، ۲۵۰
 شاه عباس ، ۷۲
 شاهقلی میرزا ، ۴۶۸
 شاه مراد خان زند ، ۴۵۱
 شاه مسکین ، از اساتید خط ، ۸۵
 شاهوردی بیگ جرقوبه ، ۱۰۶
 شجاع السلطنه ، ۵۲
 شرابی طبیب (میرزا رضا ...) ، ۱۹
 شفیع خان زند ، ۱۹
 شکر ، نام زن ، ۳۴۱
 شکرالله میرزا قاجار ، ۴۷۱
 شکرعلیخان زند ، ۳۰۰-۲۴۶
 شکوفه ، نام زن ، ۳۴۱
 شمخال خان ، ۳۵۲
 شمر ، ۲۰۹
 شمس اصفاهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 شمس‌الدین گنجعلیخانی (امیر...) ، ۶۲-۵۶-
 ۱۰۴-۱۰۹-۱۱۵-۱۵۶-۱۵۷
 شمشاد ، نام زن ، ۳۴۱
 شمشیر بیگ قزاقیات ، ۱۰۵
 شهباز بیگ کرمانی ، ۱۰۴
 شهباز بیگ همدانی ، ۱۰۵
 شهبازخان دنبلی ، ۳۸۴
 شهباز میرزا قاجار ، ۴۷۱
 شوکت علی بیگ خضر ، ۱۰۶
 شیخ اویس خان زند ، ۴۴۵-۴۴۴
 شیخعلی خان اعتمادالدوله زنکنه ، ۵۶
 شیخعلی خان زند ، ۲۴۶-۲۵۲-۲۵۶-۲۷۶-
 ۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۵-۳۶۶
 شیخعلی میرزا ، ۴۶۸
 شیرعلی بیگ مراغه ، ۱۰۴

سلیمان (شاه ...) ، ۶۹-۸۲-۱۶۹-۲۱۷-
 ۲۵۰
 سلیمان پاشا ، ۴۰۱-۴۹۹-۳۹۸
 سلیمان خان نظام‌الدوله ، ۲۰
 سلیمان میرزا قاجار ، ۴۶۹
 سمندر بیگ چهارمجلی ، ۱۰۶
 سمیعای کارخانه آقاسی (میرزا ...) ، ۲۰۹
 سنبل ، نام زن ، ۳۴۱
 سنجر ، ۲۸۰
 سنجرمیرزا قاجار ، ۴۷۰
 سنمار ، ۴۱۱
 سهراب بیگ لاری ، ۱۰۵
 سهراب بیگ نانکلی ، ۱۰۵
 سوسن ، نام زن ، ۳۴۱
 سیامک میرزا قاجار ، ۴۷۱
 سیاوش ، ۳۵۳
 سید محمد خن ، ۳۰۶
 سید مراد خان زند ، نیز مراجعه شود به (سید
 مراد خان زند) ، ۴۸
 سیف‌الدوله ، ۵۳
 سیف‌الدوله پسر فتح‌المشاه ، ۱۹
 سیف‌الدوله ، سلطان محمد میرزا ، ۲۱۴
 سیف‌الله بیگ قبه ، ۱۰۴
 ش
 شاخ نبات ، نام زن ، ۳۴۱
 شاه‌پسند ، نام زن ، ۳۴۱
 شاهپور بیگ فیلی ، ۱۰۵
 شاهپور میرزا قاجار ، ۴۶۹
 شاهرخ افشار ، ۱۴-۲۰-۴۶۲
 شاهرخ شاه نوه نادر ، ۲۰۲-۳۳۷

صفر بیگ مافی ، ۱۰۵
 صفی (شاه ...) ، ۲۵۰-۵۶
 صفی (شیخ...) اردبیلی ، ۱۱-۴۸-۸۰-۱۹۳-
 ۴۶۲-۲۲۵
 صفی قلی خان ، ۹۸
 صمد بیگ طهرانی ، ۱۰۵
 صمصام الدوله ، ۳۶-۲۱۳
 صمصام الدوله دیلمی (امیر...) ، ۳۰۱
 صندل ، نام زن ، ۳۴۱
 صندل نساییک ابیوردی ، ۱۰۵
 صنوبر ، نام زن ، ۳۴۱
 صوفی اسلام قندهاری ، ۴۶۵
 صوفی محمد کاشغری ، ۴۶۵
 صیدالخان ، ۱۸۷
 صیدالخان افغان ، ۱۷۰
 سید مردادخان زند ، نیز مراجعه شود به سید
 مرادخان زند ، ۴۴۰-۴۵۱

ط

طاهرخان زند ، ۳۰۰-۳۸۷-۴۱۶-۴۱۷-
 ۴۱۸-۴۱۹
 طاوس ، نام زن ، ۳۴۱
 طباطبائی (میرزا بزرگ ...) ، ۱۷۰
 طغرل میرزا قاجار ، ۴۷۰
 طمس انگلیسی (دکتر ...) ، ۲۰
 طهماسب اول ، طهماسب بزرگ (شاه ...) ،
 ۱۲-۸۰-۱۴۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۹۱-
 ۲۱۷-۲۵۰-۲۹۰
 طهماسب ثانی ، پسر شاه سلطانه حسین (شاه ...) ،
 ۴۸-۱۴۶-۱۷۰-۱۸۰-۱۹۵-۱۹۶-
 ۱۹۹-۲۰۲-۲۲۵-۲۵۰-۲۶۷-۳۰۷-

شیر محمد کابلی ، ۱۰۴
 شیر محمد لنجانی ، ۱۰۶
 شیروانشاه ، ۱۲
 شیرین (معشوقه خسرو) ، ۲۰۲
 شیرین ، نام زن ، ۱۵۶-۱۹۸-۳۴۱
 شیرین جان ، نام زن ، ۳۴۱

ص

صاحب الزمان ع (حضرت ...) ، ۴۳-۴۷۳
 صاحب قران میرزا قاجار ، ۴۶۹
 صادق علیه السلام (حضرت امام ...) ، ۹۸-
 ۲۷۹
 صادق برادر اعتماد الدوله (میرزا ...) ، ۴۳۶
 صادق پاشا ، ۲۱
 صادق خان زند ، ۱۳-۱۵-۱۶-۱۸-۲۴۶-
 ۲۷۵-۲۵۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۳۳-۳۳۴-
 ۳۳۵-۳۳۹-۳۴۸-۴۰۲-۴۲۶-۴۲۹-
 ۴۳۰-۴۳۴-۴۳۸-۴۳۹
 صادق خان شقاقی ، ۲۰-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-
 صادق سلطان لوطی باشی شیرازی ، ۴۱۱
 صادق نامی (میرزا ...) ، ۴۰۹
 صادق نقاش (آقا ...) ، ۴۱۰
 صالح (پهلوان ...) ، ۴۰-۴۰۹
 صالح (سید ...) ، ۸۰
 صالح (شیخ ...) ، ۸۰
 صالح خان بیات ، ۲۵۶
 صالح خان زند ، ۱۴-۴۲۶
 صدرالدین (شیخ ...) ، ۱۱
 صدیق (ابوبکر ...) ، ۱۵۴
 صفدر بیگ ذوالقدر ، ۱۰۵
 صفدر بیگ طیبی ، ۱۰۵

۵۲
 عباس علی بیگ زوله ، ۱۰۵
 عباس میرزا پسر شاه طهماسب صفوی ، ۲۰۲
 عباس میرزا صفوی ، ۲۶۶
 عباس میرزا قاجار ، ۲۶۷
 عباس میرزا نایب السلطنه ، ولیعهد ، ۲۰-۲۱-
 ۲۲-۴۵۶-۴۶۳
 عبدالحسین خان پسر حاج محمد حسین صدر ،
 ۲۱۳
 عبدالرحمان پادشاه اجنه ، ۱۴۳
 عبدالرحمان میرزا قاجار ، ۴۷۱
 عبدالرزاق خان ، ۳۵۱
 عبدالغفور میرزا قاجار ، ۴۷۱
 عبدالعلی خان شوشتری ، ۲۴۲-۲۴۴
 عبدالمطلب خان عرب لالوئی ، ۴۴۸
 عبدالملک بیگ قلیچه ، ۲۰۶
 عبدالنبی امام جمعه شیراز (شیخ ...) ، ۳۴۳
 عبدالوهاب (میرزا ...) ، ۳۰۷-۳۵۱
 عبدالله اصفاهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 عبدالله بیگ ، ۲۰۶
 عبدالله خان ، ۱۵-۲۱۰
 عبدالله خان افشار ، ۴۲۵
 عبدالله خان لاری ، ۳۷۴
 عبدالله جمعی (شیخ ...) ، ۳۵۱
 عبدالله شاطرباشی (آقا ...) ، ۱۹
 عبدالله شوشتری (ملا ...) ، ۹۳
 عبدالله میرزا ، ۴۶۸
 عبود (شیخ ...) ، ۳۵۲
 عثمان ، ۳۷۰
 عثمان بهادر ، ۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷
 عثمان بیگ درانی ، ۱۰۶

۳۲۰-۳۲۵
 طهماسب خورانی ، ۱۰۶
 طهماسب قلیخان ، ۹۶-۱۸۰-۱۹۷-۱۹۹
 ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۵-۲۶۶-۳۰۷
 طهماسب قلی خان فرخلو ، ۲۰۲
 طهماسب میرزا ، ۱۵۰-۱۵۱-۱۷۴-۱۷۵
 ۱۷۶-۱۷۸-۱۸۲-۱۹۳
 طهماسب میرزا قاجار ، ۴۷۰
 طهماسب میرزا ، مؤیدالدوله فرزند دولتشاه ،
 ۲۰
 طهمورث بیگ کزازی ، ۱۰۵
 طهمورث میرزا قاجار ، ۴۷۰
 طوربجان ، ۲۸۱
 طوفان (میرزا ...) ، ۴۰۹
 طوطی ، نام زن ، ۳۴۱

ظ

ظل السلطان ، ۴۶۸
 ظل السلطان ، علیشاه ، ۵۲
 ظهیرالدین کنجعلی خانی ، ۱۵۳

ع

عابد اصفاهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 عادلشاه ، ۲۲۲
 عادلشاه افشار ، ۱۴-۲۳۷
 عادلخاتون ، ۴۰۰-۴۰۱
 عالم شاه بیگم ، ۱۲
 عباس (شاه ...) ، ۵۲-۹۷-۱۳۹-۲۵۰-۴۳۶
 عباس ثانی (شاه ...) ، ۱۶۹-۲۵۰
 عباس شاه غازي (عباس میرزا نایب السلطنه) ،

علیشاه افشار ، ۴۸-۶۵-۲۲۲-۲۳۷-۲۵۰-
 ۲۶۷-۲۷۱-۳۶۳
 علیشاه ، ظل السلطان ، ۵۲
 علی عسکر شاطر باشی (بابا ..) ، ۴۴۴
 علی عسکر بیگک طوقچی باشی ، ۱۰۴
 علی قلی ، ۱۵۷-۱۵۵
 علی قلی آقای قیاخلو ، ۱۰۵
 علی قلی بیگک شیرازی ، ۱۰۵
 علی قلی خان افشار ، ۱۴-۶۷
 علی قلی خان قاجار ، ۲۰-۶۵
 علی قلی خان کازرانی (حاجی ...) ، ۴۴۸
 علی کدخدا (حاجی ...) ، ۴۱۵
 علی محمدخان بیگلربیگی (حاجی ...) ، ۳۵۱
 علی محمد خان زند ، شیرکش ، ۱۶-۳۰۰-
 ۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-
 ۳۸۷-۴۰۱-۴۰۲
 علیمدد آقای عضدالو ، ۱۰۵
 علیمراد خان افشار ، ۱۵-۴۲۵
 علیمراد خان زند ، ۱۳-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-
 ۳۶-۴۸-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۶-۳۷۵-
 ۴۰۶-۴۲۶-۴۲۸-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-
 ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۸-۴۳۹-
 ۴۴۰-۴۴۲-۴۴۴-۴۴۶-۴۴۷-۴۵۱-
 ۴۶۲
 علیمردان خان ، ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۳-
 ۲۵۷
 علیمردان خان بختیاری ، ۴۸-۶۵-۱۰۵-۲۲۵-
 ۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۶-۳۶۳-
 ۲۴۲
 علیمردان خان طبسی ، ۲۴۲
 علی نقی اصفهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 علی نقی خان زند ، ۱۷-۱۸-۳۴۸-۴۳۴-۴۳۵

عثمان خلیفه سوم ، ۱۵۴
 عثمان قلی بیگک قندهاری ، ۱۰۴
 عثمان قلی خان ، ۲۳۰-۲۶۴
 عثمان قلی خان افغان ، ۲۲۸-۲۴۴
 عرب بیگک ترشیزی ، ۱۰۵
 عرفی شیرازی (ملا ...) ، ۲۳۶-۳۴۶-۳۹۵
 عزشرف بیگم ، ۱۷۰
 عشورلر شیرانی (حاجی ...) ، ۱۰۴
 همدالدوله دیلمی (امیر ...) ، ۳۰۱
 عطاخان ازبک ، ۲۶۴-۲۷۲
 علم خان افغان ، ۲۶۱
 علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام
 (حضرت ...) ، ۲۷-۳۱-۳۲-۳۳-۱۲۴-
 ۱۵۴-۱۵۷-۲۳۱-۲۳۲-۲۸۰-۲۹۴-
 ۲۹۷
 علی ، از اساتید خط (میر ...) ، ۸۵
 علی ، غلام حسن خان خراسانی ، ۲۴۵
 علی اکبر شیرازی (میرزا ..) ، ۴۰۴
 علی اکبر یرک یراق باشی (آقا ...) ، ۲۵۱
 علی بیگک هداوند ، ۱۰۵
 علی خان ، ۳۵۲
 علی خان زند پسر موسی خان ، ۱۹
 علی خان سجاده دار باشی (حاجی ...) ، ۶۲
 علی خان سربندی ، ۶۰-۴۴۴
 هلی خان شاهسون ، ۳۷۶-۳۷۷
 علی خان غلجہ ، ۲۴۱
 علی دلو دوز کدخدا باشی (آقا ...) ، ۴۳۷-
 ۴۳۸
 علی رضا اصفهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴
 علی رضا میرزا قاجار ، ۴۶۹
 علی رضا مین باشی دروازه (میرزا ...) ، ۱۲۷

فاریابی ، ۴۱۲
 فاطمه (ملا ...) ، ۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۵-
 ۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸
 فاطمه زهرا علیها سلام (حضرت ...) ، ۱۵۴-
 ۲۳۲
 فاطمه معصومه علیها سلام (حضرت ...) ، ۱۴۲
 فتاح میرزا قاجار ، ۴۷۱
 فتح الله بیگ کنجه ، ۱۰۴
 فتح الله میرزا ، ۴۶۸
 فتحعلی پادشاه نیزمراجمه به فتحعلیشاه قاجار ،
 ۲۱۲
 فتحعلی خان ، ۱۲۳-۱۸۳-۱۸۵-۳۵۱-
 فتحعلی خان (باباخان = فتحعلیشاه) ، ۶۷-
 ۳۶۰
 فتحعلی خان اعتمادالدوله ، ۹۱
 فتحعلی خان افشار ارومیه ، ۱۴-۴۸-۶۵-
 ۲۲۵-۲۵۸-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-
 ۳۶۳-۴۲۵
 فتحعلی خان قاجار ، ۵۱-۵۲-۶۲-۱۲۲-
 ۱۴۰-۱۴۵-۱۴۸-۲۶۷
 فتحعلی خان قاجار تیموری ، ۱۳۴-۱۳۵-
 ۱۳۶-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۶-
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۷۴-۱۷۶-۱۷۷-
 ۱۷۹-۱۸۴-۱۸۶
 فتحعلی خان قبه ، ۳۶۷
 فتحعلی خان لکزی ، ۹۱
 فتحعلیشاه قاجار ، ۱۴-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-
 ۳۲-۳۴-۳۵-۳۶-۴۸-۵۱-۵۲-۲۱۲-
 ۴۲۳-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۵-
 ۴۶۷
 فتی خان افغان ، ۴۶۵

علی نقی میرزا ، ۵۲
 علی نقی میرزا قاجار ، ۴۶۷
 عماد ، از اساتید خط (میرزا ...) ، ۸۵
 عماد (مصطفی قلی ...) ، ۹۱
 عمر ، ۳۷۰
 عمر آقا ، ۱۱۴-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-
 عمر آقا ایلچی ، ۱۱۳
 عمر آقا براندار آقاسی ، ۳۶۶-۳۶۸-۳۶۹-
 عمر آقا کرد ، ۴۴۴
 عمر آقا هراتی ، ۱۰۳
 عمر بیگ عیماق ، ۱۰۶
 عنبربو ، نام زن ، ۳۴۱
 عوض سلطان ، ۳۶۸
 عوج بن عنق ، ۴۱۶
 عون الله بیگ قزوینی ، ۱۰۵
 عیسی علیه السلام (حضرت ...) ، ۳۱-۳۳-۴۰-
 عیسی میرزا قاجار ، ۴۷۰

غ

غازان خان (سلطان ...) ، ۲۲۹-۲۵۰-
 غانم (شیخ ...) ، ۳۵۲
 غضنفر بیگ بهبهانی ، ۱۰۵
 غفورخان ، ۳۵۲
 غلام علی بیگ آنالو ، ۱۰۴
 غلام علی بیگ ایروانی ، ۱۰۴

ف

فاروق ، ۲۸۰-۳۶۹
 فاروق اعظم ، ۱۵۴-۲۳۲
 فاروق ثانی ، ۳۷۰

قنبر ، غلام حضرت امیرالمؤمنین ، ۳۹۹
 قنبر علی بیگ رشتی ، ۱۰۵
 قند مکرر ، نام زن ، ۳۴۱
 قوما ، ۳۳۷-۳۳۶
 قیصر ، ۱۲۵-۶۹-۵۱
 قیصر میرزا قاجار ، ۴۷۰
 قیطاس خان زند ، ۲۴۶-۳۰۰-۳۷۵-۴۲۶-
 ۴۲۸

ک

کافی (استاد ...) ، ۴۱۱
 کاظم بی خدا ، ۳۸۸-۳۹۷
 کاظم خان قرا اوغلو ، ۶۲
 کاظم خان قرا داغلو ، ۱۰۴
 کاوس ، ۱۸۲-۱۹۳-۴۳۹
 کبک خرامان ، نام زن ، ۳۴۱
 کبیر (پهلوان ...) ، ۴۰۹-۴۱۰
 کبیر (صراف) ، ۳۶-۵۳
 کثیر (دائی ...) ، ۱۰۳
 کرم علی بیگ لاهیجی ، ۱۰۵
 کریم خان ، ۲۵۷-۲۵۹
 کریم خان زند ، ۱۱-۱۳-۱۴-۱۵-۱۹-۵۸-
 ۶۵-۲۲۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۶-
 ۲۵۸-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۴-۲۶۹-۲۷۲-
 ۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۲-۲۸۴-
 ۲۸۶-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۵-
 ۳۰۶-۳۱۱-۳۲۰-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۵-
 ۳۴۰-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۸-۳۵۱-۳۵۳-
 ۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۹-۳۶۰-
 ۳۶۱-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۸-۳۶۹-

فرامرز ، ۱۰۶-۳۰۱
 فرامرز بیگ خبوشانی ، ۱۰۵
 فرخ سیر میرزا ، ۴۶۸
 فردوسی ، ۱۴۹-۱۸۲-۱۹۳-۲۷۵-۲۷۷-
 ۴۳۹
 فرعون ، ۹۰
 فریرز ، ۳۰۱
 فریدون ، ۳۶-۵۹-۶۹-۸۰-۱۳۲-۲۹۳-
 ۴۴۴-۳۳۶

فریدون خان زند ، ۱۹
 فضل الله بیگ قراداغی ، ۱۰۵
 فضل الله شیرازی (میرزا ...) ، ۳۳۸
 فیثاغورث ، ۴۰۴
 فیض الله بیگ طالش ، ۱۰۵

ق

قاآن ، ۲۵
 قائم آل محمد صلوات الله علیه (حضرت ...) ،
 ۳۲-۹۸-۱۴۳
 قادر بیگ نجف آبادی عرب ، ۱۰۴
 قارن ، ۱۰۶-۳۰۱
 قارون ، ۹۱-۹۷-۱۳۲
 قاسم (سید ...) ، ۸۰
 قراجار ، پسرعموی چنگیزخان ، ۲۴۳
 قراخان میرزا قاجار ، ۴۶۹
 قربانعلی بیگ باجلان ، ۱۰۵
 قزل ارسلان میرزا قاجار ، ۴۷۰
 قزلباش بیگ کیوان آبادی ، ۱۰۵
 قطب الدین (شیخ ...) ، ۸۰
 قلیچ بیگ کلانی ، ۱۰۵

گرگین شماخی ، ۱۰۴	۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸
گرگین خان ، ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸	۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۶
۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۶۱	۳۸۷-۴۰۲-۴۰۴-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵
گرگین خان کرجی ، ۱۳۶-۲۶۴	۴۳۱
گستهم ، ۳۰۱	کریم خان زند و کیل ، وکیل الدوله ، ۱۶ -
گشتاسب میرزا قاجار ، ۴۶۹	۱۷-۱۸-۶۲-۶۶-۶۷-۲۵۸-۲۸۳
کلابی آقا قوانلو ، ۱۰۵	۲۹۸-۳۰۴-۳۲۰-۳۳۱-۳۳۸-۳۴۴
کلچهره ، نام زن ، ۳۴۱	۳۶۳-۳۷۱-۳۹۱-۳۹۸-۴۰۱-۴۱۰
کلزار ، نام زن ، ۳۴۱	۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۶-۴۱۸-۴۲۲
کلستان ، نام زن ، ۳۴۱	۴۲۶-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۲-۴۳۴
کلشن ، نام زن ، ۳۴۱	۴۳۶-۴۳۹
کلشن شیرازی (میرزا ...) ، ۴۰۹	کسروی ، ۵۱
کلنار ، نام زن ، ۳۴۱	کسری ، ۶۹
کلندام ، نام زن ، ۱۵۶	کشور ، نام زن ، ۳۴۱
کنجعلی خان ، ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۲۶۵	کلبعلی آقا قاجار ، ۲۹۶-۲۹۷
کودرز ، ۱۰۶-۳۸۰	کلبعلی خان زند ، ۳۶۶-۳۶۹
کودرز بیگ حبشی ، ۱۰۶	کلثوم (حضرت ...) ، ۱۵۴-۲۳۲
کودرز کشواد ، ۳۰۱-۴۳۱	کوچک خان (حسینقلی خان قاجار) ، ۶۷
کودرز میرزا قاجار ، ۴۷۰	کوه دل خان افغان ، ۴۶۵
کوهر ، نام زن ، ۳۴۱	کیخسرو ، ۲۷۸-۳۳۶-۴۵۸
کیو ، ۱۰۶-۳۰۱-۴۳۱	کیخسرو میرزا ، ۴۶۸
	کیقباد ، ۱۹۳
	کیقباد میرزا ، ۴۶۸
	کیکوس ، ۱۸۲
	کیکوس میرزا قاجار ، ۴۶۹
	کیومرث ، ۴۴
	کیومرث میرزا قاجار ، ۴۶۸
	ک
لاچین ، ۳۸۸	
لاله زار ، نام زن ، ۳۴۱	
لاله هزازی (سردار ...) ، ۴۲-۴۳	
لطف الله میرزا قاجار ، ۴۷۱	
لطفعلی بیگ آذر ، ۴۰۹	
لطفعلی خان زند ، ۱۳-۴۸-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳	
۴۵۴	
لطفعلی خان (سردار) ، ۹۱-۹۲	گاردان ، ۲۱

- لطفعلی رزار ، ۴۱۱
 لطفعلی صراف ، ۴۱۱
 لقمان ، ۴۸۵-۱۹۸
 لوط ، ۲۲۸
 لهراسب میرزا قاجار ، ۴۶۹
 لیلی ، ۳۰۲-۳۴۱
- م
- مانوک ، ۲۵۰
 مانی ، ۴۱۰
 ماه‌پاره ، نام زن ، ۳۴۱
 ماه‌پیکر ، نام زن ، ۳۴۱
 ماه‌راده ، نام زن ، ۳۴۱
 ماه‌سیما ، نام زن ، ۳۴۱
 ماه‌لقا ، نام زن ، ۳۴۱
 مایل ، نام زن ، ۳۴۱
 مجلسی اول ، محمد تقی مجلسی ، ۹۳
 مجلسی دوم ، محمدباقر ، ۶۳
 مجنون ، ۳۰۲
 مجید درویش ، شکسته نویس استاد ، ۴۰۹
 محراب‌بیک افشارقوشچی ، ۲۱۵
 محراب‌بیک بوجنوردی ، ۱۰۵
 محراب‌بیک قوشچی ، ۲۱۰
 محسن بیک سمیرمی ، ۱۰۶
 محقق سبزواری ، ۹۴
 محمد مصطفی ، خاتم‌النبین صلی‌الله‌علیه‌وآله
 (حضرت ...) ، ۲۸-۳۲-۴۰-۶۴-۱۵۷-
 ۴۱۵
 محمد (حاجی ...) ، ۵۸
 محمد (سلطان ...) ، ۱۷۰-۲۳۹-۲۵۰
- محمد (سید ...) ، ۸۰
 محمدباقر (آقا ...) ، ۵۷
 محمدباقر بیک نهاوندی ، ۱۰۵
 محمدباقر جواهری ، ۳۶
 محمدباقر کدخدای خراسان ، ۴۳۷
 محمدباقر مجلسی ، ۹۸-۱۱۵-۱۵۴
 محمد بروجردی (میرزا ...) ، ۳۳۸
 محمد بیدآبادی (میرزا ...) ، ۳۰۹-۴۰۵-
 ۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸
 محمد جمال خوانساری ، ۹۴
 محمدبیک عطارباشی ، ۱۰۴
 محمدبن ادريس شافعی ، ۱۵۴
 محمد تاجر اصفهانی ، ۴۴۰
 محمدجعفر بیک حویزه ، ۱۰۵
 محمدچنگیزی (سلطان ...) ، ۱۶۹
 محمدحسن خورش حکایت (امیر ...) ، ۵۶-۱۰۹-
 ۱۵۱
 محمدخان ارومیه ، ۱۰۴
 محمدخان بلوچ ، ۲۰۵
 محمدخان بیگلربیگی ، ۳۵۱-۳۵۳-۴۲۵
 محمد تقی (میرزا ...) ، ۹۵
 محمد تقی الماسی ، ۹۴
 محمد تقی بیک یزدی ، ۱۰۵
 محمد تقی تاجرعباس آبادی ، ۹۴
 محمد تقی خان ، ۳۵۱
 محمد تقی خان قزلباش ، ۳۵۱-۳۶۸
 محمد تقی مجلسی ، ۹۳
 محمد تقی میرزا قاجار ، ۴۶۷
 محمدخان پسرزکی‌خان ، ۱۹
 محمدخان حاکم طبس ، ۴۵۰

۱۴۱	محمدخان زند ، ۲۰ - ۲۴۶ - ۲۵۲ - ۲۵۷
محمدحسین خان ، ۱۷۵-۳۵۱	۳۰۰-۴۶۲-۴۶۱
محمدحسین خان اصفهانی ، ۲۱۰	محمدخان سواد کوهی ، ۳۵۷-۳۵۲
محمدحسین خان خراسکانی ، ۴۴۰	محمدخان شاطرباشی ، ۲۰۹-۱۸۷
محمدحسین خان فخرالدوله مروی ، ۲۱۳	محمدخان طبسی ، ۴۴۸
محمدحسین صدر (حاجی ...) ، ۲۱۳-۲۱۲	محمدخان قاجار (آقا ...) ، ۱۳ - ۱۴ - ۱۷
محمد رسول الله ص (حضرت ...) ، ۲۳	۲۰-۴۸-۵۱-۵۲-۵۷-۶۰-۶۲-۶۳
محمد رشیدخان ، ۱۴	۶۵-۶۶-۶۷-۲۳۸-۳۰۶-۳۳۸
محمد رشیدخان افشار ، ۱۵	۳۵۳-۳۵۴-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۸۳
محمد رحیم بیگ بوالوردی ، ۱۰۵	۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۹-۳۹۹
محمد رحیم خان ارکنجی ، ۲۷۹	۴۰۱-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۱
محمد رضا ، ۲۱-۲۲-۳۶	۴۵۲-۴۵۳
محمد رضا بیگ کرایلی ، ۱۰۵	محمدخان قاجار بیگلربیگی ، ۴۵۷
محمد رضا خاتم ساز ، ۴۲-۵۳	محمدخان قاجار معروف به گرازدندان ، ۳۰۶
محمد رضا میرزا ، ۴۶۸	محمدخان قهوهچی باشی ، ۵۱
محمد زر گراستاد نسخ نویس ، ۴۰۹	محمدخان لاری ، ۳۷۴
محمد زمان خان زند ، ۳۰۰	محمدحسن خان ، ۲۲۵-۲۷۴
محمد سلطان طالش ، ۲۰۸	محمدحسن خان قاجار ، ۴۸ - ۵۲ - ۵۷ - ۶۱
محمد سمیع کارخانه آقاسی (امیر ...) ، ۶۲	۶۵-۶۶-۱۳۹-۱۷۴-۲۳۷-۲۳۸
۱۰۴-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۶۴-۱۷۰	۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۵۸
۱۸۶-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۳-۲۶۴-۲۶۵	۲۶۴-۲۶۶-۲۷۳-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸
۲۶۶-۲۸۶-۴۴۰	۲۷۹-۲۸۳-۲۸۸-۲۹۱-۲۹۸-۳۰۱
محمد شاه صفوی (سلطان ...) ، ۶۰	۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۳۲-۳۳۸-۳۵۲
محمد شاه گورکانی ، ۲۴-۲۰۶	۳۶۲-۳۶۳-۳۹۹-۴۳۴-۴۴۴
محمد شاه هندی ، ۲۵۱	محمدحسن خان قاجار صفوی ، ۶۲
محمد شریف ، ۱۵۳	محمد حسن میرزا نیز مراجعه شود به محمد
محمد شریف اونچی ، ۱۰۴-۱۵۶	حسن خان قاجار ، ۵۲
محمد شیرازی کلانتر (میرزا ...) ، ۳۳۸	محمدحسین (میرزا ...) ، ۱۹
محمد صادق زند ، ۱۲	محمدحسین اصفهانی شهید ، ۵۶
محمد ظاهر خان زند ، ۶۰-۶۱-۴۴۵	محمدحسین مرزانی (امیر ...) ، ۱۳۳-۱۳۴
محمد علی ، ۳۶-۴۰۷	۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰

- محمد ولد میرزا علاء الدین ، استاد نسخ نویس ،
۴۰۹
- محمد ولی بیگ محمد حسنی ، ۱۰۵
- محمد ولی میرزا قاجار ، ۴۶۷-۴۶۵
- محمد هادی پیشنماز ، ۱۹
- محمد هادی میرزا قاجار ، ۴۶۹
- محمد هاشم ، ۲۷۹-۱۳۳-۳۶
- محمد هاشم صفوی (آصف ، رستم الحکماء) ،
۵۵
- محمد هاشم میرزا قاجار ، ۴۷۱
- محمود ، ۲۵۰-۱۷۹
- محمود افغان ، ۴۸-۹۱-۱۳۰-۱۳۸-۱۴۲-
- ۱۶۲-۱۶۴-۱۶۸-۲۲۱-۲۵۰-
- محمودخان بیگ دربندی ، ۱۰۴
- محمودخان غلجی ، ۱۲۱-۱۲۵-۱۲۸-۱۲۹-
- ۱۳۲-۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۵-۱۵۱-
- ۱۵۶-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۵-
- ۱۶۷-۲۶۶
- محمود سیستانی ، ۱۷۴
- محمود علی بیگ جهانشیر ، ۱۰۵
- محمود میرزا ، ۴۶۸
- مختار-الدوله علیمردانخان بختیاری ، ۲۵۶ -
۲۵۷
- مخلص شیرازی ، ۴۰۹
- م . دوفین ، ۹۱
- مراد بخارائی ، ۲۷۹-۲۸۰
- مراد علیخان زند ، ۳۰۰
- مرتضی قلی خان ، ۶۵-۶۶
- مرجان ، نام زن ، ۳۴۱
- مرسلخان مافی ، ۳۸۷
- مرمر ، نام زن ، ۳۴۱
- محمد علی بیگ ، استاد نستعلیق نویس ، ۴۰۹
- محمد علی بیگ بیلدار باشی ، ۱۰۶-۱۰۹-
- ۱۱۱-۱۱۲
- محمدعلیخان ، ۳۵۲
- محمد علیخان بیات ، ۱۲۶-۱۲۸
- محمد علیخان زند ، ۱۳-۱۴-۴۲۶
- محمد علیخان قزلباش ، ۳۶۸-۳۸۷
- محمد علی صحاف ، ۴۱۱
- محمد علی طباطبائی استاد نستعلیق نویس ، ۴۰۹
- محمد علی عصار ، استاد نسخ نویس ، ۴۰۹
- محمد علی علاف ، ۴۴۸
- محمد علی مستوفی اصفاهانی ، ۱۹
- محمد علی میرزا دولتشاه ، ۲۰-۲۱-۴۷
- محمد علی میرزا شجاع الملك ، ۴۵۷-۴۶۴
- محمد علی میرزا قاجار ، ۴۶۷
- محمد غلافگر لنبانی ، ۱۰۴
- محمد قاسم میرزا قاجار ، ۴۷۱
- محمد قلیخان ، ۱۸۶-۱۸۷
- محمد قلیخان تخماقلو ، ۱۳۰-۱۳۱
- محمد قلی میرزا قاجار ، ۴۶۷
- محمد قلی میرزا ملک آرا ، ۴۶۵
- محمد کاظم واله اصفاهانی ، ۴۰۹
- محمد کریم خان زند ، ۱۲-۳۲۹
- محمد محمود صلی الله علیه وآله (حضرت ...) ،
۵۵
- محمد مستوفی ، ۱۹
- محمد مؤمن بیگ استرآبادی ، ۱۰۶
- محمد مهدی مجتهد مشهدی ، ۴۶۲-۴۶۳
- محمد مهدی میرزا ، ۴۶۸
- محمد میرزا سیفالدوله ، ۱۹-۲۱۴
- محمد نقاش استاد ، ۴۱۰

- منظر ، نام زن ، ۳۴۱
- منعم (میرزا ...) ، ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۴۰۹
- منوچهر ، ۸۰
- منوچهر میرزا ، ۴۲۸
- منیژه ، نام زن ، ۳۴۱
- موسی بن عمران کلیم الله «ع» (حضرت ...) .
- ۳۱-۳۳-۴۰-۲۰۱-۱۴۲-۱۸۱-۲۳
- موسی خان زند ، ۱۹
- موسی کاظم علیه السلام (امام ..) ، ۸۰
- موسی میرزا قاجار ، ۴۶۹
- مولی ویردی خان ، ۳۵۱
- مؤمن بیگ بلوچ ، ۲۷۰-۲۷۲-۳۶۲
- مهدی (ع) ، ۴۷۲
- مهدی (میرزا ...) ، ۴۵۱
- مهدی زند ، ۲۴۶-۳۰۰-۳۵۸-۳۵۹
- مهدی خان سواد کوهی ، ۳۵۷
- مهدی خان منشی الممالک (میرزا ...) ، ۱۸۰-
- ۲۲۴
- مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه (حضرت ...) ،
- ۳۲۳-۴۷۵
- مهدی خان ضرابی ، ۱۱۰
- مهدی قلی خان قاجار ، ۶۵
- مهدی مظفر علیه السلام (حضرت ...) ، ۴۷۶
- مهدی هادی علیه السلام (حضرت ...) ، ۴۷۳
- مهرآج ، ۲۲-۲۳-۲۵-۳۳-۳۷-۳۸-۴۱-
- ۴۲-۴۳-۴۴
- مؤیدالدوله ، طهماسب میرزا قاجار ، ۲۰
- میر آقا پهلوان ، ۴۱۰
- میرزا اصفاهانی (سید ...) ، ۴۰۴
- میرزا قواما ، ۴۱۵
- میرمعنا ، ۳۸۲-۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-
- مرصع ، نام زن ، ۳۴۱
- مروارید ، نام زن ، ۳۴۱
- مریم علیها سلام (حضرت ...) ، ۳۱
- مریم بیگم ، ۱۳۳
- مریم خانم ، ۱۰۶
- مستانه ، نام زن ، ۳۴۱
- مسعود (حاج شیخ ...) ، ۳۵۲
- مسعود شاه خاکی افغان (درویش ...) ، ۴۰۸
- مسیح میرزا قاجار ، ۴۷۰
- مشک افشان ، نام زن ، ۳۴۱
- مصطفی صلوات علیه ، ۱۵۴
- مصطفی خان ، ۶۶
- مصطفی خان شیروانشاه ، ۳۵۱
- مصطفی خان قاجار ، ۳۸۷
- مصطفی خان قراداغلو ، ۳۵۱
- مصطفی قلی خان ، ۶۵
- مصطفی قلی عماد ، ۹۱
- مصطفی مستوفی (میرزا ...) ، ۲۵۱
- مضار ، بیگ ختمه ، ۱۰۵
- مظفر خلیفه سلطانی ، ۴۰۷
- مظفر علی بیگ قمی ، ۱۰۵
- معصوم علیه السلام ، ۱۱۴
- معصومه علیها سلام (حضرت ...) ، ۲۲-۱۴۲
- معن ، ۳۷۸
- مقصود علی اصفهانی ، ۹۳
- مقصود علی بیگ خراسانی ، ۱۰۴
- مگردیج (خواجه ...) ، ۹۷
- ملای روم ، ۱۹۸
- ملکشاه میرزا قاجار ، ۴۷۰
- ملکم (سرجان ...) ، ۲۱
- منصورخان بختیاری (شاه ...) ، ۴۱۵

نایب السلطنه عباس میرزا ، ۵۲	۴۰۰-۳۹۸-۳۹۷-۳۹۶
نجف خان زند ، ۴۶۲-۴۴۸	میرمهنا ، ۳۸۲
نجف علیخان زند ، ۴۶۲	میرویس ، ۱۱۶
نجف قلی شاملو ، ۱۰۴	
نجف میرحسن خان مقلد ، ۴۱۰	ن
ندرقلی بیگ ، ۱۰۴	
ندرقلیخان افشارقرخلو ، ۲۶۶-۱۷۴	نایلتون ، ۲۱-۲۰
ندر محمد بیگ خوئی ، ۱۰۴	نادر ، ۲۱۰
نرگس ، نام زن ، ۳۴۱	نادر پادشاه ، نادرشاه افشار ، ۱۲-۱۳-۱۴
نسترن ، نام زن ، ۳۴۱	۴۸-۶۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸
نصرالله خان ، ۳۵۱	۲۰۹-۲۱۰-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۲
نصرالله میرزا (صفوی) ، ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳	۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷
نصرالله میرزا قاجار ، ۴۷۱	۲۴۶-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۷۱-۲۸۹
نصیر اصفاهانی (میرزا ...) ، ۴۰۴	۲۹۰-۲۹۹-۳۰۷-۳۲۰-۳۲۵-۳۳۵
نصیر آقا بختیاری ، ۱۰۵	۳۳۷-۳۳۸-۳۶۳-۴۰۲-۴۶۲
نصیرخان ، ۳۷۴-۳۷۳-۳۵۱	نادرقلی ، ۱۹۲
نصیرخان حاکم لار ، ۲۰۸	نادرقلی بیگ قرخلو ، ۱۲۶
نظام الدوله ، ۴۷	نادرقلی پسر امامقلی ، ۱۸۲
نظام علیخان دکنی ، ۴۶۲	نادرقلیخان افشار ، ۱۸۰-۱۸۳-۱۸۵
نظامی (حکیم ...) ، ۲۰۲-۲۷۱-۴۰۹	نادرقلیخان قرخلو ، ۱۷۰-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸
نظر علیخان ، ۳۵۲	۱۷۹-۱۸۴-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰
نظر علیخان زند ، ۳۷۷-۳۰۰-۲۴۶	۱۹۱-۱۹۶
نعمان بن امرء القیس ، ۴۱۱	نادر میرزا افشار پسر شاهرخ ، ۱۴-۲۰-۴۶۲
نعمت الله میرزا قاجار ، ۴۷۱	۴۶۳
نقد علیخان عرب لالوئی ، ۴۴۹	نادر میرزا قاجار ، ۴۷۰
نقی خان زند ، ۳۴۸	نازدار ، نام زن ، ۳۴۱
نگارین ، نام زن ، ۳۴۱	ناصرالدینشاه قاجار ، ۵۲
نوح علیه السلام (حضرت ...) ، ۳۲۴-۴۰	ناظم الاطباء ، ۳۴۸-۳۹۲-۴۱۱-۴۲۱
نوذر میرزا قاجار ، ۴۷۰	ناصر دره بیگی (شیخ ...) ، ۳۵۲
نورافشان ، نام زن ، ۳۴۱	ناهید بیگ بلوچ ، ۱۰۵

هرمز بیگ تربتی، ۱۰۵
 هرمز میرزا قاجار، ۴۷۰
 هشام بیگ سه‌دوزه، ۱۰۶
 هلاکو، ۱۹۱-۲۴۳-۲۶۸
 همامیرزا قاجار، ۴۷۱
 همایون میرزا قاجار، ۴۶۸
 همیشه بهار، نام زن، ۳۴۱
 هوشنگ میرزا قاجار، ۴۷۰

ی

یاراویس خان، ۲۴۹-۳۰۰
 یارعلی بیگ بندری، ۱۰۵
 یارمحمد بیگ شیروانی، ۱۰۴
 یارمرادخان زند، ۴۵۱
 یاسمن، نام زن، ۳۴۱
 یاقوت مستعصمی، از اساتید خط، ۸۵
 یحیی علیه‌السلام (حضرت ...)، ۴۰
 یحیی میرزا قاجار، ۴۶۹
 یزید، ۲۰۹
 یسع (حضرت ...)، ۴۰
 یعقوب، ۱۲
 یعقوب علیه‌السلام (حضرت ...)، ۴۰-۳۰۲
 یعقوب سلطان قاجار، ۱۳۹
 یعقوب میرزا قاجار، ۴۷۰
 یکن پاشا، ۲۰۵
 یل‌کلدی بیگ‌قورد، ۱۰۵
 یوسف، ۱۵۵-۱۹۸-۳۴۳
 یوسف علیه‌السلام (حضرت ...)، ۴۰-۲۰۲
 یوسف میرزا قاجار، ۴۷۰
 یونس میرزا قاجار، ۴۷۰

نورعلی بیگ برکشاطی، ۱۰۵
 نورمحمد بیگ کاشانی، ۱۰۵
 نوروزخان زوله، ۳۶۸
 نیکلا، ۲۱
 نیلوفر، نام زن، ۳۴۱

و

وکیل، وکیل‌الدوله = کریم‌خان زند، ۱۱ -
 ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۴۸ - ۵۸ - ۶۲ - ۲۰۲ -
 ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۷۷ - ۳۲۲ - ۳۳۳ -
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۸۴ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۶ -
 ۳۹۹
 وکیل‌الدوله ثانی، ۵۶
 وکیل‌الرعايا، ۱۲
 ولی‌خان زند، ۳۰۰-۳۸۷
 ولی محمدبیگ سمنانی، ۱۰۶
 وهاب میرزا قاجار، ۴۷۱
 ویس باباخان، ۳۸۸

ه

هاتف، ۴۰۹
 هادی طبیب، ۱۹
 هارفورد جونز، ۲۱
 هارون (حضرت ...)، ۳۱-۴۰-۲۴۱
 هارون میرزا قاجار، ۴۶۹
 هاشم‌خان قشقائی، ۳۵۲
 هارون، ۹۰
 هدایت‌الله بیگلربیگی رشت، ۳۷۱-۴۳۳
 هدایت‌الله خان حاکم کیلان، ۴۴۳
 هدایت‌الله‌خان رشتی، ۳۶۷-۴۱۵

فهرست نام‌ها و اصطلاحات مربوط به فرق و ادیان و قبایل و نسبت‌ها و غیره

<p>۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲- ۱۳۳-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹- ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۹-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۶- ۱۸۲-۱۹۰-۲۶۶- افشار (ایل ...) ، ۱۴-۱۵-۵۶-۲۵۸-۲۶۳- ۲۷۸-۲۸۵-۳۷۸-۳۷۹-۴۲۵-۴۲۶- ۴۳۱ افشار ، قرخلو ، ۱۸۶ افشاریه (سلسله ...) ، ۱۴ اصفاهانی ، ۴۰۹-۴۱۱ اعراب ، ۴۰۲ آق‌اولی (آی‌اولی) ، ۴۳۹ آق قویونلو ، ۱۲ اکسره ، ۸۹ اکراد ، ۹۱-۹۲-۲۶۳-۲۷۸ آل‌سامان ، ۹۹ آل مظفر ، ۹۹ الوار ، ۱۳-۲۶۳-۲۷۸-۳۵۲ امامیه ، ۹۳ اهل اسلام ، ۲۴۷-۳۳۰ اهل تسنن ، ۱۳۳-۱۶۶ اهل تشیع ، ۱۳۳-۱۵۴-۱۶۶-۲۶۵</p>	<p style="text-align: center;">الف</p> <p>ائمه معصومین ، ۲۰۳ ائمه هدی ، ۲۱۸ ابدالی ، ۱۲۳ اتابکان ، ۷۸-۹۹-۳۳۵ اتراك ، ۲۶۳ اتراك فارس ، ۳۵۲ ائتی عشریه ، ۹۳ احمدی (شریعت ...) ، ۸۲ آذربایجانی ، ۴۱۶ اردلانی ، ۲۶۰ ارمنی ، ۱۵۸-۲۵۰ اروپائی ، ۳۸۳ ارومیه‌ای ، ۴۲۵ ازبك ، ۶۵-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳- ۲۶۸-۲۷۰-۲۷۳-۲۷۴-۲۸۵-۳۰۳- ۳۶۰ اسلام ، ۲۳-۳۲-۸۰-۲۱۶-۲۳۲-۲۶۴- ۴۰۲ اشکانیان (سلسله ...) ، ۹۹ افاغنه ، ۱۲-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-</p>
--	---

تیموریان (سلسله ...) ، ۹۹-۱۴۸	اهل سنت ، ۱۱۱-۱۲۱-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۶
ث	۱۵۴-۱۶۳-۱۸۷-۱۸۸-۲۳۱-۲۳۳
ثمود (قوم ...) ، ۱۴۳	۲۳۴-۲۵۸-۲۶۵-۲۶۸-۲۷۴-۳۳۵
ج	ب
جغفری (مذهب ...) ، ۹۳	بدخشانی ، ۱۹۶
جورگانی (منسوب به کرکان) ، ۵۲	بکله (طایفه ..) ، ۱۳
چ	بلوچ ، ۲۵۸-۲۶۳-۲۸۵
چاچی ، ۲۷۷	بنی اسرائیل ، ۳۱
چاربار ، ۱۵۴	بنی عباس ، ۲۳۲
چرکس ، ۳۳۴	بیات ، ۲۵۶-۴۵۸
چعب ، ۳۳۴	پ
چنگیزخانی (سلالة ...) ، ۲۶۶	پیشدادیان ، ۹۹
چنگیزیان ، ۹۹	ت
چهارده معصوم (ع) ، ۱۲۷-۱۷۰-۲۱۸	تاجیک ، ۷۰-۲۲۳-۲۴۸
چهارلنگ بختیاری ، ۲۴۵-۳۸۰	ترك ، ۲۰-۷۰-۸۰-۲۲۳-۲۴۸-۲۵۵
چهاربار ، ۲۳۳	۴۱۷-۴۱۸
چهاربار نبی ، ۱۲۷	ترکمان ' ۱۲-۵۲-۵۷-۶۱-۶۷-۲۳۷
ح	۲۷۹-۲۸۵-۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵-۳۶۱
حسینی ، ۸۰	۳۶۲-۴۴۵-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۶۵
حنفی ، ۱۸۸-۲۲۸-۳۳۱-۲۵۸-۳۳۵	ترکمانی ، ۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹
خ	ترکمانیه ، ۲۴۱
خراسانی ، ۲۸۵	ترکی ، ۲۱۹-۳۶۷
خلفای راشدین ، ۱۷۰-۲۰۳-۲۳۱-۲۳۲	تشیع ، ۱۱-۲۷۹
۲۳۴-۲۳۳	تیمورخانی (دودمان ..) ، ۲۶۶
	تیموری ، ۶۲-۶۳-۱۲۲-۱۸۵-۲۰۶-۲۲۵
	۴۰۰

س	خوارزمیان، ۹۹
سادات اخوی ، ۵۲	د
ساسانیان ، ۹۹	دهری (مذهب ...) ، ۱۱۷-۲۹
سلجوقیان ، ۹۹	دیالمه ، ۹۹
سمرقندی ، ۳۸۷	دیلم ، ۷۰
سنجایی ، ۲۶۳	ذ
سندیان ، ۳۸۲	ذوالقدر (ایل ...) ، ۵۶
سنی ، ۱۱۷-۱۸۸-۲۳۲	ر
سنیان ، ۱۱۴-۱۱۶-۱۲۱-۲۲۷-۲۴۲	رافضی ، ۱۵۶-۲۶۵
ش	روح القدس ، ۱۱۹
شاه عباسی ، ۱۶۲-۲۸۶	رومی (عثمانی-ترك) ، ۲۰۵-۲۹۲-۲۹۳
شاهیسون ، ۳۷۶	۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۳۶۶-۳۶۷
شقایق ، ۴۵۸	۳۶۸-۳۶۹
شیعه ، ۱۱۷-۱۸۸-۱۸۹-۲۲۳-۲۲۸-۲۳۱	رومیان (عثمانیان) ، ۲۰۰-۲۰۲-۲۲۶-۳۸۲
۲۳۲-۲۳۵-۲۵۸-۲۶۵	۴۶۴
شیعیان ، ۱۱۶-۱۲۲-۱۳۶-۲۲۷-۲۶۴	رومیہ (ایل ...) ، ۱۱۴
۲۶۸-۲۶۹	ز
ص	زند (طایفه ...) ، ۱۳-۱۶-۱۷-۲۵۷-۲۶۱
صفوی (سلسله ...) ، ۵۱-۵۲-۶۳-۶۹-۸۰	۳۸۴-۴۳۳-۴۴۸-۴۶۱-۴۶۲
۱۴۷-۲۲۵-۲۳۷-۲۳۸-۲۵۸-۲۶۶	زندبکه (ایل ...) ، ۲۴۶-۴۲۴
۲۷۶-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۳-۲۸۸-۲۹۱	زندى (زبان ..) ، ۳۶۷
۲۹۸-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۳۸-۳۵۲	زندیه (سلسله ...) ، ۱۳-۱۴-۱۷-۳۸۲
۴۰۰-۴۲۳-۴۴۴-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۱	۴۳۳
۴۵۲-۴۵۹	زندکنه شیخعلی خانی (طایفه ...) ، ۱۰۴
صفویه ، ۱۱-۵۱-۵۸-۶۲-۷۲-۷۹-۹۸	
۱۳۳-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۵-۱۶۱-۱۶۳	
۱۶۸-۱۷۰-۲۱۰-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۶	

۲۳۸-۲۶۹-۲۷۲-۲۷۳-۲۹۹-۳۰۶-
 ۳۳۲-۳۵۲-۳۵۴-۴۰۰-۴۴۸-۴۵۳-
 ۴۵۸-۴۶۱-۴۶۲
 قاجار تیموری، قاجار تیموری گورکانی، ۴۸-
 ۵۱-۱۲۳-۲۳۷-۲۶۷-۴۵۹
 قاجاریه (سلسله ...)، ۲۰-۳۸۲
 قجر، ۲۴۳-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۷-۲۸۳
 قرخلو (قبیله...)، ۱۸۵
 قرقلو (طایفه...)، ۱۴
 قزلباش، قزلباشی، ۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۲۲-
 ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲-
 ۱۳۳-۱۴۰-۱۴۶-۱۴۸-۱۶۱-۱۶۲-
 ۱۸۸-۱۹۰-۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۳۵-
 ۲۴۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۹۰-۴۵۳
 قوانلو (ایل...)، ۵۱

ك

کافر، ۳۲۸
 کرد، ۹۱-۹۲-۲۲۳-۲۴۸-۲۵۵-۲۶۰-
 ۲۸۵-۳۸۰-۳۸۱
 کردبایان، ۴۳۲-۴۴۴
 کردچیشلو (ایل...)، ۲۴۶
 کولی، ۳۲۹
 کیان (سلسله...)، ۹۹
 کیانی، ۲۸۳
 کیانی نسب، ۳۶۶
 کوکلان (ایل...)، ۵۷-۶۱-۲۴۱-۲۷۹-
 ۳۶۱-۴۴۵-۴۵۲-۴۵۵-۴۶۵

۲۶۳-۲۶۹-۳۰۷-۳۳۵-۳۹۴-۴۲۵-
 ۴۲۹-۴۳۴-۴۴۱-۴۴۶
 صوفی، ۱۲
 صوفیان، ۱۹۷

ع

عاد (قوم...)، ۱۴۳
 عباسیان، ۹۹
 عثمانیه (اهل...)، ۱۱۴
 عراقی، ۲۶۳-۲۸۵-۴۲۶-۴۲۸-
 عرب، ۷۰-۸۰-۲۵۵-۲۶۳-۲۸۵-
 عرب طبری، ۴۵۰
 عجم، ۷۰-۸۰-۳۹۵

غ

غز، ۳۳۴
 غلجه، ۱۱۶-۱۲۳-۱۴۲

ف

فارسی، ۴۴۷
 فرنکی، فرنکیان، ۲۲-۲۵-۳۷-۴۷-
 ۱۳۳-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۸-
 ۲۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۷-۴۶۲-
 فیلی (طایفه...)، ۱۳
 فیوج، ۳۲۹-۳۳۱

ق

قاجار (ایل، خانواده...)، ۱۳-۲۰-۵۲-۵۷-
 ۶۰-۶۳-۶۵-۱۳۹-۱۴۴-۱۴۸-

<p>۴۵۲-۴۳۵-۴۰۸ مصطفویہ (سالہ...)، ۲۶۶ مفل، مغول، ۳۷ مکرانی، ۲۶۳ موسوی، ۸۰-۶۹-۶۳-۵۱ منگلوسی، ۴۰۹</p>	<p>کبر، ۴۳۵-۳۲۴ کرجی، ۱۷۵ کرجیہ (زن کرجی)، ۴۵۱-۵۲-۵۱ کوردانی، ۲۶۹-۶۳</p>
<p>ن</p>	<p>ل</p>
<p>نادری (آئین...)، ۲۶۸ نادری (دولت...)، ۶۵ نانکلی، ۴۴۵ نصاری، ۹۷</p>	<p>لاہوری، ۳۸۳ لبنانی، ۳۴۲ لر، ۱۲-۲۲۳-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۱- ۲۵۵-۲۷۲-۲۸۴-۲۸۵-۳۳۱-۳۳۲- ۳۹۲-۳۸۵ لران، ۲۵۴ لك (طایفہ...)، ۱۲ لکزی، ۳۳۴-۲۰۶ لویان، ۲۴</p>
<p>ه</p>	<p>م</p>
<p>هفت قرال فرنگک، ۷۰ ہالا کوخانی، ۴۲۵ ہندوستانی، ۳۸۵ ہندی، ہندیان، ۴۲۱-۳۹۰-۳۸۷-۳۸۲</p>	<p>مازندراتی، ۴۰۶-۳۸۳-۲۸۵ مافی، ۱۳ محمدی (دین، شرع انور...)، ۸۲-۴۰ مرضوی (ذریہ...)، ۲۶۶ مرضوی (مذہب...)، ۱۳۹ مسلمان، ۱۱-۳۸-۳۹-۴۱-۱۶۱-۳۲۸</p>
<p>ی</p>	
<p>یموت، ۵۷-۶۱-۲۴۱-۲۷۹-۳۶۱-۴۴۵- ۴۶۵-۴۵۵-۴۵۲ یہود، ۴۳۵-۲۵۶ یونانی، ۵۳</p>	

فهرست حرفه‌ها و مشاغل

الف

ایشیک آقاسی باشی، ۱۰۰
ایل بیگی، ۱۱۶
ایلچی، ۲۲-۱۱۴-۲۱۶
آئینه ساز باشی، ۱۰۱

ب

باشماقچی باشی، ۱۰۱
باشیان، ۹۹-۱۰۰-۱۱۰-۱۶۰-۱۶۲-۱۷۸
۱۹۱
باغبان باشی، ۱۰۱
بالیوز، ۲۵۱-۳۸۳
بزازان، ۹۵-۹۶
بزاز باشی، ۱۰۱
بطچی باشی، ۱۰۱
بقال باشی، ۱۰۰
بلوک باشی، ۱۰۱
بندباز، ۲۴
بهادران، ۱۰۸-۱۱۴-۱۵۶
بیکلر بیگی، ۲۱-۱۱۵
بیلدار باشی، ۱۰۱

پ

پهلوان، ۱۰۳-۱۰۴

آبدار باشی، ۱۰۰
ابریق دار باشی، ۱۰۱
اتابیک (الله‌گی)، ۱۴۶-۱۸۲
اتوکش باشی، ۱۰۰
آتون، زنی که دختران را خواندن و نوشتن و
دوختن آموزد، ۱۴۳
آجر تراش باشی، ۱۰۱
احتساب، ۲۱۰
اریکه دار باشی، ۱۰۱
استیفا، ۲۱۰
اکاف باشی، ۱۰۱
اعتماد الدوله (صدر اعظم)، ۹۲-۱۰۳
امام جماعت، ۹۳
امام جمعه، ۹۳
امرا، (امیران)، ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-۱۱۶-
۱۴۵-۱۴۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۸-
۱۷۳-۱۷۸-۱۹۱
امیرالامرا، ۱۳۹
انبار دار باشی، ۱۰۱
انبارداری، ۲۱۰
اونچی باشی، ۱۰۰-۱۰۴-۱۵۳
ایاغچی باشی، ۱۰۱

چاوش باشی، ۱۰۱	پهلوان باشی، ۱۰۱
چتردار باشی، ۱۰۰	پیشخدمت، ۱۱۲
چراغ چی باشی، ۱۰۱	پیشخدمت باشی، ۱۰۰
چرک چی باشی، ۱۰۰	پیلهوران، ۹۶
چلانگر باشی، ۱۰۱	
چنداؤل، ۱۳۱	
چینه کش باشی، ۱۰۱	
	ت
	تاجر باشی، ۹۴-۱۰۰
	تازی کش بازی، ۱۰۰
	تجار، ۹۵-۹۶
	تفنگچی، تفنگچیان، ۱۳۱-۱۳۸
	تفنگچی آفاسی باشی، ۱۰۰
	توپچی باشی، ۱۰۰-۲۲۳
	تون تاب، ۱۴۳
	تیر کر باشی، ۱۰۱
	تیمارچی، ۱۴۳
	تیمارچی باشی، ۱۰۱
	ج
	جارچی، جارچیان، ۱۱۰-۱۳۱
	جارچی باشی، ۱۰۰
	جبه دار باشی، ۱۰۰
	جراح باشی، ۱۰۰
	جلاد باشی، ۱۰۱
	جلودار باشی، ۱۰۰
	جواهری باشی، ۱۰۰
	جیقهبند باشی، ۱۰۰
	چ
	چاپار، ۹۲
ح	
حاکم، ۱۱۵	
حجار باشی، ۱۰۰	
حداد باشی، ۱۰۱	
حکاک باشی، ۱۰۱	
حکومت، ۲۱۰	
حکیم باشی، ۹۱-۹۲-۱۰۰-۱۱۱-۱۳۷	
حمام چی باشی، ۱۰۱	
خ	
خاصه تراش باشی، ۱۰۱	
خدمتکار، ۱۰۷-۱۰۸-۱۴۳	
خراط باشی، ۱۰۱	
خزانهدار باشی، ۱۰۰	
خیاط باشی، ۱۰۱	
خیام باشی، ۱۰۱	
د	
درویش، درویشان، (قلندر)، ۱۴۴	

سورسات چی باشی، ۱۰۱
سیاف باشی، ۱۰۱

ش

شاطر، ۲۵
شاطر باشی، ۱۰۱-۲۰۹-۲۳۴
شاعر باشی، ۱۰۰
شبان، ۱۸۱
شبرو، ۱۰۳-۱۵۶
شربت دار باشی، ۱۰۰
شعرباف باشی، ۱۰۱
شماعی باشی، ۱۰۱
شیخ الاسلام، ۱۵۴
شیربان باشی، ۱۰۱

ص

صاحب تسخیر (جن گیر)، ۱۴۴
صدارت، ۲۱۰
صراف باشی، ۱۰۱

ط

طاوس چی باشی، ۱۰۱
طبایخ باشی، ۱۰۱
طوقچی باشی، ۱۰۰-۱۰۴

ع

عزب باشی، ۱۰۱
عصار باشی، ۱۰۱
عطار باشی، ۱۰۰-۱۰۴

ر

رزاز باشی، ۱۰۰
رمهدار باشی، ۱۰۱

ز

زردوز باشی، ۱۰۱
زرگر باشی، ۱۰۰-۱۱۲
زره ساز باشی، ۱۰۱
زنبورکچی باشی، ۱۰۰
زندانبان باشی، ۱۰۱
زیندار باشی، ۱۰۰

س

ساربان، ساربان، ۱۴۳-۱۸۱-۱۸۲
ساربان باشی، ۱۰۱
ساعت ساز باشی، ۱۰۵
سالاری، سالاران، ۱۱۰-۱۵۲
سپهداری، ۱۵۲
سجاده دار باشی، ۱۰۰-۱۰۴
سراج باشی، ۱۰۱
سرای دار باشی، ۱۰۰
سردار، سرداران، ۱۱۰
سرکشیکچی باشی، ۱۰۰-۱۶۵
سرهنگ، سرهنگی، سرهنگان، ۱۰۸-
۱۱۴-۱۵۶-۲۰۱
سفره چی باشی، ۱۰۱
سفیدگر باشی، ۱۰۱
سقا باشی، ۱۰۰
سلاح دار باشی، ۱۰۰

قوشچی باشی ، ۱۰۰	علاف، علافی ، ۲۱۵
قوللر آقاسی باشی، ۱۰۰	علاف باشی ۱۰۰
ك	علاقه بند باشی، ۱۰۱
کاتب باشی ، ۱۰۰	علما ، ۱۱۵-۱۴۳-۱۶۶-۱۶۸
کارخانه آقاسی ، ۱۰۴-۱۷۲-۲۵۲	عندلیبچی باشی ، ۱۰۱
کتابه نویس باشی، ۱۰۰	عیار ، ۱۰۳
کدخدای باشی ، ۱۰۱	غ
کدخدائی ، ۶۱۰	غسال ، ۱۰۱
کشتی گیر ، ۱۰۳	غلام، غلامان ، ۱۳۱-۱۶۲-۱۶۵
کفاش باشی ، ۱۰۱	غلامان خاصه ۱۱۴
کلانتر ، ۹۶	ف
کلا دوز باشی ، ۱۰۱	فراشباشی ، ۱۰۰-۲۱۵-۲۱۶
کمانگر باشی ، ۱۰۱	فقها ، ۱۱۵-۱۴۳
کناس، ۱۴۳	فیلبان باشی ، ۱۰۱
ك	ق
کدا باشی ، ۱۰۱	قاطرچی ، ۱۴۳
کرک براق باشی ، ۱۰۰	قاطرچی باشی، ۱۰۱
کل کار باشی ، ۱۰۱	قتال باشی ، ۱۰۱
کله دار باشی ، ۱۰۱	قدغن چی ، ۱۰۶
ل	قرقجی ، ۱۰۶
لله ، ۱۴۹-۱۸۲	قصاب باشی ، ۱۰۰
لله باشی ، ۲۰۷-۲۰۸-۲۴۴	قلندر باشی ، ۱۰۱
لواف باشی ، ۱۰۱	قنادچی باشی، ۱۰۱
لوطی باشی ، ۱۰۱	قورچی ، ۹۱-۱۳۱
	قورچی باشی ، ۹۲
	قوریساول باشی، ۱۰۰
	قوشچی، ۲۱۰

میر آخور باشی ، ۱۰۰	م
میرشکار باشی ، ۱۰۰	ماربان باشی ، ۱۰۱
ن	مجمره چی باشی ، ۱۰۱
نجار باشی ، ۱۰۰	محاسبی ، (احتساب) ، ۲۱۰
نسوقچی ، نسوقچیان ، ۱۱۰-۱۳۱-۲۰۷	مساح باشی ، ۱۰۱
نسوقچی باشی ، ۱۰۰-۲۲۶	مستوفی ، مستوفیان ، ۱۹-۱۱۰
نعلبند باشی ، ۱۰۱	مستوفی الممالك ، ۲۱۰
نقاش باشی ، ۱۱۰	مسخره باشی ، ۱۰۱
و	مسگر باشی ، ۱۰۱
والی ، ۹۱	مسنددار باشی ، ۱۰۰
واقف حضور ، ۱۱۰-۱۱۱-۲۱۵	مشعل چی باشی ، ۱۰۱
وزیر، وزراء ، ۱۹-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۶-۱۴۵-	مطرب باشی ، ۱۲۱
۱۴۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۷-۱۶۸-	معمار باشی ، ۱۰۰
۱۷۳-۱۷۸	معیر باشی ، ۱۰۱-۲۰۸-۲۱۵
وزیر اعظم ، ۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۸-	مغنی باشی ، ۱۰۱
۱۱۹-۱۲۳-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲	مقاد باشی ، ۱۰۱
وکلا ، ۱۱۰	مغنی باشی ، ۱۰۱
ی	مکاران ، (جیبیران و کلاه برداران حرفه) ، ۱۵۶
یساول ، یساولان ، ۱۱۰-۱۳۱	ملا ، مالاها ، ۱۶۲
یساول واقف حضور ، ۱۱۰	ملا باشی ، ۹۱-۱۰۰-۱۱۱-۱۵۲
یمیش چی باشی ، ۱۰۰	منبت کار باشی ، ۱۰۱
یورت چی باشی ، ۱۰۱	منجم ، ۱۴۳
	منجم باشی ، ۱۰۰-۱۱۱
	منشیان ، ۱۱۰
	مؤذن باشی ، ۱۰۱

فهرست القابی که در کتاب آمده

امان‌الملکی (نواب ...) ، ۴۹۶
 امیرالامراء ، ۱۷۴
 امیر میران ، ۱۷۰
 امین‌الملکی (نواب...) ، ۴۶۷
 انار پستان (درزنان) ، ۱۰۸
 انتقام‌الملکی (نواب ...) ، ۴۶۸
 اولوالامر محترم ، ۱۶۰-۴۶۸
 اولوالامر معظم ، ۱۴۶
 اهتمام‌الملکی (نواب...) ۴۷۱
 اهرمن صورت دلور ، ۱۷۹

ب

باجگیر کشورستان ، ۱۸۰
 بدرالسلطین ، ۴۶۷
 برجیس سعادت ، ۴۱۴
 بسالت‌الملکی (نواب ...) ، ۴۷۱
 بقاء‌الملکی (نواب ...) ، ۴۷۱
 بلورین غیب (درزنان) ، ۱۰۷
 بهادرخان ، ۵۱-۵۶-۵۹
 بهاء‌الملکی (نواب ...) ، ۴۶۸
 بهرام خصایل ، ۳۴۵

پ

پادشاه صاحبقران ، ۱۸۰

الف

ابوالخواقین ، ۴۹۷
 اجاق فلک احترام ، ۱۳۴-۱۳۷
 احتساب‌الملکی (نواب...) ، ۴۶۹
 احتشام‌الملکی (نواب...) ، ۴۷۰
 اختیار‌الملکی (نواب ...) ، ۴۶۹
 اخلاص شعار (چاکر ...) ، ۱۸۰
 استظهارالدوله ، ۱۴۵
 اسکندر ثانی ، ۱۴۴
 اسلام پناه (سلطان ...) ، ۱۴۴-۴۵۴
 اشتهار‌الملکی (نواب ...) ۴۷۰
 اصل‌الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰
 اعتبار‌الملکی (نواب ...) ۴۶۹
 اعتماد‌الملکی (نواب ...) ۴۶۷
 آفتاب قباب ، ۴۱۴
 افتخار‌الملکی (نواب ...) ، ۴۶۸
 افتخار ملوک ، افتخار ملوک زمان ، ۱۲۲ -
 ۱۴۴
 افراسیاب شوکت ، ۴۵۸
 افراسیاب نشان ، ۲۷۴
 اقبال‌الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰
 اقتدار‌الملکی (نواب ...) ۴۶۸
 اقدس والا (نواب ..) ، ۱۷۸

جمشید نشان ، ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-
 ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-
 ۱۱۸-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۶-
 ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۳-
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-
 ۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۷-
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۹-۱۶۰-
 ۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-
 ۱۶۹-۱۷۴-۱۸۸-۱۹۳-۲۶۶-۳۰۰-
 ۳۰۳-۳۰۶-۳۲۰-۳۹۳

جمشید هوش ، ۴۲۳

جنت مکان ، ۱۳۹

جوشن الملکی (نواب ...) ، ۴۶۹

جهان پناه ، ۱۰۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۲-

۱۴۳-۱۴۵-۱۶۸-۱۷۸

جهان پهلوان ، ۱۸۶

جهان کدخدا ، ۱۱۵

جهان مطاع ، ۱۱۴

ج

چاکر حضرت صاحب الزمان ، ۱۷۳

چاکر خدمتگذار ، ۲۰۰

ح

حامی الملکی (نواب ...) ، ۴۶۸

حشمت الملکی (نواب ...) ، ۴۶۹

حور نشان ، ۱۴۳

خ

خاتم الانبیاء ، ۱۴۵

پرناز (زنان) ، ۱۰۸

پری سیما (دختران و زنان) ، ۱۰۸

پریوش (دختران و زنان) ، ۱۱۲

ت

تاج بخش ، ۱۸۰

تذرورفقار (دختران و زنان) ، ۱۵۵

توامان الملکی (نواب ...) ، ۴۶۷

تیمن الملکی (نواب ...) ، ۴۷۱

ث

ثبات الملکی (نواب ...) ، ۴۷۱

ثروت الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰

ج

جبروت الملکی (نواب ...) ، ۴۶۹

جلاء الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰

جلال الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰

جمال الملکی (نواب ...) ، ۴۷۰

جم احتشام ، ۳۳۵

جم اقتدار ، ۳۰۶-۳۳۱-۳۳۳-۳۳۵-۳۳۶-

۳۳۷-۳۴۰-۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۳-

۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۱-

۳۷۲-۴۰۱-۴۱۰

جم جاه ، ۲۰-۱۹۱-۱۹۷-۳۴۷-

جمشید آتار ، ۳۶۰

جمشید آداب ، ۱۲-۳۱۱

جمشید اقتدار ، ۳۵۴

جمشید جاه ، ۱۷۹-۲۸۹-۳۰۶-۳۲۹-

۳۷۳-۴۴۲

جمشید رتبه ، ۳۰۶

جمشید فر ، ۴۲۰

جمشید کلاه ، ۱۹۶

- خاتم النبیین (حضرت ...)، ۱۵۰-۲۵۳
 خاقان اعظم، ۴۶۷
 خاقان البحرین، ۱۱۳
 خاقان خلدآشیان، ۱۸۰
 خاقان صاحبقران بحرور، ۴۱۴
 خاقان علیمین آشیان، ۱۲۹-۱۷۰
 خاقان عیون شان، ۱۳۹-۱۷۴
 خاقان فردوس مکان، ۱۶۹
 خاقان والاتبان، ۱۲۲
 خاقان هفت کشور، ۱۲۳
 خدایگان اعظم، ۱۱۳
 خدایگان ایران، ۱۱۱
 خدمتگذار اخلاص شعار، ۱۵۰
 خدمتگذار جان نثار درگاه ملوک، ۱۸۰
 خدیو، ۲۰۶
 خدیو اعظم، ۱۴۶
 خدیو صاحبقران، ۴۶۷
 خرم‌الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 خلدآشیان، ۱۶۹-۱۷۴
 خلیل‌الملکی (نواب...)، ۴۶۹
 خورشید رای، ۴۱۴
 خورشید قباب، ۲۱۴
 خوش‌خلق، ۲۴
 خیرالنسا، ۵۲
- د
- داراب رتب، ۱۲
 دارا دربان، ۲۶۹
 داراشوکت، ۱۲
 دارای‌جم‌رنیه، ۴۱۲
- دربار معدلت‌مدار، ۱۲۳
 درگاه جهان‌پناه، ۱۹۴
 درگاه عالم‌پناه، ۱۲۸
 درگاه فلک‌اشتباه، ۱۰۸-۱۶۱
 درگاه مظلومان‌پناه، ۱۲۹
 درگاه ملوک سجده‌گاه، ۱۳۰
 دشمن‌کش سفاک، ۱۷۹
 دلبرشیرین شمایل، ۱۵۵
 دلربا، ۲۴
 دوام‌الملکی (نواب...)، ۴۷۱
- ر
- رأفت‌الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 رجال‌الدوله، ۱۵۳-۱۶۲
 رشید‌الملکی (نواب...)، ۴۶۷
 رفعت‌الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 رکن‌الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 رونق‌الملکی (نواب...)، ۴۶۸
- ز
- زبدۀ ملوک، ۱۰۸-۱۱۲-۱۲۲-۱۴۳
 زلیخاجمال، ۱۴۷
 زینبندۀ تاج و تخت سلطانی، ۱۹۶
 زین‌الملکی (نواب...)، ۴۶۸
- س
- سامی‌الملکی (نواب...)، ۴۶۹
 ستر کبری، ۱۰۶-۱۳۳-۱۶۹
 سرکار فیص آثار اعلیٰ، ۱۴۴

- سروبالا ، ۱۰۷
 سروقد، سروقدان، ۱۰۸-۱۱۲
 سعدالملکی (نواب...)، ۴۶۸
 سکندر آداب، ۲۱۴-۴۱۴-۴۴۸
 سکندر جاه ، ۴۶۲
 سکندر رتبت، ۱۹۶
 سکندرشان ، ۱۳۹-۲۰۶-۲۶۹-۲۹۰-۴۲۳
 سلالة السادات والنجبا ، ۱۳۳
 سلالة الملوك نواب ولیمهد ، ۱۸۳
 سلطان البرین، ۱۱۳
 سلطان السلاطین، ۱۸۰
 سلطان منصور مظفر ، ۴۱۴
 سلیمان اساس، ۱۳۹
 سلیمان القاب ، ۲۱۴-۴۱۴
 سلیمان بارگاه ، ۱۹۶
 سلیمان جاه، ۴۶۲
 سلیمان مکان ، ۲۹۰
 سماحت الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 سمینر، ۱۰۷
 سناء الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 سورة الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 سهم الملکی (نواب...)، ۴۷۰
 سیادت پناه ، ۱۳۷
 سیادت دستگاه ، ۱۷۰
 سیاست الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 سیب غبغب ، ۱۰۸
 سیده النساء العالمین، ۱۵۴
 سیده جلیله، ۱۷۰
 سیف الدوله ، ۴۶۸
 سیم اندام (لعبتان...)، ۱۰۷
 سیمین بناگوش ، ۱۵۵
- ش**
 شاه جمجاه ، ۲۰۱
 شاه جهانیان، ۱۱۹
 شاه شاهان ، ۴۶۷
 شجاع الملکی (نواب...)، ۴۶۷
 شریف الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 شفقت الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 شکرلب، ۱۰۸
 شمس الملوك، ۴۶۷
 شمس الوزرا ، ۲۷۹
 شوخ چشم ، ۱۰۸
 شوکت الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 شهاب الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 شہامت الملکی (نواب...)، ۴۶۹
 شہنشاہ اسلام پناه ، ۱۶۰
 شہنشاہ بلند اختر، ۴۱۴
 شہنشاہ جم جہا، ۱۹۹
 شہنشاہزادہ مالکرقاب ، ۱۸۳
 شہنشاہ مالک رقاب، ۲۰۰
 شہنشاہ معظم، ۱۶۰
 شہنشاہ والانژاد ، ۱۵۹
 شیخ الاسلام ، ۱۵۶
 شیرصوت ، ۱۸۱
 شیرین خصال، ۱۴۷
 شیرین سخن ، ۱۰۸
 شیرین شمایل ، ۱۰۸
 شیرین گفتار ، ۱۵۵

ص

- صاحبقران، ٢٢-١٤٥-٢١٢
 صارم الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 صدراعظم، ١٧٠
 صدق الملكى (نواب...)، ٤٧١
 صلابت الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 صلاح الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 صمصام الدوله، ٢٧٩
 صوات الملكى (نواب...)، ٤٦٩
- ض
- ضراغام الملكى (نواب...)، ٤٦٨
 ضياء الملكى (نواب...)، ٤٧٠
 ضيفم الملكى (نواب...)، ٤٦٩

ط

- طمطراق الملكى (نواب...)، ٤٧٠
 طناز (ناز نينان)، ١٠٧-١٠٨

ظ

- ظريف الملكى (نواب...)، ٤٦٨
 ظفرا الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 ظلاله، ١٩٦-١٩٨-٤١٤
 ظهير الملكى (نواب...)، ٤٦٨

ع

- عالم پناه، ١٢٩-١٥١
 عاليجه، ١٤٠-١٤٦-١٤٩-١٥٠-١٥١
 ١٥٨-١٧٠-١٧٤-١٧٨-١٧٩-١٨٣
 ١٨٤-١٨٥-١٩١-١٩٦
 عاليجناب، ١٣٣-١٣٤

- عدل الملكى (نواب...)، ٤٧١
 عزت الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 عشوه گر، ١٠٧
 عطارد فطنت، ٤١٤
 عظمت الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 عفريت شمايل، ١٧٨
 علاء الملكى (نواب...)، ٤٧١
 علامة العلما، ١٣٣
 علوا الملكى (نواب...)، ٤٧٠
 عليين آشيان، ١٣٣
 عنايت الملكى (نواب...)، ٤٧٠
 عون الملكى (نواب...)، ٤٧٠
 عياش الملكى (نواب...)، ٤٧٠

غ

- غازى حق راضى، ١٣٩
 غالب الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 غزال چشم، ١٥٥
 غفران پناه، ١٧٠
 غلام اخلاص فرجام، ١٨٠
 غمخوار نمك به حلال، ١٥٠
 غياث الدين، ١٧٠
 غياث الملكى (نواب...)، ٤٦٨
 غيرت الملكى (نواب...)، ٤٧٠

ف

- فاتح الملكى (نواب...)، ٤٦٨
 فارس الملكى (نواب...)، ٤٦٩
 فخر الامرا، ١٢٢-١٣٤-١٣٩-١٤٠-١٤٢-
 ١٤٦-١٤٩-١٥٠-١٧٤-١٧٩-١٨٤
 فراغت الملكى (نواب...)، ٤٧١

ك

- كامكار معظم، ۴۶۷
 كبرياء الملكى (نواب...)، ۴۷۰
 كرشمه سنج، ۱۰۷
 كسرى نشان، ۴۲۳
 كمال الملكى (نواب...)، ۴۶۸
 كمان ابرو، ۱۵۵
 كى اعتبار، ۴۱۲
 كى القاب، ۱۲
 كيقباد روش، ۴۲۳
 كيوان رفعت، ۴۱۴

گ

- گلچهره، ۱۵۵
 گلرخ، (گلرخان)، ۱۰۸
 گلندام، ۱۱۳-۱۰۷

ل

- لاله رخسار، ۱۰۷-۱۴۳
 لهراسب اقتدار، ۲۵۶
 لیلی مثال، ۱۴۷

م

- مالکرقاب، ۱۲-۱۴۵-۱۵۲-۱۷۴-۱۷۶-
 ۴۱۴
 ماهروی، ۱۰۷-۱۴۳
 ماه طلعت، ۱۰۸-۱۱۲
 مجدالملكى (نواب...)، ۴۶۹
 مجلس آرا، ۲۴

فریدون اقتدار، ۴۱۲

فریدون بارگاه، ۲۰۰

فریدون دستگاه، ۱۹۶-۲۳۵-۲۷۹-۲۸۹

فریدون فر، ۱۴۲-۳۳۷-۴۴۵

فریدون نشان، ۳۰۰

فضائل مآب، ۱۳۳

فضل الملكى (نواب...)، ۴۶۸

فلاح الملكى (نواب...)، ۴۷۰

فلك جناب، ۲۱۴-۴۱۴

فلك حشمت، ۴۱۴

فلك رفعت، ۱۸۲-۱۸۳

ق

قاآن ظفر توامان، ۴۱۴

قبلة عالم، ۱۱۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۴۳-۱۶۰

قدرت الملكى (نواب...)، ۴۷۰

قدر قدرت، ۴۱۴

قدسى القاب، ۱۳۳

قدوة الملكى (نواب...)، ۴۷۰

قرین الملكى (نواب...)، ۴۶۹

قضا ارادت، ۴۱۴

قطب الاقطاب، ۱۹۳

قطب الملكى (نواب...)، ۴۷۰

قمررکاب، ۲۱۴-۴۱۴

قمررؤیت، ۴۱۴

قوام الملكى (نواب...)، ۴۶۷

قوت الملكى (نواب...)، ۴۷۰

قهرمان الملكى (نواب...)، ۴۶۷

قیصر یاسبان، ۱۱۲-۱۱۴-۲۶۹

نواب اقدس ۱۷۴-۱۸۳-۴۶۷
 نواب بنده پرور، ۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷
 ۲۸-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۸-۳۹-۴۱-
 ۵۳
 نواب ذره پرور، ۴۲
 نواب عالیہ، ۱۶۹
 نواب مالکرقاب، ۱۷۸-۱۹۳-۲۱۴-۴۶۷
 نواب مستطاب، ۲۱۴-۴۱۴
 نواب والاجاہ، ۱۷۸
 نواب ولیعہدی، ۱۵۰-۱۵۱-۱۷۴-۱۷۵-
 ۱۸۴-۱۸۶
 نواب ہمایون، ۱۱۳-۱۲۲-۱۴۰-۱۶۱-
 ۱۹۶-۱۹۷-۲۰۲-۴۶۷
 نہمت الملکی (...)، ۴۶۹
 نیکوزلف، ۲۴

و

والانبار، ۱۲۳-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۴
 والاجاہ، ۱۱۳-۱۲۵-۱۲۸-۱۳۲-۱۳۵-
 ۱۳۶-۱۳۸-۱۴۱-۱۴۵-۱۵۱-۱۶۲-
 ۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۴-۱۸۰-
 ۱۸۲-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۶-
 ۱۹۸
 واقف حضور، ۳۷۳
 وزیراعظم، ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰
 وفاء الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 ولی نعمت، ۱۲۵
 ولی نعمت ایران، ۱۱۹
 ولی نعمت بنده پرور، ۱۲۱
 ولی نعمت زادہ، ۱۷۳-۱۷۴

محبیٹی الملکی (نواب...)، ۴۷۰
 مختارالدولہ، ۱۶۰
 مریخ صلابت، ۴۱۴
 مشمش الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 مشکین موی، ۲۴-۱۰۸-۱۴۳-۱۵۵
 معز الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 معصومہ صفیہ، ۱۵۴
 معین الملکی (نواب...)، ۴۶۷
 مقیم الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 ملتجاء الخاقین، ۴۱۴
 ممالک پناہ، ۱۴۱
 مناعت الملکی، ۴۶۹
 منظور الخاقان، ۱۱۸
 منوچہر آثار، ۴۲۳
 مؤسس الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 مہابت الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 مہد علیا، ۱۰۶-۱۳۳-۱۶۹

ن

ناصر الملکی (نواب...)، ۴۶۸
 ناہی الملکی (نواب...)، ۴۶۹
 ناہید عشرت، ۴۱۴
 نایب صاحب الزمان، ۱۳۲
 نتیجہ الخواتین، ۱۷۴
 نجابت پناہ، ۱۳۷
 نجابت دستگاہ، ۱۷۰
 نجات الملکی (نواب...)، ۴۷۰
 نزهت الملکی (نواب...)، ۴۷۱
 نسرین بدن، ۱۰۸
 نسرین تن، ۱۰۷
 نواب اشرف، ۱۷۴

ی

یوزاوغلان (سلطان...), ۴۶۷
یوسف جمال, ۱۰۸
یوسف شمایل, ۱۴۷

ه

هلال ابرو, ۲۴
همت الملکی (نواب...), ۴۷۰

اصطلاحات و لغات مربوط به اندرونی شاهان صفویه

خواجه سفید، ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸	آتون، ۱۴۳
خواجه سیاه، ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸	آغا، آغایان، ۱۰۷
زنان خاصه، ۱۰۶	بانو، ۱۴۳
کنیز، ۱۰۷	بی بی، ۱۰۷
کنیزك، ۱۰۸-۱۴۳	حرمخانه، ۹۱
کیسو سفید، ۱۰۷-۱۴۳	خاتون، ۱۰۷-۱۴۳
	خواجه سرايان، ۹۱

فهرست نام جای‌ها

۴۴۴ - ۲۷۸ - ۲۷۰ - ۲۵۸ - ۲۴۴ -

۴۵۳ - ۴۵۲ - ۴۴۵ -

اسلامبول ، ۲۸۹ - ۲۶۴

اصفهان ، اصفهان (دارالسلطنة ...) ، ۱۲ -

۱۴ - ۱۵ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۳۲ -

۳۶ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ -

۵۹ - ۶۲ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۰ - ۷۱ -

۷۲ - ۷۷ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ -

۹۵ - ۹۷ - ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -

۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۷ -

۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۵۱ -

۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -

۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۴ - ۱۸۶ - ۱۸۷ -

۱۸۹ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۹ -

۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ -

۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۴۴ - ۲۴۵ -

۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۱ -

۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۲ -

۲۶۳ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۵ -

۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۵ - ۲۸۶ -

۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۱ - ۲۹۷ - ۳۰۳ -

۳۰۴ - ۳۰۷ - ۳۱۱ - ۳۱۸ - ۳۱۹ -

۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ -

۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۵۱ - ۴۲۱ -

الف

آباد ، ۲۳۸ - ۳۶۶ - ۳۸۳ .

ابرخان ، ۷۰

ابیورد ، ۱۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵

اتریش ، ۲۱

آتشگاه (کوه اصفهان) : ۱۵۸

آذربایجان (دارالحرب) ، ۱۶ - ۲۰ - ۷۰ -

۲۴۱ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۷۴ - ۲۸۱ -

۳۲۱ - ۳۲۹ - ۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۵۱ -

۴۱۲ - ۴۳۴ - ۴۵۵ - ۴۶۳ -

آذربایجان غربی ، ۱۴

آرام (قریه) ، ۱۲۷

اردبیل ، ۳۳۴ - ۳۵۲

ارزنه‌الروم ، ۲۱

ارس (رود ...) ، ۲۱

ارک (... شیراز) ، ۱۷۹

ارکنج ، ۷۰ - ۲۷۹ - ۲۸۱

ارم ذات‌العماد ، ۷۱ - ۲۸۲

ارمنیه (ولایت ...) ، ۷۰ - ۳۳۴ - ۴۵۴

اروپا ، ۲۱

ارومیه ، ۱۴ - ۲۵۸ - ۲۷۲ - ۳۳۴ - ۳۵۱

استرآباد ، ۵۲ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۱۴۴ - ۱۴۶

۱۷۴ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۲۳۷ - ۲۴۱ -

بادکوبه ، ۳۳۴ - ۳۶۷	۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰
بارفروش ، ۲۴۱ - ۳۰۴	۴۳۱ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷
بازار بزازها ، (اصفهان) ، ۵۹	۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶
بازارچه بلند، اصفهان ، ۷۸	۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۴ - ۴۶۱
بازارزرگرها، اصفهان ، ۲۰۷	آغسقه ، ۳۳۴
بازار سلطانی اصفهان ، ۴۴۱	افغان (ولایت ...) ۱۳ - ۲۰ - ۴۷ - ۶۵
بازار وکیل شیراز ، ۱۲	۷۷ - ۱۱۶ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۳۹
باغشاه (دروازه ... شیراز) ، ۳۶۸	۱۴۰ - ۱۴۸ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵
باغ قوشخانه ، ۱۳۲	۱۶۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹
باغ مراد (محلّه ... اصفهان) ، ۲۵۴	۱۹۳ - ۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۵۸
بایزید (ولایت ...) ، ۲۱	۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۳
بحرین ، ۷۰ - ۳۳۴ - ۳۵۲	۲۷۴ - ۲۸۵ - ۳۰۳ - ۳۰۶
بخارا ، (قبه الاسلام) ، ۷۰ - ۲۷۹ - ۲۸۰	آق قلعه ، در استرآباد ، ۲۶۸
۲۸۱ - ۲۸۲	امامزاده سید احمدبن موسی در شیراز ، ۳۵۳
بدخشان ، ۷۰	امامزاده شاه میرحمزه ، ۴۱۳
بربرود ۳۳۴	امامزاده قاسم (بقعه ...) طهران ۳۰۵
برج گنجعلیخان ، ۱۶۹	امام قلیخانی (عمارت ... در شیراز) ، ۳۳۵
بروجرد ، ۷۰ - ۳۵۲ - ۴۶۱	امام قلیخانی (مدرسه ...) ، ۳۴۵
بسطام ، ۳۳۴ - ۳۵۲	آمل ، ۲۴۱
بصره ، ۱۳ - ۱۶ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰	انگلیز ، انگلیس ، انگلستان ، ۲۰ - ۲۱
۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۲۶ - ۴۶۱	۲۲ - ۲۳ - ۲۵ - ۳۵ - ۴۷ - ۲۵۱
بغداد (دارالسلام ...) ، ۲۰ - ۲۱ - ۲۲۶	۳۸۳
۲۷۴ - ۳۲۴ - ۳۳۸ - ۴۲۶ - ۴۶۴	اوجان ، ۲۲۹
بلخ ، ۷۰ - ۱۲۵ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۶۱	اوجان (چمن ...) ، ۴۶۳
۲۰۵	ایروان ، ۲۶۸ - ۳۳۴
بلغار ، ۷۰	ایزد خواست ، ۱۳ - ۱۵ - ۴۲۹
بلوچستان ۷۰ - ۱۲۵ - ۳۳۴ - ۳۵۱	
بمبئی = بنبائی ، ۴۶۲	
بمپور ، ۳۵۱	
بنادر جنوب ، ۱۳	
بنادر فارس ، ۷۰ - ۳۵۲	
	باب الدشت، (دروازه ... اصفهان) ۱۵۱
	بادامستان (باغ ... اصفهان) ۲۵۱

ب

نخست قراجار (باغ ... شیراز) ، ۴۱۳
 ترشیز، ۲۴۲
 ترکستان ، ۶۱ - ۷۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۴۲
 ۱۴۳ - ۲۰۶ - ۲۲۱ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱
 ۲۸۲ - ۳۳۷ - ۳۷۱ - ۳۹۸ - ۴۵۳
 ترکمان چای ، ۲۱
 تفلیس . ۷۰ - ۱۱۵ - ۳۳۴ - ۴۵۴ - ۴۵۵
 تکیه محمد رحیم‌خان (شیراز) ، ۴۱۳
 توحیدخانه ، ۱۹۷
 توسرکان ، ۳۳۴
 تون ، ۱۹۱ - ۲۴۳
 تهران (نیز مراجعه شود به طهران) ، ۹۲

ث

تجارت (چمن ...) ، ۴۶۳

ج

جار ، ۳۳۴
 جامع عتیق (اصفهان) ، ۹۳
 جرفازقان (نیز مراجعه شود به کلپایگان) ،
 ۳۳۴
 جلفا (اصفهان) ، ۹۷ - ۱۵۸ - ۴۳۶
 جولاهه (جلفای اصفهان) ، ۹۷
 جهان آرا (قصر... اصفهان) ، ۲۱۱
 جهان آباد ، ۲۴
 جهانشاهی (سرای...) ، ۱۶۴
 جی (بلوک ... اصفهان) ، ۴۳۷-۵۷

چ

چرا ، ۳۳۴

بمبائی ، مراجعه شود به بمبئی ، ۳۵۲
 بندرعباسی ۳۸۸ - ۳۸۹
 بهبهان ، ۱۹۶ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۴۱۵
 بهشت آئین اصفهان (عمارت ...) ، ۷۶
 بهشت آئین (قصر ...) ، ۲۱۱
 بیت المقدس ، ۳۲۳
 بیدآباد (اصفهان) ، ۴۰۶
 بیدگل ، ۱۲۷
 بیستون ، ۲۰۲

پ

پروس ، ۲۱
 پل الله‌ویردی‌خان ، ۱۶۹
 پل حسن پادشاه ، ۹۷ - ۱۶۹ - ۲۰۰
 پل خواجو ، ۱۶۹
 پل شهرستان ، ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۹۶
 پل فسا ، ۱۹۰
 پل ماریاتان ، ۱۶۴

ت

تاشکنت = (تاشکند) ، ۷۰
 تاشکند ، ۲۸۱
 تالش ، ۳۳۴
 تبت ، ۷۰ - ۲۸۱
 تبرک (قلعه ...) ، ۴۲۵ - ۴۲۵
 تبریز (دارالسلطنه ...) ، ۲۰۸ - ۲۱۱ - ۲۵۵
 ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۳۴ - ۳۳۸ - ۳۵۱
 ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۶۳
 تخت رستم ، ۱۵۸
 تخت فولاد (گورستان ... در اصفهان) ، ۹۴

خجند ، ۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹-۷۰
 خراسان ، ۱۳-۱۴-۲۰-۲۶-۵۲-۷۰-۱۲۵-
 ۱۲۶-۱۲۸-۱۷۴-۱۸۶-۱۹۳-۲۰۰-
 ۲۳۴-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۶-۲۵۸-۲۸۱-
 ۲۸۵-۲۸۷-۳۰۱-۳۰۲-۳۲۱-۳۳۷-
 ۳۵۷-۳۵۸-۴۰۰-۴۶۳-۴۶۵-
 خراسکان ، ۴۳۷-۵۷
 خرم آباد ، ۴۶۱
 خلیجستان ، ۲۴۵
 خلیج ، ۷۰
 خمسه (مجال ...) ، ۱۶-۳۵۱-۳۷۹-
 خوابق ، ۲۲۹
 خوارزم ، ۲۲۱
 خوراسکان ، ۴۳۷-۵۷
 خوزستان ، ۲۱-۷۰-۱۹۶-۲۵۸-۲۸۱-
 ۳۳۴-۴۵۵
 خورنق ، ۴۱۱
 خونسار ، ۳۳۴
 خوی ، ۳۳۴
 خیل (محلّه فواحش شیراز) ، ۳۴۰ ۳۴۱
 خیوه ، ۲۷۹

د

داسنجر ، ۷۰
 داغستان ، ۷۰-۲۰۶-۳۳۴-۳۵۲-۴۵۵-
 دامغان ، ۳۳۴-۳۵۲-۳۶۴-
 داورزمین ، ۱۲۵
 دجله (رود...) ، ۳۲۴
 دربند ، ۳۳۴
 درگز ، ۱۳-۲۴۶-
 درگزین ، ۱۱۱-۳۳۴-

چکل ، ۲۸۱
 چومین ، ۳۳۴
 چهار بازار اصفهان ، ۲۵۴-۵۹
 چهارباغ شاه عباسی اصفهان ، ۷۷-۷۸-۲۱۲-
 چهار حوض (قصر ... اصفهان) ، ۷۹-۱۶۳-
 ۱۶۴-۲۱۰-
 چهارده کلاته ، ۳۶۴
 چهارسوی قیصریه اصفهان ، ۲۰۷
 چهار محل اصفهان ، ۴۱۵
 چهل ستون اصفهان ، ۷۲-۷۳-۱۶۹-
 چهل ستون (طالارشاه عباسی) ، ۱۱۰-۱۶۲-
 ۲۶۴-۲۸۶-۲۹۵-
 چین ، ۳۷-۷۰-۸۷-۱۱۶-۱۵۵-۲۶۳-
 ۲۸۱-۳۹۵-۳۹۸-

ح

حافظیه (تربت خواجه حافظ در شیراز) ، ۱۹۱
 ۴۱۳
 حبشه ، ۷۰-۳۹۸-
 حجاز ، ۳۲
 حویزه ، ۳۳۴-۳۵۱-۴۶۴-

ح

خار (بلوک ...) ، ۷۰
 خارك (جزیره ...) ، ۳۸۲-۳۹۷-۳۹۹-
 خانبالوق ، ۷۰-۱۵۵-
 خبیص ، ۳۵۱
 ختا ، ۷۰-۱۱۶-۱۵۵-۲۸۱-۳۹۵-۳۹۸-
 ختن ، ۱۵۵-۲۸۱-

۴۶۴-۴۶۳
ری (دارالخلافة ...) ، ۱۹۱-۱۷۴-۶۶-۵۷
-۲۸۱-۲۷۸-۲۷۳-۲۵۹-۲۵۲-۲۴۳
-۴۲۱-۳۵۲-۳۳۴-۳۲۱-۲۸۷-۲۸۵
-۴۶۱-۴۵۵-۴۵۲-۴۴۸-۴۴۵-۴۳۴

ز

زابلستان ، ۷۰-۱۲۵-۳۳۴-۴۵۳-۴۵۴ -
۴۵۵
زرقان ، ۱۸۹
زنجان ، ۱۶-۲۲۹-۳۳۴-۳۵۱-۳۷۸-۳۷۹ -
۴۳۲-۴۳۱
زننده رود ، ۱۹۶-۹۷
زنکبار ، ۲۲-۳۷-۷۰-۳۹۸
زهاب ، ۴۶۴

س

ساری ، ۲۴۱-۲۷۸-۳۰۴
سبزوار ، ۲۰۱-۲۴۱
سداسکندر ، ۲۷۳-۲۹۰-۴۰۰-۴۳۲-۴۴۳ -
۴۵۵
سراب ، ۴۵۸
سرای اشرف شاهی (اصفهان) ، ۴۲۵
سرای جهانشاهی (اصفهان) ، ۲۱۰
سربند ، ۳۳۴
سعادت آباد (کاخ ... اصفهان) ، ۹۷-۱۶۹ -
۴۴۹-۱۹۹-۱۹۶
سقلاب ، ۱۵۵-۷۰
سلطانیه (چمن ...) ، ۲۲۹-۴۶۳
سلماس ، ۳۳۴

دروازه خواجه (اصفهان) ، ۴۳۵-۱۵۲
دروازه شاهدائی (شیراز) ، ۲۲۸
دروازه طوقچی (اصفهان) ، ۴۳۵
دروازه قوشخانه (اصفهان) ، ۲۲۸
دزفول ، ۴۶۵
دستول = دزفول ، ۴۶۵
دشتستان ، ۲۶۱
دکن ، ۴۶۲
دمورقایی ، دمیر قایی ، ۱۳۱-۱۴۵-۱۴۶ -
۱۵۱-۱۶۳-۱۷۸-۳۳۴
ده گرد ، ۴۱۵-۴۱۶
ده نار ، ۲۲۹
دیاربکر ، ۱۲
دیلم ، ۸۰

ر

رباط زعفرانی ، ۲۴۲
رشت ، ۱۶-۲۸۱-۳۳۴-۳۵۲-۳۶۷-۳۷۱ -
۳۷۲-۴۱۵-۴۳۳-۴۴۲-۴۵۵
رضائیه ، ۱۴
رواق حسینی (ع) ، ۲۰
روس ، روسیه ، ۲۰-۲۱-۲۲-۶۶-۷۰-۱۹۸ -
۲۰۲-۲۱۱-۳۶۶-۳۶۷-۴۴۲-۴۶۳ -
۴۶۴-۴۷۳-۴۷۶
روم (ولایت ...) ، منظور کشور عثمانی (ترکیه) است ،
۷۰-۸۷-۹۷-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۶-۱۴۲ -
۱۵۵-۱۶۱-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۶-۲۱۵ -
۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۶۹ -
۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۳۰۷-۳۶۶-۳۶۷ -
۳۹۵-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲ -

۳۳۷-۳۳۶-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳-۳۲۱
 - ۳۴۵-۳۴۴-۳۴۳-۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸
 - ۴۰۱-۳۹۹-۳۷۴-۳۶۵-۳۶۴-۳۵۹
 - ۴۲۶-۴۲۵-۴۲۱-۴۲۰-۴۱۳-۴۱۲
 - ۴۳۹-۴۳۸-۴۳۶-۴۳۴-۴۲۹-۴۲۸
 - ۴۵۲- ۴۵۱-۴۵۰-۴۴۹-۴۴۸-۴۴۰
 ۴۶۶-۴۶۱-۴۵۷-۴۵۰
 شیرخانه، ۱۲۲
 شیروان، شیروانات، ۱۲-۷۰-۳۳۴-۳۵۱
 ۴۵۰

ط

طاق کرا، ۲۰
 طالار چهل ستون اصفهان، ۱۹۶-۱۹۹-۲۰۸
 طالار علی قایی، ۱۹۷
 طالار طویله شاه عباسی، ۱۹۷
 طالقان، ۴۵۴
 طبرستان، ۶۶-۷۰-۱۵۰-۱۷۴-۱۸۳-۲۴۱-
 - ۳۶۳-۳۵۷-۳۵۲-۳۳۴-۲۸۷-۲۷۸
 ۴۴۵
 طبس، ۲۴۲-۴۵۰
 طور، طور سینا (کوه...)، ۳۳-۳۲۳
 طوس، ۱۲۶-۱۷۴-۱۷۸-۱۷۹
 طهران (دارالخلافة...)، ۲۰-۳۴-۴۷-۷۰-۹۱-
 - ۳۳۴ - ۳۰۵-۲۲۹-۲۱۴-۱۷۰-۹۲
 - ۴۵۳-۴۵۲-۴۴۸-۴۵۰-۴۴۵-۳۳۶
 - ۴۶۳-۴۶۱-۴۵۸-۴۵۷-۴۵۶-۴۵۴
 ۴۶۶

ص

صابونات (از محاللات فارس) شاید هم تحریف

سلیمانیه، ۲۰-۴۶۴
 سمرقند، ۷۰-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱
 سمنان، ۳۳۴-۳۵۲-۳۶۴
 سموق، ۳۳۴
 سمیرم، ۲۶۲
 سند، ۷۰-۲۲۱-۳۹۸-۴۴۱
 سن سن (قریه...)، ۲۲۹
 سوئد، ۲۱
 سیستان، ۷۰-۱۲۵-۳۳۴-۳۵۱-۴۵۴-۴۵۵
 سیلاخور، ۳۳۴
 سی و سه پل اصفهان، ۹۷

ش

شاه چراغ شیراز، ۳۵۳-۳۵۴-۳۵۹
 شاهرود، ۳۳۴-۳۵۲
 شاه عباسی (انگورستان... اصفهان) ۷۳
 شاه عباسی (نام بسیاری از سراها و پلها و غیره
 در اصفهان) ۷۳
 شاه عباسی (طویله...) ۱۶۹
 شکلی، ۳۳۴
 شماخی، ۳۳۴
 شوشتر، ۳۳۴-۳۵۱-۴۶۴
 شوشی، ۳۳۴-۳۵۱-۴۵۵-۴۵۶
 شهر سبز، ۷۰-۲۸۰-۲۸۱
 شیراز (دارالعلم)، ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-
 - ۵۹ - ۴۲-۳۷-۳۶-۳۴-۲۰-۱۸-۱۷
 - ۱۸۹-۱۲۳-۱۰۷-۹۲-۹۱-۸۱-۶۶
 - ۲۵۶-۲۲۸-۲۲۷-۲۰۹-۱۹۶-۱۹۱
 - ۲۷۶-۲۷۵-۲۶۲-۲۶۱-۲۵۹-۲۵۸
 - ۲۹۷-۲۸۳-۲۸۲-۲۸۱-۲۷۸-۲۷۷
 - ۳۰۷-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۲۹۸

۱۹۱ - ۲۰۵ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۲۷ -
 ۲۴۱ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۸ -
 ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۲۷۵ - ۲۷۷ -
 ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۹۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ -
 ۳۱۱ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۸ -
 ۳۳۹ - ۳۷۳ - ۴۲۱ - ۴۴۰ - ۴۴۸ - ۴۵۱ -

۴۵۵

فرانسه ، ۲۰-۲۱-۹۱

فراهان ، ۳۳۴

فرح آباد اصفهان ، ۷۱-۹۷-۱۱۲-۱۱۷-

۱۶۴-۲۱۱

فرخار ، ۷۰-۲۸۱

فرنگک، فرنگستان، ۸۷-۱۴۳-۱۵۵-۳۸۳-

۳۸۸ - ۳۹۰ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۴۱ -

فوقان ، ۷۰

ق

قائن ، ۲۳۳ - ۲۳۴

قبیچاق (دشت...) ، ۲۳۷ - ۲۴۱ - ۲۷۱ - ۲۹۹ -

۳۶۱

قبه ، ۳۳۴

قرا باغ ، ۷۰ - ۳۳۴ - ۳۵۱ - ۴۵۵

قراچلان ، ۴۶۴

قراداغ ، ۳۳۴ - ۳۵۱ - ۴۵۵

قرشی، (شهری در ترکستان که نخشب نیز گویند)،

۷۰-۲۸۱-۲۸۱

قزوین، (دارالملک : دارالسلطنه)، ۲۰-۱۴۶-

۱۵۱-۱۷۴-۲۴۳-۲۸۵-۲۵۲-۳۰۷-

۳۲۱-۳۳۴-۳۳۶-۳۵۱-۴۱۵-۴۲۱-

۴۳۱-۴۳۴-۴۵۴

قسطنطنیه ، ۲۸۹

اصطهبانات باشد ، ۱۹۰

صفهان، ونیزمراجمه شود به اصفهان، ۲۳۰-

۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳

صفه (کوه ... اصفهان) ، ۱۵۸

ع

عباس آباد (محلّه ... اصفهان) ، ۹۵

عتبات عالیات ، ۴۲۰

عثمانی ، ۱۱-۱۶-۲۰-۲۱-۳۸۳

عدن ، ۲۸-۳۱

عراق (دارالنصرت ...) ، ۱۳-۱۵-۶۱-۱۹۶-

۲۴۱-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۴-۲۵۸-۲۶۴-

۲۷۰-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۵-۳۰۶-

۳۱۱-۳۲۱-۳۳۳-۳۵۲-۴۲۱-۴۲۸-

۴۳۴-۴۵۵

عربستان (دارالسلام ...) ، ۲۱ - ۲۰ - ۳۲۱

۳۵۱ - ۴۵۵

علی شکر (بلوک ...) ، ۱۵ - ۶۶ - ۷۰ - ۱۹۶

۲۵۲ - ۲۵۹ - ۲۷۴ - ۳۳۴ - ۴۲۶ -

۴۲۸ - ۴۳۵ - ۴۵۵

علی قاپو ، علی قاپی (اصفهان) ، ۷۳ - ۱۳۹ -

۱۴۹ - ۱۵۹ - ۴۳۵ - ۴۴۴

عمان (دریای ...) ، ۳۵۲ - ۳۸۲

غ

غدیر خم ، ۲۳۱

غری (ارض ...) = مدینه منوره ، ۳۲ -

۴۷۶

ف

فارس ، ۱۳ - ۲۰ - ۳۲ - ۵۱ - ۷۰ - ۱۸۹ -

۲۲۹-۲۴۵-۲۵۲-۲۵۹-۳۰۷-۳۲۱-
 ۳۲۴-۳۳۴-۳۳۶-۳۵۱-۴۵۴-۴۶۱
 کاشغر ، ۷۰-۲۸۱
 کربلا ، ۲۰
 کردستان (دارالشجاعة ...) ، ۷۰-۹۱-۲۱۳-
 ۳۲۱-۳۳۴-۳۴۴-۳۵۱-۴۵۵
 کرمان (دارالامان ...) ، ۱۳-۱۶-۷۰-۹۱-
 ۱۲۵-۱۷۰-۲۰۹-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-
 ۲۴۱-۲۵۲-۲۸۱-۳۲۱-۳۳۴-۳۵۱-
 ۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۴۱۵-۴۲۶-
 ۴۳۰-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۶۲
 کرمانشاه ، ۲۰-۲۱
 کرمانشاهان (دارالشوکت ...) ، ۴۷-۷۰-
 ۱۹۶-۲۵۲-۳۲۱-۳۳۴-۳۵۲-۴۵۵-
 ۴۶۴
 کریم‌خانی (بازار چارسوی ... شیراز) ، ۳۴۵-
 کزاز ، ۳۳۴
 کلات ، ۳۵۱
 کلاه فرنگی (کاخ ...) ، ۳۶
 کلکته ، ۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۴۷
 کمره ، ۳۳۴
 کنعان ، ۳۰۲
 کوفه ، ۲۴۳-۴۱۱
 کپکپلویه ، ۱۹۶

ک

کرجستان ، ۷۰-۳۳۴-۳۵۱-۴۵۵
 کرگان (دشت ...) ، ۵۹-۶۱-۶۷-۲۳۷-
 ۲۸۱-۳۳۴-۳۵۱-۳۵۴-۳۶۱-۴۵۳-
 ۴۵۵-۴۵۴
 کز (قریه ...) ، ۱۸۹

قصر النکک (سلطانیه) ، ۲۲۹
 قصر عالم آرا ، (اصفهان) ، ۷۹
 قطیف ، ۷۰-۳۳۴-۳۵۲
 قفقازیه ، ۲۱
 قلعه‌پری ، ۱۳
 قلعه تبرک (هالا کوخانی) ، ۴۴۸-۴۴۹
 قلعه نو ، ۲۴۳
 قم ، ۲۲-۷۰-۱۴۲-۲۱۰-۲۲۹-۲۴۵-۲۵۹-
 ۳۳۴-۳۳۶-۳۵۱-۴۴۸-۴۵۴-۴۶۱-
 ۴۶۶
 قمشه ، ۴۸-۲۵۴-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳-۲۷۶
 قندهار ، ۴۷-۷۰-۹۱-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-
 ۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۶-۱۴۰-
 ۱۴۱-۱۵۷-۱۶۱-۱۹۰-۱۹۱-۲۰۵-
 ۲۳۰-۲۳۴-۲۳۳-۲۴۴-۲۶۴-۲۶۵
 قندهار جدید احمد شاهی ، ۲۳۰
 قوشخانه (دروازه ... اصفهان) ، ۱۳۶-۱۵۱
 قوقان ، ۲۸۱
 قهاب ، ۱۵۳-۱۵۵
 قهرود (کوه ...) ، ۳۲۴
 قیسریه (اصفهان) ، ۵۹-۱۰۸
 قیسریه امام قلیخان ، ۲۲۸
 قییز (محلای در بختیاری) ، ۲۴۸

ک

کابل ، ۴۷-۷۰-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲-
 ۱۲۳-۱۲۵-۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۵۵-
 ۱۵۷-۱۶۱-۱۹۰-۱۹۱-۲۰۵-۲۶۴-
 ۲۶۵
 کاخ بهشت آئین (اصفهان) ، ۴۲۵
 کاشان (دارالمؤمنین ...) ، ۷۰-۲۱۰-۱۲۷-

۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۵۳	کلپایگان ، ۳۵۲
ماوراءالنهر ، ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۳۹۵	گلستان ، ۲۱
محلّه چهارسوی شیرازیان (اصفهان) ، ۱۰۹	گلونه آباد ، ۱۳۰
محلّه حیدری‌خانه (شیراز) ، ۴۰۴	کنجه ، ۲۶۸-۳۳۴
محلّه خواجه (اصفهان) ، ۲۱۲-۴۴۸	کیلان (دارالمنفعت ...) ، کیلانات ، ۱۶-۲۵۸
مدرسه امام قلیخان (شیراز) ، ۲۸۸	۳۲۱-۳۳۴-۴۳۴-۴۴۲
مدرسه دلکشا (اصفهان) ، ۷۷	
مدینه منوره ، ۳۲	ل
مراغه ، ۳۳۴-۳۵۱	لار ، ۲۰۸-۳۷۳
مرغابه ، ۷۰	لاهور ، ۲۲۷-۲۳۰-۳۳۵
مرو ، ۷۰	لاهیجان ، ۳۵۹-۳۷۱-۳۷۲-۴۱۵-۴۳۳
مرو شاهجهان ، ۲۴۵-۲۶۸	۴۵۵
مسجد انا بکی (شیراز) ، ۷۹-۸۱	لحسا ، ۷۰-۳۳۴-۳۵۲
مسجد جامع اصفهان ، ۱۶۸-۱۷۰	لرستان (دارالفرور ...) ، ۱۳-۷۰-۱۹۶
مسجد جامع (طهران) ، ۴۶۶	۲۱۰-۲۱۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳-۲۴۶
مسجد جامع قدیم (اصفهان) ، ۱۶۹	۲۵۳-۲۵۸-۲۶۱-۳۲۱-۳۳۴-۳۵۱-۴۱۵
مسجد جامع قدیم شیراز ، ۷۸	۴۵۵-۴۶۱
مسجد جهانشاهی (شیراز) ، ۸۱	لنجان (محلّه ... اصفهان) ، ۳۶-۶۲-۱۵۵
مسجد سلطان محمد ، ۱۷۰	۲۵۴
مسجد سلطان محمود انجوی شیراز ، ۸۱-۱۷۰	لندن ، ۲۳-۲۵
مسجد علی (اصفهان) ، ۲۵۱	لنکران ، ۲۱
مسجد میرزا حسین (اصفهان) ، ۲۵۱	
مسجد نو (شیراز) ، ۷۸-۸۱-۳۳۵	م
مسجد وکیل (شیراز) ، ۱۲-۳۶	ماچین ، ۲۸-۷۰-۱۵۵
مسقط ، ۳۵-۷۰-۳۳۴-۳۴۹	ماربانان (دروازه ... اصفهان) ، ۱۴۷
مسکو = مسکو ، ۷۰	مازندران (دارالبرکت ، دارالمرز ...) ، ۱۳-
مشک آباد (فراهان) ، ۴۱۵	۵۷-۶۷-۱۷۴-۱۸۵-۲۴۱-۲۵۸
مشهد مقدس ، ۲۰-۱۲۶-۱۷۴-۲۳۴-۳۳۷-	۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۳-۲۸۵
۴۵۵-۴۶۲-۴۶۳	۳۰۳-۳۰۴-۳۰۶-۳۲۱-۳۳۴
مصر ، ۹۴-۱۰۶-۱۵۵	۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۷-۳۵۸
مغان ، ۲۱	۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۴۰۶

واو

وان ، ۳۳۴
 ورامین ، ۷۰
 هرات ، ۷۰-۱۱۵-۱۱۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-
 -۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۵۷-۱۶۱-۱۹۰-
 ۱۹۱-۲۰۵-۲۳۰-۲۶۴-۲۶۵
 هزار جریب (اصفهان) ، ۲۱۱
 هشت بهشت شاه سلیمانی (باغ ... اصفهان)،
 ۷۳
 هفت دست (قصر ... اصفهان): ۹۷-۱۹۹
 هفت‌شوی (قریه ...) ، ۱۵۳
 هفتون (بختیاری) ، ۲۴۵
 همدان (دارالحشمت ...) ، ۱۸-۱۹۶-۲۵۲-
 -۳۲۱-۳۳۴-۳۵۲-۴۳۱-۴۴۳-
 ۴۵۵
 هند ، هندوستان ، ۱۲-۲۰-۲۱-۲۲-۳۶-
 -۳۷-۷۰-۸۷-۹۶-۱۱۴-۱۱۶-۱۴۲-
 -۱۴۳-۲۰۵-۲۲۱-۲۴۶-۲۶۹-۳۲۲-
 -۳۳۷-۳۳۹-۳۷۸-۳۸۳-۳۸۵-۳۸۶-
 -۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۸-
 ۴۲۱-۴۴۱
 یزد (دارالعباده ...) ، ۱۷-۷۰-۱۲۹-۱۷۰-
 -۱۸۷-۲۱۰-۲۲۸-۲۳۰-۲۵۲-۳۰۷-
 ۳۲۱-۳۳۴-۳۵۱-۴۳۵-۴۵۰-۴۵۴

ی

مقبره بابارکن‌الدین (اصفهان) ، ۹۴
 مقبره چهل‌تن (شیراز) ، ۴۱۳
 مقبره خوانساریها (اصفهان) ، ۹۴
 مقبره شیخ سعدی ، ۴۱۳
 مقبره هفت تن (شیراز) ، ۴۱۳
 مکتب آخوند ملا اسدالله ، ۳۶
 مکه معظمه ، ۴۰
 ملایر ، ۱۲-۳۵۲
 منگلوس ، ۱۱۸
 مورچه خورت ، ۵۷-۱۸۷-۴۴۶
 مهماندوست (اصفهان) ، ۱۸۶
 میدان شاه (اصفهان) ، ۵۹

ن

نادرآباد ، ۲۰۵-۲۳۴
 نجف آباد ، ۲۲۸
 نجف اشرف ، ۲۰۲-۲۱۲
 نخچوان ، ۳۳۴
 نصرآباد (قریه ...) ، ۵۸
 نفایس‌خانه (موزه صفویه) اصفهان ، ۲۵۶
 نقاره‌خانه ، ۹۵-۱۵۱-۳۰۲
 نوا (قصیه) ، ۲۰
 نهاوند ، ۳۳۴
 نهر شاه (اصفهان) ، ۳۶
 نیشاپور ، ۲۳۴
 نیمروز (ولایت ...) ، ۷۰-۱۲۵-۴۵۴-۴۵۵

فهرست نام جانوران

بازسفید ، ۲۴
 باشه (مرغ شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر
 از باز) ، ۲۴
 بیر ، ۳۵۶
 بز ، ۲۴ - ۳۰۱ - ۳۳۲
 بزغاله ، ۴۰۹
 بحری (پرنده ایست) ، ۲۴
 بختی (شتر دو کوهانه قوی و پشم دار) ، ۴۰۹
 بط (مرغابی) ، ۱۳۲
 بقر (گاو) ، ۱۲۶
 بلبل ، ۲۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳
 بنجشك = گنجشك ، ۳۸۴
 بوزینه ، ۲۴ - ۳۵۶
 بو قلمون ، ۲۹۳ - ۳۹۷ - ۴۱۶ - ۴۷۳

پ

پشه ، ۲۵۹
 پلنگك ، ۲۷۸ - ۳۵۶ - ۳۷۵ - ۳۷۸ - ۳۹۷
 ۴۱۶ - ۴۲۴ - ۴۵۷ - ۴۶۳ - ۴۶۵
 پیل ، ۱۲۳ - ۲۶۱ - ۳۰۱ - ۳۸۷ - ۴۱۶
 ۴۲۴ - ۴۳۲ - ۴۴۰ - ۴۵۷ - ۴۶۱
 ۴۶۳ - ۴۶۵

(نیز مراجعه شود به فیل)

الف

ابل ، (شتر) ، ۲۸۱
 اژدر ، ۱۸۷ - ۴۳۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۶۴
 (نیز مراجعه شود به اژدها)
 اژدها ، ۱۱۴ - ۱۲۳ - ۱۷۶ - ۱۸۱ - ۱۸۷
 ۲۶۰ - ۳۰۴ - ۳۶۹ - ۳۵۳ - ۳۹۱
 ۴۱۲ - ۴۱۶ - ۴۵۸ - ۴۶۳ (نیز مراجعه
 شود به اژدر)
 اسب ، ۱۰۳ - ۱۳۰ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۶
 ۱۴۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۷۵ - ۲۳۸
 ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۹۲
 ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۱۶
 ۳۲۳ - ۳۵۳ - ۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۶
 ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۲ - ۳۷۹ - ۳۸۶ - ۳۸۷
 ۳۸۸ - ۴۰۸ - ۴۳۰ - ۴۳۸ - ۴۴۲
 استر ، ۱۰۳ - ۲۸۴ - ۳۱۶ - ۳۲۳ - ۳۳۰
 ۳۵۶ - ۳۸۶
 اشتر ، ۱۰۳ - ۱۲۶ - ۱۸۱ - ۳۳۲ - ۳۶۲
 افعی ، ۱۲۳ - ۱۳۲ - ۲۷۰ - ۳۰۲
 الاغ ، ۴۲۰
 آهو ، ۳۷۵

ب

باز ، ۱۳۶

ز	ت
زاغ ، ۱۴۳ - ۳۴۳	تذرو ، ۱۴۳ - ۴۰۹
زنبور ، ۲۹۷	ث
س	ثعبان (مارکلفت ، دراز و بزرگ) ، ۲۸۳
ستور ، ۳۸۷	ج
سگ ، ۲۳ - ۲۴ - ۱۵۶ - ۲۳۲ - ۲۶۴ -	چرخ ، ۲۴
۳۳۰	چهل پا ، ۲۴
سمور ، ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۳۱۶	ح
سن (حشره آفت غلات) ، ۳۱۱ - ۴۲۱	حمام (کبوتر و هر نوع طوق دار مانند فاخته) ،
سنور (کریه) ، ۳۰۱	۴۰۰
سیاکوش ، ۳۵۶	خ
ش	خارپشت ، ۳۵۵
شاهباز ، ۱۳۶ - ۳۵۸	خر ، ۱۹۳ - ۲۵۵ - ۳۱۶ - ۳۲۳ - ۳۹۶ -
شاهین ، ۲۴	۴۱۱ - ۴۱۷
شب پره ، ۲۷۱	خردجال ، ۳۲۴
شپش ، ۲۴	خرس ، ۲۴ - ۳۵۶ - ۴۰۰ - ۴۱۸
شتر ، ۲۴ - ۱۴۷ - ۲۶۳ - ۲۷۱ - ۳۸۷ -	خرگور ، ۴۶۴
۴۲۱	خرکوش ، ۳۵۶
شغال ، ۳۵۶	خروس ، ۲۴ - ۱۳۲ - ۱۴۷ - ۲۹۶ - ۳۸۴ -
شنقار (پرنده شکاری است) ، ۲۴	۴۷۳
شهباز ، ۴۰۰	د
شیر ، ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۱ -	دراز گوش ، ۲۸۴
۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۵۲ - ۱۷۶ -	دلدل تیرزن (نشی) ، ۳۵۶
۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۷ - ۱۸۹ -	ر
۲۰۰ - ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۱۶ - ۲۲۶ -	روباه ، ۲۴۳ - ۳۵۶
۲۲۷ - ۲۳۲ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۶ -	
۲۵۰ - ۲۶۱ - ۲۶۵ - ۲۷۴ - ۲۷۷ -	
۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ -	
۲۸۶ - ۲۹۵ - ۲۹۸ - ۳۰۱ - ۳۰۲ -	

قوش ، ۱۲۶-۱۲۷-۱۳۲-۱۳۶-۲۴۱	۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۱۱ - ۳۲۲
ك	۳۲۴ - ۳۳۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶
كبك ، ۳۴۲	۳۵۷ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۹ - ۳۷۵
كبوتر، ۲۴-۳۸۴	۳۷۱ - ۳۷۸ - ۳۸۰ - ۳۸۳ - ۳۸۷
كر كدن ، ۴۳۹	۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰
كفتار ، ۳۵۶	۴۱۲ - ۴۱۶ - ۴۲۲ - ۴۲۴ - ۴۲۹
ك	۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۸ - ۴۴۵ - ۴۴۹
كاو، ۱۰۳-۱۲۶-۱۴۱-۲۴۹-۳۰۱-۳۱۱	۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۶۱
۳۱۶-۳۳۳-۴۵۷	۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵
كربه ، ۲۸۱	ط
كر كك، ۲۳-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۲-۱۴۲	طاوس ، ۱۱۰-۱۴۹-۳۴۲-۳۹۱-۴۱۶
۱۴۸-۲۷۸-۲۹۹-۳۵۶-۳۸۸-۳۹۰	طرغل (تحريف طفرل) ، ۲۴
۳۹۶-۴۲۵	طفرل (پرنده شکاری است) ، ۲۴
كور، ۱۲۷-۱۳۲-۱۸۹-۲۷۴-۲۷۹-۳۰۱	طوطی ، ۲۴-۱۹۲
۳۵۴-۳۷۵	ع
كوزن ، ۲۷۴-۳۷۵	عقاب ، ۱۳۲-۲۴۲
كوسفند ، ۱۴۲-۲۴۹-۲۶۳-۲۹۸-۳۰۱	غ
۳۱۱-۳۱۷-۳۹۰-۴۰۶-۴۲۵	غضنفر (شیر) ، ۴۱۶
م	ف
مار ، ۲۴-۱۲۳-۱۳۳-۲۳۶-۲۴۲-۲۴۸	فیل ، نیز مراجعه شود به پیل ، ۲۳ - ۲۴
۲۶۵-۳۶۱-۳۷۳	۱۱۸-۲۲۲-۲۵۹-۲۸۱-۳۳۲-۳۸۸
ماکیان ، ۱۳۲-۴۷۳	۴۰۹
ماهی ، ۲۷۳-۳۴۵	فیل منگلوسی (فیل سفید منسوب به منگلوس) ،
مرغ ، ۱۳۲-۳۴۵-۳۴۶-۳۸۵-۴۵۸	۲۴
مرغابی ، ۱۲۶-۲۴۱-۳۵۸	ق
ملخ ، ۲۹۷-۳۱۱-۳۶۱-۴۲۱	قاطر ، ۱۵۸-۴۲۱
مونوره (معلوم نشد چه حیوانی است) ، ۳۵۶	قرمل (شتر ریز پریشم) ، ۴۰۹
مور ، ۱۳۳-۱۳۸-۲۳۶-۲۴۲-۲۴۸-۲۹۷	قوج ، ۲۴-۲۹۶-۳۸۴
۳۶۱-۳۷۳	

هـ

هزار داستان ، ۲۴-۳۴۲

ی

يابو ، ۱۶۴-۲۸۴

يوز، ۲۳

موش ، ۳۸۵

موش خرما ، ۳۵۶

ميش ، ۱۳۲-۳۳۲

مینا ، ۲۴

ن

نهنگ ، ۲۰۰-۳۹۶-۳۹۷

فهرست نام گیاهان

	الف
.. نیانی	ارزن ، ۳۱۱
.. یاقوتی	آلبالو ، ۳۱۳
ب	آلو:
بادام ، ۲۹۶-۳۱۳	زرد - سیاه ، ۳۱۲
بادنجان ، ۳۱۴	آلوچه کوجه ، ۳۱۳
باقلا ، ۳۱۱	آلوفیسی ، ۳۱۳
برنج ، ۲۹۸-۳۱۱	انار ، ۲۵۸-۳۱۴
بلوط ، ۲۴۹	انجیر ، ۳۱۳
به : ۳۱۹	انکور ،
.. عنبر بو .	انواع انکور : ۳۱۲-۳۱۸-۳۸۳
.. کویچی .	.. الفی سیاه
بید ، ۱۲۹	.. خلیلی
بید مجنون ، ۲۹۰	.. رازقی
پ	.. ریش بابا
پنبه ، ۳۸۳	.. شاهانی
پیاز ، ۳۱۴	.. شصت عروسان ، سیاه
ت	.. شیرازی
ترب ، ۳۱۳	.. عسگری
تنباکو ، ۳۱۴-۳۵۹-۴۰۸	.. فخری
توت : ۳۱۳	.. کشمکش
.. سفید .	.. مادر بچه
	.. مثقالی

- کدو	- سیاه .
خیار ، ۲۷۳-۳۱۴	ج
انواع خیار :	جو ، ۲۸۵-۳۱۱-۳۲۵-۳۳۲-۴۰۸-۴۲۱-
- بالنگه	۴۲۲
- چنبر	جوزبویا ، ۲۴۹
د	جوزق ، ۳۲۱
دارچینی ، ۲۴۹-۳۱۵	ج
دستنبو ، ۴۱۹	چغندر ، ۳۱۳
ذ	ح
ذرت :	حنا ، ۳۱۵-۳۴۹
نافی و بریانی ، ۳۱۱	خ
ر	خریزه ، ۳۱۲-۳۱۹
ریباس ، ۳۱	انواع خربزه :
ز	- ارزنانی
زردآلو ،	- الله یاری
انواع زردآلو : ۳۱۲-۳۲۰	- برخواری
- تبریزی	- پوست سفید بی بی لطیفی
- ترشه	- حسینی
- تخم شمس	- دارائی
- تخم گردی	- سینی
- دارفتش	- طالبی
- شکر پاره	- کرسنگی
- عوض بیکی	- کرکابی
- کتانی	- کر مک
- نوری	خرما ، ۳۱۲-۳۸۳-۳۹۸
- هلندر تخمه تلخ	انواع خرما :
- هلندر تخمه شیرین	- سیاه

ع	زردچوبه، ۲۴۹-۳۱۵
عدس ، ۲۸۵-۳۱۱	زردك ، ۳۱۳
ف	زردك (تبریزی - تهرانی)، ۳۱۵
فلفل ، ۳۱۵	زعفران ، ۳۱۵
ق	زنجبیل ، ۳۱۵
قرنفل ، ۲۴۹-۳۱۵	زیره (سبز عراقی - کرمانی)، ۳۱۵
قهوه، ۳۱۴	س
ك	سرو ، ۳۴۵-۴۱۶
كاهو ، ۳۱۴	سنجد ، ۲۱۳
كتان ، ۳۸۳	سیب ، ۳۱۴-۳۱۹
كدو ، ۳۱۴	انواع سیب :
كفتر بچه (معلوم نشد چیست) ، ۳۱۲	- احمر
كلم پیچیده ، ۳۱۳	- بیدمشکی
كنجانی ، (نوعی کلابی وحشی است)، ۳۱۲	- پائیزی مشهور به ازایش
كنجد ، ۳۱۵	- دلیلی
كویج) زال زالک، که کوهیج هم گفته می شود،	- سفید
۳۱۳، (زرد و سرخ)	- قندی
س	- مشکبجه
گردکان (گردو) ، ۳۱۳	- نیم احمر بزرگ جفه
كلابی (اردلانی - شاه پسند) ، ۳۱۲	سیر ، ۳۱۴
كمجانی مراجعه شود به کنجانی ، ۳۱۲	ش
كندم ۲۱۱-۲۸۴-۲۸۵-۳۱۱-۳۲۵-۳۳۲-	شفتالو ، ۳۱۳
۳۴۲-۳۴۸-۳۵۷-۳۵۸-۴۲۱-۴۲۲	شلم ، ۳۱۳
کیلاس ، ۳۱۳	شلیل ، ۳۱۳
ل	شمشاد، ۴۱۶
لاله ، ۴۱۶-۴۶۶	ص
	صنوبر ، ۴۱۶

٥	٤١٦ ، نسرين	٣١١ ، لوبيا
		٣٤٢ ، ليمو
	٣١٥ ، هل	٣
	٣١٢ ، هلو	٣١١-٢٨٥ ، ماش
	انواع هلو :	٣١٤ ، مويز
	- احمر	
	- سفيد	٦
	٣١٢ ، هندوانه	٣١١-٢٨٥ ، نخود

فهرست نام آلات موسیقی

۳۸۴ - ۳۹۱ - ۴۱۲ - ۴۴۱ - ۴۴۳	الف
رود ، ۱۲ - ۱۹۴ - ۳۴۲ - ۳۹۱ - ۴۱۲ - ۴۴۳	ارغنون ، ۴۴۳ - ۳۴۹
س	ب
سرنا ، ۱۹۴	بربط ، ۲۴ - ۱۹۴ - ۳۴۳ - ۳۸۴ - ۳۹۱
سرورنای ، ۴۴۱ - ۴۱۲	۴۱۲ - ۴۴۱ - ۴۳۳
سفید مهره ، ۱۳۹	بوق ، ۲۴
سنج ، ۲۴	ت
سنطور ، ۴۴۱ - ۴۱۲ - ۲۴	تنبک ، ۴۱۲
ص	تنبور ، ۴۴۱
صور ، ۲۷۳	ج
ط	چارنار = چهارنار ، ۴۴۱ - ۴۱۲
طبل ، ۱۳۸ - ۲۵۹ - ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۷۸ - ۳۰۲	چفانه ، ۲۴ - ۱۹۴ - ۳۴۹ - ۳۸۴ - ۴۱۲
۳۷۶ - ۴۳۰ - ۴۴۳ - ۴۵۷ - ۴۶۳	۴۴۳
طنبور ، ۴۱۲ - ۳۸۴	چنگ ، ۲۴ - ۱۹۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۹
ع	۳۸۴ - ۳۹۱ - ۴۱۲ - ۴۴۱ - ۴۴۳
عود ، ۲۴ - ۱۹۴ - ۲۵۰ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۹	د
۳۹۱ - ۴۱۲ - ۴۴۱ - ۴۴۳	دف ، ۲۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۹ - ۳۸۴
ک	۳۹۱ - ۴۱۱ - ۴۴۱ - ۴۴۳
کرنا ، ۲۴ - ۹۵ - ۱۸۹ - ۲۲۸ - ۲۷۳ - ۲۷۶	ر
	رباب ، ۲۴ - ۱۹۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۹

٤٤٣	٤٥٧-٣٦٨-٣٠٢-٢٧٨
ن	٢٦٢-١٤٨-١٣٩-١٢٦ ، كرنای ، كوركه، ٢٤-١٢٦-١٢٩-١٤٧-١٤٨-
١٢٦ . نای	-٢٧٦-٢٧٣-٢٦٢-٢٥٩-١٩٤-١٨٩ ٤٥٧-٤٤٢-٣٦٨-٣٠٢-٢٩٣
نقاره ، ٢٤-١٩٤-٢٢٨-٢٥٤-٢٧٣-٢٧٦-	-١٤٨-١٤٧-١٣٩-١٢٦-٩٥-٢٤ ، كوس ، -٢٧٣-٢٦٢-٢٥٩-٢٢٨-١٩٤-١٨٩
٣٠٢-٣٤٢-٣٤٣-٣٤٩-٣٩١-٤١١-	٤٥٧-٤٤٣-٤٤١ ٤٤٣-٤٤١-٤١٢-٣٩١-٣٤٢-١٩٤ ، نی ،
	م موسيقار، ٢٤-١٩٤-٣٤٣-٣٩١-٤١٢-٤٤١-

فهرست نام آلات و یراق جنگ

جوشن ، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۷

چ

چماق ، ۴۱۹-۴۴۴

چهار آئینه ، چهار آینه فولاد هندی ، ۳۶ -

۴۲-۴۳-۱۳۸-۲۱۳

خ

خفتان ، ۱۳۸-۱۴۷-۲۶۰-۴۶۱-۴۶۵

خمپاره . ۲۰۰-۲۶۲-۲۶۳-۴۴۳-۴۶۲

خنجر ، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۷-۱۴۸-۱۸۲ -

۱۸۷-۱۸۸-۱۹۶-۲۰۶-۲۱۳-۲۳۲ -

۲۳۳-۲۳۵-۲۴۱-۲۵۷-۲۶۰-۲۶۱ -

۲۷۳-۲۷۸-۲۷۹-۳۰۵-۳۰۶-۳۵۷-۳۷۵ -

۳۷۶-۳۹۸-۴۰۱-۴۲۴-۴۳۸-۴۳۹ -

۴۴۰-۴۶۰-۴۶۱

خود ، خود فولادی ، خود زرنگار ، ۱۳۸ -

۱۴۱-۴۵۷

د

دشنه ، ۲۳۴-۲۳۵-۳۰۰-۳۹۸

ز

زره ، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۷-۱۴۸-۲۱۳-۲۶۰ -

ب

باروت ، ۳۷۵

برگستوان ، ۱۴۱

ت

تبر ، ۲۳۲-۲۳۵-۳۶۸

تبرزین ، ۲۰۷-۲۲۶-۲۳۲-۴۱۹

ترکش ، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۷-۲۱۳-۲۶۰ -

تفنگ ، تفنگ چخماقی ، ۲۵۹-۲۶۲-۲۸۲ -

۳۰۲-۳۷۴-۳۷۷-۳۸۷-۳۸۹-۴۱۱ -

۴۲۵-۴۵۳

نوپ ، ۱۴۷-۲۰۰-۲۲۳-۲۶۲-۲۶۳-۲۷۲ -

۴۴۳-۴۶۴

نوپخانه ، ۹۲-۲۴۱-۲۴۸-۲۶۲-۳۰۲ -

۳۰۴-۳۳۳-۴۳۸-۴۵۰-۴۵۶

تیر ، ۱۴۱-۱۴۸-۱۴۹-۲۰۲-۲۱۳-۲۲۶ -

۲۳۵-۲۴۲-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۷-۲۷۳ -

۲۷۶-۲۷۸-۲۹۰-۳۷۵-۳۸۷

تیغ ، ۱۴۸-۲۲۶-۲۷۴-۴۴۳-۴۵۸

ج

جرید ، (نیزه است) ، ۱۴۶-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴ -

۳۶۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۸۷-۳۸۸-۴۴۴

<p>ع عمود ، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۷-۱۴۸-۳۹۱</p>	<p>۴۶۵-۴۶۱-۴۵۸-۴۵۷ زنبورك ، زنبور كخانه ، ۲۰۵-۲۴۱-۲۷۲-</p>
<p>ق قلچاق ، ۲۱۳ قمه ، ۲۱۳</p>	<p>-۳۸۷-۳۵۴-۳۵۳-۳۳۳-۳۰۴-۳۰۲ ۴۵۶-۴۳۸-۴۳۲ زوبين، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۸-</p>
<p>ك كارد (فولادی) ، ۴۳۶ كلام خود ، ۲۱۳ كمان، ۱۴۱-۱۴۸-۱۵۲-۲۰۲-۲۱۳-۲۲۶- ۲۶۰-۲۶۷-۲۷۷-۲۹۰-۳۵۳-۳۸۷</p>	<p>س سپر ، ۴۳۹-۴۵۷-۴۵۸ سنان، ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۸-۲۳۵-۲۴۲-۲۷۳- ۲۷۸-۴۳۲-۴۵۸</p>
<p>گ گرز ، ۲۳۴-۲۳۵-۲۷۳-۳۶۷-۴۱۷ كلوله ، ۲۸۲-۳۷۷ كلوله توپ ، ۲۶۲</p>	<p>ش شمير ، ۱۴۱-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۱-۱۶۲- ۱۸۲-۱۸۸-۱۹۶-۲۱۳-۲۱۷-۲۲۶- ۲۲۷-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۸-۲۴۱- ۲۴۲-۲۴۸-۲۵۷-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲- ۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۶-۲۷۸-۲۸۱-</p>
<p>م مضراب ، ۱۴۷-۲۷۳</p>	<p>-۲۸۳-۲۹۰-۲۹۸-۳۰۴-۳۰۵-۳۳۲- ۳۵۳-۳۵۴-۳۵۷-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۷- ۳۶۸-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۹-۳۸۳-۳۸۸-</p>
<p>ن ناوك ، ۱۴۸-۲۱۳ نيزه، ۱۴۷-۱۴۹-۲۳۲-۲۷۶-۳۶۸-۳۷۹- ۳۸۷-۴۵۷-۴۶۴</p>	<p>-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۳-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۱- ۴۲۴-۴۳۲-۴۳۴-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰- ۴۴۹-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۷-۴۶۰-۴۶۱- ۴۶۴-۴۶۵</p>
<p>ی يراق، ۱۴۴</p>	<p>ط طيانچه ، ۲۱۳-۲۶۱-۳۰۲-۳۰۵-۳۸۹- ۴۱۰</p>

فهرست نام کتابها

ح	الف
حدیقه (مجلسی) ، ۹۳	اخبار ایران (تألیف آنژ دو کاردان) ، ۹۱
حدیقه المتقین مراجعه شود به (حدیقه)	اسرار قاسمی ، ۱۵۷
حلیة المتقین ، (مجلسی) ، ۹۴	انجیل ، ۳۱-۴۰
د	انقراض سلسله صفویه ، لاکهارت ، ترجمه
دیوان اشعار دولتشاه ، ۲۰	مصطفی قلی عماد ، ۹۱
ذ	ب
ذخیره (از محقق سبزواری) ، ۹۴	بحار الانوار (مجلسی) ، ۹۳
ر	بحار الانوار فی اخبار ائمة الاطهار ، (مراجعة شود به بحار الانوار)
رستم التواریخ ، ۳۶۷-۳۶۹-۴۷۶	ت
روضه المتقین ، ۹۳	تذکره دولت‌شاهی ، ۲۰
ز	ترجمه قرآن (از آقا حسین خوانساری) ، ۹۴
زبور ، ۳۱-۴۰	تفسیر سوره فاتحه ، (آقا حسین خوانساری) ، ۹۴
س	ج
سیاستگران دوره قاجار ، ۵۱	جاماسب‌نامه ، ۳۲۴
ش	الجبر والاختیار ، ۹۴
شاهنامه فردوسی ، ۲۷۵-۴۳۳	الجزء الذی لایتجزی ، ۹۴
شرایع ، ۹۴	جلاء العیون (مجلسی) ، ۹۴
شرح اشارات ، ۹۴	
شرح تهذیب شیخ طوسی (مجلسی اول) ، ۹۳	
شرح من لایحضره ... (مجلسی) ، ۹۳	

۳۵۹-۴۲۴-۴۷۳

ک

کتاب مبین (مراجعة شود به قرآن) ، ۴۱

س

گزارش دری افندی ، ترجمه دوفین ۹۱

کلشن ، (از رستم الحکما) ، ۱۹۵

ل

لوامع صاحبقرانی ، ۹۳

م

مرآت البلدان ، ۹۲

من لایحضره الفقیه ، ۹۳-۹۴

ن

نخبة الاخبار ، ۹۴

شیخ صفی و تبارش (کسروی) ، ۵۱

ص

صحیفه سجادیه ، ۹۴ - ۳۰۰

صواعق البرهان فی رد دلائل العرفان ، ۵۲

غ

غرر و درر (عبدالواحد آمدی) ، ۴۱

ف

فرقان حمید (و نیز مراجعه شود به قرآن) ،

۴۱

الفصول المختار (علم الهدی) ، ۹۴

ف

قرآن ، قرآن کریم ، قرآن مجید ، ۳۱-۴۱-

۱۶۱-۱۶۳-۱۸۲-۲۰۳-۲۲۰-۳۰۰-

سایر آثار مصحح این کتاب

۱ - ارشادالزراعه

ارشادالزراعه) در اصول و روش کشت و ورز و شناخت زندگی گیاهان و درختان، از متون قدیمه است که در اوایل سلطنت پادشاهان صفوی تألیف گردیده و یکی از رسائل فارسی در علم زراعت می باشد که بکوشش و اهتمام نویسنده و با مراجعه به چند نسخه و توجه بصورت مقبول تر، توفیق چاپ و انتشار آن حاصل شده و سعی شده است که تا حد امکان صحیح و عاری از نقص باشد. در پایان کتاب فهرست هائی شامل اعلام (نامهای اشخاص و اماکن) و فهرست جامعی از اصطلاحات نجومی و تقویم سعد و احس ایام و ساعات و هم چنین نام پرندگان و دد و دام. نام گیاهان، لغات و اصطلاحات و تطبیق آنها با لغات مصطلح امروزی فارسی، فهرست نام آلات و ابزارها. فهرست خوردنی ها و آشامیدنیها، فهرست مقیاسات و واحدهای وزن و نفود، تنظیم و به کتاب افزوده شده. برای مزید فایده علاقه مندان، نامهای محلی و مصطلح گیاهان زمان تألیف کتاب با نامهای معموله و مصطلح امروزی و نامهای علمی (لاتینی) منطبق گردیده است.

تاریخ تألیف کتاب سال ۹۲۱ هجری و نام مؤلف **قاسم بن یوسف ابو نصری ساکن** هرات می باشد.

چاپ این کتاب در ۳۲۴ صفحه بقطع وزیری توسط انتشارات دانشگاه تهران بشماره ۱۱۳۴ جزء **دکترینه متون ایرانی**، در شهریورماه ۱۳۴۶ بیابان رسیده و در دسترس خواستاران فرا گرفته است.

۲ - رساله تحقیقات سرحدیه

کتابی که تحت عنوان بالا در جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در زیر چاپ است و امید است بزودی منتشر شود، گزارش مرحوم **میرزا سید جعفر خان مشیرالدوله** مهندس باشی است، که برای تعیین خطوط سرحدی بین ایران و عثمانی مأمور بوده و از ربیع الاول سال ۱۲۶۵ تا اواخر شعبان سال ۱۲۷۱ مرزهای ایران را از مصب شط العرب تا کوه آرارات قدم به قدم طی کرده و شرح این مأموریت و کلیه مسائل و سوابق مربوط به این سرحد را با دقت و توجه خاصی در گزارش خود مدون کرده است. این رساله علاوه بر آنکه حاوی شرح مذاکرات و دلایل حقانیت دولت ایران است، راجع به سرحدات غربی و ایلات و طوایف و عشایر ساکن در آن حدود، اطلاعات بسیار نفیسی را متضمن است.

این رساله بنظر محققین و دانشمندان، «یکی از بهترین آثار است که از مأمورین وزارت امور خارجه ایران باقی است ولی بدبختانه تاکنون به چاپ نرسیده است». مراجعه شود به مقاله «چند سفرنامه از سفرای ایران» ص ۲۶ شماره سوم، جلد اول نشریه وزارت امور خارجه، نوشته شادروان عباس اقبال آشتیانی،

این کتاب با چند نسخه موجود مقابله و تصحیح شده و نویسنده، علاوه بر مقدمه که جهت آن تهیه کرده، شرح حالی از مؤلف کتاب (مرحوم میرزا سید جعفرخان مشیرالدوله) نوشته و کتاب را تحشیه و نذیبیل کرده و تاجائی که میسر بوده اشخاص و جاهائی را که در متن کتاب آمده بصورت کاملی معرفی کرده و فهرست‌های متعدد به آن افزوده و محل و موقعیت فعلی نقاط و اماکن را نشان داده است.

۳ - صدرالتواریخ

این کتاب، تاریخ و سرگذشت یازده صدراعظم دودمان قاجار است به شرح زیر:

- ۱ - حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی ، اعتمادالدوله .
- ۲ - میرزا شفیع بندپشی مازندرانی صدراعظم .
- ۳ - امین‌الدوله حاجی محمد حسین خان ملقب به نظام‌الدوله معروف به صدراصفهانی .
- ۴ - میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی،
- ۵ - حاجی میرزا آقاسی ،
- ۶ - میرزا تقی‌خان ، امیر نظام ، (امیر کبیر) .
- ۷ - میرزا آقاخان صدراعظم نوری .
- ۸ - میرزا محمدخان قاجار سپهسالار اعظم .
- ۹ - حاجی میرزا حسن‌خان مشیرالدوله ، سپهسالار و صدر اعظم ایران.
- ۱۰ - میرزا یوسف مستوفی‌الممالک صدراعظم آشتیانی .
- ۱۱ - میرزا علی‌اصغرخان اتابیک ، امین‌السلطان .

مؤلف کتاب ظاهرآ محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه معروف است که در رجب ۱۳۰۹

هجری قمری برای میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان فراهم ساخته است و اینک به کوشش نویسنده برای اولین بار چاپ می‌شود . نویسنده حواشی و توضیحات لازم به آن افزوده و فهرست‌های جامعی برای مزید استفاده خوانندگان تهیه و تنظیم کرده که توسط شرکت انتشارات وحید بزودی منتشر می‌گردد .

۴ - شرح مأموریت آجودانباشی (حسین‌خان ، نظام‌الدوله) در سفارت

اطریش ، فرانسه ، انگلستان ، بانضمام متن سفرنامه وی

این کتاب شرح مأموریت یکی از رجالی است که در اوایل قرن نوزدهم با اسناد و مدارک لازم به سفارت دربارهای اطریش ، فرانسه ، انگلستان تعیین و روانه اروپا شد که در همه جا عهدشکنی‌های دولت انگلیس و اقدامات خلاف رویه و نزاکت و تحریکات وزیر مختار آن دولت را بازگوید ، با علل جنک‌های هرات و لشکرکشی ایران به آنجا و تجاوز نیروی دریائی انگلستان به خاک ایران و تصرف جزیره خارک و فرار شاهزادگان قاجار به خارج ایران و پناهندگی آنان به دربار انگلیس و مسئله چاپار و شرح حال بیش از یکصد نفر از رجال ایران و جهان و معرفی جیره خواران اجنبی ، با حواشی و تعلیقات لازم و فهرست‌های متعدد بسال ۱۳۴۷ شمسی منتشر شده و چاپ دوم آن با توضیحات بیشتر در زیر چاپ است .

۵ - تبدیل تاریخ

رساله در تبدیل تاریخ میلادی به هجری (شمسی و قمری) و بالعکس بانضمام رساله

تطبیقیه مرحوم نجم‌الدوله

UNTER BENUTZUNG DES DER
“STAATSBIBLIOTHEK PREUSSISCHER KULTURBESITZ,”
VORLIEGENDEN MANUSKRIPTES

ROSTAM-OL-TAWARIKH

VON

MOHAMMAD HASCHEM-ASSEF

AUS DEM PERSISCHEN KORRIGIERT UND MIT
ERLÄUTERUNGEN VERSEHEN

VON

MOHAMMAD MOSCHIRI

ALLE RECHTE VORBEHALTEN

TEHRAN

1969

